UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232225

UNIVERSAL
LIBRARY

ادبی ماهانه

سال بیست و یکم
شماره ۱۰

فروردین ماه
۱۳۱۹ شمسی

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و مؤسس وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسفند یک گیلان شمس
تمشتریانی که وجه اشتراک خود را پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه

ایران ۵۰ ریال

کشورهای دیگر یک پوند

عنوان کتبی و تلگرافی — تهران — ارمغان
شماره تلفن ۵۹۴۷
جایگاه اداره خیابان ایران (عین‌الدوله)

چاپخانه ارمغان

فهرست شماره اول از سال بیست و یکم ارمغان

صفحه	عنوان	نگارنده
۱	مقدمه آغاز سال	
۲	تمثال مقدس شاهنشاه ایران‌پناه پهلوی	
۳	تمثال بیمثال والاحضرت اقدس ولیعهد پهلوی	
٤	بیست و یکمین سال ارمغان	« رحید
٦	استاد جمال الدین اصفهانی - ترکیب بند	
۱۷	آثار اساتید	
۲۲	آثار انجمن نظامی	
۲٦	اخبار علمی -	اقتباس از المجلة الحدیده
۳۲	اشعار متوسطان	سفینه صائب
۳۵	نگاهی بتاریخ زندگانی شریف رضی	مرتضی مدرسی
٤۱	صد کلمه علی‌بن ابیطالب (ع)	ترجمه رشید وطواط
٥۱	زندگانی در اجتماع	ترجمه جواد فاضل
٦٦	ماده تاریخهائی چند	

فصاحت آمد و نابود شد فضاحت کیش بلاغت آمد و شد لغو گو عدم انباز
فرو نماندیم از راه بیست ساله که بود سمند عشق ره انجام ما نه اشتر آز
بهیچ سوی نبردیم دست بهر امید بهیچ کوی نکردیم روی بهر نیاز
بما عنایت شاهنشهست یار از آن بکشور سخن از نو شدیم دست انداز
مهین شهنشه دانای پهلوی که سپهر بر آستانش خم کرده پشت بهر نماز
پناه ملک عجم افتخار دوده جم سپهر شوکت و فر شهریار عدل نواز
ازوست رشته زنجیر عدل ظالم بند ازوست خامه فرهنگ و علم جهل گداز
بتیغ اوست ازین مرز و بوم کوته دست عدوی ملک که در فتنه داشت دست دراز
هم از ثنای ولیعهد آسمان مهداست بگلستان ادب ارمغان بلند آواز
وطن فروز شهنشاه زادهٔ که بدوست ترانه هنر و ساز علم و صنعت ساز
فروغ علمش چون افتاب عالم گیر سمند بختش خورشید و ارگیتی تاز
جوان و پیر همه با ثنای وی خرم بزرگ و خرد همه در رکاب وی سرباز
بدستیاری وی باقضا قدر همدست بکام بخشی وی با زمین فلک همراز
هر آنچه سختی درپیش عزم وی آسان هر آنچه اطناب اندر مدیح وی ایجاز

☆☆☆

همی بگردد تا آفتاب گرد زمین همیشه باشد تا بامداد شب پرداز
سپهر جاه **شهنشاه پهلوی** بادا قرین دولت جاوید و شوکت و اعزاز
همارهٔ باد **ولیعهد** راد گردون مهد ادب فروز و هنرآفرین و دانش ساز

نموداری از

دیوان کامل

استاد جمال‌الدین

محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

که اکنون زیر چاپست

(«ترکیب بند»)

در نعت رسول اکرم‌ص (۱)

ای از بر سدره شاهراهت — وی قبه عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ۲ هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی ۳ در گردن پیر خانقاهت

(۱) ترکیب بندی بدین رشاقت وسلاست دردیوان هیچیك ازاساتید باستان جزدیوان شیخ سعدی دیده نمیشود ومسلم شیخ‌هم درترجیع معروف خود بدین ترکیب بند نظر داشته . پس از شیخ هیچ شاعر استادی حتی حافظ نتوانسته‌است دراین میدان قدم بگذارد و چون شعر مدیح مشکل‌تر و سخت‌تر ازغزل ونسیب‌است هرگاه شیخ هم درمدیح وارد شده بود کمتر احتمال میرفت که بهتر ازین از عهده برآید . اینك دیوان استاد بدین ترکیب بند معجزه مانند برای تیمن و تبرك افتتاح و پس ازآن بترتیب حروف تهجی قصاید آغاز خواهد شد .

(۲) هم و هم خزیده ـ نسخه (۳) این چرخ کبودکهنه دلقی ـ نسخه

مه طاسك گردن سمندت ۱ شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع خاك پایت عقل ارچه بزرك طفل راهت
خورداست خدا زروی تعظیم ۲ سوگند بروی همچو ماهت

ایزدکه رقیب جان خردکرد (۳)
نام تو ردیف نام خودکرد

ای نام تو دستگیر آدم ٤ وی خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران چاوش رهت مسیح مریم
از نام محمدیت ص میمی ٥ حلقه شده این بلند طارم
تو درعدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم

---

(۱) طاس ـ نوعی از طشت وکاسه و معرب تاس است و طاسك باکاف تصغیر طاس کوچکی است که از زر یاسیم ساخته برای زینت بگردن اسب یامنجوق علم می‌بسته اند . نظامی فرماید :

ز موج خون که میزد سر بعیوق پر ازخون گشت طاسك‌های منجوق

طره پرچم ـ یکدسته موی سیاهست ازدم اسب که زلف وطره مانند برپرچم می‌بسته‌اند .
سیاهت ـ صفت طره است . یعنی شب طره سیاه پرچم تست . شب پرچم طره سیاهت ـ نسخه

(۲) اشارتست بآیه **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** . درسوره حجر .
خورداست قدرزروی تعظیم ـ نسخه

(۳) رقیب ـ پاسبان و حفظ‌کننده . در بسیاری ازجاهای قرآن نام پیغمبر درردیف نام خداست . مانند اطیعوالله واطیعوالرسول درسوره نساء .

(٤) یعنی نام تو آدم را بقبول توبه دستگیری‌کرد و خلقت تو باعث ایجاد عالم گردید (لولاك لما خلقت الافلاك) پایمرد ـ مددکار ومعین

(٥) ازنام محمدیت میمی ـ نسخه

در خدمتت انبیا مشرف وز حرمتت آدمی مکرم
از امر مبارك تو رفته ۱ هم برسر حرفت خود آدم
تا بوده بوقت خلوت تو ۲ نه‌عرش و نه جبرئیل‌محرم
تا یافته عز التفاتی ۳ پیش تو زمین و آسمان‌هم

کونین نوالهٔ ز جودت
افلاك طفیلی وجودت (٤)

روح الله با تو خرسواری روح القدست رکاب داری
از مطبخ تو سپهر دودی ٥ وز موکب تو زمین‌غباری
در شرح رموز غیب‌گویت ٦ بر ساخته عقل‌کار و باری
عفوت ز گناه عذرخواهی ۷ جودت ز سؤال شرمساری
این کیسه هر نیازمندی وان عدت هرگناهکاری
بربوی شفاعت تو ماندست ابلیس چنان امیدواری
آری چه شود اگر بشوید ۸ لطف تو گلیم خاکساری

---

(۱) از سعی مبارك تورفته ـ نسخه
(۲) اشارتست بخلوت شب معراج‌که بالای عرش بود وجبرئیل درآن راه نداشت .
(۳) یعنی تو بهستی پشت پا زده و التفاتی بزمین و آسمان نداشته همیشه مشغول بخدا بودی . (٤) افلاك طفیلی از وجودت ـ نسخه (٥) درموکب توزمین ـ نسخه
(٦) یعنی غیب گوئیها و رموز غیب‌گوئی تو بر عقل کار و باری ساخته و همیشه عقل بشرح آن رموز مشغولست . درشرح رموز غیب تو هست ـ نسخه
(۷) در در بیت لف ونشر مشوش‌است . یعنی جود توکیسه هرنیازمند وعفو تو عدت هرگناهکاری‌است . عدت ـ بروزن مدت کارسازی و رفع‌حاجات .
(۸) باری چه شود اگر بشوید ـ نسخه . کاری چه شود اگر بشوید ـ نسخه

بی خردگیست تا امیدی ۱ در عهد چوتو بزرگواری

آنجا که ز تو نواله پیچند

هفت وشش و پنج و چار هیچند (۲)

ای مسند تو ورای افلاک — صدر تو و خاك توده حاشاك

هرچ آن سمت حدوث دارد — در دیده همت تو خاشاك

طغرای جلال تو لعمرك ۳ منشور ولایت تو اولاك

نه حقه و هفت مهره پیشت ٤ دست تو و دامن تو زان پاك

در راه تو زخم محض مرهم — بر یاد تو زهر عین تریاك

در عهد نبوت تو آدم — پوشیده هنوز خرقه خاك

تو کرده اشارت ازسرانگشت ٥ مه قرطه پرنیان زده چاك

نقش صفحات رایت تو — لولاك لما خلقت الافلاك

---

(۱) بی‌خردگی ـ نادانی و عاقبت نیندیشی چنانکه خرده‌دان عاقل‌ودانا وباریك بین درکارهاست وممکن است بمعنی گرسنگی و بی‌غذائی باشد واین معنی بانواله پیچو در بیت بعد تناسب کامل دارد . از بی‌خردیست ناامیدی ـ نسخه .

(۲) یعنی درجائی‌که موجودات ازوجود تونواله پیچو وکسب فیض کنند هفت آسمان و شش جهت و چار حد وپنج حس‌که اساس عالم جسمانی هستند هیچند .

(۳) لعمرك ـــ اشارتست بآیه **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** . درسوره حجر چنانکه گذشت ولولاك اشارتست بحدیث ـ لولاك لما خلقت الافلاك .

(٤) نه حقه نه آسمان وهفت مهره هفت سیار و مهره وحقه اسباب شعبده است . یعنی باوجودآنکه هفت مهره ونه حقه درپیش روی تو ومطیع تو هستند دست ودامن تو از شعبده بازی واستعانه ازآنان پاکست و جز یزدان دیگری را یار نداری .

(٥) قرطه ـ معرب کرته است که نوعی ازجامه باشد . یعنی باشارت انگشت تو ماه جامه حریر خودرا چاك زد وشق القمر برهمه‌کس آشکارا شد . مه قوطه پرنیان ـ نسخه

خواب تو و لاینام قلبی
خوان تو ابیت عند ربی (۱)

ای آرزوی قدر لقایت وی قبله آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق نا گفته سزای تو ثنایت
هرجای که خواجهٔ غلامت هرجای که خسروی گدایت
هم تابش اختران زرویت هم جنبش آسمان برایت
جانداروی عاشقان حدیثت ۲ قفل دل گمرهان دعایت
اندوخته سپهر و انجم بر نامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین تا لاف زند ز کبریایت
بر دیده آسمان قدم نه تا سرمه کشد ز خاکپایت

ای کرده بزیر پای کونین
بگذشته ز حد قاب قوسین

ای از نفس تو صبح زاده ۳ آهت در آسمان گشاده
علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده

---

(۱) مصراع اول اشارتست بحدیث ینام عینی ولاینام قلبی ومصراع ثانی اشارتست بحدیث ابیت عند ربی . الخ .

(۲) دعاء ـ دراین بیت بمعنی نفرین‌است . یعنی حدیث و ذکرتو جانداروی‌عاشقان ونفرین تو درحق‌گمرهان مانند ابو جهل و ابولهب قفل در دل وباعث بستگی‌است و هرگز نور معرفت وهدایت درآن راه ندارد . فمن یضلل‌الله فما له من هاد .

(۳) یعنی صبح روشن از نفس ودعای تو زاده وآه وزاری تو هنگام صبح در آسمان را برای اجابت دعا گشاده‌است .

در حضرت قدس مسند تو ۱ بر ذروه لامکان نهاده
آدم ز مشیمه عدم نام ۲ در حجر نبوت تو زاده
تو کرده چو جان فلك سواری در گرد تو انبیا پیاده
خورشید فلك چو سایه در آب ۳ در پیش تو برسر ایستاده
از لطف و زعنفت آب و آتش ٤ اندر عرق و تب اوفتاده
آن در برساوه غوطه خورده وین در دل فارس جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور وی عالم جان زتو معطر
ای شخص توعصمت مجسم وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکرها مزور ٥ بی نام تو وردها مبتر

---

(۱) یعنی هنگام معراج مسند تو در آسمان قدس الهی برفراز ذروه لامکان جای گرفته . ذروه ـ بکسر وضم اول سر و فراز هرچیزاست .

(۲) اشارتست بحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین . یعنی آدم اززهدان عدم در دامن نبوت تو زاده و تو پیش از پیدایش آدم پیغمبر بودی .

(۳) سایه هرچیز چون از خشکی در آب بیفتد برسر میایستد وپایش درخشکی است یعنی هنگام فلك سواری ومعراج چندان بالا رفتی که خورشید مانند سایه درآب افتاده زیرپای تو برسرایستاده بود درصورتیکه عیسی خرسوار از فلك خورشید بالاترنرفت .

(٤) دو بیت یعنی ـ ازلطف بی نهایت توآب درعرق خجلت وازشدت عنف وقهر تو آتش درتاب وتب وسوزش افتاده وآب ازخجلت الطاف تو دربر وآغوش ساوه غوطه خورده و بزمین فرو رفته و آتش دردل فارس جان داده و هلاك شده . اشارت است باین دومعجز که هنگام ولادت پیغمبررود ساوه خشکیدوآتشکده فارس خاموش شد .

(٥) مبتر ـــ بصیغه مفعول وتقدیم باء بر تاء ـ دم بریده و ناقص .

خاك تو نهال شاخ طوبی ۱ دست تو زهاب آب کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه گوی فلك چو گوی عنبر
از یعصمك الله اینت جوشن ۲ وز یغفرك الله آنت مغفر
توایمنی از حدوث گوباش عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود گوشو بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملائکه بریدت (۳)

سرخیل مقربان عمریدت

ای دستکش تو این مقرنس ٤ وی دستخوش تواین مقوس
ای خاشکدانت سقف ازرق ٥ وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیب ها منزه چون عقل ز نقص ها مقدس

---

(۱) خاك — دراینجا بمعنی پست و افتاده است چنانکه نظامی فرماید - نه من خاك توام آدم چه ریزی . وزهاب باروکش وسرچشمه وقنات . یعنی درخت طوبی پیش اعتدال قامت تو خاك پست است ودست تو زهاب وقناف وسرچشمه آب کوثر است .

خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر - نسخه

(۲) اشارتست بآیه والله یعصمك من الناس در سوره مائده وآیه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك درسوره فتح . و ز ینصرك الله انت مغفر - نسخه

(۳) طاوس ملائکه - کنایت است ازجبرئیل که بموجب خبر زیباترین تمام ملائکه است .

(٤) دستکش — دراینجا بمعنی گدا و نیازمند و دستخوش بمعنی اسیر و صید است - یعنی چرخ مقرنس برای کسب فیض دستکش تو و آسمان کمان پشت اسیر وصید کمند قدرت تست .

(٥) خاشکدان — جائی که خاشاك و فضولات خانه ریخته میشود و درعربی کنیسه گویند - شادروان بفتح دال وبضم هم ضبط شده - فرش وپرده منقش .

از بنگه تو کمینه شش طاق ۱ این چرخ معلق مسدس
شد شهر روان بفر نامت ۲ این فلس مکلس مطلس
درمدح تو هر جماد ناطق ۳ در وصف تو هر فصیح اخرس
از عهد تو تا بدور آدم ٤ در خیل تو هرچه زانبیاکس
هم کوس نبوت تو درپیش ٥ هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب بقیت و حدی (٦)
قفل در لا نبی بعدی

(۱) شش طاق نوعی ازسراپرده های ملوکانه واینجاکنایه ازجرم معلق فلك‌الافلاك ومسدس بودنش بمناسبت شش جهت است . نظامی فرماید :

فلان شش طاق دیباوا برون بر بزن باطاق این ایوان براور

(۲) شهر روان ـــ نقود غیر ازسیم و زرکه بفر سکه ونام شاهان درشهرها رواج وقیمت زر وسیم پیدا میکرده وخود قیمتی نداشته وشهرروا و شهروا مخفف‌آنست . مکلس ـ بمعنی روندهاست وزرآب شده دربوته‌را بمناسبت روندگی مکلس‌خوانند . مطلس ـ دراینجا بی‌نقش ونگار ومقصود ازفلس مکلس مطلس شهرروان ، خورشیداست که درشهرها رونده وروانست وبی‌نقش . شد شهرروا ـ نسخه

(۳) سعدی بدین بیت نظر داشته و میفرماید :

من درهمه قولها فصیحم دروصف شمایل تو اخرس

(٤) یعنی‌ازعهد تو تازمان آدم همه‌کس ازانبیا وپیغمبران خیل وسپاه تواند وتو سر خیل همه هستی .

(٥) هم خیل رسالت تو ازپیش ـ نسخه .

(٦) اشارتست بغزوه احد که هرگاه پیغمبر تنها میشد و کفار بسوی او هجوم میکردند بنابرمسموع باکلمه (بقیت وحدی) پسرعم خود علی‌را بکمك خواسته و او کفاررا متفرق میساخت . فلج ـ بضم‌اسم مصدراست بمعنی فیروزی ورستگاری . ندب بتحریك ـ انداختن تیرهاست بیك جانب . یعنی رستگار بسبب انداختن تیرهای بقیت وحدی . فاضل قزوینی در حاشیه‌کتاب المعجم فلج را بمعنی زنجیر وکلیدان درترجمه کرده است . فتح ندب بقیت وحدی ـ نسخه

ای شرع تو چیره چون بشب روز ۱ وی خیل تو برستاره پیروز
ای عقل گره گشای معنی در حلقه درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف نعلین توعرش را کله دوز
ای مذهب ها ز بعثت تو ۲ چون مکتب ها بعید نوروز
از موی تو رنك کسوت شب ۳ وز روی تو نور چهره روز
حلم تو شگرف دوزخ آشام ٤ خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمه جلالت ٥ در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا ٦ آیینه معجز تو امروز

ای گفته صحیح و کرده تصریح (۷)
در دست تو سنك ریزه تسبیح

---

(۱) یعنی شرع تو بر تمام شرایع چیره وناسخ همه شد چنانکه روز بشب چیره میشود وخیل وسپاه تو بر ستاره هم فیروزی یافت و گردش اختر مطیع تو شد .

(۲) یعنی از بعثت تو تمام مذاهب و ادیان تعطیل شد همانگونه که مکتبها در نوروز تعطیل میشود . ای ملت ها از مبعث (بعثت) تو ـ نسخه

(۳) ای موی تو رنك کسوت شب ـ ای روی تو نور چهره روز . نسخه

(٤) یعنی حلم شگرف تو قهر دوزخ را آشامنده و فرو برنده است وخشم عظیم تو در زمین شعله کش بآسمان و سوزنده است .

(٥) درسابق بر سرعمود خرگاه پادشاهان شکل ماه ازآهن یاآیینه نصب میکرده اند . یعنی ماه منصوب برسرخیمه جلال تو ازبلندی ورفعت درعالم علوی مجلس افروز وتابنده است .

(٦) یعنی آیینه معجزه تو امروز رخساره پیش آمد فردا را نمودار میسازد و از مغیبات وآینده خبر میدهد . (۷) یعنی یکی ازمعجزات تو اینست که سنگریزه دردست توباادای صحیح تصریح بتسبیح خداوند کرده .

ای سایه ز خاك برگرفته ۱ وز روی تو نور خور گرفته
ای بال گشاده باز چترت ۲ عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجودرا پس پشت ۳ پس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول توبه خویش ٤ آدم سخن تو درگرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف ٥ عیسی دم لاشه خر گرفته
آنجا که نشیمن تو طوبی موسی ره طور برگرفته
درمکتب جان زشوق نامت ٦ لوح ارنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
اوهن نه که احصن البیوتست(۷)

---

(۱) یعنی پیکر وجسم تومانند روح مجرد سایه نداشت و سایه ازخاك برگرفته بود و خورشید ازروی توکسب نورکرده همچنانکه ماه ازخورشیدکسب نور میکند .

(۲) یعنی باز چتر بال گشاده تو عالم را زیر پر جای داده وسایه برسر عالم انداخته . بال گشاده ، صفت باز چتر و برموصوف مقدم شده‌است .

(۳) یعنی تمام عالم هستی ووجودرا پس پشت انداخته وبترك هستی گفته وفقری را که دیگران بدور افکنده اند برگرفته و بدان مباهات کردهٔ — **الفقرفخری)**

(٤) یعنی آدم برای قبول توبه خود بنام تو متوسل شده .

(٥) دو بیت یعنی مقام تو بسی از عیسی و موسی بالاتر است زیرا جنیبت تو رفرف است درصورتیکه عیسی بدم لاشه خر دست‌زده و نشیمن‌گاه تو طوبی‌است ولی موسی درکوه طور راه می‌پیماید و البته میان رفرف و لاشه خر وطوبی و طور تفاوت بسیار است . آنجا که جنیبت تو رفته ـ نسخه

(٦) یعنی موسی درمکتب جان برای تعلیم ازشوق نام تو لوح (ارنی) را خطاب بتو از سرگرفت و ازنو آغاز کرد،

(۷) او هن چه‌که احصن‌البیوتست ـ نسخه

هر آدمیئی که او ثنا گفت هرچ آن نه ثنای تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجد نعت تو سزای تو خدا گفت
گرچه نه سزای حضرت تست بپذیر هرآنچه این گدا گفت
هرچند فضول گوی مردیست آخر نه ثنای مصطفی‌ص گفت؟
در عمر هرآنچه گفت یا کرد ۱ نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته و کرده گر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفت
این خواهد بود عدة او ۲ کفاره هرچه کرد یا گفت
تو محو کن از جریده او هرهرزه که از سر هوا گفت

چون نیست بضاعتی زطاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

---

(۱) نادانی کرد و ماجرا گفت ـ نسخه

(۲) عدة ـ بضم‌آنچه برای رفع حوادث دهرذخیره شود . یعنی درروز شمار وباز پرس همین چکامه وترکیب بند ذخیره عذر وکفاره گناهان کرده وگفته اوست .

آثار اساتید

سفینه صائب

عبد الواسع جبلی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا

ای گه دعوی چو دریا گاه معنی چون سراب
چند ازین گفتار آبادان و کردار خراب
هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان
هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب
چار چیزت چار گوهر چار گوهر را دهند
گر جهان را باشد از نقصان ارکان اضطراب
نار را عزمت ذکا و آب را لطفت صفا
خاك را حلمت درنك و باد را جودت شتاب
بر سبیل رشوت آرد پیش تو کاه طعان
بر طریق خدمت آرد نزد تو وقت ضراب
رنك چشم و گور سم و مرغ بال و مار پوست
گرك شاخ و پیل نشك و ببرچنك و شیرناب

ای آنکه خطاب تو خداوند جهانست درگاه همایون تو محراب شهانست
سر تافته و کوفته و کوژ و دهن باز خصم توچو پیکان و زه تیر و کمانست

چیست آن مرغی که ناساید زمانی از صفیر
شخصش اندوده بزر و فرقش آلوده بقیر

صورت او بر مثال ماهئی کو را بود
از شبه فرق و ز زر اندام و از سیم آبگیر
با تن باریك از افغان او دولت سمین
با رخ تاریك از آثار او ملت منیر
چون ببالد جسم او جسم هنر گردد قوی
چون بگرید چشم او چشم کدر گردد قریر
گرچه بی گوش است باشد درهمه جائی سمیع
ور چه بیهوش است باشد از همه سری خبیر
گه معانی را خزانه گه امانی را دلیل
گه مصالح را وساطه گه نتایج را سفیر
سعی او بگشاید و تأثیر او بر هم زند
کشوری گاه تحرك لشگری گاه صفیر
گه ببارد همچو دست مهتر عالم گهر
گه بر آرد همچو خصم مجلس عالی نفیر
هست چون برهان غیبی با نکو خواهان شاه
هست چون تبان موسی با بد اندیشان میر

بروشد پادشاهی چون نبوت ختم براحمد بروشد نیکخواهی چون فتوت وقف برحیدر

ای قلم گرچه نه از باد و خاك و آب ونار خاك اصلی باد سرعت نار سیما آب بار
در توگاه صلح وجنك ومهر وکین بینند خلق حلم خاك وخرق باد و لطف آب وعنف نار
روی اسلام از تو سرخ و پشت دین از تو قوی ور چه داری بر کمر زنار و بر گردن غیار
گه بود با عاج ساج از صنعت تو در فرق گه بود با شیر قیر از حرمت تو در قطار

مار شکل و مور چشمی و زتو دل دارند وعیش مفسدان چو نیچشم مور و مشرکان چو نزهر مار
فرق تو از جامه عباسیان دارد کلاه شخص تو از قبله زردشتیان دارد شعار
گاه رقاصی کنی بی پای بر صحرای دل گاه غواصی کنی بیدست در دریای قار
بس شکسته گز تو شد در باره حکمت درست بس بیاره کز تو شد بر باره دولت سوار
گه چو روی عاشق ناشاد باشی زرد فام گه چو زلف دلبر نوشاد باشی مشکبار
گرچه از اجناس مرغان نیستی گاه صفت چون همائی فرخجسته چون تذروی پرنگار
صورت تو چون عروسی از حریر اورا بساط وز عبیر اورا نقاب و از زر ست اورادثار
جسمت از زر سیاه و جوفت از سیم سپید لفظت از در یتیم و قوتت از مشك تتار
روی تو تاریك همچون روی مه اندر کسوف شخص تو باریك همچون ماه نو اندر نزار
دوستان را در مسیر تو صهیل سلسبیل دشمنانرا در صریر تو ضئیل ذوالفقار
تیره رخسار و بریده گردن و لاغر تنی زرد سیما و شکافیده زبان و اشکبار
شش صفت داری بدینسان کو ندارد هیچکس در جهان جز بدسگال کدخدای هردیار
گر رسیدی دست او آنجا که پای قدر اوست اختر انرا چون درم بر سایلان کردی نثار
ماه هر ماهی پذیرد چار صورت تامگر یابد از الات بزم او نشان این چهار
گه شود چون جام سیم و گه شود چون طشت زر گه شود چون پشت چنك و گه شود چون نر وی
بر زبان طفل بد خواهت چو لب شوید ز شیر از نهیبت نگذرد اول سخن جز زینهار
زار وزی خدمت تو نطفه ناپسته نقش در رحم چون نطفه سیماب گردد بیقرار

من کیم کاندیشه تو همنفس باشد مرا یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا
گر بود شایسته غم خوردن تو جان من این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا
هر نفس کانرا بیاد روزگار تو زنم جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا

برگشتم ازان بت که چو جان داشتم اورا زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را
آنکه که مرا دوست همی داشت شب و روز چون جان و دل و دیده همی داشتم اورا

امروز چو شد دوستیم در دل او کم بر رغم دل خویش کم انگاشتم او را

ایزد آن ماه را ثواب دهد که سلام مرا جواب دهد
هر شبی چشم پر خمارش را لب نوشین او شراب دهد

ما توبه و پرهیز شکستیم دگربار ازبند بد و نیك بجستیم دگربار
در میکده رفتیم و دل و دیده و سو گند دادیم و نهادیم و شکستیم دگربار

ما جز بت قلاش بصحبت نگزینیم جز در صف اوباش بعشرت ننشینیم
آنرا که چو جان پاك نباشد نپرستیم وانرا که چو تن خاك نباشد نگزینیم

تا من بزیم جز تو دگربار نگیرم ازخلق بجز با تو سروکار نگیرم
هربار اگر از تو همی خشم گرفتم چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم

گر هست آفتاب خجل با جمال تو ور عاجزند خلق جهان در کمال تو
غره مشو بخوبی دیدار خویشتن از بهر آنکه نیك در آید زوال تو
آگه شوی زحال من آخر تو آنگهی گر خط تو شود همه شوریده حال تو

دوست داریم می پرستان را دشمن خویشتن پرستان را

دیدار تو از می طرب انگیزتر ست طبع تو ز آتش بخفا تیز تر ست
چشم تو ز روزگار خونریزتر ست خال تو ز شعر من دلاویز تر ست

نقاش رخت ز طعنها آسودست گر صنعت حسن آنچه تواند بنمودست
سر تا پایت چنانکه باید بودست گویا که کسی بآرزو فرمودست

گاه تحریر صفات حربهای تو مداد خون شود بر نوك اقلام کرام الکاتبین

شیر صورت کرده زایوان او بیگاه و گاه چونشکاری گاو گردونرا گرفته دردهان
گشته ازمیخ نعال مرکبان تحت الثری گاورا چون خانه زنبور درتن استخوان

هدف گشت آسمان گوئی خدنگش را که اندرشب
نماید روی او یکسر هدف کردار پر وزن
دلیرانی که از گردون بنوك نیزه سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان گه گراید سوی بالا چون دعای مستجاب
در بیابانی که تو بادشمنان سازی نبرد تابنفخ صور از آن شنگرف گون خیزد سحاب
ز شوق روی او آید ز گل هر سال پیدا گل
چو بیند روی او از شرم آن بار سفر بندد
از سر تیغ زمرد رنك مار آسیب تو بتر کند سندان چو از عکس زمرد چشم مار
سروی گاو زمین را چو خانه زنبور که درنك مشبك کند بمیخ نعال
گوهری روشن چو دانش پیکری روشن چو جان
عکس او اختر نمای و فرق او عنبر فشان
باز گردش پیل هیبت برق سیما بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان
از شرار او شود پر پشه زرین فلك
وز شعاع او شود پر ذره سیمین جهان
گاه جنبیدن چو بحر و وقت گردیدن چو ابر
بحر بیجاده بخار و ابر سیاره فشان
روی او داده زمین را از شقایق پیرهن
فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیده او بیدماغ
گاه چون لاله بخندد چهره او بیدهان
عکس او دریا درخشنده چو از گردون قمر
نور او در خاك تابنده چو اندر تن روان
گه چو تابنده شهابی جرم او چون کهربا
گه چوبارنده سحابی اشك او چون ارغوان
در دم مشکین او پیدا رخ رنگین او
چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان
چهره اوچون مهست و خاك ازو چون ماهتاب
گونه او چون گلست و باد ازو چون گلستان
گه چودریای محیط و گه چو گردون بسیط
پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن
شخص او سیماب لرزه جرم او زرنیخ رنگ
ساق او زنگار سیما روی او شنگرف سان
روشن و پاك و فروزان و بلند است ایعجب!
چون ضمیر و رای و نفس و همت فخرزمان

بتی که از دل من تنگتر دهن دارد ز زندگانی من تلختر سخن دارد

(آثار انجمن نظامی)

غزل

چندیست که ازحال دل ما خبرت نیست از عاشق شوریده شیدا خبرت نیست

ما بیخبر از حال تو یکلحظه نباشیم هرچند که عمریست که ازماخبرت نیست
امروز که هستی گل بیخار بعشاق مینازی و از خواری فردا خبرت نیست
ای جام لبت برلب یار است و زشادی میخندی و از گریه مینا خبرت نیست
گوئی که دل‌ازعشوه خوبان مده ازدست از عشوه خوبان دلارا خبرت نیست
نه اهل دلی نه بصرت هست ازانروی از دلبری صورت زیبا خبرت نیست
از جلوه آن قامت و آن نازو کرشمه وز فتنه آن نرگس‌شهلا خبرت نیست
چون ما نشوی بیسر و پا تابره عشق زانان که ندانند سر ازپا خبرت نیست
از رتبه مردان خدا کی شوی آگاه تو پستی و از عالم بالا خبرت نیست
ای گشته دل اهل نظر ازستمت خون از روز جزا با خبری یا خبرت نیست
عبرت شده ازعشق تو رسوای جهانی تو هیچ ازان بیدل رسوا خبرت نیست
از حالت دلباختگان نیستی آگاه یا از من دلباخته تنها خبرت نیست

(عبرت)

غزل

ز گریه دوش نیاسود چشم تر بی‌تو چوشمع سوختم از شام تا سحر بیتو
شبی بدیده من پای نه که ازغم‌عشق بود ز موی تو روزم سیاه تر بیتو
ترحمی که زطوفان اشك وآه چوشمع در آب و آتشم از پای تابسر بیتو
ترا چوغنچه بود خنده بردهان‌بی‌من مرا چو لاله بود داغ برجگر بیتو
چه گوئیم که‌زهجران‌منال‌ودل‌خوشدار میسر است مرا خوشدلی مگر بیتو
اساس ملك‌جهان اشك‌من برآب افکند بیا ببین که چها کرد چشم تر بیتو
بکش بتیغم اگر طالع وصالم نیست که نیست تاب شکیبائیم دگر بیتو

نصیب چشم رهی جز سرشك درد مباد
دمی ز گریه بر آسوده است اگر بی‌تو

رهی (ب — معیری)

غزل

کی نوا سنجی فلك در این چمن می پرورد
بلبلان را میکشد زاغ و زغن می پرورد

با بدان سر کن بپاس صحبت نیکان که چرخ
خار و گل را با هم اندر یك چمن می‌پرورد

زابر نیسان نیستم کمتر که در گلزار دهر
نو نهالان را باشك خویشتن می پرورد

کی دل گمگشته دور از سینه میگیرد قرار
جان غربت دیده را خاك وطن می پرورد

هر که چون سرو اندرین بستانسرا آزادزیست
سال و ماهش چرخ یکتا پیرهن می پرورد

نوجوان را تجربت چون پیر کی حاصل شود
میوه بسیار را شاخ کهن می پرورد

این جواب آن غزل گلچین که صائب گفته‌است
غیر را در بزم خاص آن سیمتن می پرورد

احمد — گلچین

غزل

تا که ازخواب خوش آن نرگس فتان خیزد ای بسا فتنه خوابیده بدوران خیزد
ای نسیم از برآن لاله عذار آمده ای کز شمیم نفست رایحه جان خیزد
یار بنشیند و پیمانه کشد با رندان نوبت ما چورسد از سر پیمان خیزد
رخ تو آتش سوزان و بسی در عجبم زانهمه لاله کزاین آتش سوزان خیزد

نما قبله رخسار چو آتشکده را کاختلاف نظر گبر و مسلمان خیزد
بدهان رشته مرجان تو بس طعنه زند در و لعلی کز ملك بدخشان خیزد
روح بخشد خط سبز تو و اینش اثر است سبزهٔ کز مدد چشمه حیوان خیزد
نجمن گلشن و ما بلبل جان سوخته‌ایم آری از بلبل جان سوخته دستان خیزد
عر مطبوع خوش از طبع وحیداست فرات که بعالم سخن خوش ز سخندان خیزد

عباس — فرات

غزل

ا یار دلربا ره جور و ستم گرفت یکسر صفای خاطر ما زنك غم گرفت
ندل که شیخ راند زمسجد بجرم عشق پیر مغان بمیکده اش محترم گرفت
زم بچشم مست تو کز دست عاشقان بایك نگاه عقل ددل ودین بهم گرفت
اوشراب وشاهد وشیخ و بهشت وحور هر کس بقدر همت خود بیش و کم گرفت
بنجا ارادتی بنما زانکه ملك فقر نتوان بزور بازو وخیل وحشم گرفت
افل مشو زآه سحر گه که میتوان ملك جهان جان همه بااین علم گرفت
ادرحریم عشق (جلیلی) زوصل خوش صوفی کران وادی و راه حرم گرفت

جلیلی — کرمانشاهی

اخبار علمی

آگهی مشروبات الکلی

کنگره مبارزه بانوشابه‌های الکلی که درسال ۱۹۳۸ درهلسینکی پایتخت فنلاند تشکیل شده دربیانیه‌ای که پس از اختتام کنگره انتشار داد چنین نوشت .. آگهی‌هائی که برای تبلیغ از مشروبات الکلی در مطبوعات منتشر میشود تاثیر بسیار بدی در روح و فکر مردم میگذارد و جوانان را بنوشیدن آن تهییج میکنند بنابراین مناسب است که مقامات مربوط انتشار این قبیل اعلانات را یا مطلقاً ممنوع کنند و یا لااقل شرایطی برای انتشار آن مقرر سازند و آگهی‌هائی را که دارای عبارات و تصاویر مهیج است اجازه انتشار ندهند مخصوصاً آگهی‌هائی که در آنها فوائد صحی وبهداشتی برای نوشابه های الکلی ذکر شده قطعاً ممنوع گردد کنگره معتقد است که با اینطریقه میتوان بنسبت زیادی از رواج نوشابه‌های الکلی کاست

بودجه تعلیمات در زمان جنك

درزمان جنك جهانگیر بسیاری از دولتها بودجه تعلیمات خود را برای مدت جنك بمیزان ناچیزی تنزل دادند ، ولی درجنك کنونی با آنکه مخارج جنك بسیار سنگین است دولتهای داخل جنگ بودجه تعلیمات خودرا همچنان بحال خود باقی گذاشته‌اند مثلا دولت انگلستان با آنکه تمام صنایع ثروت خود را برای تجهیزات جنگی تخصص داده‌است درسال جاری ۱۹۴۰ یکصدوده ملیون لیره برای تعلیمات عمومی درانگلستان وایالات دیگر اختصاص داده‌است

اینموضوع نشان میدهد که اهمیت تعلیمات در دنیای کنونی کمتر از

تجهیزات جنگی نیست وزمامداران اینعصر میدانند که بسیج تعلیماتی بقدر بسیج جنگی برای فیروزی یك ملت اهمیت دارد

جنایت و غده‌ها

دریکی اززندانهای کالیفورنی جنایتکاری محبوس بود که دائماً شوروغوغا راه میانداخت ویك لحظه درزندان آرام نمیگرفت تصادفاً یکی ازاطبای زندان اورا دید و گفت بمریضخانه برند ، درمریضخانه جنایتکار مذکور را عمل کردند بدینطریق که یکی ازغده‌های گردن اورا درآوردند ، مداز آن دیده شد که اینشخص بسیار آرام وملایم شده است ومطلقاً سر وصدائی ازاو بر نمیخیزد بعدازچند هفته‌اورا اززندان مرخص کردند و بعدازآن تامدت چند ماه که تحت مراقبت مامورین بود رفتار اوبسیار رضایت بخش بنظر میرسید

اطبائی که در رشته امراض جنائی تخصص دارند میگویند که قسمت اعظم جنایتکاران مبتلا باختلالات غددی هستند و بایك عمل جراحی ساده میتوان آنهارا بطور قطع معالجه کرد و این اشخاص را که مایه وحشت و بیم مردم هستند بموجوداتی خوب وملایم ونیکوکار مبدل ساخت

با این ترتیب شاید روزی بیاید که بجای زندان بیمارستانی بوجود آید که درآنجا جنایتکاران را بایك عمل مختصر جراحی اصلاح کنند .

ضخامت مغز و نیروی هوش

سابقاً تصور میشد ضخامت مغز بانیروی هوش رابطه مستقیم‌داردیعنی هراندازه مغز بزرگتر باشد نیروی هوش بیشتر است . بعدها تجربیاتی بعمل آمد و در نتیجه آن معلوم شد که این قضیه صحت ندارد بلکه نیروی هوش مربوط بشیارها وپیچیدگیهائیست که درمغز وجود دارد وهرقدر این شیارها و پیچیدگیها بیشتر باشد نیروی هوش بیشتر است

دکتر بودلسکی ـ که دریکی ازمریضخانه‌های بزرك لندن بسمت جراح مشغول کاراست اخیراً درمجله **کوراترلی** مقاله‌ای نوشته ونتیجه تجربیات خود را که بموجب آن تصورات سابق راجع بشیارهای مغز ، بکلی ازمیان میرود شرح داده است . وی معتقد است که نه‌بزرگی مغز ونه شیارهای آن هیچکدام درنیروی هوش مؤثر نیست ، بلکه بعضی اشخاص ابله وکم هوش مغزی بسیار بزرك دارند وبالعکس ممکن است اشخاص هوشیار مغزهای کوچك داشته باشند همچنین شیارهای مغز زیاد رابطه‌ای با هوشیاری ندارد بلکه هوشیاری نتیجه ساختمان مغز وترکیبات آن است که آن‌نیز ازترکیبات خون سرچشمه میگیرد بنابراین بجای اینکه سرچشمه هوش و نیروی عقلی‌را در مغز وشیارهای آن جستجو کنیم بهتر است آنرا درترکیبات خون بجوئیم .

طبق نظریه دکتر بودلسکی اشخاص‌هوشیار ترکیبات خونشان بااشخاص دیگرتفاوت دارد ومواد حیاتی آن بیشتراست وهوش‌نیزچیزی جزجلوه حیات‌نیست و هر چه نیروی حیاتی بیشتر باشد نیروی هوش وعقل بیشتر میشود بطوری که مشارالیه میگوید ممکن است اشخاص ابله‌را بواسطه رژیم غذائی تاحدی معالجه کرد ، البته این قضیه مطلق نیست وبسیاری اشخاص ابله‌درنتیجه عوامل ارثی دچار ضعف وخمول‌عقلی هستند ولی رویهمرفته درموارد زیادی‌میتوان ازرژیم غذائی دراشخاص ابله فوائد زیادی بدست آورد .

روزه و بهداشت

بطوریکه یکی از روزنامه‌های انگلیسی نقل میکنند دکتر کوستیه که در یکی از دهات نزدیك لندن بطبابت اشتغال دارد توانسته است چندین روز متوالی مطلقاً غذا نخورد و بدینوسیله مرضی‌را که‌در مدتها پیش گریبانگیر او بوده علاج کرده است دکتر کوستیه در روزهای آخرروزه دچار ضعف مفرط

شده است ولی بعد از اتمام دوره روزه بوسیله شربتهای مقوی ضعف خودرا جبران کرده است .

از مدتها باینطرف روزه مانند یك وسیله علاج برای پارهٔ امراض بکار میرود . تن انسان مانند یك ماشین است واین ماشین ، عیناً مانند ماشینهای معمولی ، همانطوریکه بعضی موادرا ازخارج میگیرد باید باقیمانده را بیرون بریزد و همین موضوع است که مایه زحمت و ناراحتی بسیاری از اشخاص را فراهم میآورد .

غالباً مواد و فضولاتی که باید بوسایل مختلف از بدن بیرون بریزد بواسطه نبودن حرکت و فعالیت کافی در تن باقی میماند و این قضیه موجب مسمومیت شده بتدریج تن‌را ضعیف وبرای قبول امراض آماده میسازد

روزه برای تصفیه بدن بسیار مفید است و اگر با وضع خاص انجام گیرد میتواند ماشین تن را برای ادامه کار خود مهیا سازد .

ذغال و بنزین

میگویند نفت طلای سیاهست . بنابر این محققاً بنزین طلای سفید وتصفیه شده‌است . اکنون بنزین قسمت مهمی‌ازحرفت‌های دنیارا میگرداندو بهمین جهت کشورهای صنعتی برای بدست آوردن مقدار زیادی بنزین دائماً در کوشش و تلاش هستند دولتهائی که مصرف بنزین آنها خیلی زیاد است غالباً درصددند بوسایل مختلف مصرف بنزین را کم کنند .

از جمله اخیراً در آلمان اتومبیلی بوجود آمده که موتور آن با الکتریك کار میکند وبااین ترتیب مصرف بنزین برای اتومبیلهای سواری تقلیل میابد .

اتومبیلهای الکتریکی بوسلیه نیروی یك باتری کار میکند و میتوان

با آن حوائج روزانه را در داخل شهرها مرتفع ساخت . باتری را هم می توان درموقع لزوم بمؤسساتی که برای پر کردن باتری وجود دارد فرستاد تا پر کرده دوباره روی اتومبیل بگذارند .

ایقسم اتومبیل بسیار ساده وسبك است و مکانیك آن بقدری واضح است که همه کس میتواند بسهولت اجزای آنرا سوار و پیاده کند . با این ترتیب انتظار میرود این اتومبیل بزودی در دنیا رواج پیدا کند .

مبارزه با نوشابه های الکلی

دولت سوئد اخیراً مقرراتی برای جلوگیری از شیوع و رواج نوشابه های الکلی وضع کرده است که خلاصه آن بقرار ذیل است .

۱ـ درکافه ها و رستورانهائی که نوشیدن نوشابه های الکلی مجاز است ورود اطفال قطعاً قدغن است . علاوه اشخاصیکه سن آنها کمتر از بیست و یکسال است حق ندارند در مکانهای عمومی نوشابه صرف کنند .

۲ـ نوشابه هائی که ساخته میشود باید الکل آن بیش از چهار در صد نباشد و فروش نوشابه هائی که الکل آن بیشتر از این میزان باشد در مکانهای عمومی ممنوع است .

۳ـ فروش نوشابه در مکانهای عمومی و مغازه ها بعد از ساعت ده شب ممنوع است .

٤ـ چاپ آگهی بهرصورتی که باشد برای تحریص مردم باستعمال نوشابه قدغن است .

۵ـ باز کردن مغازه های نوشابه فروشی فقط درنقاط معینی مجاز است و در محله هائی که عمله ها و مردم فقیر سکونت دارند بازکردن مغاز نوشابه فروشی مجاز نیست .

این قسمت برای آنستکه اشخاص فقیر و بیچیز بیشتر ازطبقات دیگر بصرف نوشابه های الکلی رغبت دارند و میخواهند بوسیله این آب آتشین ؛ شراره آلام ورنجهای خودرا خاموش نمایند. بااین ترتیب اگر در محله فقرا مغازهٔ نوشابه فروشی باشد در مصرف آن افراط میکنند اما اگر بخواهند به مغازه هائی که درمحلات دیگر هست مراجعه کنند بواسطه ملاحظات اقتصادی و بواسطه اینکه خودشان‌را ازمشتریان معمولی آن مغازه ها پست‌تر می بینند حتی‌المقدور از مراجعه بدان خودداری میکنند.

بطوریکه معلوم میشود مقررات مذکور برای تقلیل مصرف نوشابه های الکلی بسیار مفید واقع شده است.

ازدواج با مال

بسیاری از جوانها در موقع ازدواج مال زن را بیشتر از اخلاق و شخصیت او مورد توجه قرار میدهند و این اشخاص در حقیقت میخواهند با مال ازدواج کنند.

احصائیهٔ که بنگاه ازدواج و طلاق در نیویورك ترتیب داده نشان می دهد که هشتاد وپنج درصد اینقبیل ازدواجها که بطمع مال انجام گرفته بیدبختی و طلاق منجر میشود.

دکتر فرانك کراین نویسنده امریکائی در مقدمه کتابی که بنام «سعادت زناشوئی» نوشته اظهار میدارد: تجربه نشان داده که حتماً زن وشوهر باید از لحاظ مالی باهم متناسب باشند و اگر از این لحاظ تناسب و تشابهی میان دو همسر نباشد خیلی زود کار آنها بطلاق وجدائی میانجامد.

نشانه و تناسب ازلحاظ مال عیناً مانند تناسب سنی است و بطوری که اگر دو همسر ازلحاظ سن متناسب نباشند سعادت آنها دستخوش اختلال می

شود ، اگر از لحاظ مال نیز تناسبی میان آنها نباشد توافق و سازش در میانه پدید نخواهد آمد .

با این ترتیب جوانانی که در کار ازدواج ملاحظات مالی را دخالت میدهند باید بدانند که بدبختی خودکمك میکنند و دیر یا زود سزای این خیره سری را خواهند دید .

اقتباس از « المجلة الجديده »

اشعار متوسطان

ارسفینه صائب

درویش دهکی

درسخن نیست عجب گر بنماید دهنش میشود فاش نهان همه کس از سخنش

زخاك پای تو از دور به نشان دیدن که چون بدیده درآید نمیتوان دیدن

گل مراد مرا غنچه گوئی ازپیکانست که بر گریز حیاتم رسید ولب نگشاد

بغیر ناقه لیلی کـه میکند خاری دگر کراغمی ازرهگذار مجنونست

الهی باشی و بسیار باشی بشرط آنکه باما یار باشی

درنسخهٔ که وصف لبت را بیان کنم جان درمیان نهم که ورق رانشان کنم

تا به بیند روی خود هر کس نهد آئینه پیش
از لطافت در رخت آئینه بیند روی خویش

جرم فرهادست کو بر نقش شیرین تیشه زد
صورت دلدار را در عشق نتوان گل زدن

سیه خالی که بر کرده است سر ازلعل میگونش
بخون تا گردنست از بسکه بر گردن بودخونش

دل نگردد خوش مرا از دلستان دیگران
چون تواند زنده بودن کس بجان دیگران

ای شمع چو پروانه پروای تو میرم بر گرد سرت گردم و دریای تو میرم

بقلم صورت آن تنك دهان نتوان ساخت
ور توان ساخت ز تنگیش زبان نتوان ساخت

این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست تانگویند که بالای دوچشمت ابروست
تیر افکند و نهان کرد کمان ابرویت اینهمه فتنه و تعلیم دو چشم جادوست

ای یوسف من چه شد که از ناز دیدار عزیز کردهٔ باز
بچشم عکس کند آینه نگاه بدوست که قابل رخ زیبای دوست دیده اوست

بر لبش تبخاله بنگر جای او را چون گرفت
خورد خون بیدلان بسیار و اورا خون گرفت

همی گفتم که خال او بلای جان مردم شد
ز خط شد فتنهٔ پیدا که خالش درمیان کم شد

خاك آن باد شوم کز توبمن بو آرد باز من گرد بر انگیزد و آنسو آرد

در میان آن مه و یوسف بخوبی ای عزیز
گر تفاوت بنگری باشد ز تن تا پیرهن

میکند هر تیر آن ابرو زچندین دل گذر
از گمان نرم سخت انداختن باشد هنر

گر صفا بایدت از خوان کسان باشی دور
شمع کز خویش خورد هرچه خورد گردد نور

گر چو ریك شیشه ساعت بود غم بیشمار
چون دودل باشد یکی هرگز نیاید زان غبار

به از پیکان رود هر سو خدنك راه پیمایش
چه نیکو میرود با آنکه پیکانست در پایش

خون عاشق ریختن ناحق نخسبد ای رقیب خنجر پرویز کش ازتیشه فرهاد بود

چشم تو گناه من بیمار نبخشید باشد عجب ازمست که بخشنده نباشد

نافه را مشکن بزلف مشکبار عزت موی سفید او بدار

زلف دور افتاده زآن لب خال نعمت دید و ناز
هست روزی در نصیب آری نه در دست دراز

چون کاکلت اگرچه سرگشتگیست کارم تاهست موئی ازمن سربرسرتو دارم
از گلشن تو باید باشد مرا نصیبی گر گل بدست ناید در پاخوشست خارم

غم دل را نتوانم بر جانان گفتن آنچنانم ز غم عشق که نتوان گفتن

میان زلطف گشود و دهن بخنده گشود بناز گفت مرا ازتو هیچ پنهان نیست

مصوران همه حیران عارض تو شدند
قلم بدور جمالت ز نقش چین بر خاست
سیم را چون ساعدت گفتند بیرون شد زدست
اینچنین باشد چوبیش ازحد کس تعریف خاست

درویش آنچه بود ز صافی دل نمود آیینه با بدان بد و بانیکوان نکوست

(نگاهی بتاریخ زندگانی شریف رضی)

یکی از انتشارات نفیس ادبی و تاریخی مجله شریفه ارمغان شرح حال شریف رضی علامه و ادیب بزرك اسلامی است که بقلم آقای سیدعلی اکبر برقعی درصفحات مجله نشر شده و اکنون بشکل کتابی جداگانه در دسترس ارباب معرفت قرار گرفته است .

شریف رضی از اساتید بزرك سخن و دانش قرن چهارم میباشد و دیوان این مرد نامی بارها در غرب و شرق چاپ شده و کسانیکه میخواهند سرمایه ادبی از اشعار عرب بدست آورند ناچارند که دیوان این نابغه ادبی را خوانده و اشعار گرانبها و شاهکارهای اورا بخاطر بسپارند .

مکتب شریف رضی از مکتبهای بزرك دانش و ادب است که هزاران ادیب و شاعر و دانشمند از آن بهره مند شده و در تحت تأثیر آراء ومؤلفات او قرار گرفته اند .

مهیاردیلمی که از بزرگترین شعرای ایرانی نژاد در دیار تازی بشمار میرود وشاهکارهای او چندان دارای سلاست ورقت ومتانت وشیرینی و احساسات نژاد پاك ایرانی است که کمتر در ادبیات تازی نظیر آن میتوان پیدا کرد از پرورش شدگان و شاگردان شریف رضی میباشد .

کتاب سیار نفیس نهج البلاغه را همه دیده و یا شنیده ایم و نام مؤلف آن را که شریف رضی باشد بخاطر داریم بدینجهت سزاوار بود که اززندگانی اوهم کتابی درزبان فارسی داشته باشیم . این نقص ادبی وتاریخی

را دانشمند معظم مؤلف رساله که حتماً در صف ادبا و فضلای معاصر میباشند بخوبی انجام داده و ارمغان نفیسی را تقدیم ادبیات ایرانی نموده اند ؛ پیش از آنکه نویسنده این رساله را دیدار کنم بانام وآثارقلمی اوآشنا شدم چه درمجله ارمغان وجاهای دیگرمقالات اورا بدقت خوانده بودم وبراثرآن کم کم درهای نامه های دوستانه باز شد و اشتیاق دیدار زیادتر گردید تاآنکه درسال گذشته و امسال که توفیق رفیق نویسنده این سطور گردید چند روزی وا در آستانه مقدس و بارگاه آسمانی قم مشرف شده و بدیدار یکی از کبوتران حرم قدس شریف که مؤلف رساله باشد نایل شدم و براستی می توان گفت که دانشور جوان آقائی برقعی را کان دانش و ادب و حکمت دیدم و در هر یك ازعلوم دستی داشته و رنجی کشیده و سرمایه علمی کافی اندوخته اند و کتابها و رساله های نفیسی‌را برشته تألیف و تصنیف آورده که هر کدام درجای‌خود یکتا و زیبا میباشد ؛ متأسفانه بیشتر آثار قلمی این دانشور جوان مانند آثار بسیاری ازدانشمندان هنوز درگوشه کتابخانه و دبیرخانه ایشان قرار گرفته و چاپ نشده است !! و تنها کتابی بنام (راهنمای تاریخی قم) از اثر خامه این دانشمندرا وزارت فرهنك درسال گذشته چاپ کرده وامیدواریم که خوانندگان باذوق ارمغان بیشتر آشنا به نوشته های این دانشمند شده و بهتراورا بشناسند ؛

هرگاه مؤلف رساله منتخبات اشعار شریف‌رضی راکه در رساله خود ترجمه به اثر نموده اند باآن قریحه سرشاری که از ایشان سراغ دارم وصاحب دیوان ذواللسانین هستند به شعر فارسی میسرودند یك اثر جاودانی از خود بیادگار گذاشته بودند شاید مؤلف رساله در ترجمه زندگانی شریف این کار

را روا نداشته اند وهرگاه اشعار خلل ناپذیر استاد رضی را که همه دوست داران ادب ودانش فریفته آن هستند بشعر فارسی سروده و درصفحات ارمغان نشر دهند بیشتر مورد توجه دانشمندان قرار خواهد گرفت

یکی از بزرگترین خدمتهای شریف رضی فراهم آوردن نهج البلاغه است که سالهاست که این کتاب بسیار نفیس که میتوان آنرا در کنار قرآن آسمانی قرارداد ؛ جامعه اسلامی وهزاران ملل غربی‌را درتحت تأثیر تعالیم خود قرار داده وبقول ابن ابی‌الحدید کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی ع دون کلام الخالق وفوق کلام المخلوق است ؛

پیش ازشریف رضی و بعد از اوهم دانشمندانی برای فراهم کردن کلمات مولی المتقیان علی اقدام کرده‌اند **آمدی** که یکی ازدانشمندان جبل عامل است کتابی بنام غررالحکم و دررالکلم از منتخبات کلمات قصار مولی‌الموالی ع تدوین و درسوریا این کتاب چاپ شده . مؤلف این کتاب درتألیف خود رعایت سجع را نموده بدینجهت کلمات را تقطیع نموده است ؛ زحمات مؤلف ناسخ التواریخ در فراهم کردن کلمات و خطب آل محمدص فراموش نشدنی‌است ، و دانشمند بزرك روحانی شیخ هادی کاشف الغطاء نجفی سالهاست که بنام مستدرك نهج‌البلاغه مشغول تتبع و جمع‌آوری کلمات حضرت علی ع بوده و تقریباً سه مجلد تهیه کرده است و در ضمن هم چون برخورد به طرق روایات کرده آنها را هم درکتابی جداگانه نوشته است ،

امین ریحانی نویسنده ودانشمند مشهورعرب که اورا ناشر فلسفه شرق در بلاد غرب میدانند دریکی از نوشته های خود تصریح دارد که بجوانان

مزیکه و سوریا توصیه کرده ام که نهج البلاغه را بیاموزند و از شاهکارهای ادبی و تاریخی آن بهره مند گردند تا بلکه ادبی درآنان تولید شود،

هنگامی که در دیار عرب بودم نهج البلاغه چنان تاثیری در من نمود که بی اختیار اقتداء بشریف رضی کرده و شاهکار خطب و کلمات پیشوایان آل محمدص را تتبع و فراهم آورده و کتابهای چندی را در اینخصوص تألیف کنم اگرچه این کار خیلی بزرك و مهم است از روح پر فتوح ائمه اطهار استمداد جسته ودست بکار شدم وبرحسب پیشنهاد استاد بزرگوار علامه بلاغی که از بزرگترین دانشمندان اسلامی قرن اخیر میباشد این رشته تألیف را « میزان الفصاحة » نامیدم.

چون مؤلف دانشمند آثار الشیعه منتخباتی از خطب و کلمات حضرت محمد رسول‌الله ص گرد آورده و بنام « نهج الفصاحة » نامیده اند بنابر این نویسنده این سطور تألیف خودرا از کلمات و خطب حضرت صدیقه کبری حضرت زهراءآغاز وبه کلمات حضرت امام حسن عسکری به پایان رساندم و از این تألیف خدمت بزرگی بتاریخ و ادبیات عرب و اسلام نمودم روی هم رفته اینگونه تألیفات پیروی از شریف رضی است که بقول عرب **الفضل للمتقدم**.

دکتر زکی مبارك که یکی ازنویسندگان نامی مصر میباشد یك سلسله سخنرانی‌های دلکشی بنام «عبقریت شریف‌رضی» دردانش‌سرای عالی بغداد ایراد کرده وبشکل کتابی در دومجله چاپ شده باآنکه یقین دارم که آقای برقعی این کتاب را ندیده و ازروی ذوق و سرمایه علمی و ادبی کافی که اندوخته اند

مطالعاتی در پیرامون شریف‌رضی کرده ونتیجه عقاید خودرا به پیشگاه خوانندگان ارمغان اهداء نموده اند به عقیده من دست کمی از دانشور مصری در این نوشته نداشته و با آن مهارت و استادی که در رساله شریف بکار برده اند توانسته اند بخوبی ازعهده کار بیرون آیند .

آقای برقعی سالهاست که در نشر فرهنك و اخلاق حمیده کوشیده و صدها نوجوانان شهرقم‌را درتحت تأثیر اخلاقی و آموزش و پرورش خود قرار داده اند و « دبیرستان حیات » ازتأسیسات و پشت کارهای این مرد دانشور بشمار می‌رود .

مؤلف دانشمند این رساله در هنگام نگارش زندگانی شریف بازهم دست از وظیفه استادی خود برنداشته و با یك رشته از بیانات و نوشته های زیبای خود نکته های باریك اخلاقی را ازاشعار شریف رضی بیرون کشیده و بخوانندگان روشن ساخته که زندگانی این مرد نامی یك زندگانی ادبی و علمی و اسلامی است که میتوان آنرا بهترین نمونه پرورش و آموزش اسلامی دانست .

شریف رضی وبرادر بزرگوارش شریف مرتضی هردو ازبزرگترین نوابغ شرق بشمار رفته وجا دارد که برای هرکدام ازآنان کتابها ورساله‌ها نوشته و زندگانی آنان را بیشتر روشن سازند چنانکه برادران تازی ما هم مقالات فراوانی در اینخصوص نشر داده اند .

هرگاه فراغتی برای مؤلف رساله تهیه شود سزاواراست که شرح حال شریف مرتضی‌را که معلم‌واستاد ابوالعلاء فیلسوف مشهوراست نیزنوشته وبرای

تکمیل زندگانی دو نابغه ادبی و علمی شرقی اسلامی این رنجرا بخود هموار فرمایند ؛ دوست دانشمند ما آقای برقعی یك سلسله دوره تاریخ اسلامی را که تقریباً یکی ازمجلدات آن بخواهش نویسنده این سطور تألیف شده بنام « تاریخ آل محمدص » تألیف نموده اند و امیدواریم مجلدات درازدهگانه این اثر تاریخی بسیار نفیس را بخوبی بپایان رسانیده و بچاپ آن نایل گردند ودیده دوستداران دانش و حقیقت را روشن سازند :

بارها گفته ام کسانیکه شرح زندگانی مردان نامور تاریخی را مینویسند وقتی بخوبی ازعهده آن بیرون میآیند که تماس روحی و اخلاقی با صاحب ترجمه داشته باشند خوشبختانه مؤلف رساله یك تماس اخلاقی وروحی وعلمی باشریف داشته است از اینجهت توانسته است بخوبی شخصیت شریف رضی را روشن سازد ، چیزی که در این رساله مورد توجه است سبك انشای آن است که استاد برقعی بایك استادی ماهرانه کلمات فارسی را بهم دیگر چنان پیوست کرده که هم جنبه بلاغت آن محفوظ است وهم خوانندگان بخوبی ازنوشته های ایشان بهره مند میگردند وشاید بتوان گفت که سبك انشاء آقای برقعی پیروی ازانشاء فارسی ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر کبیر فارسی میباشد .

گفتارخودرا درپیرامون رساله زندگانی شریف رضی پایان رسانده و توفیق مؤلف رساله وناشر آنرا از خداوند خواستارم و خوانندگان ارمغان انتظار دانند که آثارقلمی آقای برقعی بیشتردرصفحات آن مجله شریفه چاپ شده وهمگان ازآن بهره مند گردند . ـ

مرتضی مدرسی چهاردهی .

نقل از یك سفینه کهن سال

صد کلمه

از گفتار حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که رشیدالدین وطواط هر کلمهٔ را بنثر ونظم فارسی ترجمه کرده.

کلمه اول ـ لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً

اگر بردارند پوشش را افزوده نشود بیقین من

ترجمه

حال خلد وجهیم دانستم بیقین آنچنانکه میباید

گرحجاب ازمیانه بردارند آن یقین ذرهٔ نیفزاید

کلمه دوم ـ الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

آدمیان خفتگانند چون بمیرند بیدار شوند

ترجمه

مردمان غافلند از عقبی همه گوئی بخفتگان مانند

ضرر غفلتی که میورزند چون بمیرند آنگهی دانند

کلمه سوم ـ الناس بزمانهم اشبه منهم بآباء هم

آدمیان بزمان خود مانندهترند از ایشان بپدران خود

ترجمه

خلق را نیست سیرت پدران همه بر صورت زمانه درند

دوستند آنکه‌را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند

کلمه چهارم ـ ماهلك امرء عرف قدره

هلاك نشد مردی که بشناخت اندازه خودرا

ترجمه

که مقدار خویشتن بشناخت از همه حادثات ایمن گشت
مضیق غرور بیرون جست در مقام سرور ساکن گشت

کلمه پنجم — قیمة کل امری ما یحسنه

قیمت هر مردی آنست که نیکو داند آنرا

ترجمه

قیمت تو درآن قدر علم است که تن خود بدان بیاوائی
خلق در قیمتت بیفزایند چون تو درعلم خود بیفزائی

کلمه ششم — من عرف نفسه فقد عرف ربه

هر که بشناخت نفس خودرا بحقیقت بشناخت خدای خودرا

ترجمه

بر وجود خدای عز وجل هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تونفس‌را دانی کوست مصنوع وایزدش صانع

کلمه هفتم — المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پوشیده است زیر زبان خویش

ترجمه

مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بدانندش
خوب گوید ، لبیب گویندش زشت گوید ، سفیه خوانندش

کلمه هشتم — من عذب لسانه کثر اخوانه

آنکس که خوش باشد زبان او بسیار شوند برادران او

ترجمه

گرزبانت خوش است جمله خلق در مودت برادران تو اند
ور زبانت بد است در خانه خصم جان تو چاکران تو اند

کلمه نهم — بالبر یستعبد الحر

به نیکوئی کردن بنده تو شود آزاد

ترجمه

گر تو خواهی که بنده‌أت باشند سروران جهان سر افکنده
نیکوئی کن که نیکوئی کردن مرد آزاد را کند بنده

کلمه دهم – بشر مال البخیل بحادث او وارث

بشارت ده مال بخیل را ببلائی یا بمیراث‌خواری

ترجمه

کرا مال هست وخوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
بتاراج حادثات دهد یا بمیراث خوار بگذارد

کلمه یازدهم – لا تنظر الی من قال وانظر الی ماقال

منگر بان که گفت و بنگر بآنچه گفت

ترجمه

شرف قایل وخساست او درسخن کی کند بهیچ اثر
توسخنرانگر کهحالش چیست درگذارنده سخن منگر

کلمه دوازدهم – الجزع عند البلاء تمام المحنة

فریاد کردن بنزدیك بلا تمامی محنت است

ترجمه

در بلیت جزع مکن که جزع تمامی دلت کند رنجور
هیچ رنجی تمامتر زان نیست کز ثواب خدای مانی دور

کلمه سیزدهم – لا ظفر مع البغی

هیچ ظفر نیست با ستمکاری

ترجمه

هر که از راه ظلم چیزی جست ظفر از راه او عنان برتافت
ور ظفر یافت منفعت نگرفت بس چنانست آن ظفر که نیافت

کلمه چهاردهم – لا ثناء مع الکبر

هیچ ستایش نیست با وجود تکبر

ترجمه

هر کرا گبر پیشه شد همه خلق در محافل جفای او گویند
وانکه بر منهج تواضع رفت همه عالم ثنای او گویند

کلمه پانزدهم — لا بر مع الشح

هیچ نیکوئی نیست با بخیلی

ترجمه

هر کرا بخل پیشه شد دگران نیست ممکن که طاعتش دارند
حق گذاریست طاعت اورا چون نبود حق چگونه بگذارند

کلمه شانزدهم — لاصحة مع النهم

نیست تندرستی با بسیار خوردن

ترجمه

نشود هیچ جمع مردم را تندرستی ز خوردن بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن گر تراجان خویش هست بکار

کلمه هفدهم — لاشرف مع سوء الادب

نیست بزرگی بازشتی ادب

ترجمه

بی ادب مردکی شود مهتر گرچه اورا جلالت نسب است
با ادب باش تا بزرك شوی که بزرگی نتیجه ادبست

کلمه هیجدهم — لا اجتناب من محرم مع حرص

نیست هیچ دوری ازحرام با حریصی

ترجمه

حرص سوی محرمات کشد خنك آنکس که حرص را بگذاشت
گرنخواهی که درحرام افتی دست ازحرص می بباید داشت

کلمه نوزدهم — لا راحة مع الحسد

نیست هیچ آسایشی با حسودی

ترجمه

ازحسد دور باش وشاد بزی با حسد هیچکس نباشد شاد
گرطرب را نکاح خواهی کرد حسدت را طلاق باید داد

کلمه بیستم – لا محبة مع المراء

نیست هیچ دوستی با لجاج

ترجمه

ابلهست آنکه فعل اوست لجاج ابلهی را کجا علاج بود
تا توانی لجاج پیشه مگیر کافت دوستی لجاج بود

کلمه بیست ویکم – لا سودد مع الانتقام

نیست هیچ مهتری با کینه کشیدن

ترجمه

سورت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یکسو شو تا نمانی ز مهتری عاطل

کلمه بیست و دوم – لا زیارة مع الزعارة

نیست هیچ زیارت کردن با بد خوئی

ترجمه

چون زیارت کنی عزیزی را روی خوشدار وخوی ازان خوشتر
چه اگر بد خوئی کنی آنجا آن زیارت شود هبا و هدر

کلمه بیست و سیم – لا صواب مع ترك المشوره

هیچ صوابی نیست با فرو گذاشتن مشورت

ترجمه

مشورت رهبر صواب آمد در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند نادری باشد ار صواب آید

کلمه بیست و چهارم – لامروة لکذوب

مروت و مردی نباشد مرد دروغگوی را

ترجمه

هر که باشد دروغ زن بروی از مروت کجا فروغ بود
گر کند عهد آن خداع بود ور دهد وعده آن دروغ بود

کلمه بیست و پنجم — لا وفاء لملول

نیست هیچ وفائی مردم ملول را

ترجمه

بمطلب تو وفا ز مرد ملول نشود مجتمع ملال و وفا
گر کند عهد چونملالش خواست بشکند عهد را بدست جفا

کلمه بیست و ششم — لاکرم اعز من التقی

نیست هیچ کرمی بزرگتر از پرهیزکاری

ترجمه

گر کریمی براه تقوی رو زانکه تقوی سرهمه کرماست
نا گرفتن درم زوجه حرام بهتر از بذل کردن درماست

کلمه بیست و هفتم — لاشرف اعلی من الاسلام

نیست هیچ شرفی بلندتر از مسلمانی

ترجمه

ای که در ذل کفر ماندستی عز اسلام دادهٔ از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو که جز اسلام نیست هیچ شرف

کلمه بیست و هشتم — لا معقل احرز من الورع

نیست هیچ پناهی محکم تر از پرهیزکاری

ترجمه

ای که در دفع لشکر آفات عاجزی و ترا سپاهی نیست
در پناه ورع گریز از آنك از ورع خوبتر پناهی نیست

کلمه بیست و نهم — لا شفیع انجح من التوبه

نیست هیچ شفاعت کنندهٔ حاجت روا کننده تر از توبه

ترجمه

ایکه بیحد گناه کردستی — من نترسی ازآن گناه شنیع
توبه کن تا رضای حق یابی — که به ازتوبه نیست هیچ شفیع

کلمه سیم — لالباس اجمل من السلامة

نیست هیچ لباس بهتر ازسلامتی

ترجمه

مرد را کو ز عقل با بهراست — هیچ کسوت به از سلامت نیست
بسلامت اگر نباشد مرد — کسوت او بجز ندامت نیست

کلمه سی‌ویکم — لاداء اعیاء من الجهل

نیست هیچ دردی سخت‌تر از نادانی

ترجمه

علم دریست نیك با قیمت — جهل‌دردیست سخت بیدرمان
نیست ازجهل‌جزشقاوت‌نفس — نیست ازعلم جزسعادت جان

کلمه سی و دوم — لامرض اضنی من قلة العقل

نیست هیچ بیماری بد تر از کم عقلی

ترجمه

ای که روز و شب از طریق علاج — در فزونی جسم و جان خودی
پارهٔ در خرد فزای که نیست — هیچ بیماریی چو کم خردی

کلمه سی‌وسیم — لسانك یقتضیك ما عودته

زبان تو اقتضاکند از تو آنچه عادت کردهٔ اورا

ترجمه

برنکو خوی کن زبانت را — کان‌رود برزبان که‌خوی کند
ازبدی‌خویش‌ار کنی‌روزی — پیش خلقت سیاه روی کند

کلمه سی‌وچهارم — المرء عدو ماجهله

مرد دشمن است آنچه نداند اورا

ترجمه

مردمان دشمنند علمی را که زنقصان خود ندانندش

علم اگرچه خلاصه دینست چون ندانند کفر خوانندش

کلمه سی‌وپنجم — رحم‌الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره

بیخشادخدا مردی را که بشناخت اندازه خودو درنگذشت ازحدخود

ترجمه

رحمت ایزدی برآنکس باد که عنان درکف جنون ننهد

قدر خودرا بداندو هرگز قدم از حد خود برون ننهد

کلمه سی‌وششم اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

بازگردانیدن عذر خواستن یاد آوردن است مرگناه را

ترجمه

عذر یکبار خواه از گنهی کز دوباراست نقص جاه ترا

بسر عذر باز رفتی تو تازه کردن بود گناه ترا

کلمه سی وهفتم — النصح بین الملاء تقریع

نصیحت کردن در میان انجمن سرز نشست

ترجمه

گر نصیحت کنی بخلوت کن که جزاین شیوه نصیحت نیست

هر نصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست

کلمه سی وهشتم — اذا تم العقل نقص الکلام

چون تمام شود عقل کم گردد سخن

ترجمه

هر که را اندکست مبلغ عقل بیهده گفتنش بود بسیار

مرد را عقل چون بیفزاید در محافل بکاهدش گفتار

کلمه سی‌ونهم — الشفیع جناح الطالب

شفاعت کننده بال جوینده‌است

ترجمه

ایکه هستی تو طالب حاجات بیخ نومیدی از دلت برکن
تابمطلوب خودرسی زماوک دست در دامن شفیعی زن

کلمه چهلم - نفاق المرء ذلة

دو روئی کردن مرد خواریست

ترجمه

ایکه داری نفاق اندر دل خار بادت خلیده اندرحلق
هر که سازدنفاق پیشه خود خوار گردد بنزدخالق وخلق

کلمه چهل‌ویکم - نعمت الجاهل کروضة فی مزبلة

نعمت نادان سبزه زاریست درسر کین دانی

ترجمه

ایکه داری هنر نداری مال مکن از کردگار خود گلهٔ
نعمت جهل‌را مخواه که هست روضهٔ در میان مزبلهٔ

کلمه چهل ودوم - الجزع اتعب من الصبر

ناشکیبائی دشوار ترست از شکیبائی

ترجمه

بر حوادث بصبر کوش که صبر بر رضای خدای مقرونست
ن مده در جزع که رنج جزع صد ره از رنج صبر افزونست

کلمه چهل‌وسوم - المسئول حرحتی یعد

خواستار شده آزاد است تاآنگاه که وعده دهد

ترجمه

مرد مسئول چون دهد وعده خویشتن درمیان شك فکند
هست حر گز ره وفا نسپرد نیست حر گرخلاف وعده کند

کلمه چهل‌وچارم - اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة

بزرگترین دشمنان پنهان کننده تر ایشانست

ترجمه

بد ترین دشمن تو آنرا دان که بظاهر ترا نماید بر
هست ممکن حذر زدشمن جهر نیست ممکن حذر زدشمن سر

کلمه چهل وپنجم - الیأس حرو الرجاء عبد

نومیدی آزادی است و امید بندگی .

ترجمه

گر بریدی زمردمان تو امید بتن آزادی و بدل شادی
ور بدیشان امید در بستی دادی از کف عنان آزادی

کلمه چهل و ششم - ظن العاقل کهانة

گمان بردن عاقل اختر گوئی است

ترجمه

ظن عاقل بود بهر کاری دراصابت چوحکم اختر گوی
هر اشارت که مردعاقل کرد بر اشارات او مزید مجوی

کلمه چهل وهفتم - من نظر اعتبر

آنکس که نگریست پند پذیرفت

ترجمه

مرد در کارها چو کرد نظر بهره اعتبار از او بر داشت
هرچه آن سودمند بود گرفت هرچه نا سودمند بود گذاشت

کلمه چهل وهشتم - العداوة شغل القلب

دشمنی مشغولی دلست .

ترجمه

هر که پیشه کند عداوت خلق از همه خیر ها جدا گردد
گه دلش خسته عنا باشد گه تنش بسته بلا گردد

(بقیه دارد)

زندگی در اجتماع

ترجمه جواد فاضل از مطبوعات مصر

بر سردر آموزشگاهها و بیمارستانها وقطار آهن و اتوبوس وطالار سینما وبالاخره اماکن همگانی عموماً اینجمله باخط درشت وجالب توجه نوشته است (خواهشمنداست ازپاکیزگی ونظافت رعایت فرمائید) معذلك مردم باختلاف طبقات ومقام ازپیر وجوان مرتباً هرکجا که پیش آمد کند آب دهن ، خلط سینه ، پوست میوه وچیزهای دیگر میریزند و این تقاضارا ازمبادی انسانیت نمی‌پذیرند اگر احیاناً کسی ازاین کردار نکوهیده بآنها ایراد کند فوراً از غفلت خود خجالت کشیده میگویند (ببخشید اشتباه کردیم) خیر اینکار سهو و اشتباه نیست بلکه فقط تقلیداست منتهی شخص دراثر پرورش و عادت بدون اراده و اطلاع بآن مبادرت میکند زیرا دیدن یك عمل چه زشت وچه زیبا از دوست یابیگانه نقشی درلوح ضمیر ترسیم مینماید که خواه وناخواه روزی از صفحه ذهن قدم بخارج گذاشته عملا صورت میگیرد .

من عقیده دارم برای تعمیم نظافت وحفظ احترام بهداشت در توده بهترین وسیله توسعه فرهنك ونشر اخلاق و آداب پسندیده است زیرا چنانکه میدانیم علم بهداشت یاروان شناسی کاملا مربوط بلکه یك گوشه ازاین فن شریف است .

عموماً هرگاه هوس ودلخواه که سد محکمی درراه پیشرفت اخلاق نیکو وروش زیباست وقتیکه بادست نیرومند اراده وعقل سالم را ویران کرد بدیهی است دیگر مشاهده هزاران حرکت شنیع کوچکترین تأثیر در روح بیننده ندارد ۰

باید اعتراف کرد که امروز آفتاب تمدن درعالیترین طبقات کمال و شکوه درخشان وهزاران اختراع عجیب وشگفت انگیز دردسترس توده گذارده است که هیچ یك ازآنها درتاریخ ادوار گذشته سابقه ندارد آنخانه های کوچك و پست بطالارهای وسیع و مجلل و آبچراغهای سیاه و نقالود بلامپهای قشنگ روشن برق عوض شد ، کوچه ها تمیز وخیابانها اسفالت گردید حتی جاروبی نوظهور دراختیار پیشر گذاشته شده که میتواند خاك را اززمین جمع وبدون اینکه غبارآن بلند شده هوارا کثیف نماید ضبط کند ولی بااینهمه وسایل چون طرز پرورش ما مطابق بابرنامه درستی نیست چنانکه شاید وباید ازاین عصر مشعشع نمیتوانیم استفاده کنیم ومیشود گفت که عقل ما آن اندازه قوی نیست که در مقابل تقالید غلط و هوس های بیجا مبارزه کند ما بسیار بظاهر آراسته و نمای زیبا کول میخوریم و دردنیا فقط میخواهیم وضعیت خارجی ما دلربا وفریبنده باشد ولی در باطن هیچ ۰

آن بانوان قشنگ و طناز که مانند آفتاب کوچه و خیابان را روشن میکنند وقتی از پیراهن حریر و پرنیان بیرون آیند و آن زرق و برقهای ظاهری را از خود دور سازند شاید بحدی بد منظر ونفرت انگیز باشند که انسان رغبت نکند یکلحظه در آنها چشم بیندازد ۰ بلبهای گلگون و نازك خود ماتیك میمالند ولی دهان و دندان را نمیشویند موی سررا با فر ششماهه پیچ وشکن میدهند و باروغن وعطر آنرا براق و خوشبو میکنند

درصورتیکه بیخ مو وپوست سر ازچندین غشاء پشت هم چرك و چربی پوشیده است. ازمن باور کنید که این دوشیزگان ماه منظر وسرو قامت که هوش‌ازسر و روح از بدن بغارت میبرند و دراولین نگاه دل بیننده را اسیر مینمایند نود درصد بیخ دندانهایشان چرکین و دهان غنچه وش آنها ماه بماه رنك شست و شورا نمی‌بیند. چرا که ازهمه حیث تمیز نیستند؟ میگویند ازباطن که خبردارد صورت ظاهرچون قشنك ودلاویزاست باقی را باید رها کرد.

آیا مردها چطورند؟ اینهاهم در درویشی ولاقیدی بمراتب ازخانمها بالاترند آقا بذکام مبتلا است بدون هیچ ملاحظه می‌بینید در وقت سخن گفتن طوری آب دهانش ترشح میکند که سر وصورت مردم را آلوده مینماید مخصوصاً یکنفر شخص محترم که مدتی ازعمر خودرا درپاریس و شهرهای مهم اروپا گذرانده بود درسرمیز غذا خوری دستمالی‌را که عادتاً برای پاك کردن لب میگذارند برمیداشت وبی‌اختیار عرق وچرك گوشش‌را باآن خشك میکرد و دو باره سر جایش میگذاشت.

ازاینها گذشته در خوراك و پوشاك بهیچ وجه مراعات نظافت نمیشود آن دستمال تمیزکه برای تمیز کردن لب وچشم استعمال میشود آیا میدانید در جیبی میگذارید که ازروز خریداری لباس تاموقع تقدیم کردن بکهنه فروش بیچاره یك مرتبه هم درآب نمیرود؟ آیا هیچ فکرمیکنید که این دستمال چه میکروبهای خطرناکی را ازجیب بدهان انتقال میدهد.

پلوتارك ـ در کتاب اصلاح جوانان که درآموزشگاه سالرن تدریس میشد پارهٔ ازتعالیم اجتماعی (اورا سم) فیلسوف معروف هلندی‌را که ملقب به ولترلاتین بوده ودر اواسط سده شانزده میزیسته یادداشت کرد ومن حالا متن

دستورات آن دانشمند را بشما نشان میدهم .

این کتاب که بغالب زبانها ترجمه شده وحقیقتا مولود فکر تابناك و جوانی است که در آن عصر کمتر نظیر داشت و درحد خود باجتماع خدمت بزرگی کرد میگوید :

وقتیکه سیر یاپیاز خوردید بمجامع همکانی نروید وکسی را نبوسید .

درموقع سخن گفتن آب دهان خودرا جمع کنید و نگذارید ترشح لب شما بصورت رفیقتان بنشیند .

درسر سفره نانرا بادندان قطع نکنید و لقمهٔ را که بدهان بردید دوباره بکاسه نزنید زیرا آن غذا باآب دهان شما آغشته است .

اگرظرف خوراك را میزبان درمهمانی بشما تعارف کرد درصدد نباشید که بهترین نصیب را ازآن بردارید زیرا درانجمن پست فطرتی و دنائت طبع معرفی میشوید .

در حضور مردم انگشت بدهان یادماغ نبرید چون مخالف با آداب اجتماع است .

اگر عطسه دارید صورت خودرا برگردانید و حتی‌المقدور بی‌صدا عطسه کنید .

درمجلس ازسینه خرخر نکنید برای اینکه مردم نفرت میکنند .

موقع سرفه کردن بادستمال دهان خودرا بگیرید تامبادا خلط سینه شما ازگوشه لب پیدا شود .

طوری دهان باز نکنید که بن دندان وبیخ حلق آشکار گردد و بسیاری ازاین چیزها .

اگنون چهار صد سال از آن تاریخ میگذرد ولی مشاهده میکنیم که هنوزاین عادات ناپسند درمیان ما باقی و کوچکترین قدم بطرف انحطاط نرفته است اشتباه نکنید آنروز نسبت بعصر حاضر دوران بربریت و قرن جاهلیت محسوب میبود. درآنوقت آدم خوشگل ونظیف جز درمخیله شاعر وفکرصورتگر وجود نداشت ولی امروز بااین همه وسائل که می بینید یکقدم از راه معنی بطرف تمدن برداشته نشده. اوراسم ـ کو تا ببیند هنوزهم دستورات او بمرحله عمل یا نگذاشته است.

آیا میدانید علت این گرفتاریهای ما چیست؟ تااخلاق وآداب تصفیه نشود تانظافت وبهداشت در ردیف عادات قرارنگیرد تامانند غذا خوردن وخوابیدن خندیدن وصحبت کردن آیین ادب واجتماع را جزء غریزه فطری خود قرار ندهیم، ممکن نیست که ازحقیقت زندگی بهره مند شویم. وقتی شما بچه ها و پیشخدمت های خودرا بآیین بهداشت ونظافت طوری ممارست دهید که درواقع ملکه وعادت آنها شود دیگر چه درحضور وچه درغیاب تمیز وپاك خواهند بود آنوقت بحقه بازی وتعمیه اگر درکف اطاق آب دهان نریزند در پشت صندلی و زیر تخت خواب موقع غفلت شما نخواهند ریخت.

خلاصه دراین مقاله خواستم قدری درد دل کرده ضمناً یاد آور شوم که نظافت وپاکیزگی در کتاب زندگی ازفصل اخلاق وآداب نیکومحسوب میشود واین یك مسئله ایست که بصرف آموزش یادانستن قواعد حل نمیشود بلکه بایست آنرا در مرحله عمل گذارده آنقدر تمرین کرد تا کاملا فطری و جبلی گردد

نقل ازدفاتر ا تاد ادیب الممالك

ماده تاریخهای چند

راجع بعصرصفوی

سلطان محمد خدابنده پسرشاه طهماسب اول تولدش در سنه ٩٣٨ درسال هشتم جلوس پدرش ازبطن(سلطانم)صبیه موسی سلطان موصلوی ترکمان ازامرای (زیرك بایندای) تاریخ ولادتش ا فرزند شاه طهماسب محمد آمد) چون پسر اول شاه طهماسب بوده ملقب بحدا شده بود ودرزمان رحلت پدرش چهل وشش سال داشت (فهمی) تخلص میکرد و بهزل ومطایبه شعر میگفت

☆☆☆

شاه عباس اول – مادرش مهد علیا (**خیرالنسابیکم**) صبیه میرعبدالله خان والی مازندران پسرسلطان محمود خان بن میرعبدالکریم بن میرعبدالله بن میرعبدالکریم بن سیدمحمدبن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سید کمال‌الدین معاصر امیر تیمور کورکان که درقلعه (ماهانه) محصور گشت و وی پسر (میر بزرك) است که نسبت اورا به (امیر سیدعلی المرغشی) میدهند ازنسل امام زین‌العابدین علیه‌السلام ومزاروی درمازندران‌است معروف به (کیته میر) . ولادت شاه عباس درشب دوشنبه غره شهررمضان یونت ئیل موافق سنه ٩٧٨ و بقولی درسنه٩٧٩ دردارالسلطنه هرات بطالع سنبله اتفاق افتاد .

ماده تاریخ

نو نهال چمن پادشهی — که بگلزارجهان گشت مقیم
سال مولود وی‌از کلك قضا — چون رقم کرد همی‌طبع‌سلیم
ناگهان‌ازپی تاریخش گفت — هاتفی (پادشه هفت اقلیم)،

تاریخ جلوس شاه عباس اول تنکوزئیل ۹۹۶

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران تاریخ جلوسش شد (عباس بهادرخان)

ایضاً

کرد بر مسند جهانبانی چون جلوس آن شه همایون کاه

بود چون سایه خدای جهان سایه انداخت بر عباد الله

سال تاریخ دل طلب میکرد هاتفی بانك زد که (ظل‌الله)

۹۹۶

☆☆☆

تاریخ بنا وتاسیس چهار باغ دراصفهان بفرموده شاه عباس اول در سنه سیچقان ئیل ۱۰۰۶

عجب چار باغی که بهجت فزاید گرش خلد ثانی بگویند شاید

چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم (نهالش بکام دل شه برآید)

۱۰۰۶

☆☆☆

تاریخ پیاده رفتن شاه عباس اول بمشهد مقدس ازاصفهان درظرف بیست وهشت روز که درسنه اودئیل سنه ۱۰۱۰ واقع شد .

ماده تاریخ

غلام شاه مردان شاه عباس شه والاگهر خاقان امجد

بطوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص بیحد

چوصدقش بود درهبریافت توفیق که فایز شدبدان فرخنده مقصد

دبیر عقل بهر نیکنامی نوشت این نکته برطاق زرجد

پیاده رفت وی تاریخ رفتن (از اصفاهان پیاده تابمشهد)

۱۰۱۰

☆☆☆

در ۲۲ محرم سنه ۱۰۱۴ ئیلان ئیل سال نوزدهم جلوس شاه عباس اول وارد تبریز شد و دربیست روز قلعهٔ محکم بدور تبریز ساخت و خندقی ژرف گردان برآورد حاتم بیك اعتمادالدوله وزیر این دوبیت را ماده تاریخ گفت

ماده تاریخ

قلعه تبریز چون اتمام یافت دیده اعدای دین را میخ شد

باعث امنیت تبریز شد (امن شد تبریز) ازان تاریخ شد

۱۰۱٤ ☆☆☆

فتح گنجه در عهد شاه عباس اول در سنه هزار و پانزده یونت ئیل درشالم بیستم جلوس وی میباشد ضیاء نوراللهی نواده میرزا احمد کفرانی اصفهانی این قطعه را گفته است : **ماده تاریخ**

منت خدایرا که باقبال بیزوال ملك شه زمین وزمان درفراخی است

ازبسکه نصرت ازپی نصرت همی رسد تاریخ فتح گنجه (کلید شماخی) است

☆☆☆

(تاریخ فتح دربند از گفته میر جلال‌الدین حسن جلالی صدر) ایضاً درسنه ۱۰۱۵ **ماده تاریخ**

مصحف دل چو گشادیم برآمد تاریخ (فتح دربند همیون همیون آمد

۱۰۱۵

تاریخ بنای مسجد شاه اصفهان

درسنهٔ ۱۰۲۰ سال ۲۵ جلوس شاه عباس اتفاق افتاده وهم دراین سال معدن سنك مرمر دراصفهان پیدا شد . **ماده تاریخ**

تاریخ این خجسته بنا خواستم زدل ازشوق گفت (کعبه ثانی بنا شده)

میر جلال‌الدین گوینده این قطعه یکسال بعداز گفتن این بیت در روز عید اضحی در ایوانی که ازچوب ساخته و سران را به نی پوشانیده و علما و اعیان برای سلام در آن حاضر شده بودند و قبل از تشریف فرمائی شاه طاقش فرود آمد باجمعی در زیر خاك ماند اتفاقاً جماعتی از بیلداران برای باغچه بندی حاضر بودند و بسیاری را اززیر خاك برآوردند و بسیاری تلف شدند من جمله مشارالیه نیز از این گوفت مبتلا بدرد معده و

اسهال گشت بعدازسه ماه درشب جمعه هشتم ربیع‌الثانی ۱۰۱۶ ازدنیا رحلت نمود

☆☆☆

در سنه ۱۰۲۰ هزار و بیست هجری تنکوزئیل سال ۲۵ جلوس شاه عباس اول ولیمحمد خان پادشاه ازبك از خانواده وملت خود رنجیده باصفهان آمده ملتجی بپادشاه ایران شد خواجه شعیب حوشقانی ازوزراء و متکفلان مهام دیوان این قطعه را درتاریخ این اتفاق انشاء نمود .

قطعه

چون ز گردشهای چرخ منقلب — گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولیخان آنکه هست — زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت اورا تانهاد — رو بدرگاه شه مالك رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست — کامران و کام بخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو — گشتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس راو گفت — (ماه شد مهمان بزم آفتاب)

۱۰۱۹

« مراد ازشمع روشن کردن آوردن الف است زیرا که این مصراع هزار ونوزده میشود وبایك الف مطابق آید »

☆☆☆

دیگر میرزا محمد صالح برادر زاده اسکندر صاحب تاریخ عالم آرا گوید :

عباس شه آن سپهر احسان — کز پرتو اوست زیب ایران
آمد بدرش زروی اخلاص — بر دست گرفته تحفه جان
قاآن زمان ولیمحمد — اورنك نشین ملك توران
جستم زخرد چوسال تاریخ — گفت (آمده پادشاه توران)

درسال سیچقان ئیل ۱۰۲۱ که ۲۶ جلوس شاه عباس بود بمشهد مقدس آمده آب چشمه صلت « گلشت » را بشهر آورده وخیابان ازدوطرف بنا کرده وحوض آب درصحن مطهر بافواره جاری نمود وچون این آب دردامنه کوه جاری است هندسه آنرا چنان مقیاس گرفت که فواره جاری شود وعمارتی بر قبر زین بن حلم بنا کرد و از آنجا بمازندران رفته شهر « اشرف » را در راهی موسوم به«محمد زار» بنا کرد پس مولانا محمود بهشتی گیلانی این قطعه را درتاریخ بنای اشرف انشا نمود .

قطعه

خسرو آفاق شه کامیاب — آن محك باطن برخوب وزشت
کردچودراشرف مازندران — طرح بنائی بصفا چون بهشت
از ره اقبال وز فیض قدم — آب گلش با گل غیرت سرشت
دست سعادت پی تاریخ آن — بر دراو(دولت اشرف)نوشت

۱۰۲۱ ✡✡✡

میرفانی گرمانی در تاریخ وفات علامةالعلماء فی زمانه میرزا ابراهیم الحسینی الهمدانی این قطعه را گفت :

مرغ روح و روان ابراهیم — کرد پرواز سوی باغ نعیم
آن نبی سیرت وولی فطرت — که عدیلش بدهر بود عدیم
گفتمش سال فوت بادل ریش — (سدره باشد مقام ابراهیم)

بضمیمه دل « ریش» که یاء باشد وعدهٔ آن دهاست این مصراع میشود ۱۰۲۰

✡✡✡

مولانا عبدالله شوشتری در روز جمعه ۲۴ محرم ۱۰۲۲ مریض شد میر محمد باقرداماد وشیخ لطف‌الله میسی درمباحثات علمی بااو منازعه داشتند به عیادت او رفتند ومولانا هردورا درآغوش کشیده معانقه نمود ودرشب یکشنبه ۲۶ شهر مزبور بعد ازنماز شب رحلت فرمود ـ میر مجتبی تفرشی در تاریخ

رحلت وی گفت : **آه آه ازمقتدای شیعیان** ۱۰۲۲

دیگری گفت : **حیف ازمقتدای ایران حیف** ۱۰۲۲

شیخ محمود عرب حراری گفت : **مات مجتهدالزمن** ۱۰۲۲

☆☆☆

شهادت میر عماد حسینی خوشنویس قزوینی از سادات سیفی قزوینی دراصفهان درسنه۱۰۲٤توشقان ئیل بدست استاد مقصود مسگر اتفاق‌افتاد وجهت این بود که میرعماد به تسنن مشهور بود واستاد مقصود ازغلات متعصبین شیعه میبود

میر عبدالغنی تفرشی درمدح گوید :

تاکلك تو درنوشتن اعجاز نماست — برمعنی اگر نلزکند لفظ رواست

هر دایره ترا فلك حلقه بگوش — هر مد ترا

☆☆☆

دروقتی که قشون عثمانی ایروان را محاصره کرده بود خواجه علی اکبر اصفهانی که از احفاد مشایخ ذوالنونی و اعیان ارباب قلم همیونی بود شبی درخواب دید که ازیك لشکری پرسید درین مقاتله فتح از کیست گفت « فتح ازپسر علی » اسکندر بیك منیع ترکمان صاحب تاریخ عالم آرا این نکته را بضمیمه « عالی ولی » ماده تاریخ نمود و این قطعه را انشا کرد .

قطعه

آمد ز دیار روم از بهر ستیز — سر کرده احزاب ز مکر ودغلی

آراست ز بهر دفع او شاه جهان — فوجی‌زجنود حق بصد زیب وجلی

برست کمر بکینش از لطف اله — بر زد بمیان خویش دامان یلی

میخواست یکی ز بندگان درگاه — در واقعه بیند از قضای ازلی

تازین دو گروه فتح ازجانب کیست — کاین رازخفی براو شود نیك جلی

بشنید ز هاتفی که میگفت زغیب — (فتح از پسر علی عالی ولی)

وین نادره‌تر که این ندای غیبی تاریخ فنای او شد از لطف علی

(خواجه محمد یوسف قزوینی) ازمشاهیر ارباب قلم درین باب گوید :

چون که سردار لشکر رومی وارد ملك ایروان گردید
دو سه ماهی بدور قلعه نشست مهره ها بر بساط عربده چید
دید کز تیغ شیعیان علی نیمه لشکرش بقتل رسید
کمر مکر بر میان بر بست چاره جز فرار خویش ندید
ماه شوال چون ز بیست گذشت دهه آخرین به نیمه رسید
دولت شاه دین مساعد شد لشکر روم منهزم گردید

☆☆☆

امیرقلی‌خان جلودار گروسی که بسبب جلو کشی‌خاصه شاه عباس اورا رتبه سلطانی و ریاست ایل و عشیره گروس داده بود در اصفهان وقتی که شاه به ییلاق رفته بود تیمور نام جلودار گروسی درخانه او بادوسه نفر ورود کرده ومشارالیه ازایشان پذیرائی نمود و در وقت رفتن امیر قلی سلطان بمشایعت ایشان آمد تیمور شمشیر کشیده برسلطان زخم مهلك زد و شمشیرش شکست یکی ازخدام امیر قلی سلطان شمشیر شکسته را بدست آورده و بهمان شمشیر زخمی چنان بر تیمور زد که بیحرکت افتاد .

یکی‌ازرفقای‌او الوند نام « ات سینئی»خاصه شریفه وپسرش باآنکه فرار کرده بودند گرفتار شده و بحکم شاه پاهای هردورا بریدند وهلاك شدند و قبیله ایشان که معاند امیرقلی سلطان بودند مغضوب دولت شده وایل گروس بپسرش « نفس قلی سلطان » سپرده شد که جد مسلم امیر نظام است .

☆☆☆

شیخ بهاءالدین محمد عاملی قدس سره درچهاردهم شهرشوال سنه۱۰۳۰ هزاروسی‌تخاقوی‌ئیل مریض گشته ودرهشتم شهرمزبور رحلت کرد پس‌جسدش‌را

درمسجد جامع عتیق اصفهان باآب چاه غسل داده وبمشهد مقدس حمل کرده ودرپائین پای مبارك درمنزلی که درایام اقامت مشهد مدرس وی بود حسب‌الوصیه دفن کردند .

اعتمادالدوله ولد میرزا ابوطالب وزیر درتاریخ رحلت وی گوید :

رفت چون شیخ ز دار فانی گشت ایوان جنانش مأوای
دوستی جست ز من تاریخش گفتمش(شیخ بهاء الدین وای)۱۰۳۰

میرزا محمد صالح برادر زاده صاحب عالم آرا گوید :

افسوس زمقتدای دوران

☆☆☆

شاه عباس اول در سنه ۱۰۳۲ تنکوزئیل بزیارت نجف اشرف مشرف گردید ضیاء محمد یوسفای قزوینی این قطعه را بتاریخ انشا نمود .

دیری‌است که عزم نجف شاه ولایت میداشت شهنشاه جهان در دل آگاه
اسباب عزیمت همه چون گشت مهیا گردید زسر کرده قدم عازم آن راه
چون گفت توکلت علی‌الله وروان‌شد تاریخ همان شد که « توکلت علی‌الله»

☆☆☆

شیخ لطف‌الله میسی جبل عاملی از اجله فقها در مسجدی که رو بروی دولتخانه‌است وشاه عباس بنا کرده بود نماز میخواند درسنه ۱۰۳۲ وفات کرد وپسرش شیخ جعفر بجای او برمسند نشست علم شیخ جعفر از پدرش افزون بود تاریخ وفات وی از گفته اسکندر بیك صاحب عالم آراست .

شیخ لطف‌الله رفت از دار دهر رخت بربست ازجهان بی‌مدار
عزم عقبی کرد از دنیای دون شد جنانش مأمن و دارالقرار
سال تاریخش همی جستم ز عقل گفت با من نکتهٔ آن پیر کار

خلیفه سلطان وسلطان العلماء ولد میرزا رفیع‌الدین صدر ولد میرزا شجاع‌الدین محمود ازاستادان جلیل القدرمشهور بخلفا واحفاد میر زرك والی مازندرانست .

خلیفه سلطان داماد شاه عباس بود و درعلوم عالیه از فروع واصول و منقول ومعقول حاوی و جامع . پدرش میرزا رفیع الدین صدر اعظم بود و خودش بعد ازوفات سلمان خان ولد شاه علی میرزا بمقام وزارت دیوان رسید درتاریخ این منصب دومصراع ذیل‌را گفته‌اند .

زینده افسرصدارت

دیگر میرزا محمد صالح برادر زاده صاحب عالم‌آرا گفته‌است .

. وزیر شاه شد داماد سلطان ۱۰۳۳

☆☆☆

تاریخ فتح بغداد بدست شاه عباس اول ۱۰۳۵ از گفته یکی از شعرای تبریز .

بحمدالله که عباس علی شاهنشه غازی — زلطف‌شاه‌دین گردید براعداد گرغالب

چوجستم‌ازخردتاریخ‌فتحش‌هاتفی گفتا — که« رومی‌رافنا کرده علی‌بن‌ابیطالب»

۱۰۳۵

جلوس شاه صفی پسر شاه عباس اول برتخت « ظل حق » وایضاً از گفته شرمی قزوینی ۱۰۳۸

صفی پا براورنك شاهی نهاد ۱۰۳۸

☆☆☆

تاریخ رحلت شاه عباس‌اول‌از گفته سنجرمیرزا ازنوادهای شاه نعمت‌الله دختر زاده شاه جنت مکان

حشرش بعلی بن ابیطالب باد

۱۰۳۷ قوی ئیل

سال بیست ویکم

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت وخردادماه ۱۳۱۹ هجری

شماره ۳-۲

مهر ماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

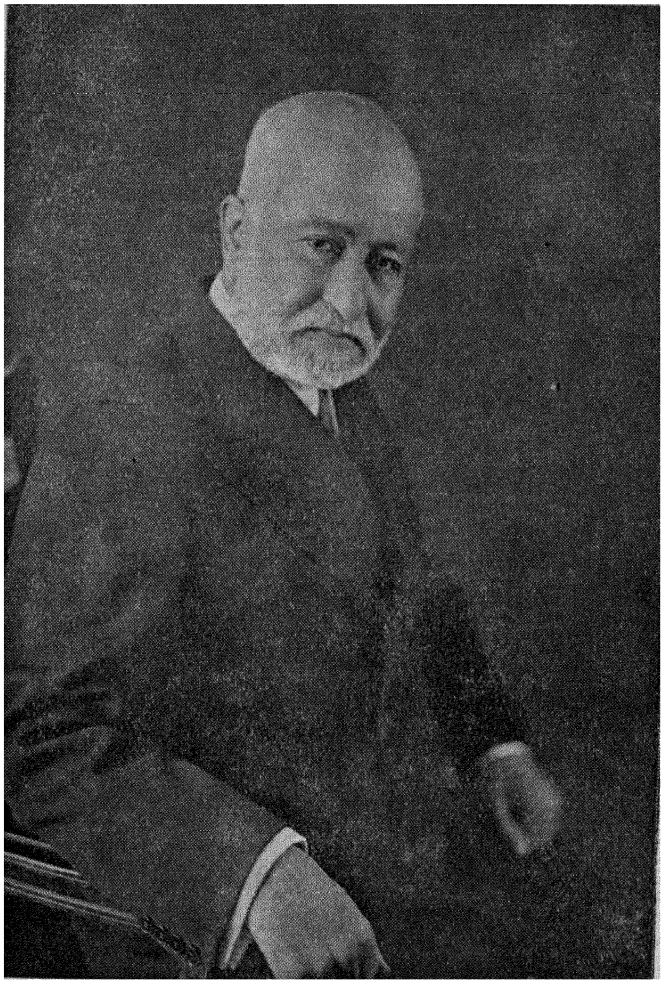
سوگواری ادبی

بقلم آقای پارسای تویسرکانی

بامداد دو شنبه ۱۸ شهریور ماه امسال استاد ادب پرور آقای افسر بدرود زندگانی گفت و با درگذشت وی عالم علم و ادب یکی از پشتیبانان خودرا از دست داد .

استاد افسر یکی ازمردان نیکخواه وبرجسته عصرحاضر بشمارمیروند وگذشته از خدمتهای علمی وادبی و اجتماعی که بدین کشور نموده است خود طبعی توانا و ذوقی سرشار داشت و در میان همگنان سرعت انتقال و قوت حافظه انگشت نشان بود و بااینکه سالهای آخر عمرش ضعف پیری و رنج ناخوشی (۱) استاد را پژمرده و شکسته ساخته بود دفتر خاطرش یك گنجینه علمی و ادبی کم نظیری بود که هر پرسشی‌را بیدرنك پاسخ میداد و آنچه آموخته بود در یادداشت و همواره ادبا و دانشمندان از محضرش برخوردار میگردیدند .

(۱) از سال ۱۳۰٤ شمسی افسر مبتلا بمرض قند و آلبومین گردید و بدستور پزشکان از خوردن بیشتر از اغذیه پرهیز میکرد و عاقبت هم در اثر همین مرض سکته قلبی نموده درگذشت



مرحوم محمد هاشم افسر پسر نورالله جناب متخلص به نوری وجد سومش محمد رضا

میرزای افسر (۱) فرزند فتحعلی شاه قاجار است . مادرش بانو فخر جهان دختر محمد هاشم متخلص به جناب میباشد که ازشاگردان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری ، وازحکمای عصرخویش بشمار میرفته ومحیط خانواده و مهد پرورش استاد مرحوم یك مرکز علمی و ادبی بوده است .

افسر در ۲۱ محرم ۱۲۹۷ قمری در سبزوار متولد گردید و او را بنام جد مادریش نامیدند و چون بسن رشد و تمیز رسید بآموختن فارسی و ریاضیات پرداخت وبخشی ازعلوم را نزد پدرش که مردی مطلع ازعلوم شرقی و دیپلمه دارالفنون و آشنا بزبان فرانسه وفن تلگراف بود آموخت وقسمتی ازعلوم ریاضی و فلسفه را درخدمت مرحوم محمد اسمعیل افتخار الحکماء فرا گرفت ، منطق و کلام را درمحضر حاجی میرزا حسن حکیم داماد وشاگرد حاجی ملا هادی سبزواری تکمیل کرد ، فقه واصول را نیز در خدمت حاجی میرزا حسین مجتهد سبزواری که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود تحصیل نمود و بنابراین استاد در قسمت علوم معقول بیك واسطه شاگرد حکیم معروف حاجی ملا هادی سبزواری ودرقسمت منقول شاگرد فقیه مشهور حاجی میرزا حسن شیرازی بوده است .

افسر ازسن بیست سالگی بروشن نمودن افکار عمومی وترویج امور فرهنگی پرداخت وغالباً باحکام مستبد و خودسر محل معارضه مینمود وبدینروی

(۱) محمد رضا میرزا مخلص بافسر حکومت گیلان را داشته وبواسطه دخول در مسلك تصوف بسیاری ازصوفیان و درویشان گردش جمع آمدند و حاجی زین‌العابدین شیروانی بعضی ازکتابهایش را بنام وی نوشته مانند ریاض‌السیاحة وغیره عاقبت حسودان سعایت نموده و به پدرش گفتند که میخواهد مانند پادشاهان صفوی بوسیله درویشان نهضت وقیام کند پس احضارش کردند و دیگر تاپایان عمر بیکار وتحت نظر بود طبع خوشی داشته صاحب دیوانست از اوست :

حیف بود ببال وپر تیر توگرتوانمش ازپروبال برکنم بردل وجان نشانمش

بی‌پرده ببینی رخ معشوق ازل را آن روز که از پرده پندار برآئی

درسال ۱۳۲۰ قمری بحکم دولت استبدادی وی‌را ازسبزوار بمشهد تبعید کردند و پس‌ازچهار ماه به نیشابور فرستادند ، طولی نکشید که والی وقت وی را در عداد فتنه جویان وقانون خواهان معرفی کرد و از طهران حکم شد که اورا از ایران اخراج و بعشق آباد تبعید کنند در این سفر زبانش بدینمقال گویا بود :

مرا بجرم وطن دوستی برند برون — چو بلبلی که بدام افکنند ازچمنش
برای آنکه نیفتد چومن بدست رقیب — دلم پرید ونهان شد بزلف پرشکنش
برند اگر باسیری مرا به عشق‌آباد — بدین خوشم که‌دل من بماند دروطنش

غزلهائی که دراین راه گفته همه سوزناك و مؤثراست و حکایت از سوز دل میکند :

اگر ایدوست بداد من بیدل نرسی — مشکل اندره دلدار بمشکل نرسی
یك جوار فکرمن سوخته خرمن‌نکنی — ندروی کشته امید وبحاصل نرسی
هرنفس میکشی از یار کنی دورتر — آهنین دل ترن ایکاش بمنزل‌نرسی

چند ماهی درعشق آباد زیست و پس ازاعلان مشروطیت بایران بازگشت و بمشهد اقامت نمود و درتکمیل انجمن‌ها و بیداری مردم کوشش کرد ، در سال ۱۳۲۷ ازمشهد بنمایندگی مجلس منتخب شد و تا ۱۳۳۰ در طهران بدین سمت باقی بود بعداً بریاست فرهنك و اوقاف و فواید عامه و بازرگانی و کشاورزی خراسان برقرار گردید .

درسال ۱۳۳۲ ازمشهد ونیشابور بنمایندگی دورهٔ سوم انتخاب گردید و در دوره چهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ازمشهد وسبزوار بنمایندگی در مجلس معین شدند و ۹ دوره سمت نمایندگی درمجلس داشت و اغلب نیابت ریاست مجلس باایشان بود .

درآغاز جوانی طبعش بسرودن اشعار راغب بود رفته رفته دراین

فن گوی سبقت ازهمگنان ربود و غزلهای شیرین و قطعات برجسته از طبع لطیفش تراوش نمود وچنانکه استاد محترم آقای بهار (۱) در سخنرانی خویش فرمودند پس ازابن یمین ارباب ذوق قطعه خوب را فقط از افسر میشنیدند و درطرز وبحر اشعارهم تصرفاتی کرده وچندین طرز وبحر تازه بوجود آوردند که در ادبیات فارسی سابقه نداشت (۲) و برای جلوگیری از فسادی که در هرعصر از جانب وزن های بیمایه در ادبیات رخ میدهد قدمهای مهمی برداشت که یکی تاسیس انجمن دانشکده و دیگرنگاهبانی انجمن ادبی ایران است که هفده سال بهمت وپشتکارآنمرحوم وجمعی دیگر ازدانشمندان بخدمات ادبی ادامه داده و بیشتر از ادبا و سخنرانان معاصر پرورده این مجمع ادبی میباشند .

سبك اشعار افسر محکم ودلپذیر و سلیس وبیشتر مورد بحث وی مطالبی است که مربوط بحوائج عمومی ودارای مضامینی است که بیشتر ازمبتکرات خود اوست و درگفته های دیگران سابقه ندارد و بجز قطعات در سرودها وتصنیف ها وغزل ها هم استحکام لفظ و حفظ سبك ونیازمندی‌های زندگی را در نظر داشته و آثار وی حاکی از تقویت حس میهن دوستی و خدمت بجامعه ؛ وحدت ملی ، تعمیم آموزش وپرورش درست ، آشنا کردن مردم بزندگانی نوین ، طرفداری ازورزش وبهداشت ، تشکیل خانواده ، اتحاد ملی ، اعتماد بنفس ، نکوهش بیکاری وتشویق ازکار و ثبات عقیده میباشد وخود او

(۱) شب دوشنبه ۲۵ شهریور مجلس یاد بودی دراینخصوص در انجمن ادبی تشکیل گردید و خطابه مفصل وسودمندی آقای بهار ایراد نمودند و درحدود سی منظومه درمرثیه وتاریخ ازطرف ادبا گفته شده بود که پارهٔ ازآنان خواندند .

(۲) شرف‌الدین رامی تصرفاتی در بحر وطرز اشعارنمود و ترانه های مخصوص دارد ولی مرحوم افسر جز آن تصرفاتی کرده و بهترهم ازعهده برآمده .

هم کردارش با گفتار موافق بود .

اینکه گویند ادبیات زنده آنست که مطابق احتیاجات عموم بوده و از علوم وصنایع عصر شاعر مایه بگیرد اشعار افسر نمونه کامل آنست .

اشعار استاد در حدود چهار هزار بیت میشود که بیشتر در روزنامه‌ها ومجلات وتذکره های فارسی بچاپ رسیده وجزوهٔ ازآن نیزمستقلا درشیراز بسعی دانشمند محترم آقای هزار بنام (پند نامه افسر) طبع شده وقسمتی ازاین اشعار بزبانهای خارجی بوسیله خاور شناسان ترجمه و منتشر شده است سرودهای افسر بسیار مطلوب ومشهورتروبهترازهمه سرود شاهنشاهی وملی ایرانست غزلها نیزدرنهایت شیرینی و روانی ولی اهمیت شعری ونبوغ فکری وی بیشتر در قطعات تجلی کرده وبرای نمونه چند قطعه نگاشته میشود .

درانتخاب دوست

بروزگار جوانی بیازمای کسان — ببین فرشته خصالند یا که دیو ودند
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن — زمردمی که هنر پیشه‌اند وباخردند
ملامتت نکنند ار بدند خویشانت — باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیك وبد همنشین تومسئولی — بهمنشینی مردم باختیار خودند
معاشران تو گرچند تن ز خویشانند — غمت مباد که ابناء روزگار بدند

در تعلیم وتربیت

سه گونه بوده رواج عقیده در عالم — که مرد ازان سه سری جست وپیروان اندوخت
یکی بزور گله تا مردمانش بپذیرند — بکشت مردم وبنیاد کند و خانه بسوخت
دو دیگر آنکه عقیدت بسیم وزر بخرید — بدان کسی که عقیدت بسیم وزر بفروخت
سه دیگر آنکه بتعلیم و تربیت پرداخت — چراغ علم بتعلیم و تربیت افروخت
چورفت زور وزرآن هردو نیز باربست — بماند آنچه بتعلیم و تربیت آموخت

در بهداشت

تاتوانی بحفظ صحت کوش — کاندرین کارجای سستی نیست
ناتوانی بود طلایه مرگ — زندگی جز بتندرستی نیست

عادت

آنچه‌درزندگی‌ضروری‌نیست — دل براهش اگر نبازی به
خوبشتن‌رابهیچ‌عادت وخوی — بهوس مبتلا نسازی به
بیش عادات سرفکنده مباش — در همه حال سرفرازی به
آن عبادت که خیزد ازعادت — گر بترکش همی بنازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد — از همه چیز بی نیازی به

خواندنی

اگر خواستی نامه سودمند — هم ازبهرخواندن مهیا کنی
بجوی آنچه بردانش افزایدت — جزاین گربود به کهپروا کنی
چوازعمرکاهی بدانش‌فزای — که سودا چومردان‌دانا کنی
فسانه‌مخوان زانکه‌نابخردیست — که افسانه باعمر سوداکنی

چنانکه گفته شد مرحوم افسر گذشته ازاینکه شعررا خوب میسرود در سخن شناسی ونقادی بیمانند بود وسخن سرایان معاصرش آثار جدید خود را برای اصلاح وخرده گیری بوی عرضه میداشتند واستاد برخی‌را شخصاً اصلاح وقسمتی‌را درانجمن ادبی درمعرض اصلاح میگذاشت .

مرحوم افسر در احیای نام بزرگان وتجلیل از گویندگان گذشته و حال بسیار اصرار می‌ورزید و حتی شب دوشنبه آخر عمرش جلسه انجمن ادبی‌را بیاد بود مرحوم کمال‌الملك اختصاص داد وسه ساعت پس‌ازتعطیل این جلسه خود نیز بسرای جاودانی شتافت وپیکرش‌را درشهرری (امامزاده عبدالله) بخاك سپردند رحمة‌الله علیه

درپایان نموداری ازاشعار ومراثی که درشب یلد بود وی در انجمن ادبی خوانده شده ازنظر اهل ادب میگذرد .

مرثیت ـ و ماده تاریخ

اثر طبع آقای صابر همدانی

چون گل که بغارت خزان رفت — افسوس که افسر از جهان رفت
از انجمن ادب دریغا — کان مرد شریف نکته دان رفت
آن ممتحن سخن سرایان — آوخ که ز دار امتحان رفت
الحق که ز باغ فضل و دانش — باید گفتن که باغبان رفت
او رفت و بلاغت از سخن شد — او رفت و فصاحت از بیان رفت
مرآت حقیقت ادب بود — دردا که حقیقت از میان رفت
از جسم ملاطفت رمق شد — وز پیکر عاطفت روان رفت
زین دار که نیستش ثباتی — عیسی ادب به آسمان رفت
بشنید نوید وصل جانان — بگذشت زجسم و سوی جان رفت
از قید مکان و تن شد آزاد — روحش بفضای لا مکان رفت
جوئید ز وی اگر نشانی — در خلوت خاص بی نشان رفت
پرواز کنان بگلشن قدس — آن بلبل قدس آشیان رفت
هر چند که آن ستوده استاد — در ساحت گلشن جنان رفت
لیکن دل دوستان خود را — افسرد ز غم که ناگهان رفت
شب در بر دوستان خود بود — شد صبح و ز نزد دوستان رفت
ارباب کمال و معرفت را — زین واقعه طاقت و توان رفت
جان است و اجل چه میتوان کرد — با آن تیری که از کمان رفت
جز در کنف رضا و تسلیم — از چنگ اجل کجا توان رفت

گر همچو گلی در این گلستان باید که برون ز گلستان رفت
تاریخ وفات آن نکو نام چون سوی جنان دراین زمان رفت

(بنوشت بصفحه کلك (صابر)

(افسر بسرای جاودان رفت) «۱۳۵۹» هجری قمری

مرثیه وماده تاریخ

اثر طبع آقای گلچین

چه ماتم سرائی است گیتی ندانم که کس را درآن نیست عیش تمامی
در این دنیی دون کسی بی مرارت بیك عمر شیرین نکرده است کامی
مشو غافل از کید دهر مشعبد که هر دانه را در قفا هشته دامی
مرنج ازجهان و مکن شکوه ازوی که رنجش پی راحت است انتقامی
پس ازشهد وصلی بود زهر هجری پس از روز رخشندهٔ تیره شامی
مشو رنجه خاطر اگر می نه بینی بدوران عالم کسی را دوامی
چسان ازبدن جان نگیرد جدائی که مرغی است بنشسته برطرف بامی
رود جان افلاکی از جسم خاکی که تا برگزیند نکوتر مقامی
چه خوش ازمیان بردگوی سعادت براه صواب آنکه برداشت گامی
بیاران رفته چه بگذشته یارب کز آن کاروان کس نیارد پیامی
زما باد بر روح افسر درودی ز ما باد بر خاك افسر سلامی
که بودش پی خدمت خلق جهدی که بودش بهر کار خیر اهتمامی
ازآن خون خورد دل زمرك بزرگان که خون خورد تا پخته گردید خامی
بندرت جهان کهن پروراند چو افسر خردمند عالی مقامی

نمرده است افسر که مانده است ازوی نکو نامی و نظم نیك انجامی
بلی در جهان جاودان زنده ماند سکندر بآیینهٔ جم به جامی
بنای نکو نامی است آن بنائی که هرگز نه بیند بدهر انهدامی

نکو نام را بین که شد سال فوتش
برفت افسر و ماند ازو نیك نامی ۱۳۱۹

مرثیه وماده تاریخ

اثر طبع آقای فرات

آه کز جور چرخ کج بنیاد بست لب ازسخن مهین استاد
باز تیری ز کینه گشت رها از کمان سپهر کج بنیاد
محفل اهل ذوق شد تاریك خرمن اهل شوق رفت بباد
او ازین تنگنا رها شدو گشت بلبل جانش از قفس آزاد
لیك برجان اهل شعر و ادب از غمش گوئی آتشی افتاد
هادی اهل ذوق بود افسر آری آری اکمل قوم هاد
انجمن گشت خالی از افسر رفت و یکدل نماند بی او شاد
سوی پاکان شتافت زانکه دلش پاك بود از نفاق و کین وعناد
رفت واین بیت را سروش آورد بهر تاریخ آن جهان وداد
شد ازاین انجمن بمحل انس افسر ازبسکه بود پاکث نهاد

۱۳۱۹

روح پاکش قرین غفران باد
باد در خلد روح پاکش شاد

آنکه شد زنده زو سخن بکجاست زینت افزای انجمن بکجاست
افسر آن مخزن کمال و ادب که بود زنده زو سخن بکجاست
آن وطن دوستی که عمرش بود خوشدل ازخدمت وطن بکجاست
آنکه در دوستی و مهر و وفا بود پا دار و ممتحن بکجاست
آنکه در فکر خلق بود و نبود هیچ در فکر خویشتن بکجاست
آنکه در نزد خویش و بیگانه بود خلقش بسی حسن بکجاست
آنکه بودش باین و آن بخشش گاه در سر و گه علن بکجاست
آنکه بود از طریق لطف و صفا صحبتش دافع محن بکجاست
چمن شعر را صفائی نیست خوش نوا مرغ این چمن بکجاست
پی تاریخ فوت با جمعی گفتم آن یار مؤتمن بکجاست
سر بر آورد بخردی و بگفت (سرو سردار انجمن بکجاست)

۱۳۰۹

گشت چون زینجهان بسی دلتنگ
سوی باغ جنان نمود آهنگ

باز شد جام فیض حق سرشار بزم الطاف گشت پر انوار
افسر از این جهان پر اندوه شد بمینو بشادی بسیار
رفت و دریای مغفرت زد موج اوفتادش بلطف حق سر و کار
رفت آن پاك نیتی که از او بدل هیچکس نبود غبار
گر چه ازمحنت و غم دوران جسم او گشت ناتوان و فکار
رفت خوشحال و خرم ازبس بود بعنایات حقش استظهار

چون ازاین خاکدان بباید رفت | دیر یا زود آدمی ناچار
خنك آن کس که راه عقبی را | کرد با نیکی عمل هموار
رفت با پاکی عقیدت و گشت | از نعیم بهشت برخوردار
عمل نیك و نام نیکویش | هست در دهر ثابت و سیار
زفت خرسند رفته از هجرت | سیصد و نوزده ز بعد هزار

رفت افسر فرات سوی بهشت
نام نیکی بیادگار بهشت

مرثیت

ازاراك ـ آقای ابوتراب جلی

تا بوده کار چرخ جفا بوده است | زین شیوه رو نتافته تا بوده است
پیراهن حیات بشر دایم | از دست روزگار قبا بوده است
یکدم نشد ز بانك اجل غافل | آنرا که گوش جان شنوا بوده است
ایخواجه دل مبند بر این خانه | کآنرا هزار خانه خدا بوده است
این خانه گاه بارگه سلطان | گه کلبه سیاه گدا بوده است
باری هرآنچه بوده و خواهد بود | همواره در مسیر فنا بوده است
این خاکدان تیره نه جای تست | بنگر که خانه تو کجا بوده است
بگذر ز قید تن که زمام او | دایم بدست نفس و هوا بوده است
وین رشته گسستنی جان را | پیوند با نسیم صبا بوده است
زین چار طبع کشتی هستی را | گردش بچار موج بلا بوده است
خاکی که سر بپای تو میساید | روی بتی فرشته لقا بوده است
این مشت گل که میگذری بر وی | یك روز ساعد وسر وپا بوده است

این تار مو که مینگری در خاك — یکروز رشك مشك ختا بوده است
این استخوان که خاك‌شد ازسستی — غافل مشو که رکن قوا بوده است
این خشت و گل که بردرودیواراست — رخسار خوب و قدرسا بوده است
این افسری که خفته بخاك اندر — روزی بتارك ادبا بوده است
این شعلهٔ که یافته خاموشی — کانون فضل وصدق‌وصفا بوده است
این هردوکف که جا بکفن دارد — میزان‌بذل و جود و سخا بوده است

آوخ که تندباد اجل نگذاشت
آنرا که شمع بزم وفا بوده است

هوالباقی

اثر طبع آقای امیرالشعراء نادری

انجمن بی سر و بی افسر شد — یا که چون کالبدی بی سر شد
حضرت شیخ رئیس افسر — چون هما بی‌فر و بال و پر شد
روح پاکش سوی فردوس برین — همچو فردوسی فرخ فر شد
بی رخ افسر و بی عارض وی — سیه انجم فلك اخضر شد
شد چو این اختر تابان تاریك — تار از فرقت او اختر شد
نیر اعظم مشرق افسر — رفت و بی نور رخش خاور شد
آنکه از داوریش حق خرسند — داوری را بسوی داور شد
حیف ازین مالك اقلیم وجود — که سوی راه عدم رهبر شد
اول و آخر عمر افسر — همه در کسب فضایل سر شد
ادبی انجمن ایران را — خسته از سوك غمش خاطر شد
حکمت و فلسفه و علم و ادب — عرضی بود که بی جوهر شد

شد بهـار از غم او جفت خزان لالـه را داغ بدل اندر شد
دجلـه و قلزم و جیحون و فرات بتلاطم ز غمش یك سر شد
رنك رفت ازرخ او رنك از غم حال دیهیم ازو بد تر شد
تازه شد داغ دل انجمنی ادبا را غم دل بی مر شد
یك گهر بود بدریای کمال خالی این بحر از آن گوهر شد
پر زد از سدره بشاخ طوبی راح روحانیش از کوثر شد
سیصد و نوزده از بعد هزار روح افسر سوی گردون بر شد
سوی گلزار جنان چون پا هشت قامتش نخلـه بار آور شد
نـادری از پی فوت افسر زاشك خونین چودوچشمش تر شد
م و ر بر عدد افزود و سرود انجمن بی‌سر و بی افسر شد

ماده تاریخ

اثر طبع آقای عبدالحسین آیتی

نقطه غم چون ز کلك خالق اکبر فتاد در سرای افسر علم وادب یکسر فتاد
آن سرا ازفقد افسرشد سراسرغمسرا آنچنان کزآن سرا بنیاد شادی برفتاد
آتشین باداجل برچشم وسرزدآب وخاك شاخه دانش‌خزان گشت وزبارو برفتاد
گرچه زنده انجمن‌هست ونمیمیرادب لیك درفقدان افسر هردو اززیور فتاد
اینچنین تاریخ خورشیدیش بسرود آیتی آه ایدل کاز سرآداب وعلم افسر فتاد

۱۳۱۹

ماده تاریخ

اثرطبع آقای سرهنك اخگر

کردم از مجمع ادب پرسش که کجا رفته است سرور آن
یکی ازجمع برون شد و گفت (گشت افسر بملك‌جان پنهان)

۱۳۱۹

افسرعلم وادب رأس ورئیس انجمن کز وجودش پیکرعلم وادب بگرفت جان
رفت وافسوس وفغان وداد شد دمسازما شدازان تاریخ فوتش (دادوافسوس وفغان)

۱۳۰۹

ایضاً

رئیس انجمن افسر که درعمر پی نشر ادب یکدم نیاسود
چورفت ازدار فانی سال هجرت هزار وسیصد وپنجاه و نه بود

مرثیت

اثرطبع آقای ملك حجازی فلزم

بمرد افسر و شد شمع انجمن خاموش حقیقتی است که شایسته نیست انکارش
چگونه غم نخورد انجمن زفرقت او که رفت افسر وازسر برفت غمخوارش
چه خوش سروده خدای سخنوران سعدی که نقش بسته بلوح ضمیر گفتارش
میدوار وجودی که ازجهان برود میان خلق بماند به نیکی آثارش
چراغ را که چراغی ازاو فراگیرند فرو نشیند و باقی بماند آثارش
ویژه شمع ادب آن که دست حق باشد بسر زمین ادب تا ابد نگهدارش

مرثیت

اثرطبع آقای سرمد

خبر داری چه آمد برسر ما که افتاد از سر ما افسر ما
چراغ انجمن خاموش گردید که شمع جمع رفت ازمحضر ما
تن افسر بیفسرد از دم مرگ وزان افسرده شد دل دربر ما
بدانسان این خبر نشنیدنی بود که نشنید بگوش باور ما
نباشد مرگ یکتن همچو یکتن که ازمرگش بمیرد معشر ما
نه بینی معشر شعر وادب مرد ز مرگ شاعر دانشور ما
جدا از حلقه ما شد نگینی که بی او ضایعست انگشتر ما

گهر نشناخت طفل کودن دهر صدف بشکست و گمشد گوهر ما
پس از توجمع ما شادی ندارد کزین غم شد پریشان خاطر ما
سخن براست و ما مرغ سخنگوی شکست از مردن تو شهپر ما
سرایت قبلـه اهل نظـر بود از آن چون قبلهٔ در منظر ما
دگر گردی سرا تا باز باشی پـذیرای سرای دیگر مـا
دریغا کاسیای دور گردون همی گردد بنوبت بر سر ما
زند برآب و آتشمان و بدهد بباد نیستی خاکتر مـا
من و تو خفته درداماں غفلت قضای آسمان هم بستر ما
تن ما کشتی وعمراست و دریا فتد روزی بساحل لنگر ما
به پیکان اجل پیکان بریزیم وگر ازکوه باشد پیکر ما
براین بیدادنتوان داوری خواست که این خودهست داد داور ما
بشرخوابست وبیداریش مرگست چه نیکو گفت پیغام آور ما
کس اینجا جاودان منزل نگیرد کـه اینجا نیست الا معبر ما
عدم را جزعدم نبود سرانجام کز اول آشکاراست آخر ما
نمیمـاند مگر نام بد و نیك نه سیم و زر نه زیب وزیور ما
بود کز ما نماند چون نمانیم بجز نام نکو در دفتر ما
چنان کایام و عمرسرمدی یافت بگشتی نـام نیك افسر مـا

بقیه از شماره قبل — نقل از یك سفینه کهن سال

صد کلمه

از گفتار حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که رشیدالدین وطواط هر کلمه‌را به نثر ونظم فارسی ترجمه کرده .

کلمه چهل‌ونهم – القلب اذا اکره عمی

دل چون باکراه بکاری وادار شود نابینا گردد

ترجمه

بستم دل بسوی علم مبر — کزستم آتش دل‌افروزد
تیز خاطر اگرستیزه کند — بستم هیچ علم نـاموزد

کلمه پنجاهم – الادب صورة العقل

فرهنك پیکر عقل‌است

ترجمه

باادب بـاش در همه احوال — که ادب نام نیك را سبب است
عاقل آنست کو ادب دارد — نیست عاقل کسی که بی‌ادبست

کلمه پنجاه ویکم – لاحیاء لحریص

نیست هیچ شرمی خداوند حرص‌را

ترجمه

هر که باشد حریص برچیزی — ناید اورا ز جستن آن شرم
برود از نهـاد او خجلت — برود از سرشت او آزرم

کلمه پنجاه و دوم – من لانت اسافله صلبت اعالیه

آنکس که نرم بود زیر دستان او سخت شوند زبردستان او

ترجمه

هر که باشد ضعیف اتباعش — در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هرگز — هیچکس برمنازعان منصور

کلمه پنجاه وسوم — من اتی فی عجانه قل حیاءه وبدو لسانه

هر که در او همچون خمیر فرو رود کم شود شرم او و نابکار گوید زبان او

ترجمه

هر کرا وقت کودکی بوداست پیشه در زیر مردمان خفتن
شرم او رفته باشد و هرگز ناید از لفظ او نکو گفتن

کلمه پنجاه وچهارم — السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آنکس است که پند گیرد از غیر خود

ترجمه

نیکبخت آنکسی بود که دلش آنچه نیکی دروست بپذیرد
دیگران را چو پند داده شود او ازان پند بهره بر گیرد

کلمه پنجاه وپنجم — الحکمة ضالة المؤمن

حکمت گمشده مؤمن است

ترجمه

هر که چیزی زنفس خود گم کرد بسته دارد بجستنش همت
جان آنکس که مؤمن پاکست هم بدان سان طلب کند حکمت

کلمه پنجاه وششم — الشر جامع لمساوی العیوب

بدی گرد کننده است مرهمه عیبهارا

ترجمه

تا توانی مکرد گرد بدی گر تو راهست طینت طاهر
کز بدی فضل تو شود پنهان وانگهی عیب تو شود ظاهر

کلمه پنجاه وهفتم — من طلب مالا یعنیه فاته مایعنیه

آنکس که جوید آنچه نخواهد آنرا در گذرد از او آنچه خواهد آنرا

ترجمه

آنچه ناید بکار مردم را درطلب کردنش چو بگراید
فوت گردد زدست او بی‌شك آنچه او را بکار می‌آید

کلمه پنجاه وهشتم — السامع للغیبة احدالمغتابین

شنونده مرغیبت را یکی است ازغیبت کنندگان

ترجمه

تا توانی مگوی غیبت کس نه گه جد و نه گه طیبت

هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کننده غیبت

کلمه پنجاه و نهم — الذل مع الطمع

خواری با طمع است .

ترجمه

هر که دارد طمع بمال کسان تن و جانش همیشه درجزعست

تا توانی طمع مکن زیراك هرچه خواریست جمله درطمعست

کلمه شصتم — الراحة مع الیأس

آسایش با نومیدی است .

ترجمه

تا تو دل در امید میداری هرچدرنجست جمله در دل تست

چون بریدی امید ازدگران هرچه آن راحتست حاصل تست

کلمه شصت و یکم - الحرمان مع الحرص

محروم ماندن با حرص همراهست

ترجمه

ای که از حرص مانده شب و روز با تن مستمند و با دل ریش

از ره حرص دور شو زیراکه هر کرا حرص بیش حرمان بیش

کلمه شصت و دوم — عبدالشهوة اذل من عبدالرق

بنده شهوت خوار تر است از بنده درم خریده

ترجمه

هر که او بنده گشت شهوت را هست نفسش خسیس و طبع لئیم

بنده شهوت است در خواری بتر از بنده درم خریده بسیم

کلمه شصت وسوم – من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به

آنکس که بسیار مزاح کند خالی نباشد از کینه گرفتن بر او و سبک داشتن او

ترجمه

هر که سازد مزاح پیشه خویش — گر امیر است پاسبان گردد

در همه دیدها سبک باشد — بر همه سینها گران گردد

کلمه شصت و چهارم – الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

حسد برنده خشم گیرنده است بر کسیکه اورا گناهی نیست

ترجمه

هست مرد حسود خشم آلود — بر کسی کو نکرده هیچ گناه

نعمت خلق را نخواهد دید — رنجه باشد ز اصطناع اله

کلمه شصت وپنجم – کفی بالظفر شفیعاً للمذنب

ظفر بس است برای شفاعت از بهر گنهکار

ترجمه

بر گنه کار چون شدی قادر — عفو کن زانکه بی گنه کس نیست

ور گر او را شفیع کس نبود — ظفر تو شفیع او بس نیست ؟

کلمه شصت و ششم – رب ساع فیما یضره

ای بسا سعی کننده در آنچه زیان دارد اورا

ترجمه

ای بسا کس که طالب کاریست — که در آن کار باشدش خذلان

ناصح او شود از آن غمگین — حاسد او شود از آن شادان

کلمه شصت و هفتم – لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

تکیه مکن بر آرزو ها که آن سرمایه ابلهانست

ترجمه

تکیه بر آرزو مکن که نه هرچ — آرزو باشدت برآرد حق

هر که بر آرزو کند تکیه — بر عاقلان بود احمق

کلمه شصت وهشتم – اکرم‌الادب حسن‌الخلق

گرامی ترین ادب نیکخوئی است

ترجمه

مرد بدخوی در همه عالم بی‌سبب سال‌وماه درغضب است
نیك‌خو باش زانکه نزد خرد نیکخوئی شریفتر ادبست

کلمه شصت و نهم – اکرم النسب حسن الادب

بزرگترین نسب نیکوئی ادبست

ترجمه

ایکه مغرور گشتهٔ شب و روز بزرگی عز و اصل و نسب
روبحسن ادب گرای که نیست نسب و اصل به ازحسن ادب

کلمه هفتادم – افقر الفقر الحمق

درویشترین درویشی حماقت است

ترجمه

گر فقیری و نیستی احمق تا از آن فقر هیچ نندیشی
شکر کن اندرآن‌مقام که نیست بتر از حمق هیچ درویشی

کلمه هفتاد و یکم – اوحش الوحشة العجب

بدترین تنهائی‌ها خود نگری‌است

ترجمه

گر ترا پیشه خویشتن بینی‌است مردمان از تو مهر بردارند
مر تو را در مضایق وحشت بی انیس و جلیس بگذارند

کلمه هفتاد ودوم – اغنی‌الغنی‌العقل

بزرگترین توانگری‌ها عقل‌است

ترجمه

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بمهتریئی
از خرد جو توانگری زیراك نیست همچون خرد توانگریئی

کلمه هفتاد و سوم - الطامع فی وثاق الذل

طمع کننده در بند خواریست

ترجمه

تا توانی مگرد گرد طمع اگر ازعقل بهرهٔ داری

زانکه پیوسته مردم طامع بسته باشد برشته خواری

کلمه هفتاد و چهارم — احذروا نفار النعم فماکل شارد بمردود

بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نیست هررمیدهٔ بازگردانیده

ترجمه

ای که با نعمتی بسیرت بد نعمت خویش را زخود مرمان

که نه هرکو رمیده شد زکسی باز آوردنش بود آسان

کلمه هفتاد و پنجم - اکثرمصارع العقول تحت بروق الاطماع

بیشترین افتادگیهای عقلها زیر برقهای طمعها است

ترجمه

آفت عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای

چون طمع دست برد بنماید عقل مردم در اوفتد از پای

کلمه هفتاد وششم — من ایدی صفحته عن الحق هلك

آنکس که بگرداند روی خود ازحق هلاك شود

ترجمه

هر که برحق رود بهردوجهان حاصل آرد بجملگی اغراض

باز در ورطه هلاك افتد آنکه از راه حق کند اعراض

کلمه هفتاد و هفتم - اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه

چون درویش شوید پس بازرگانی کنید باخدای تعالی بصدقه

ترجمه

هیچ چیزی مدان به از صدقه هست ازاو مال و جاه را بیشی

کاو رساند تو را باستغنا وا رهاند ز رنج درویشی

کلمه هفتاد و هشتم - من لان عوده کبر اغصانه

آنکس که نرم بود چوب او درشت شود شاخهای او

ترجمه

هر که با کهتران کند نرمی ماند اندر بلیت ایشان

تنهندش براستی گردن نبرندش بواجبی فرمان

کلمه هفتا و نهم - قلب الاحمق فی فمه

دل احمق دردهن اوست

ترجمه

هر که او هست با حماقت جفت جایگاه دلش لسان وی است

هر چه دارد ز نیك و بد در دل آن همه برسر زبان وی است

کلمه هشتادم - کثرة الوفاق نفاق و کثرة الخلاف شقاق

بسیاری موافقت منافقی است و بسیاری مخالفت خصومت

ترجمه

در وفاق کسان غلو مکنید که ازآن تهمت زبان آید

وز خلاف مدام دور شوید که ازآن دشمنی بیفزاید

کلمه هشتاد ویکم - رب آمل خائب

بسا امیدواران که ازآن ناامیدشوند

ترجمه

ایکه بستی امید در چیزی غم مخور گر نیاوریش بدست

بس امیدی که آن نکرد وفا بس شکوفه که بشکفید ونبشت

کلمه هشتاد و دوم رب رجاء یؤدی الی الحرمان

بسا امیدی که برساند به پیروزنشدن

ترجمه

نه هر آنکو امید چیزی کرد کسب آن چیز باشدش آسان

بس امیدی که هست عاقبتش محنت یأس و آفت حرمان

کلمه هشتاد وسوم – رب ارباح یودی الی‌الخسران

بسا سودهائی که برساند بزیان کاری

ترجمه

ای بسا مرد سود جوینده — که قدم در ره مخوف نهاد
عاقبت چون بدستش آمدسود — او ازآن سود درزیان افتاد

کلمه هشتاد و چهارم – رب طمع کاذب

بسا طمع که بدروغ پدیدآید

ترجمه

در طمع دل نبست باید هیچ — که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کز طمع بر افروزی — کم زخاکسترش فروغ بود

کلمه هشتاد وپنجم – البغی سایق الی‌الحین

ستم کردن راننده است بهلاك شدن

ترجمه

بغی شوم است گرد بغی مگرد — بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صف بقا ببرد — ناگه اندر کف فنا فکند

کلمه هشتاد وششم – فی‌کل جرعة شرقة ومع‌کل اکلة غصة

درهرآشامیدنی گلوگرفتنی هست و با هرخوردنی غم واندوهی‌هست

ترجمه

نیك و بد بیش وکم صلاح و فساد — هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت نیافت کس بی رنج — هیچ شادی ندید کس بی غم

کلمه هشتاد وهفتم – من کثر فکره فی‌العواقب لم یشجع

آنکه بسیار بود فکر او در عاقبت کارها دلیری نکند

ترجمه

هر که درعاقبت بسی نگرد — نرم دل باشد و تنك زهره
نه بیابد ز هر تن حصه — نه بگیرد بکام دل بهره

کلمه هشتاد و هشتم – اذا احلت التقادیر ضلت التدابیر

چون فرود آید تقدیر ها گمراه گردد تدبیرها

ترجمه

چون قضای خدای عز و جل بر سر بنـدهٔ شود نازل
همـه تدبیر او شود گمراه همـه تقدیر او شود بـاطل

کلمه هشتاد و نهم – الاحسان یقطع اللسان

نیکو کرداری ببرد زبان‌را

ترجمه

هر که کردی بجای او احسان مـال دادی و بنده بخریدی
هـم ضمیرش بمهـر پیوستی هـم زبـانش ز هجو ببریدی

کلمه نودم – الشرف بالفضل و الادب لابالاصل و النسب

بزرگی بافزونی ادب است نه باصل و نسب

ترجمه

فضل جوی وادب که نیست بحق شرف مرد جـز بفضـل و ادب
مرد بی‌فضل و بی‌ادب خرد است گر چه دارد بزرك اصل و نسب

کلمه نود و یکم – اذا حل القدر بطل الحذر

چون فرود آید قضای خدای تعالی باطل شود پرهیز کردن

ترجمه

چون قضای خدای نازل گشت تو ز تسلیم وصبر ساز پنـاه
نتوان کرد دفـع او بحذر نتوان بست راه او بسپاه

کلمه نود و دوم – لسان العاقل فی قلبه

زبان عاقل در دل اوست

ترجمه

هر که او هست باکمال خرد هست پنهان زبان او در دل
نشود هیچ سر او پیـدا نشود هیچ گفت او باطل

کلمه نود وسوم -من جری فی عنان امله عثر باجله

آنکس که برود در عنان امید خود بسردرآید دراجل خود

ترجمه

در ره کار هـا بگفت هوا هر که بدهد عنان بدست امل

بیم باشد که آن امل ناگاه انـدر اندازدش بچاه اجل

کلمه نود و چهارم -اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصا ها بقلة الشکر

چون درپیوندد بشما طرفهای نعمتها پس مرمانید آنانرا بکمی شکر

ترجمه

گر بیابی تو نعمتی حاصل ور چه باشد چو نقطه موهوم

شکر آن یافته فرو مگـذار تا نگردی ز یافته محروم

کلمه نود و پنجم -اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکراً لقدرتك علیه

فرو گذاشتن جرم ازدشمن شکراست مرتوانائی ترا

ترجمه

چون شوی برعدوی خود قادر عفورا شکر قدرت خود ساز

رحم کن رحم کن که هرچه کنی در جهان جزهمان نیابی باز

کلمه نود وششم -ما اضمر احد شیئا الاظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه

در دل نگیرد شخصی چیزی الا آشکارا شود در سخنهای زبان او وصفحات روی او

ترجمه

هر که چیزی نهفت اندر دل تا بدانی کـه چیست میجویش

گاه انـدر میـانـه گفتن گاه انـدر نشانه رویش

کلمه نود و هفتم – لسان العاقل وراء قلبه

زبان عاقل پس دل اوست

ترجمه

مرد عاقل گه سخن گفتن دل خود هادی زبان دارد
تا حدیثی بدل نیندیشد بر زبان آن حدیث نگذارد

کلمه نود و هشتم – قلب الاحمق و راء لسانه

دل احمق پس زبان اوست

ترجمه

مرد احمق گه سخن گفتن دل خود تابع زبان دارد
هرچه باید بگوید و آنگاه دل بر آن گفت خویش بگمارد

کلمه نود ونهم – البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء

بخیل شتابنده است بدرویشی می‌زید دردنیا زیستن درویشان و حساب کرده میشود در آخرت حساب کردن توانگران

ترجمه

هست مرد بخیل ره داده فقررا سوی خویشتن بشتاب
اینچهان همچومفلسانش معاش وانجهان چونتوانگرانش حساب

کلمه صدم – اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

ای خدای تعالی بیامرز اشارتهای نگرشها و زشتیهای گفتن‌ها و آرزوهای دل وخطاهای زبان

ترجمه

این گناهان که یاد خواهم کرد یارب ازما بفضل درگذران
دیدن چشم وزشتی گفتار راندن شهوت و خطای زبان

(تمام)

(آثار ریاضی وفلکی شرق)

این مقاله بقلم یکی از دانشمندان شرق (منصورجرداق) استاد ریاضیات عالیه در دانشگاه بیروت‌است که در سال ۱۹۲۸ میلادی درمجله (الکلیه) چاپ بیروت نشر شده و بیشتر مطبوعات عربی آن را نقل کردند درهمان زمانها که نگارنده دربیرون ایران بودم آن را ترجمه کرده و اکنون ترجمه‌آن‌را بامختصر تحریفی به پیشگاه خوانندگان باذوق ارمغان تقدیم مینمایم .

☆☆☆

مقصود از شرق انشعاباتی است که ازآغاز تاریخ در بیابان دجله و فرات و دروادی نیل و مابین آنها کـه معروف به سوریاست میباشد . تمدن مانند کاخ با شکوهی است که از بروز آدمی در دنیا شروع به بنای آن شده و هنگامی که بشر بدرجه کمال میرسد آن عمارت باشکوه به پایان رسیده وتکمیل میگردد و هریك ازملل و طوایف سهم خود قسمتی از اکتشافات و استنباطات را نموده که به نفع جمع تمام شده و تقدم و ارتقاءرا انجام می دهند . تمدن رودخانه بزرگی است که در فضای جاودانی جاری شده ومیشود و شهرهـای کوچك و جویهائی از آن درتمام جهات کشیده شده وهر کـدام ازآنها نماینده همان قسمت خودشان میباشند و یکی ازانشعابات ویاملل آن‌را بپایان میرسانند .

چیزی که درنزد تمام دانشمندان معروف ومسلم شده اینست که تمدن در این قسمت از دنیا طلوع کرده و ثابت شده که جمیع اصول تمدن روحی و ادبی و عقلی و اجتماعی و اقتصادی در این‌قسمت نشو و نما نموده و از اینجا به ملل دیگر نقل شده و اضافاتی بر آن کرده اند تا آنکه بحالت کـنونی

رسیده است .

مسلم و مشهور همه است که شرقیان خصوصاً عنصر سامی در تجارت و روحیات ممتاز هستند و از این جهت قانون گذاران بزرگ و پیامبران گرامی که تاریکی‌های وجود را روشن ساخته و مجرای تمدن را به سوی دیانت های سه‌گانه بزرگ « یهودی ـ مسیحی ـ اسلام » کشانیده اند همه ازشرق پدیدآمده وبوسیله‌آنان بشر بادیانت خدا شناسی وتوحید آشناشده واین آشنائی در تمام ادوارزندگانی برقرارخواهد بود تا آنگاه که زمین و آسمان ازهم پاشیده شود .

مسلم‌تاریخی‌است که راه های‌تجارت وتقلیات درچین وهند ازاول بازبود واهالی وسط‌آسیا و کشورایران‌عبور بسواحل دریا نموده‌اند وسوریا مرکزوجود تلاقی جنبش‌های ملل درآن وقت بوده و این عبور ومرور در دونقطه اصلی بوده یکی‌ازحدود کنار فرات تاحلب وپس ازآن متوجه جنوب شده تاحدود مصر میرسید ودیگری ازمیان صحراها گذشته و ازوادی موسی« بنام بترا » که باعتقاد بعضی کلمه‌سامی‌محسوب میشود وازکلمه برتیك تحریف شده » عبورمینمود و کشتی‌های‌فنیقی‌ها محصولات وخوار باررا ازآنجا بنقاط شمالی وافریقا وجنوبی اروپا و غربی اروپا حتی جزیره بریتانیای کبیر نقل میکردند و پس ازآن این‌کشتیها بازگشت نموده و محصولات آن بلاد را بملل اواسط آسیا وچین وهند میرساندند از این جهت است که سوریائیها ازقدیم دربازرگانی ممتاز بوده و جانشینان آنان هم این رشته از کار را ازگذشتگان خود بمیراث برده‌اند چنانکه اکنون‌هم بسیاری ازمهاجرین سوریائی درآمریکا ودیار مهجر (برازیل) همین رشته بازرگانی را در دست گرفته اند .

از این گفتارمقصودی چنین‌ندارم که بگویم نیاکان ما چنین و چنان

بوده اند و تنها به نبوغ آنان مترنم شوم و بگویم دارای چه ثروت و مقام ارجمندی بوده وچه آثار نیکو برای جهان تمدن گذاشته اند و هرگاه مقصودم این بود البته بیشتر از این قلم فرسائی میکردم .

مقصود من بزرگتر و بالاتر از اینهاست و چنین معتقدم که موهبت های اکتسابی به ارث منتقل نمیشود وآنانیکه در اثر کوشش ونشاط قوی و ورزیده میشوند فرزندان آنها آن قوترا بارث نمیبرند و همچنین کسانیکه در اثر استادی و زحمت موسیقی دان بزرك و یانقاش ماهری میشوند فرزندان آنان آن مزایا ونبوغ را دارا نمیشوند وهمین قسم اگر بعضی اشخاص علومی بیاموزند و شاعر و یا فلکی دان و یا ریاضی دان شوند فرزندان آنان از این خصایص محروم هستند مگر آنکه همان قوا و مزایا درنژاد و یا عنصر و یا خاندان آنان ارثی باشد درآینصورت البته درمواقعی که محیط زندگانی مناسب شود آثار آن قوا ظاهر وآشکار میگردد پس بدینجهت دوست دارم که اندکی از نیاکان خود گفتگو کرده و ازنبوغ اخلاقی و عقلی و اجتماعی و اقتصادی آنان سخن بگویم تا برای ما و دیگران برای نخستین بار آشکار شود که همان قوا از گذشتگان مارا بمیراث رسیده است ودرصورتیکه محیط ومقتضیات مناسب باشد آن خصایص روحی آشکار میگردد .

بهتر بگویم ما میتوانیم که ترقی کرده وپیش برویم ودرتهذیب وآموزش وپرورش جایگاه بزرگی را دارا شویم وبالاتر بگویم ما شرقیان استعداد ترقی و تقدم را داریم وبتهذیب و پرورش سربلند میشویم وآنانکه در باره ما بدون قصد ویاازروی مقصدی قضاوت میکنند ومیگویند که مادارای همت وارادهٔ نیستیم مسلم بخطا میروند واگر تهذیب وپرورش درکار آید مدعای ما ثابت و مسلم خواهد گردید .

بیگانگان میگویند و اعتقاد دارند که ما شرقیان صلاحیت تمدن وتقدم و ارتقاء را نداریم و از راه ارث این مراتب را فاقد هستیم و این گمان خطای محض و مخالف باحقیقت است .

گذشتگان مادرامور بازرگانی ممتازومسلم بوده و بشهادت تاریخ آنان نخستین کسانی بودند که اصول حساب بازرگانی را با انواع سند ها وتحویلداری ها و چك های وصولی درآمد و غیره از امور حساب بازرگانی و اوزان و مساحی زمینهارا ازروی روش هندسی تقریبی استنباط و نوعی از ارقام اعداد ونظام عددی که معروف بنظام شصت گانه و متوقف بعدد شصت است وضع کرده‌اند که تا کنون‌هم دربعضی ازنظامات آثار این کارها جاری‌است مانند تقسیم ساعت بشصت دقیقه ودقیقه بشصت ثانیه ونظام قیاس دایره به سیصد و شصت درجه و درجه بشصت دقیقه و دقیقه بشصت ثانیه و وضع اعداد صحیح وبعضی‌از کسور بسیطه وتمام اینها درآجرهائی که بتازگی دربین‌النهرین کشف گردیده وتاریخ آن بسه هزارسال قبل از میلاد میرسد نقر ومدون شده است !!

چه میگوئید دربنای مدرسهٔ که جمعیت اعزامی فرانسه درهمان سامان درسال ۱۸۹۴ میلادی کشف کرده اند که تاریخ آن بسه هزارسال قبل ازمیلاد است . نتیجهٔ که ازآن آجرها گرفته میشود اینست که پیشینیان مادرهمان اوقات مربع اعداد را ازیك تا شصت میدانستند همچنین مکعب و جذر مالی را آگاه بودند بدلیل وجود جدول های آنها وجداول ضرب و تقسیم آنها ونیزآشنا بودند به مقداری از تقسیم وتناسب و سلسله متصله هندسه و ترقی گمیت ثنائی بقوه ثانیه واینها نمونهٔ بود درحساب وجبر .

اما درهندسه باآنکه درمساحت بعضی‌از اشکالات هندسی مانند مربع مستطیل و مثلث و دایره و امثال اینها علم آنان کوتاه بوده بازهم سزاوار

است که نتیجه بگیریم که علم هندسی آنان خیلی بالا بوده است دلیل وجود نظام آبیاری عجیبی که میتوان آنرا مهارت بزرگ و فرهنگ هندسی و میکانیکی کوچکی شمرد .

چنانکه (سرولیم ولکوس) تصریح کرده است درعلم فلك توانسته اند آشنا باعتدال ربیعی شده و هنگام آن را معلوم سازند و آنرا آغاز سال قرار دهند و ماه او را ثور بنامند . (۱) و اینمعنی دلالت میکند که تقویم خود را در وقتی قرار داده اند که اعتدال ربیعی بوده و آفتاب در برج ثور بوده است یعنی در پنج هزار سال قبل از میلاد و دائره البروج را بدوازده برج تقسیم کرده و آشنا بگردش ستارگان بوده و علم فلك را وضع کرده اند و آن را وسعت داده و تقویم را برای تاریخ وضع نموده اند و بعضی ازقسمتهای آن را اصلاح کرده اند و سال کبیسه راهم تعیین نموده اند و ساعت آفتابی را برای شناساندن وقت تهیه کرده و فصول سال را محدود و ستارگان را باجتماع و افتراق تقسیم کرده ووضعیت آنها را شناخته و هنگام آن را دانسته اند و نیز هنگام طلوع و غروب هریك از ستارگان را فهمیده و از این استدلال میتوان گفت فن کشتی رانی و دریا نوردی را آموخته اند .

ما بخوبی میدانیم که مصریان تقویمی رضع کرده اند در (۴۲۴۱) سال قبل از میلاد و سال را ۱۲ ماه قرار داده اند اینها دلالت دارد بر نظام عددی وضبط حسابداری و دقت رصدی و اطلاع کامل ازعلوم .

گذشته از اینها ترقیات آنان در هندسه بنائی وفرهنگ میکانیکی و علم مساحت عملی بطوریست که توانسته اند خطوط مستقیمه را به مسافات خیلی دور برده وسطوح مستوی را تعیین دقیق نموده تاآنکه ارتفاع وانحدار را بدانند و این مراتب برای مامسلم و ظاهر میشود آنگاه که بدانیم آنان درتعیین جوانب

(۱) ایرانیان را از فروردین گرفته اند ازاینجهت ازسایر برادران مشرقی ممتاز هستند .

هرم بزرك بیش ازیك سنتیمتر و نصف سانتیمتر خطا نکرده‌اند و درتعیین زوایاو حدود آن نیزخطای ایشان از۱۲ ثانیه از قوس و دایره یا ۰٫۰۰۰۲۷ از زاویه قائمه بالا نمیرود .

پس ازآن درشرق شدآنچه باید بشود. علوم یونان نقل شد وآنان اصول علمی را استوار و نظریات منطقی برای علوم قرار دادند و مردان بزرگی از فلاسفه ودانشمندان بروز کردند که درجهان قدیم و جدید بیمانند بودند مانند افلاطون و ارسطو وارشمیدس و اقلیدس که مجالی ندادند که دیگران علوم را اضافه نمایند و درمنطق وهندسه بمقام بلند رسیدند .

هنگامیکه اسلام در جنبش مشهور خود در صدر طلوع قیام نمود و بسیاری ازجهان آباد را متصرف گردید و شهریارانرا پایمال نمود مسلمانان همت خود را صرف علوم و فرهنك نمودند وکتب ریاضیات و فلك و علوم‌طبیعی یونان را ترجمه نموده و از کتابهای هند و ایران اقتباسهای فراوانی نمودند و ازدانشکده های انطاکیه وحمص وسطوریین وسریان دریافت کمك نمودند وحرکت علمی وجنبش فکری را بهروسیله که بود خلقا تهیه نموده ودانشمندان باآن همه اختلاف مذاهب ومشربهای مختلف بایك نشاط بی نظیر بآغاز ترجمه وتألیف پرداختند

باوجود آنکه تدوینات و تالیفات اولیه غیر مرتب بود همه علوم را در ضمن ترجمه تهذیب و مرتب و در اندك مدتی تمام علوم یونان و هندسه و ارقام هندسی را نقل و آنهائی که مناسب و مفید بود اختیار کردند بطوری که معتقد غربیان شد که مسلمانان نه تنها علوم را نقل کرده بلکه در اثر کوشش اضافاتی قائل شدند ، مباحث تازه خصوصاً نوشته های مستشرقین افاده میدهدکه مسلمانان امور جدیدهٔ را استنباط کرده اند که پیشینان ومؤلفین نمیدانسته اند .

دراینجا اشاره میکنیم بچندآثارمشهور اسلامی درعلوم ریاضی وفلکی .

مسلمانان نظریات کمی در شماره علم حساب قائل شدند و ارقام هندسی را

تهذیب کردند و بعضی معتقدند که صفررا زیاد کردند و فرنگیان‌هم آن را بنام عرب یاد کرده اند . آنچه محقق است صفر را برای علامت فاصله کسوراعشاری میدانیم . نیز در علم جبر اصول آن‌را وضع کرده و اعدادی ازقواعد آن را که قبلا نمیدانسته اند آموخته اند .

خوارزمی « ۱ » معادله درجه دوم‌را حل کرده وجذرآن را استخراج کرده همانقسم که اکنون ما انجام میدهیم .

خوارزمی نخستین کسی است که کلمه جبر را بعلم مذکورنام نهاد وآن را (جبر ومقابله)نامید وفرنگیان آنرا بنام عربی نقل کرده‌اند . نیز مسلمانان بحث در سلسله اعداد و مجموع اعداد کرده و توانسته اند بعضی از معادلات درجه سوم جبروهندسه را حل نمایند و مسلم‌است که مسلمانان معادلات جبری را بطریق تقاطع‌قطوع مخروطی که ازبزرگترین کارهای ریاضی است انجام داده و کشف کردند که مجموع دو عدد مکعب عدد مکعب نمیشود و این همان‌نظریه (فرما)ی مشهوراست که بعضی‌ازروشهای جبری‌وهندسی‌را برای‌حل بعضی‌ازقضایا وعملیات هندسی نموده است واین مباحث بمباحث مشهور(دیکارت) سبقت دارد .

اشاره کردیم که یونانیان ازهندسه چیزی را ترك نکرده اند که بعدها دیگران زیاد نمایند بدینجهت کارهای مسلمانان مخصوص‌وضع تمارین وبعضی از مسائل سخت است اما در مباحث علم مثلثات و انساب مسلمانان مقام رفیعی‌در این قسمت دارند برای‌آنکه اکثرقضایا وقوانین‌آن‌را مانند قانون تناسب‌جیوب وقوانین وضوابط مثلثات کروی‌به غیرقائمه زاویه‌را کشف کرده اند ونخستین کسانی هستند که قاطع و نظیره را دانسته ووضع جداول نظیر مماس وقاطع ونظایر آن‌را تهیه کرده اند و اول کسانی هستند که اصول رسم را بسطح کره تهیه کرده اند .

---

۱ ــ علامه خوارزمی یکی ازبهترین لمونه نژادپاك ایرانی است که درآینده مفصلا شرح زندگانی اورا در مجله شریفه ارمغان نشر میدهیم . « م . ج »

نیز مباحث آنان در فلکیات مشهور است که آفتاب و ماهتاب و سایر ستارگان سیاررا مراقبت نموده و در اثر اضطرار وقت را ضبط کرده و جداول بطلیموس را تهذیب و بعضی از انواع خلل را درحرکت ماه کشف نموده اند.

این موضوعی بود که تا اواخر قرن گذشته اکتشاف آن منسوب به (تیخو براهی) بوده است و نیز مسلمانان اول کسانی بودند که طریقه حسبه قانونیه را پیدا کرده اند طول درجه ازخط نصف النهار واین را در اثر در خواست مأمون خلیفه عباسی تهیه نموده اند ونیز رصد خانه های متعددی را ایجاد کرده و جداول مخصوص بحرکات ماه را تصحیح نموده و «۱» کرویت زمین را دانسته وبدان عمل نموده ورصدخانه های خودرا بکار انداخته وتجربه های خوبی ازآن گرفته‌اند ونیزقائل شده‌اند که زمین بدورمحورخود گردش می‌نماید

خلاصه مسلمانان درفلك از یونانیان پیش بوده‌اند برای آنکه از راه استقراء داخل شده و باند نظریات نشده اند.

نیز چنانکه میبینیم شرق واسلام خدمات بسیارخوبی بدانش‌های ریاضی وفلکی نموده بلکه اضافات مهمهٔ برای آن تهیه کرده پس ازین بیانات نتیجه میگیرم که علوم ازآن همه‌است وهمه افراد وملل دراثر کوشش وجدیت میتوانند بآن واصل شده و منحصر بدستهٔ دون دسته دیگر نیست وتمدن کنونی میوهٔ از میوه های فرهنك و دانش است وپیشرفت و تطبیق آن با مقتضیات زندگانی و آبادی کشور است و هرگاه مایل باشیم که از عمران و علوم بهره‌مند شویم و در ردیف کشورهای متمدن قراربگیریم لازم است که جوانان روش فکری و بحث علمی را بیاموزند چه آنکه دانش اساس ثروت وهیچ ملت و دولتی بدون علم بثروت نرسیده است و مردانی باید که ثروت را تولید کنند.

مرتضی مدرسی

۱ـ برای تفصیل در موضوع رصد خانه مراغه که از بزرگترین رصد خانه های دنیا بشمار میرود خوانندگان بسلسله مقالات (**خواجه نصیر الدین طوسی**) در سال ۱۹ مجله ارمغان بقلم نگارنده مراجعه فرمایند . م . ج .

مسابقه انجمن نظامی

(در استقبال غزل صائب)

ای دیده زصاحبنظران فیض نظر گیر — وز خاك ره دیده وران کحل بصر گیر
یااهل نظرشو که به بینی رخ دلدار — یاآنکه زخورشید رخش ترك نظر گیر
خواهی اگرآید بکفت دامن مقصود — یکچند برو دامن فریاد سحر گیر
آدم بره عشق گذشت از سر جنت — فرزندخلف باش و توهم راه پدر گیر
ازعارف سالك بطلب رسم و ره عشق — از عاشق دلداده ز دلدار خبر گیر
دربادیه عشق سفر خواهی اگر کرد — از همت مردان خدا زاد سفر گیر
صد گونه خطر در ره عشقست بهرگام — گر درتو تحمل نبود راه دگر گیر
سرگشته و گمره شدی ایدل که ترا گفت — بی‌راهنما این ره پرخوف وخطر گیر
دنیاست دلا رهگذر سیل حوادث — از من بشنو دوری‌ازین راهگذر گیر
زین ره که زدی شورد گردرسرم افتاد — ای‌مطرب اصحاب‌دل این‌راه زسر گیر

تا زد بسرت عبرت اگر خیل حوادث
زافغان شب و آه سحر تیغ و سپر گیر

(عبرت)

عیسی‌صفت اول دل ازین‌مرحله بر گیر — وانگاه چو خورشید برافلاك مقر گیر
چون آب ز افسردگی آرام ندارم — ای سوز محبت بمن غمزده در گیر
پرورده آغوش وکنار توأم ای عشق — ازخاك مرا چون گهر گمشده بر گیر
تا حال دل عاشق مهجور بدانی — یك شب چودل خویشتنم تنك ببر گیر
یك و بد مردم ز دل پاك گهر پرس — زین آینه از چهره اسرار خبر گیر

زنهار بدولت مرسان بدگهرانرا چون سیل بدین سنگدلان راه مگذر گیر
همواری و آسودگی از خلق محالست خواهی نشوی خوار کسان خوی شرر گیر
این یکشبه ره نعمت بسیار چه خواهی در راه تن ازپاره دل زاد سفر گیر
ازفیض جلا سنك شد آیینه روشن ای سنگدل آخر توهم ازعشق اثر گیر
آب و گل این غمکده درکار لحد کن چون پیر شدی بازی طفلانه زسر گیر
دنیا همه چون نقش سرابست امیرا
زین راه بمقصد نرسی راه دگر گیر

(امیر فیروزکوهی)

درهرقدمی پندی ازین راهگذر گیر گر مرد رهی توشهٔ ازبهر سفر گیر
یا بیخبری پیشه خود ساز دراین راه یا جهد کن از قافله رفته خبر گیر
جوش ثمر تاك بدان قد دو تا بین وزنخل قدخویش دراین باغ ثمر گیر
اطعام فلك دادن زهر است بدرویش روخون جگرخوردل ازین مائده بر گیر
تا نشکند ازسنك جفا گوهر خودرا دور از نظر مردم نا پاك گهر گیر
زین صید گه عام بدرخواهی اگرجست عنقا بقناعت شو و بر قاف مقر گیر
تا روشنی بزم حریفان شود افزون ای شمع بپروانه پر سوخته در گیر
گلچین سررفعت اگرت هست چو گردون
هر لحظه ز نیرنك بخود رنك دگر گیر

(احمد — گلچین)

ایدل قدمی چند پی اهل هنر گیر دنبال نکو مردم فرخنده سیر گیر
قومی گرویدند چو آیینه بصورت چون شاهدمعنی دل ازین طایفه بر گیر
مگذار که دل نقش تعلق بپذیرد چون آب روان باش ودل ازنقش وصور گیر
گر ساغر عیشت تهی از باده نابست رولاله صفت داغ دل ازخون جگر گیر

چون کوه گران درجلو خیل حوادث زی ثابت وخورشید صفت تیغ وسپر گیر
زان پیش که خورشید کشد تیغ جهانگیر فیض ازدم روح القدس یاد سحر گیر
شادی که زدل رفت بود منکر رجعت ای غم که ترا گیفت ره رفته زسر گیر

صابر اگرت لطف خدا شامل حال است
گو روی زمین را سپه فتنه و شر گیر

(صابر همدانی)

دومکتوب تاریخی

نقل ازیك سفینه کهن سال

مکاتبه ملك ناصر با هلاکو

من هلا کو الی ملك الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم فاطر السموات و الارض یعلم الملك الناصر اننا نزلنا بغداد سنه خمس و خمسین و ستمائه واسرنا مالکها و ندم واستوجب منا العدم فظن علینا بالمال فآل الامر الی ما آل و استبدل نفایس نفیسة بدناءة خسیسة وکان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا و قد قال القائل

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم . ونحن فی الاستزاده

اما بعد یعلم الملك الناصر و یوسف الدین یقمود و علاء الدین القشمری و سائر امراء الشام و الاحبار اننا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر ، و بمن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیر کم و سلموا الینا امر کم قبل ان یکشف الغطا و یحل علیکم منا الخطا فنحن لانرحم من بکی ولا نرق لمن شکی قد نزع الله من

قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وهانحن قد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد و اظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب و علينا بالطلب ويلكم فاى ارض تحويكم و اى بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق و سيوفنا قواطع و سهامنا خوارق و لبوثنا سوا حق قلوبنا كالجبال و عددنا كالرمال فمن رامه امامنا سالم و من رام حربنا ندم ملكنا لايرام و جارنا لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا كان لكم مالنا و علينا و ان خالفتم و ابيتم و على بغيكم تماديتم فلا تلومو الا انفسكم و ذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع و دعائكم علينا لايستجاب ولا يسمع لانكم اكملتم الحرام واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض غير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون وقد ثبت عندنا اكم الفجرة ثبت عندكم اننا الكفرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل فالويل والخوف لمن بين ايدينا طويل والامن و العفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا و غربا و اصحاب المال سلبا و نهبا و اخذنا كل سفينه غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب و اسرعوا علينا برد الجواب قبل ان تضرم الكفرة نارها و ترمي شرارها و نحظ اوزارها فتذ هبون منا باعظم واهية وما ادريك ماهية نار حامية لم يبق لكم حاميا ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا و ينادي عليكم منادي الفناء هل نحس منهم من احدا و تسمع لهم ركزا قد انصفناكم اذ راسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب و انتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد و على حاويكم من اقتصاد واذا قراتم كتابنا هذا فاقراوا اول النحل واخر (ص) والسلم على اهل السلام

جواب ملك الناصر الى هلاكو

بسم الله الرحمن الرحيم

قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشآء بيدك الخير انك على كل شئى قدير و قفنا و الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدالمرسلين وخاتم النبيين محمد و آله و صحبه اجمعين على كتاب ورد عن فخر الحضرة الا يلخانية و القدة السلطانية بصر ها الله تعالى رشد ها و صيرالصحيح مقبولا عند ها انهم خلقوا من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذالك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين كفى بهذه الشهاده لكم واعظا و بما وصفتم انفسكم ناهيا ورادعا ٠ بسم الله الرحمن الرحيم قل ياايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون فى كل كتاب لعنتم و بكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم و انتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على القوم الكافرين قلتم انا اظهرنا البدع و اصفنا الجمع و نكثنا الايمان و استحبينا الفسوق والعصيان الان صار لغرور فرعون مذكر وهو للشريعة منكر امرنا بالاصول لا نبالى بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا . غيب القران علينا نزل والرب الرحيم بنا لم يزل تحققنا و عرفنا تاويله انما النار لكم اضرمت والجنود لكم خلقت ٠ بسم الله الرحمن الرحيم اذاالسمآء انفطرت و اذاالكواكب انتثرت و اذاالبحار فجرت و اذاالقبور بعثرت علمت نفس ماقدمت واخرت والعجب الاعجب تهديد الليوث باللهوث و السباع بالظباع والكمات بالقراع خيولنا برقيه وسيوفنا يمانية و اكتافنا شديدة المضارب ووضعهما فى الشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع اذا ضربت وحيوشنا سواحق اذانزلت جلودنا دروعنا وحواشينا صدورنا لاتصدع قلوبنا لشديد وجمعنا

لایراع بتهدید بقوة العزیز الحمید لایهولنا تخویف ولایزعجنا ترحیف ان عصیناکم فتلك طاعة وان قتلناکم فنعم البضاعة وان قتلنا فبیننا و بین الجنة ساعة قلتم قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة الغنم وکثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم الاسآء ما تحکمون انفر الدنایا لامن المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة الامنیة ان عشنا سعدآء و ان متنا شهدآء الا ان حزب الله هم الغالبون . ابعد امیر المؤمنین و خلیفة رسول رب العالمین تطلبون منا الطاعة لاسمعا لکم ولا طاعة تطلبون منا ان نسلم الیکم امرنا من قبل ان یکشف الغطآء ویدخل علینا منکم الخطاء یاهذا کلام فی سلکه تشکیك وفی نظمه ترکیك ولو کشف الغطاء لبان من اخطا الکفر بعد الایمان و نقض بعد البنیان و طاعة الاوثان و اتخاذ رب ثان لقد جئتم شیاء ادا تکاد السموات والارض یتفطرن منه وتخر الجبال هدا . قولوا لکاتبکم هذا الذی رصف مقالته و صنف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جزت و بالغت و الله ما کان عندنا کتابك الا کصریر باب او کطنین ذباب لانك استخففت النعمة و استحققت النقمه سنکتب ما قالوا ونمدلهم مدا اتلعب بالمکاتبة والتهدیدات الکاذبة ماکان غرضك الا اظهار فصاحتك واعلان بلاغتك وما انت الا کما قال القائل «احفظت شیئا وغابت عنك اشیاء»

کتبت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الك هذا الخطاب و سیاتیك الجواب اتی امر الله فلا تستعجلوه . الملك الناصر وسیف الدین یغمور و علاء الدین القشمری و سایر امراء الشام ینتظرون مهیل الجیاد و السعی الی الجهاد والایصال الی جهنم و بئس المهاد و ضرب اللهم بالصماصم الحداد و ها نحن مؤخر صفر موعدنا انشاء الله تعالی السحر و یعجل الله لمن یشآء الظفر والحمد لله رب العالمین والسلم علی من اتبع الهدی و اطاع العلی الاعلی

کیك وانواع آن

تمام موجودات ذیروح از نباتات و حیوانات تا انسان از خواب و استراحت باید مستفید گردند والبته محل خواب هرقدر که آرام و از دستبرد جانوران و آفات انسانی (کیك ـ ساس ـ پشه) آراسته و محفوظ باشد همان قدر برای انسان مفیدتر است . درمیان صدای طنین انداز پشه وپرشهای متوالی کیك تعمیر وتلافی خستگی بدن غیر مقدور وبنابراین موجب تقلیل قواکه متضمن امراض مهلکه است خواهد شد . لذا قبل از هر چیز لازم است رفع این غایله را کردن وبرای نیل بدینمقصود دروهله اول همانا شناسائی آثار و علائم عمومیه و خصوصی آنهاست که با جزئی توجه و ممارست اثر نیش حشرات و تفاوت هریك را از همدیگر بخوبی بتوان تشخیص داد .

حشرات برای گزیدن مجبورند جلد انسان وجانوران را بکمك نیش خودسوراخ و باآلات مکیدن خود که خرطوم مانندست خون آنانرا بمکند و در همان حین ترشح مخصوصی که طبیعتش برحسب انواع حشرات مختلف ولی مطلقاً اسیدی است درآنجا بنمایند .

نیش حشرات هرکدام دارای سمیت بخصوصی است که با اختلافاتی چند تشخیص داده میشوند . مثلا نیش ساس موجب برجستگی سفیدیست که منطقه قرمزی برآن احاطه دارد و علاوه بر این خارش آن شدید وکم دوام است ولی اگر چند ساعت بعدهم بخارانند مجدداً تحریك شدیدی حاصل شود .

نیش زدن پشه خاکی باعث ورم قرمز مخروطی شکل و پر دوام است ونیز گزش سایر پشه ها موجب ورم وخارش شدید ودرد تحمل ناپذیرست وهرگاه مکرر این عملرا اجرا و بدن انسانرا بگزند باعث بیخوابی و تب نیز شود ولی گزش و نیش کیك که موضوع نگارش ماست موجب ورم بیضی شکل بزرگتر و سرخی زیادتری است و تامدتی هم اثرش باقی میماند پس چنانکه از مطالب مندرجه مفهوم میشود کیکها را باید در عداد حشرات مضر بحال انسان و جانوران مانند سایرحشرات مذکور محسوب نمود لذا مقدمتاً باید ازحال اقسام کیك شناسائی کامل حاصل نمود و انواع مخصوص بهرقسم را ازیکدیگر تفکیك و تشخیص داد و سپس در در دفعشان جدوجهد وافی مبذول داشت .

کیك که چندین نوع دارد حشره ایست کوچك از فامیل پولیسیده قهوهٔ عنابی رنگ ودارای ۲ تا ٤ میلیمتر طول . بدش بیضی شکل و دارای استحاله کامل ، حشرهٔ مکنده است وبنا براین ساختمان قطعات دهانش هم نظیر حشرات مکنده است.

بالهایش بمرور تبدیل و کیك نعلی بدون بال و در روی پشتش بجای بال یکجفت پولکهای کوچکی دیده میشود پنجه و پاهایش قوی و مخصوصاً قسمت خلفی آن نموش بیشتر و بنابراین برای جست وخیز چست وچالاکند .

کیکهامانند ساسها نرومادهشان جفتگیری کرده ومادهٔ کیك موقع تخمگذاری مختصری بزرك شده وتخمهای خودرا که تعدادش ازده تجاوز میکند درشکافهای کف چوبی اطاقها و مبلها و همچنین زیر کاغذ های روپوش دیوار اطاقها و

فرشها و بالاخره هرجای کثیفی راکه سراغ و برخورد کند مأوا ومحل تخم ریزی قرار میدهد

بنابراین برای جلوگیری ازاین آفت وخیم لازم‌است پیشدستی کرده و تمام بناگاهها و امکنهٔ را که نوزادهای این‌حشره درسن اول مأمن‌گاه خود ممکن است قرار دهند بوضعیت آبرومندی درآورده وحتی‌القوه ازنظافت وغیره دریغ نکرد وهر جائی‌را که گمان میرود این حشره پیدا شود مانند درز مبلها و سقف کف چوبی اطاقها باید ازموم ذوب کرده و یامخلوطی از موم و جوهر سقز خیلی مایع پوشانید علاوه براین تمام شکافهای دیوارها را از بتونه و یا از رنك وروغن باید پر نمود.

تخمها که طولشان ۰٫۷ میلیمتر است بیضی و سفید و پس از چند روزی ازموقع تخمگذاری باز ونو زادیکه خارج میشود سفید رنك وعاری از پا و قطعات دهانش ساینده و باعانت آن بطفیل حشرات مرده و مدفوعات و پس مانده کیکهای بالغ تغذیه وامرار حیات میکند. پس چنانکه ملاحظه میکنیم اگر فضولات و کثافات مختلف را ازبین برده و نو زادها را از غذا محروم کنیم وهمه روزه ازجاروب نمودن و گردگیری کوتاهی نکنیم طولی‌نمیکشد که اثری از اقسام مختلف این حشره وحتی سایر حشرات مضر دیده نمیشود.

مدت تغییر و تبدیل نو زادها و بالاخره نشو ونمای کرمی ٤ تا ٦ هفته طول میکشد وسر انجام اینمدت درتوی پیله تبدیل بشفیره میگردد.

کیکها درموقع گرمای تابستان دراثر گزیدگی های ناگوار و محرك و پرشهای شگفت آوری که ازهر سو میکنند مزاحمت و ناراحتی جانوران خون گرم وبالاخص انسان را که درراه و گردش وخوابگاه و در امکنه مختلف

هردم مواجه بااومیشوند فراهم میآورند و درکار خود بقدری سمج ومصرند که رهائی و فرار ازدستشان فوق‌العاده مشکل و تنها راه استخلاص درصورت‌پیشرفت در ضمن برخورد دستگیری و شکار و بالاخره اضمحلال آنهاست .

کیکها علاوه براینکه عارضه بیخوابی و کسالت‌را مورثند درردیف وسایل نقل و انتقال طاعون هم محسوبند چنانکه کیك موش بخصوص کیکهای مناطق‌حاره پس‌از گزیدن موش بفوریت مرض‌را درصورت اصابت و برخورد بانسان ازموش بانسان نقل میدهد باینجهت امروزه علماء طب موش و کیك را جزو عاملین و ناقلین مرض طاعون میدانند .

برای دفع این آفت لجوج تداوی بسیاری است که نگارنده محض نمونه و اطلاع قارئین چند دستوری ازآن‌را مینگارد .

درعمل بتجربه رسیده که حشره کشهای کازی‌اثرشان بمراتب زیادترست ازحشره کشهای مایع بنا براین استعمال و پاشیدن گردهای جاورکش نظیر فرمل وعاقرقرحای (پی رتر) تازه فوق‌العاده مؤثر و رضایت بخش‌است چه گرد اخیر زهر مجذوب محل گزیدگی را از داخل بخارج دفع گرداند ولی‌نظر بگرانی این گرد اغلب آن را بامواد بی اثر دیگر مانند خاکه اره و غیره مخلوط واین است که استعمال اینگونه دواها و دستورات بگمان بعض‌اشخاص بیخود و بیهوده بنظر میرسد .

برای اینکه عملیات سابق را تکمیل و درضمن جلوگیری‌هم ازتوالد و تناسل آنها کرده باشیم لازم است درتابستان هر ۸ روز یکمرتبه کف و سقف چوبی اطاقها و مرغدان و درز وشکاف دیوارهارا باصابون سیاه معمولی و یانفت دبنزین شستشو داد .

بهترین راه علاج دام کاغذی آموده بچسب است باینطور که یکورق

کاغذ سفید اندوده بچسب یا صمغ را همان طوری که در مهمانخانها و منازل اروپائی متداولست در کف اطاق خوابگاه گذارد دراینصورت بمحض اینکه تاریکی سر رسد جملگی کیکها بهوای سفیدی بدانصوب رهسپار و پرش کنند و عمر خود را فدای هوی و هوس و خود را بدام چسبناکی گرفتار سازند.

ایز نکته‌را مخصوصاً صاحبان مهمانخانه‌ها باید رعایت کنند که همه‌روزه شمد و ملافه های خود را تمیز و درصورت دسترس و امکان آنهارا مدت ۲۰ دقیقه در گرمخانهٔ که ۸۰ درجه حرارت داشته باشد قرار دهند و اقلا هفتهٔ یکمرتبه تخت خوابهای آهنی و چوبی ـ لحاف ـ تشك ـ متکا وغیره‌را ازهمدیگر مجزا و تکان داده آفتابی کنند تا بوسیله حرارت تمام طفیلیها و نو زادها کشته گردند و از شرشان مسافرین تازه وارد ایمن باشند.

دیگر ازجمله کیکها کیک سگ و گربه است اینحشرات با وجود شباهت فوق العادهٔ که به کیک انسان دارند بعلائمی چند ازآن تشخیص داده شوند چه کیك انسان را وجه تشخیص دو شانه وش بودن سر و مقدم سینه اش میباشد ولی خود آنها کاملا شبیه بهمدیگرند جزآنکه کیک گربه کوچکتر است.

خرگوشها و طیور هم مبتلا به کیکهای مخصوصند در صورتیکه اسبان و سایر جانوران اهلی بمناسبت رایحهٔ خاص که از خود انتشار میدهند کیکهارا ازخود منزجر و از این آفت بکلی مصونند. گربه ها و سگان مبتلا را باید با مخلوطی از روغن (لوریه) و یا روغن معمولی و گرد تنباکو بر روی بدنشان مالید و پس از ۱۲ ساعت بدنشانرا با آب و صابون شستشو داد یااینکه بیخ وبن مویشان را گرد عاقرقرحا پاشید وبعدازآن درهمان حین لانه های سگان را با آب جوش تمیز شستشو کرد.

برگهای تازه درخت گرد و یکی از سهلترین و با صرفه ترین وسائل

دور نمودن کیکها است بنابراین نزدیک بغروب چند برگی تازه ازدرخت گردو باید کند و در زیر بالش و رختخواب نهاد تا هنگام خواب باآسایش هرچه تمام خواب کرد چون کیک ازبویش متنفراست .

گلپر هم یکی از وسائل دور نمودن کیکهاست باینطریق که گلپررا در رختخواب بپاشید تاموقتاً دورشان سازد .

یکی دیگر از انواع کیکها عبارتست از کیک نافذ این حشره کوچک که طولش ازیک میلیمتر تجاوز نمیکند حشره ایست مخصوص نواحی گرم و بومی امریکای جنوبی و از آنجا بافریقا و ماداگاسکار برده شده است .

ماده کیک اخیر پس از جفت گیری برای تخم گذاری جای آرام و دنجی را اختیار میکند و اشخاصی که مبتلا بچنین طفیلی باشند دچار ورم پوست وگاهی عقبه اش کم و بیش مورث اختلالات سخت تر میگردد در صورت ابتلاء بچنین طفیلی لازم است با نوک سنجاق یکان یکان اززیر پوست بیرونشان آورد و یابوسیله استعمال روغن جیوه آنهارا کشت . گرچه نیش و گزش این حشرات ندرت دیده میشود که مورث اختلالات سخت گردد ولی گاهی درصورت تعدد و زیادی سم مجذوب اسباب بروزتب وخستگی بیخوابی و غیره را فراهم خواهند ساخت لذا در تمام حالات لازم است که تحریک موضعی تسکین شود و اگرهم علائم عمومیه بروز کرد بوسایل مخصوصه بخود بایدعلاج نمود . قلیائیات نظیر آمونیاك و کربنات دوسود چون اثر سم را خنثی میکنند بنا براین باید از خارج استعمال وبروی زخم بمالند

مصطفی شاه علائی

«اثار اساتید»

نقل از یك سفینه کهن سال

ابو الفتح بستی

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آنکند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری وعـدت بسیار — بگرد صلح درآی و بگرد جنك مگرد
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد — نه هر که دارد شمشیر جنك باید کرد

عنقای مغربست درین دور خرمی — خاص از برای محنت و رنجند آدمی
چندانکه گرد عالم صورت برآمدم — غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس قدر خویش گرفتار محنتی است — کس را نداده اند برات مسلمی

شهاب الدین المؤید السمرقندی

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است
خاك آن در باش کاب بندگانش روشن است
زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شبی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست
ازمن و تو کهنه تر بنده است حکمش را سپهر
وانگهش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است
در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
کز جفـای او دل احرا ازان آزردن است
خوش هوا صحنیست لیکن شیر شرزه در قفاست
با نوا گنجی است لیکن اژدها در گلخن است

حله جبت کسی پوشد که امروزش ز سوز
تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست

هر کجا نوریست در عالم عدیل ظلمتست
هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است

هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر
خسته گردد گرچو ماهی روزوشب باجوشنست

تیرگی از پیش دیده کم شود لکن هنوز
چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است

بر سر کوی قناعت حجرهٔ خواهم گرفت
جان برشوت میدهم جانی و باقی برتن است

کافرم گر رنج خود بر یك مسلمان افکنم
نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است

مجیر بیلقانی

صبحست و باده حاضرمی ده که نادر افتد وقتی باین لطیفی کاری باین تمامی

سعید بها

می را تو همیشه با خردمندان خور یا باصنمی تازه رخی خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندك خورو گه‌گاه خور وپنهان خور

(تاج الدین روغنی)

با التزام مور و موی

نگار مور میان تا ز من گرفت کنار چوموی گشت تنم‌ازغمش زمویه نزار
چنان ضعیف و نزارم که گر بدیده مور درون شوم نرسد ازمنش بچشم‌آزار
زپای مورنشان هست ونیست از تن من ز موی زار ترم در فراق عارض یار
اگر برابر مورم بدین توانائی بسان موی در افتادمی بپای نگار

وگر چوموی نشانی ز من بجایستی چومور گرد درش میدویدمی هموار
ولیك چون زمن آثار نیست یکسر مو چو مور کی دهدم دست پای دررفتار
زبسکه موی سفت گشته ام زغم باریك نهفته ام ز بصر همچو مور درشب تار
بزیر سایه موئی اگر مقام کنم نیابد از تن من مور جز نفس آثار

مولانا عزالدین کاشی

پادشاهی ز اهل فقر طلب آن سبق بردگان عرصه جود
که نیرزد بنزد همتشان همه نقد وجود قلب وجود

نجیب الدین چرپاد قانی

مردم دیده شد ازعشق رخت سودائی نرگس و لاله و لب چند کنند رعنائی
همه شب خدمت سلطان خیال تو کنند این دو لالای سیه در حرم بیضائی

زهی بوقت سحر زلف از پریشانی بدست باد صبا کرده عنبر افشانی
هزار یوسف گم گشته را توانی یافت سر آستین جمال خود ار بیفشانی

بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد درآن ریاض که شادی بزعفران نرسد

بخاك پای تو کاب حیات ازو بچکد اگر مسوده شعر من بیفشاری

اثیر اومانی

باده خوردن بررخ جانان که ازجان خوشتراست
خوش بود پیوسته لیکن دربهاران خوشتراست

پیر جمال اردستانی

کی بو که سر زلف تو درچنك زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنك زنم
در شیشه کنم مهر و وفای همه را در پیش تو ای نگار بر سنك زنم

شرف الدین شفروه

زهی بوی توجان زنده تاتن چه رسد هزار جانت فدا تابجان من چه رسد
گل ارچه خسروخوبان خطه چمنست غلام روی توشد تا بیاسمن چه رسد

ترا تنی است که گردد زنازکی مجروح ز التفات نظر تا به پیرهن چه رسد
جز آفتاب که داند که روزوشب بعقیق زلعل روح فزای تو دریمن چه رسد

رخسار تو باغی است که بی سعی بهار بر رونق او رشك برد صد گلزار
بالای تو سرویست که طوبی کردار هر میوه که آرزو کنی آرد بار

دو کتاب خوب

چندی قبل از این نگارنده مقالهٔ در زیر عنوان (شرط تألیف) در روزنامه اطلاعات نگاشته وبرای نمونه کامل تألیف خوب نامی از کتاب ایران در زمان ساسانیان برده بودم و اینك می بینم اگر از دو کتاب دیگر که نیز از نخبه مؤلفات این عصر هستند نامی برده نشود شرط انصاف ادا نشده است.

یکی ازاین دو کتاب « حقوق مدنی ایران » تألیف آقای دکتر سید علی شایگان استاد و معاون دانشکده حقوق و دیگری کتاب (روانشناسی ازلحاظ تربیت) تألیف آقای دکتر علی اکبر سیاسی استاد دانشسرای عالی و دانشکده های ادبیات وحقوق است . نگارنده درمقاله سابق خود نوشته بود که شرط تألیف خوب این است که مؤلف قبلا یك فنی را تحصیل و بعد مطالعه و تتبع کرده بعد از استقراء کامل و هضم مطالب بتألیف پردازد .

اگر کتابی واجد این شرایط شد و این شرایط نیز باحسن ذوق وسلیقه مؤلف توأم گردید البته خوب خواهد بود وهرچه این شروط بهتر وکاملتر باشد کتاب بهتر خواهد شد .

اگرخوانندگان محترم اینرا قبول داشته باشند باید یقین کنند که هر یك ازاین دو کتاب خوب است زیرا هریك ازاین دومؤلف درفن خودتحصیل کامل کرده و علاوه برتحصیلاتی که در ایران کرده اند برای تکمیل تحصیلات

خویش بفرنگ رفته و مدتها درآن دیار بتجربه علمی و عملی اشتغال ورزیده‌اند

آقای دکتر شایگان را بنده قبل ازمسافرت فرنگ و حتی در ایام تحصیل شان در دانشکده حقوق نیز میشناختم. ایشان در همان ایام هم شخص فاضلی بودند و پیدا بود که تحصیل خارج ازمدرسه شان نیزخوب وعمیق بوده و فقط برای بدست آوردن مدارك رسمی و گذراندن دوره مرتبی وارد دانشکده حقوق شده اند و ازآنجائی که هر کس ازسرچشمه علم بیشتر بچشد تشنه تر میشود تا دوره تحصیلی خودرا مطابق معمول تکمیل نکرده دنباله آنرا رها نساخته اند.

بعدازمراجعت ازفرنگ نیز مدتی در دانشکده حقوق بتدریس اشتغال ورزیده وچون جای یك کتاب مفید درقانون مدنی ایران را خالی دیده اند بتألیف این کتاب پرداخته اند و بنا براین این کتاب نتیجه تحصیل و مطالعه و تدریس مدتی ازعمر است و هرچند گمان میکنم برای تعریف یك کتاب همین قدر کافی باشد ولی لازم میدانم بعضی ازمزایای این کتاب را نیز ذکر کنم.

مهمترین مزیتی که این کتاب دارد اینست که در بسیاری از مواضع مؤلف مطالب حقوق نو را بامسائل شبیه آن درحقوق اسلامی تطبیق کرده و مخصوصاً کوشیده است که اصطلاحات را بهمان زبانی که درنزد ما معروف بوده بکار برد و چون درحقوق اسلامی و فرنگی هردو ماهر بوده خوب ازعهده این کار برآمده اند.

اما آقای دکتر سیاسی مؤلف کتاب روانشناسی فقط در ایام تدریس در دارالفنون افتخار آشنائی بایشان دست داد وگاهگاهی که بنده خود فلسفه و روان شناسی را تدریس میکردم ایشان بسمت مفتش فنی سر درس من می آمدند و در کمسیونهائی که در اینخصوص در وزارت فرهنك تشکیل میشد نیز

حاضر میشدند .

بنده درهمان اوقات باندازه دانش و اطلاع ایشان در این فن بی بر بودم و این کتاب خود نمونه کاملی از وسعت دایره اطلاعات ایشان است و چنانکه خودشان درمقدمه آن نوشته اند این کتاب مجموعهٔ از یاد داشتهائیست که درمدت بیست وشش سال تدریس و تحقیق کرده‌اند یعنی خلاصه تجربیات بیست وشش ساله بلکه افزون تراست زیرا باید تجربیات واطلاعات ایام تحصیل را نیز بدان ضمیمه کرد چه : تا کسی قبلا تحصیل نکرده باشد نمیتواند بتدریس پرداخت .

حسن دیگر این کتاب این است که مطالب علمی و بلند را بزبانی سهل وساده نگاشته بطوریکه اگر کسی اهل این فن هم نباشد باداشتن مختصری سواد فارسی میتواند بخوبی ازآن استفاده کند و البته مقصود از تألیف کتاب نیز همین است که بتوان ازآن استفاده کرد نه اینکه مطالب را در عبارات پیچیده و نامفهوم گم کرد و بعد اگر کسی اعتراض نمود که چرا کتاب شما مفهوم نیست جواب داد که چون شما اهل این فن نیستید البته نمیفهمید .

جای شبهه نیست که بعضی ازعلوم را تا کسی قبلا نخوانده باشد بهر عبارتی نوشته شود نمیتواند فهمید ولی اغلب علوم مخصوصاً علوم ادبی این طور نیست، و اگر نویسنده خود آنرا خوب فهمیده باشد میتواند طوری آنرا بنویسد که خوانندگان نیز بامقداری دقت بفهمند .

پس اگر دیدید کسی کتابی دریکی ازفنون ادبی یا اجتماعی طوری نوشته که نمیفهمید بدانید که خود او نیزآن فن را خوب نمیفهمیده وفقط شبح غیر معلومی در ذهن او بوده و باهمان صورتیکه در ذهن او بوده روی کاغذ آورده‌است . بهرحال بهترین مؤلف آن کسی‌است که میتواند مطالب خودرا بهتر بخوانندگان بفهماند .

درست است که بعضی ازدانشمندان قرون وسطی با اینکه درفن خود متبحر و از حیث تسلط بربیان و سخن نیز مقتدر بوده اند کتب خودرا بزبانی نوشته اند که جزاهل فن نمیفهمیده اند ولی آن رویه فکر دیگر امروز منسوخ شده وزد ارباب فکر و خرد ارزشی ندارد.

عبدالرحمن فرامرزی

(اثار متوسطان)

از سفینه صائب

بابا فغانی شیرازی

ای سرنامه نام تو عقل گرهگشای را ذکر تو مطلع غزل عشق سخنسرای را
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود چون بکرشمه سردهی نرگس سرمه سای را
برون خرام و قدم نه رکاب زرین را نگار خانه چین ساز خانه زین را
زپای بوس تودست ازحیات خود شستم نثار جوهر جانست ساق سیمین را
ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری این سخن باساقی ما کو که ارزان کرده است
وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

اینهمه شکل خوش ودلکش که در گلزار هست
خار درچشمم اگر زانها یکی چون یار هست
میروم صد بار در گلزار و میآیم برون
از پریشانی نمیدانم که گل در بار هست
از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید
ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار هست

آنرا که قدم در ره صاحبنظر انست ازهرچه کند قطع نظر خبر در آنست
صدنقش درست آید و کس را خبری نیست چون رفت خطائی همه را چشم بر آنست
بد گفتن من شد هنر حاسد منکر صد شکر که عیبم هنر بی‌هنرانست
با کوه بلا دست کند تنك حمایل آنرا که نظر درپی جوزا کمر انست

گو می تلخم مباش شربت دیدارهست مستم اگر باده نیست لعل‌لب یارهست
ساقی ما بیطلب گر ندهد جرعهٔ تشنه لبانرا کجا قوت گفتار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو ورنه گل‌زرد وسرخ درهمه بازارهست
گل خود روی مرا رنك بنی آدم نیست
آنچه من میطلبم در چمن عالم نیست

در دست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاجست

این یکنفس که بوی گلی میتوان‌شنید بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمتست
خراب آن کمر نازکم که چون مه نو بشیوهای بلند از میان زین پیداست
ساقی مدام باده باندازه می دهد این بیخودی گناه دل‌روزمست‌ماست

مرد صاحبدل رساند فیض در موت و حیات
چوب گل چون‌خشك گردد وقت سرما آتشست
می مخور بسیار اگر چه ساقیت باشد خضر
کانچه امشب آب حیوانست فردا آتشست

چشمت زحال ما چو نظر باز میگرفت این شیوه کاشکی هم از آغاز میگرفت

آتشکده دلی که درو منزل تو نیست بتخانه کعبهٔ که درو محمل تو نیست
مردن درآروزی‌توخوشتر که عمرخضر خودزنده نیست آنکه دلش‌مایل‌تونیست

چون در میان گرمروان سر برآورد پروانهٔ کـه سوخته محفل تو نیست
خواهی بمهر باش بما خواه کینه ورز خوددانی و خدای کسی دردل تو نیست
بر دوش گلرخانست فغانی جنازه ات این مرتبت سزای تن بسمل تو نیست

باز نقاش خزان طرح دگرگون زده است
رنگها ریخته در هم که دم از خون زده است
صاحبان قلم انگشت گـزیدنـد همـه
زین رقمها که سر خامه بیچون زده است
آنکه این نامه سر بسته نوشت است نخست
گوهری سخت سر رشتـه مضمون زده است
ادب از باده مجوئید کـه این لعل قبـا
سنك بر جام جم و خم فلاطون زده است

آنکه دامن میفشاند از گرد راه میفروش بهر بزمش گل خرید و بر سر بیجاده بست

نیست بیرون و درونم ذرهٔ خالی زدوست صورتم آیینه معنی و معنی عین اوست
اختلافی هست درصورت ولی معنی یکیست آنچه درهر لالهٔ رنگست درهر نافه بوست

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره و بنا گوشند
هزار سوزن الماس بردلست مرا ازآن حریر قبایان که دوش بردوشند
هزار جامه جان صرف این بلندقدان که درنهایت حسنند هرچه میپوشند

مقصود صحبتست ز گل ورنه بوی گل انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید

بتان شهر که ترکانه باج می‌طلبند مراد سر بود ازهر که تاج میطلبند
نماند درجگرم آب و این سیه‌چشمان هنوز ازین ده ویران خراج میطلبند

منم که روی دلم در شکست کار خودست — وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند
شکر ز شیر جدا میکنند یکجهتان — نه همچو شیر و شکر امتزاج میطلبند

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند — چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
عشق ضایع نکند رنج عزیزان بشنو — که چها در صفت کوهکنی ساخته اند
درحقیقت نسب عاشق و معشوق یکیست — این فضولان صنم و برهمنی ساخته اند
یك چراغست درین خانه و از پرتو آن — هر طرف مینگرم انجمنی ساخته اند

گر دیده ودل پاك نگه داشته باشی — هیچ از نظر پاك تو محجوب نباشد

گل آمد ساقیا معشوق گل رخسار می باید
می بیغش بدست آمد گل بی خار می باید
نه آسانست کشتن خلق را و ساختن زنده
لب شکر فشان و غمزه خونخوار می باید

عشق در هر مشربی کیفیتی دارد غریب
یك شرابست این ولیکن نشا دیگرگون دهد

اصل این ذره سر گشته هم از خورشیدست — هم بدان اصل محالست که راجع نشود
عاشق از روی نکو در نظری میفهمد — آنچه معلوم بصد شرح مطالع نشود

صد سال اگر وصال بود آرزو بجاست — این درد جانستان بدوا کم نمیشود

آسوده بودم آه که از یك نگاه گرم — خونی که مرده بود کنون جوش میزند

نشان دامن پاکست روز افزونی حسنت — وگرنه خوبی ده روزه این مقدار کی ماند

گر میروم نزدیك او ذوق وصالم میکشد — ور مینشینم گوشهٔ تنها خیالم میکشد

یاد تو هیچ از دل پر خون نمیرود — وز دیده‌ام خیال تو بیرون نمیرود

آهم قبول نیست و گر نه کدام شب کاین شعله ضعیف بگردون نمیرود
نام وفا مبر که دلم از جفا پر است این درد های کهنه بافسون نمیرود

وقتست ای حریف که می درسبو کنند دردی کشان بمنزل مقصود رو کنند
ما جوی شیر و قصر زبرجد گذاشتیم ساقی بگو که میکده را رفت و رو کنند
مشکل حکایتی است که هر ذره عین اوست اما نمیتوان که اشارت باو کنند
قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند
آلوده شراب فغانی بخاك رفت آه ار ملایکش کفن پاره بو کنند

معشوقه در کنار دهد روشنی بچشم زان آتشم چه سود که ازدور شد بلند
منکر مشو که در که ودیوار دیده اند آن روشنی که از شجر طور شد بلند

آمد بهار دل بمی و جام تازه شد مهرم بساقیان گل اندام تازه شد
هرشاخ گل زکج کلهی میدهد نشان یاران رفته را بجهان نام تازه شد

آن رهروان که رو بدر دل نهاده اند بیرنج راه رخت بمنزل نهاده اند
تامیتوان شکست دل دوستان مخواه کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند
در مانده صلاح و فسادیم الحذر زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

دوشم چراغ دیده بصد آب و تاب بود در سر شراب و در نظرم آفتاب بود
با آه و ناله گرچه سرآمد زمان وصل ازنقد عمرم آن دو نفس درحساب بود
از غایت حیا نتوانست دیدنش هم شرم روی او برخ او نقاب بود

هرگز این دست تهی بند نقابی نکشید خم زلفی نگرفت و می نابی نکشید
عاشقت چون گل شبنم زده در بر نگرفت از گریبان برت بوی گلابی نکشید

چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار دختر رز طلبیدی هوس حور گذار

بیشتر از می و معشوق بعاشق نرسد سخن روضه دقیقست بجمهور گذار

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش آنهم نواله ایست بنوش و شکور باش
ازدیده چون جدا شدی ازدل جداشدی خواهی که خاص شاهشوی درحضور باش
تا کی زهرچراغ توان کرد کسب نور خودرا بسوز در نظر شمع و نور باش

فردا که هر غنیم نماید غنیم خویش دست منست و دامن یار قدیم خویش
نازکتراست ازآنکه تواندادازونشان آن گل که تازه ساخت جهان ازنسیم خویش
یارب بمذهب که بود سوختن روا آنرا که پرورند بناز و نعیم خویش
یاری کجاست تا بخرابات رو نهیم کزدست داده ایم ره مستقیم خویش

کو مطربی که مست شوم ازترانه اش دامن کشم ز صحبت عقل و بهانه اش
بی برگ شو که آنکه جهانرا دهد فروغ شاید که شب چراغ نباشد بخانه اش

باکسان در صلح با خود دائماً در جنگ باش
هیچ کار از بیغمی نگشایدت دلتنگ باش
خضر اگر همره بود از دوری منزل چه باک
وادی مقصود گو هر گام صد فرسنگ باش
چون بدانستی که دراصل از کدام آب و گلی
خواه لعل آتشین خواهی سفال و سنگ باش

بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش باین بهانه مگر آرمت بخانه خویش
بسی شبست که در انتظار مقدم تو چراغ دیده نهادم بر آستانه خویش

برای درد و داغست آدمی ور غیر این بودی
نیاوردی قضای ایزد از فردوس بیرونش

دلم صد پاره و نقش تو بر هر پارهٔ دارم
ز چاك سینه بر هر پارهٔ نظارهٔ دارم

هزاران چاره ضایع گشت و یك دردم نشد ساکن
کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم

نبودم من که میزد عشق درآب و گلم آتش
وگر باور نداری درهمان کارست اکنون‌هم

چنانم در گرفتاری که گر حالم کسی پرسد
نمیدانم که چونم تا بگویم کز غمش چونم

آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد ــــ چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم
دارم دلی جفای بسی خوبرو درو ــــ یکقطره خون نریخت و هزار آرزو درو
ای‌چشم‌ترا جانب هر ذره نگاهی ــــ وی دردل هرذره زمژگان توراهی

گلش نشکفته میلرزید جانم چون بود اکنون
که مست و پیرهن چاکش بگلکشت چمن بینم

بویت صبحدم گریان بگلکشت چمن رفتم
نهادی روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دل گشت خون و داد بگریه سزای چشم ــــ چشمم بلای دل شد و دل شد بلای چشم
برغم من کشد بر دیگری شمشیر و میترسم ــــ که‌در روز جزا خواهند خون صد شهید ازمن
کاکل بتاب رفته ز دام که جستهٔ ــــ دیگر دل کدام پریشان شکستهٔ

صوفی ز کعبه رو بخرابات کردهٔ ــــ خوب آمدی بیا که کرامات کردهٔ
صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ــــ ساغرطلب چه تکیه بر اوقات کردهٔ

بچشم من زدگرها بسی فزون شدهٔ مبین در آینه خود را ببین که چون شدهٔ
چنان بگریه من خنده میزنی که مگر نه ارغوانی ازین چندقطره خون شدهٔ

آب وهوای میکده خون لعل میکند آنجا بباد ده ورق کیمیا گری
بس تازه و تری چمن آرای کیستی نخل امید و شاخ تمنای کیستی
گل این وفاندارد و گلزار این صفا ای لاله غریب زصحرای کیستی

رسید از سفر آن شوخ چهره تاب گرفته
چو برگ لاله رخش رنگ آفتاب گرفته

شمعی که آورد بزبان فیض نور خود گر آتش خلیل فروزد فسرده به
من کیستم شکسته دلی هیچکارهٔ سر گرم جلوهٔ و خراب نظارهٔ
هر پارهٔ ز دل بجگر گوشهٔ دهم فارغ شوم مگر زغم خویش پارهٔ

ای بسا شبها که باید همچوشمعم زنده داشت
تا چراغ دیده شب زنده دار من شوی

هیچ گل بی‌زخم خار از گلشن حسنت نرفت
زین چمن یوسف برون آورد پرخون دامنی

گربدانی که چه خوبست خطت بر ورق گل
یك نفس آینه از پیش نظر دور نسازی

باآنکه درد دل بتو بسیار گفته ام نشنیدهٔ هنوز ز بسیار اندکی
غم ناامیدی من مگر آن نفس بدانی که برون روی‌زباغی و گلی‌نچیده باشی

یاد داری که دلم چون بجفا خون کردی
مست بودی چه بجان من محزون کردی

دانشمندان اصفهان

این رشته نگارش‌را به پیشگاه دوست‌ارجمند گرانمایه و استاد معظم آقای وحید دستگردی تقدیم می‌نماید

(راغب اصفهانی)

ابوالقاسم حسین‌بن محمدبن‌مفضل معروف به راغب اصفهانی از دانشمندان وحکما وادبای اسلامی است وبقول علامه شمس‌الدین شهر زوری و بیهقی‌مؤلف تتمه صوان الحکمة، راغب « جامع معقول و منقول بوده ودرتألیفات خود جمع میان حکمت وشریعت نموده » مصنفاتش دارای ارزش ادبی و علمی بسیارمیباشد وهمیشه مورد توجه ارباب معرفت و کمال است.

علامه سیوطی در طبقات النحاة گفته که راغب در اوائل سده پنجم بوده ودر کتاب اتقان پس از ذکر کتابهائیکه درلغت غریب‌قرآن تألیف شده رساله «مفردات» درلغت قرآن راغب‌را ازبهترین کتابهای لغوی درغریب قرآن میداند وچلبی‌هم در کشف‌الظنون اشاره باینمعنی مینماید. امام‌فخررازی در کتاب تأسیس التقدیس درعلم اصول راغب‌را ازپیشوایان اهل سنت دانسته و او را در ردیف غزالی میداند. علامه کبیر میر حامد حسین هندی نیشابوری در کتاب بسیار نفیس خود « عبقات الانوار » اشاره به شهرت راغب نموده و از کلمات وی استشهاد مینماید.

شهرت راغب بیشتر برای دو کتاب بسیار نفیس اوست که یکی کتاب **محاضرات الادبا** ودیگری رساله **مفردات** درلغت قرآن میباشد.

کتاب محاضرات ازبهترین کتابهای ادبی و اخلاقی در ادبیات عربی بشمار میرود و در مصر و اسلامبول مکررچاپ شده است.

این کتاب همیشه زینت بخش‌ادبیات عربی‌خواهد بود زیرا راغب بسیاری‌از

نوادر ادبی واخلاقی را در آن فراهم ساخته و با بهترین اسلوبی این کتاب را از شاهکارهای ادبی قرارداده است . بگواهی دانشمندان و ادبا این کتاب بهترین کتابی است که تا کنون درباب محاضرات تألیف شده و کسانیکه ذوق وسرمایه ادبی دارند این کتاب نفیس را همیشه انیس و جلیس خود قرارداده و ازحکایات و ادبیات آن بهره مند میشوند .

مسلم دراین اواخر که ادبیات عربی براوج ترقی و کمال رسیده هنوز کتابی که در ردیف محاضرات راغب بتوان قرار داد تألیف نشده و باما سراع نداریم .

رساله مفردات غریب قرآن نیز خیلی مهم و در خور ستایش است بعقیده من تا کنون تفسیر بسیار خوبی که حقایق قرآن را نشان دهد و در جامعه معرفی شود از مفسرین نداریم و بااینهمه تفسیر که هست هنوز فهم حقایق کتاب آسمانی برای مردم دشوار است چه بسیاری از مفسرین لغات قرآن را بمعانی وتأویلات گوناگون تحویل داده واززبان عربی واصطلاح حجازی دورافتاده‌اند . با آنکه قرآن برای همه آمده و همه باید ازآن استفاده نمایند متأسفانه تفسیر خوبی دردسترس نداریم واین وضع ازمقام علمی دانشمندان بزرگ اسلامی خیلی بعید بنظر میرسد !! وتنها مایه تسلی خاطر تتبعات فردی ومطالعات درقرآنست که هر کس بذوق وفهم ودانش خود بامراجعه باخبارصحیح حقایق را میتواند استنباط نماید .

تنها کتابیکه میتواند باینمقصود کمکهای شایانی نماید مفردات راغب است که بگواهی ارباب لغت وادب ودانشمندان بهترین کتابی است که دراینخصوص تألیف شده و نتیجه مطالعات یك عمر و دقت کامل بامراجعه باهل فن خود را در اینرساله گنجانیده است . اینرساله بسیار نفیس بارها درمصر چاپ شده در دسترس همگان میباشد ویك نسخه بسیار زیبای خطی هم در کتابخانه مجله ارمغان موجوداست .

راغب مانند بسیاری از ادبا و دانشمندان گاهگاهی اشعاری سروده که در دفتر زمانه ثبت است و شهر زوری در کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح خود این قطعه را از راغب میداند.

یامن تکلف اخفاء الهوی کلفا ان التکلف یاتی دونه التکلف
و للمحب لسان من ضمایره بماتحن من الاهواء یعترف

دانشمند گرانمایه مترجم کتاب نزهة الارواح درحاشیه آن کتاب این قطعه شعرفارسی را از راغب میداند:

زصد هزار محمد که در جهان آید یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
وگرچه عرصه عالم پر ازعلی گردد یکی بعلم و سخاوت چو مرتضی نشود
جهان اگرچه زموسی وچوب خالی نیست یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

در کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار که ترجمه تتمه صوان الحکمة ابو الحسن بیهقی متوفی بسال ۵۶۵ است این کلمات از راغب اصفهانی مسطور است: (۱)

« نظر در عواقب امور از خواص انسانست و ایزد تعالی این خاصیت در او ایجاد نکرده است الا ازبهر چیزی که درآن برای صلاح او بدان باز بست است و اگر نه چنین بودی آن خاصیت و قوت درو معطل بودی و اگر نه آن بودی کی آدمی را عاقبتی بودی کی انتهای آن فرومایه زندگانی که بر اندوه و جان کنش است بدو بودی وحال او بعد ازصرف زندگانی به اکتساب سعادت اخروی بعد از ممات بهتر از این نبودی بضرورت احسن حیوانات را حال ازو بهتر بودی، و آن قوت قطعاً درو عبث بودی؛ ولکن قرآن به بطلان آن ناطق است و میگوید افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینالا ترجعون ـ

(۱) این کتاب بضمیمه سال پنجم مجله مهر بتصحیح دانشمند معظم آقای سید محمد شکوه در طهران به چاپ رسیده. امیدواریم اصل کتاب به تصحیحات معظم له بزودی چاپ ونشرشود.

ونیز احکام چنین صورتی زیبا و بنیتی دلربا و هدم و محو آن ی آنکه معنی باشد در آن سوای آنکه سایر حیوانات را در آن مشارکت باشد با وجود چندین تعب و زحمت کی بدو میرسد و دیگر بهایم ازآن رستگارند سفه و نا بخردی می نماید ـ نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا ، تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا قال علیه السلام الدنیا دار ممر لادار مقر و قد خلقتم فلا بد تنقلون من دار حتی یستقر بکم القرار

مؤلفات راغب از اینقرار است .

۱ـ کتاب الذریعة الی مکارم الشریعة که درعلم اخلاق و مواعظ حسنه و آداب دیانت است .

۲ـ لغات مفردات قرآن .

۳ـ تفصیل النشأتین وتحصیل السعادتین درحکمت علمی و عملی

٤ـ محاضرات الادبا

۵ـ کلمات صحابه

مترجم و محشی دانشمند کتاب نزهة الارواح مینویسد « اما کتاب تحقیق البیان فی تأویل القرآن که در اول کتاب الذریعة نام اورا برده بنظر نگارنده نرسیده وکتاب غرة التنزیل و درة التاویل که شمس الدین شهرزوری ذکر کرده درمصنفات راغب دیده نشده مگر نام آن تفسیر کبیر او باشد که آنهم موجود نیست وفاتش درسال ۵۰۲ هجری واقعشده »

محتمل است قول مترجم دانشمند کتاب نزهة الارواح درست باشد چه آنکه با مراجعه بکتابهای تاریخی بویژه کتاب تتمه صوان الحکمة که مؤلفش قریب به زمان راغب بوده (اگرچه نام تمام کتابهای راغب را نبرده) این کتاب را نام نبرده است

مرتضی مدرسی چهاردهی

از آثار دیگران

نقل از جریده کوشش

(بهداشت موی سر و بدن)

سالم بودن پوست و مو علاوه بر اینکه دلیل برصحت و سلامتی بدن میباشد در زیبائی اشخاص بی‌اندازه مدخلیت دارد و اگر پوست و مو خراب و مریض دچار امراض مختلفه گردد دفع مرض و علاج آن بسیار مشکل و پس از معالجه آثاری ازخود نیز باقی میگذارد که رفع آن اغلب غیر ممکن‌است بنابراین جلوگیری از ایجاد و ابتلاء باین امراض از وظایف اولیه هر فردی است و یگانه وسیله این امر رعایت بهداشت آن میباشد اینك نکاتی چند از بهداشت پوست را که ازآثار بزرگترین استاد فن پزشکی فرانسه یامتخصصین این کار اقتباس شده است ازنظر خوانندگان خواهیم گذراند . امراض پوست و جلد چگونه ایجاد میشود ؟

عللی که پوست وجلد اول را برای بعضی امراض مستعد میکند .

کلیه امراض بخصوص پوست و جلد که موجب خرابی تمام عناصر ساختمانی و یاقسمتی ازعناصر آن بشود مبدئشان داخلی‌است .

امراض عمومی مانند خنازیر ، سل ؛ سفلیس درد مفاصل سفیدی زیاد پوست « امزجه لنفاوی » و مرض قند اثر مهمی در بروز امراض جلدی مانند جرب ، زرد زخم ؛ سالك و غیره دارند .

همینطور پوست دائمی بواسطه اینکه موجب دخول مواد مضره در

خون میشود سبب فساد عناصر ساختمانی پوست میگردد.

امراض حاد و بعضی از امراض عصبی جلد واستعداد گیرائی مرض بواسطه فساد عناصر ساختمانی پوست یا بواسطه مختل شدن عمل دستگاه گردش خون یا دستگاه عصبی میباشد که شبکه آنها درتمام قسمتهای پوست منتشر است و بالاخره این امراض سبب سقوط موقتی موی سرمیگردند. درتحت اثرمیکروب های مختلف یا ترشح مواد سمی آنها یابواسطه اختلاف اعصاب در گردش خون پدر و مادر ارثاً سبب بد تشکیل یافتن بافته جنین گردیده و تغییراتی در بی های «خملها» جلد غده های پوست، ریشه های مو و غیره ایجاد میکند و بالنتیجه موجب ریزش مو، گره گره شدن مو، دانه‌دانه شدن پوست وپوسته پوسته شدن آن میگردند.

در اینجا از اغذیهٔ که مستقیماً پس از گوارش و دخول در خون و بالاخره رسیدن بپوست تولید کهیر و جوش مینماید مانند توت فرنگی و گوشت ماهی و غیره که عارضه‌آنها زود زایل میشوند صحبت نمیکنم وعلاج این عوارض را بعداً بیان خواهم نمود فقط در اینجا اثراتیکه درنتیجه بی‌نظمی و افراط در اغذیه بد و فاسد و یا بد غذا خوردن در گردش خون و رشته‌های اعصاب پوست مخصوصاً پوست صورت حاصل میشود مورد دقت قرار میدهم.

افراط دربعضی اغذیه خروج جوشهای پوست صورت‌را تحریك نموده و موجب بروز زخمهای مختلف میگردد. همچنین از مهمترین علل درد مفاصل که موجب طاس‌شدن سر میگردد پرخوری و افراط در اغذیه و استعمال زیاد اغذیه ازت دار و مقوی و اجتناب از ورزشهای بدنی میباشد.

پوست آیینه معده است اغلب شهرت دارد که زبان آیینه معده است

ولی پوست صورت بیشتر نماینده و معرف عمل معده میباشد بقسمی که صحت عمل گوارش بخوبی ازچهره و رنك صورت هویداست.

قرمز شدن چهره و گل افتادن صورت و ریزش عرق از صورت دختران جوان بعد ازغذا بواسطه بدی عمل گوارش و دردهای معده است که غالباً در اثر سریع غذا خوردن و خوب نجویدن حاصل میگردد و در نتیجه سبب اختلال گردش خون و فعالیت غدد ترشح عرق مخصوصاً غدد عرق صورت میشود.

همچنین تحریك معده سبب اختلال عمل اعصاب صورت میگردد زیرا اعصاب معده با اعصاب صورت ارتباط کامل دارندو اختلال عمل اعصاب صورت سبب کمی و زیادی فشار خون در غدد ترشح عرق گشته و بالنتیجه ترشح آنها را زیاد مینماید و باینجهت است که صورت بر افروخته و عرق کرده میباشد.

درصورتی که قدری شدیدتر باشد موجب بر افروختگی و التهاب جلد و پوست صورت و بالاخره تولید جوشها و التهاب غدد پوست وگاهی نیز سبب زرد زخم میشود.

نزد اشخاص مستعد و الکلی بروز این امراض جلدی شدیدتر و زود تر خواهد بود.

بالاخره هر بی‌نظمی درغذا، افراط دراغذیه افراط درادویه مخصوصاً فلفل یاهرچیز دیگری که موجب سوء هاضمه گردد باعث تغییر شکل رنك پوست بخصوص پوست صورت میگردد.

خستگی هر نوع که باشد خواه بدنی و خواه فکری که بواسطه

افراط درکارافراط درخوشحالی افراط دربیخوابی و شب نشینی درمجالس رقص و غیره حاصل میشود نه فقط سبب خاکستری و سربی رنك شدن صورت می گردد بلکه عمل مهمی دربروز مرض ریزش مو ومرض کانیسی که مرضی است که درجوانی سبب سفید شدن مو میشود دارد ،

فقدان ورزش ، استراحت زیاد عدم فعالیت اعضای بدن خواه بواسطه سوء هاضمهٔ که ایجاد مینماید. خواه بواسطه نرسیدن خون کافی بسلولهای جلد موجب بروز بسیاری از امراض جلدی میشود .

تاثیرات روحی وفکری بواسطه اختلالات فیزیولوژیکی که دربدن ایجاد مینمایند درعمل پوست دخالت دارد مثلا ازاعمال شرم آورپوست قرمز شده و یابواسطه ترس ووحشت رنك پوست پریده ومات میشود .

همچنین نزد بعضی اشخاص مشاهده میشود که بواسطه ترس موی بدن سرخ شده وگاهی نیز اتفاق افتاده است که در اثر ترس درظرف چند ساعت موی سر سفید شده است . علل این عوارض نیست مگر عکس العمل اعصاب که موجب انقباض ماهیچه های موگشته و بالنتیجه موسیخ و برافراشته میشود .

تاریخ عده زیادی را نشان میدهد که بواسطه ترس فوق العاده درمدت کمی مویشان سفید گشته است مثلا دکتر پاری ازیك سرباز هندی حکایت می کند که در سال ۱۸۵۹ بواسطه انگلیس ها محبوس شده بود در ظرف نیم ساعت موهایش درمقابل قضات سفید گردید .

همچنین قاتل دوك دو بری در زمان لوی دوازدهم مشاهده شده که درظرف یکشب دچار سفید شدن موگردیده است .

هوی و هوسهای مختلفه نیز در تغییر شکل پوست دخالت دارند و

هریك از آنها در قیافه اثرات خودرا میگذارند و باعث تولید چین و چروك وزیری و خشونت پوست و بالاخره بادکردگی و تورم آن در بعضی نقاط بدن میگردند .

چه چیز از چهره میتوان خواند اگر بصورت اشخاص مختلفه نگاه کنیم ؟ بزودی با کمی دقت امیال ، طرز فکر کردن ، خشم و غضب ، اضطراب درونی ، سرزنش وجدان و پشیمانی از ارتکاب اعمال بد بخوبی ازچهره ها هویداست .

بچهره بود بیم دل آشکار گواهی دهد دیده نابکار

تفکر وتخیل سبب چین وچروك پوست وصورت خشم و غضب واضطراب درونی باعث خستگی پوست و بالاخره خستگی بدنی و فکری پیش از هرچیز موجب خرابی سیما و خطوط صورت میگردد .

خلاصه چهره کتاب باری است سنگین برای کسیکه بخواهد درآن مطالعه نماید .

چین شقیقه وچین‌های گوشه چشم ، چهره خندان وبشاش دلیل پاکی و درستی روح وصحت کامل بدن است . گودی زیر ابرو معرف اضطراب باطن است که تولید چین عمودی و برجسته مینماید . زندگی توأم بارنج ومشقت وکارهای فکری زیاد ایجاد خطوط متعدد در پیشانی میکند که ازشقیقهٔ بشقیقه دیگر امتداد مییابد .

چین‌های مختلفه در چانه بواسطه زندگی سخت و خشن و یا تعیش و هوس رانی زیاداست . تورم پلکهای چشم علامت بی خوابی خستگی و شب زنده داری وبالاخره چینهای طویلی که بطور مورب در اطراف پرده‌های بینی و

اطراف لب دیده میشود نماینده یأس و عدم کامیابی در زندگی است .

دوم ـ عللیکه بطور غیر مستقیم موجب امراض جلد میشود .

۱ـ عللی که مبداء آنها داخلی است .

مواد مختلفهٔ وارد خون شده و بواسطه گردش خون بپوست میرسند این مواد سبب خروج جوشهائی درپوست شده و باینطریق دفع میگردند مثلا ید و ترکیبات آن (یدورها) گاهی موجب التهاب جوشهای پوست گردیده و کیاهودور زال و اسنات دوتالیوم سبب ریختن مو میگردد .

۲ـ عللی که مبداء آنها خارجی است .

عللی که بطور غیر مستقیم موجب امراض جلد شده و مبداء آنها خارجی است علل حقیقی و اصلی امراض پوست وجلد میباشند و این عللعبارتند از . آ ـ علل بهداشتی . ب ـ اختلال اعمال فیزیولژیکی بدن ؛ پ ـ موادسمی یا عفونی . ت ـ طفیلها یا میکربها .

آ علل بهداشتی

مثلی است . مشهور جائی که هوا و آفتاب داخل میشود طبیب داخل نمیشود . هوای خالص موجب صحت وسلامتی بدناست نور سبب روشنی رنك و قرمزی گونه ها و ارغوانی رنك شدن لبهاو بالاخره بر پشت گردانیدن مو میگردد .

بالعکس تاریکی همانطوریکه نباتات را بی رنك و زرد و بی قوت مینماید در بدن انسان نیزمؤثر بوده مثلا موهائیکه دائماً پوشیده شده باشند بزودی نموشان کم وحتی منجر بریزش آنها میگرددو بیشتر و زودتر ازهمه‌جا قسمتی شروع بریزش مینماید که بیشتر زیر کلاه پوشیده و کمتر نور بآن

میرسیده است .

اما باید دانست که منظور از رسیدن نور بپوست این نیست که آنرا بدون احتیاط درمقابل اشعه سوزان آفتاب قرار دهیم که موجب تیره رنگی پوست بدن و یا تولید لکه های زرد درجلد و غیره بنماید بلکه منظور اینستکه بدن را زیاد درلباسهای تنك و ضخیم نپوشانیم و راه نفوذ نور و هوا را بپوست و جلد مسدود نکنیم ،

گرمای فوق العاده مخصوصاً موقعی که سبب تعریق زیاد شود موجب ظهور (بوریوی) یکنوع مرض جلدی و نیز خارش زیاد بدن است . و بالاخره گرمای زیاد عمل مهمی درفعالیت ترشح غدد عرق داشته سبب نرمی و مرطوب ماندن پوست میگردد برعکس سرمای شدید وزننده باعث تراکم خون گشته پوست صورت و بینی و دستهارا قرمز و بالاخره موجب آماس انگشتان دست و پا گردیده که فوق العاده دردناك و باعث زشتی انگشتان میگردد .

نظافت دقیق وصحیح پوست بدن مطمئن ترین وسیله جلوگیری آن از ابتلای بامراض جلدی مخصوصاً نزد اشخاصیکه قبلا مستعد امراض نباشد ولی باید دقت کرد که نخست نظافت کافی و بنحو اکمل انجام گیرد و نیز نظافت بموقع و بدون تأخیر باشد .

نظافت عمومی بدن و شستشوی هر روزه بدن باآب گرم و صابون و مالش بایك قطعه ابر بزرك برای ازبین بردن عرق و مواد چربی که از بدن خارج شده و باگرد و غبار هوا و انواع میکربها و قارچهای میکرسکوپی توأم شده است بسیار مفید میباشد و بعلاوه از انسداد غدد جلوگیری مینماید مخصوصاً اگر شست و شو بوسیله دوش آب سرد یافشار انجام گیرد بهتراست.

ولی بدبختانه بیشتر اشخاص بواسطه عدم اطلاع باهمیت نظافت

تمام بدن هر روزه بیش از صورت و دستها سایر قسمتهای بدن را شستشو نمیدهند .

چگونه هر روزه باید شست و شو کرد؟ شست وشوی عمومی بدن هرروزه لازم و بسیار مفید است ولی برحسب آب و هوا ومناطق مختلفه تغییر میکند و درمناطق معتدله میتوان برای آن دستوراتی قائل شد .

درغیرازفصل تابستان باید شست وشوی روزانه را بشستن صورت و گردن ودستها تقلیل داد ودرصورت انتخاب صابون خوب وشست وشوی باآب سرد یا گرم و خشك نمودن باحوله کاملا خشك هیچ ضرری متوجه پوست نمیگردد و همچنین درصورت شست وشوی تمام بدن .

اگردرشست وشوی روزانه بشستن صورت و دستها اکتفا شود شستن تمام بدن باصابون وحمام رفتن درهرماه دومرتبه لازم وحتمی است و بدیهی است در صورت امکان هفتهٔ یکمرتبه وبلکه دومرتبه مفیدتر میباشد .

درمناطق گرم وحاره شست وشوی بدن باآب سرد ازضروریات صحت و سلامتی بوده و موجب فعالیت ترشحات جلدی میگردد وحمام آب سرد وسیله درمعالجه بعضی امراض میباشد .

صابون خوب چیست ؟ بهترین و مفیدترین صابون برای نظافت بدن صابونی است که سخت بوده و ازترکیبات سود ساخته شده باشد و موجب هیچ گونه تحریك پوست بدن مانند صابونهای نرم وسیاه نشود .

صابونهائیکه بنام صابون توالت مشهورند وکم وبیش ضد عفونی کننده و معطر و رنگین میباشند مفید نبوده و درصورتیکه برای معطر ساختن وتهیه آن مواد سمی بکار برده باشند ممکنست که مضر نیز واقع شود

صابونهای ضد عفونی کننده مخصوصاً آن‌هائیکه دارای سوبلمه فنئول، ایکتیول وغیره میباشند بپوست صدمه میرسانند و باعث تحریك آن میشوند.

درصورتی که لباس زیر کثیف وآغشته درعرق وچرکهای بدن باشد تمیز نگاهداشتن ومواظبت درنظافت بدن بی‌نتیجه و بیفایده است.

پاکی و تمیزی البسه زیرین نماینده مراقبت و دقتهائی است که در بر دارنده‌آن درنظافت بدن خود مبذول میدارد.

دست هارا باید هر مرتبهٔ که با اشیاء کثیف یامظنون تماس پیدا کردند مثلا دست دادن بااشخاص، استعمال اشیائیکه دردست دیگران بوده مانند قلم، مداد، پول وغیره باصابون شست و اینعمل چندین مرتبه در روز مخصوصاًقبل ازصرف غذا باید انجام گیرد.

شست وشوی پاها هرروز پس ازبیرون آوردن کفش بسیار مفید و جلوگیری‌ازبوی بدآن نموده و مخصوصاً برای اشخاصیکه براه پیمائی میپردازند بسیار لازم است زیرا درصورت نشستن پاجورابها آهار شده و سبب تاول وکفش زدگی پا میگردد.

اشخاصیکه راه پیمائی‌های طولانی میکنند بعوض شست وشوی با آب گرم که موجب نرم شدن جلد میگردد بهتر است که بابرس و صابون و آب سرد پاهارا شست وشو دهند.

ناخنهای بلند نه‌تنها تمیز نگاهداشتنشان مشکل است بلکه موجب‌خراش جلد وزخم شدن پوست درموقع خاراندن پوست میگردد.

برش کردن ناخن‌ها هرروزه وسوهان کردن وصاف نمودن کناره آن ها ازنظر بهداشت لازم است. (ناتمام)

مرثیه ـــ و ماده تاریخ

در رحلت استاد بزرك و نقاش بی‌نظیر
کمال الملك غفاری طاب ثراه

فتنه دور زمین و کینه دور زمان — یکزمان دردهر نگذارد دلیرا شادمان
هرزمان سازد دل و جانرا دچار محنتی — فتنه دور زمین و کینه دور زمان
من نمیدانم چرا بیهوده با اهل هنر — کینه ورزی میکند هرلحظه دور آسمان
بازبزم دانش و فضل وهنر شد بیفروغ — شدزچشم اهل معنی صورت شادی نهان
رخت بربست ازجهان ناگه خداوند هنر — بحر دانش اوستاد اوستادان جهان
آنکه ازفرط مهارت صورتی چون میکشید — گوئی آنصورت زکلك دلکشش میبافت جان
درنظر گوئی طبیعت را مجسم مینمود — آنچنان کز لطف وطنازی نیاید در بیان
خامه مردم فریبش چشم را میداد نور — پیکر بیروح زو میبافتی تاب و توان
درجهان نقش بدیعش زیب بخش موزه‌هاست — تاشود روشن بدان جان ودل روشندلان
بود دردوران خود بحرهنررا گوهری — فکراو گوهرنشان وکلك او گوهرفشان
درنهادش گنجی ازعلم و هنر بنهفته بود — رشکها بردندازوزین گنج شایان بحروکان
هرکه دید آثار اورا گفت ازروی یقین — آدمیرا گنج علم وفضل خواندن میتوان
مانی اردرعهداو بودی گشودی دمبدم — پیش ارباب هنر از بهرتحسینش زبان
گرچه اوراروزگار پیر کرد افسرده لیك — درهنرمندی مراورا بودنیروی جوان
ساده‌لوحی گفت اودرنقشبندی ساحریست — گفتم او معجزنما باشد بنزدنکته دان

زانکه اورا درجهان باقی و پابرجا بود
رسمهای حیرت‌انگیزی بمعجز توأمان

رفت آن استاد استادان و شاگردان او
هریکی هستند طومار هنررا ترجمان

حیف شمع جمع اهل علم وصنعت شد خموش
رفت وشد جسم هنر در ماتمش بس ناتوان

گیتی از درد والم نقش وجودش راسترد
آری از گیتی نبینند اهل دانش جز زیان

زین قفس بس مرغ جانش شد ملول از راه شوق
پرزنان با بال ایمان شد سوی باغ جنان

کلکش از کار اوفتاد از حیله دهر دورنگ
کرد بس در نقشها اسرار گیتیرا عیان

شد ز نیرنگ جهان نقش وجودش مات لیک
ماند پابرجای آثارش بعالم جاودان

بهر پاس حرمت آن اوستاد بی‌نظیر
رسمهایش‌را بود دوران گیتی پاسبان

گفت در گوشش سروش غیبکای فرخ سرشت
این مکان تنگست ذوقت‌را بیادر لامکان

تن بجان آید دراین محنت سرا بیش از نود
رو بقرآن من نعمره تنکسه بخوان

در جهان در دوماتم بیش ازین ماندن خطاست
رخش همت بامسرت سوی ملك جان بران

داشت زان نام و نشان غفاری آن نیکو نهاد
تا که غفاری کند با او خدای انس وجان

ازپی تاریخ سال رحلتش کردم سؤال
دوش ازراه خلوص ازمجمع روشندلا

ناگهان دیدم یکی از جمع شد بیرون و گفت
رفت زینعالم کمال‌الملك سوی ملك جان

۱۳۱۹

تابسوزد قهرمانان ادب‌را دل فرات
گشت خالی عرصهٔ علم وادب زین قهرمان

«مستدرك تاریخ شریف رضی»

درهر تألیفی زمینهٔ استدراك یکرشته موضوعهائیکه بدان تألیف وابستگی دارد باقی خواهد بود که بخامه مؤلف و یادیگر دانشمندان نگارش میابد زیرا هیچیك ازمؤلفین شرط تتبع واستقصاء را نتواند بجای آوردن وبزرگان گفته‌اند که **ترك الاول للاخر** نخستین برای پسین بسا چیزها که برجای نهاده است

و درتاریخ شریف‌رضی برجای مانده هائیست که بخشی ازآن را دانشمندشهیر و مورخ و نسابه جلیل سید شهاب‌الدین حسینی مرعشی نجفی دامت‌افاضاته برای مؤلف درنامهٔ قید نموده وفرستاده اند وراستی در قسمتیکه برجای مانده های از شروح نهج البلاغه را یادکرده وبنام آورده‌اند برمن منتی بزرك دارند خدایش مزد فراوان دهاد وبلند نام‌کناد و من تمام اینقسمت‌را بنام ایشان بیاورم و عبارت را بطرزی که بااسلوب تاریخ شریف‌رضی (کاخ دلاویز) دمساز افتد بگردانم ' دانشمند نامبرده گوید .

در ص ۱۰

فاطمه مادر شریف رضی اززنان محدثه و راویه وعالمه وشاعره بوده است و ازاشعار وی چند بیت درکتاب **الحدائق الوردیه فی الائمة الزیدیة** دیده ام .

در ص ۱۷

تردیدی نیست در اینکه نسب ناصر بدینقرار است **ابو محمد الحسن الناصرالصغیر بن ابی‌الحسن احمدبن محمد الناصر الکبیر الاطروش بن علی بن الحسن‌بن علی الاصغر بن عمر الاشرف ابن الامام سید الساجدین**

در ص ۲۷

منصب نقیب النقباء از همه مناصب بزرگتر و والاتر بوده است نه نقابت و پیدایش نقابت باستدعای علویین در زمان مستعین عباسی شد و نخستین کسیکه بدین منصب مفتخر گردید **الحسین النسابه بن احمد المحدث الشاعر بن عمربن یحیی بن الحسین ذی الدمعة بن زیدالشهیدبن الامام سیدالساجدین**٤

در ص ۱۰۵

و نیز ازمؤلفات شریف رضی که خود درکتابخانه مرحوم استادعلامه

شیخ اسمعیل محلاتی دیدم رسالهٔ درعصمت انبیاء وشرحی برمقنعه مفید بود«۱» و این غیر ازشرح شریف مرتضی است برآن کتاب و ازمطالعه آن مقام تبحر شریف رضی درفقه مکشوف میگردد .

در ص ۱۲۳

دانشمند نامبرده پانزده شرح دیگر غیر ازشروحی که درتاریخ شریف رضی بشمار رفت یافته اند که بترتیب نگاشته میگردد وباید دانست که در تاریخ نامبرده شرحی بنام نفایس درشمار شروح نهج‌البلاغه مذکور گردید و مؤلف در روز ۲۹ تیرماه ۱۳۱۹ درکتابخانه رضویه آنرا دیدم که شرح نهج البلاغه نیست بلکه اقتطاف و التقاطی است که یکی ازعلمای عامه ازفرائد نهج البلاغه نموده است وجامع فهرست کتابخانه رضویه ازروی اشتباه آنرا درشمار شروح نهج البلاغه نوشته است بنا براین نفایس از شمار شروح بیرون است اکنون باز مانده شروح نهج البلاغه را که دانشمند نامبرده بنام آورده است میآوریم .

۱ـ شرح سید افصح الدین محمد حسینی شیرازی گویا نام کتاب **المواهب الالهیة فی شرح نهج البلاغة الحیدریه** باشد ونسخهٔ بخط نفیس و ورق مجدول ومذهب درکتابخانه مرحوم فاضل معاصر سیدعلی همدانی بود وشارح ازعلمای عصر صفوی است .

۲ـ شرح آخوند ملا تاج الدین حسن معروف بملا تاجما والدماجد فاضل هندی بفارسی وشرح بسیار مفیدی است و این شرح را برای یکی از امرای زمان صفویه نوشته است ونسخه آن در اصفهان در کتابخانه استادم در ریاضیات مرحوم حاج میرزا ابوالهدی کرباسی بود .

۳ـ شرح دانشمند گرانمایه شیخ بهائی قدس سره و این شرح ناتمامست .

(۱) از شریف رضی آثار بیشتری شریف رضی شناسان انتظار دارند و یقین است هرگاه بیشتر کنجکاوی شود آثارش فزونتر مکشوف گردد مؤلف

۴ـ شرح مرحوم شیخ بهائی فرزند مرحوم امین الدوله صدری که از اجله افاضل عصر اخیر بود وکتابی از او بنام فوائد بهائیه چاپ شد . در موضوع ترجمه سلسله خود .

۵ـ شرح استادم در ریاضیات و کلام شاهزاده آزاده مرحوم ابوالحسن میرزا معروف بشیخ الرئیس قاجار و این شرح ناتمام است و درمسافرت اخیری که بنجف اشرف نمودند آنرا بمن ارائه دادند .

۶ـ شرح سید جلیل میرعباس موسوی جزائری متوفی ۱۳۰۶ صاحب تألیفات بسیار ازجمله **روائح القران فی فضائل اسماء الرحمن** و ازجمله کتاب دیوان معروف به رطب العرب .

۷ـ شرح محدث خبیر میرزا محمد تقی الماسی نوادهٔ مولیناالمجلسی بفارسی و ناتمام است .

۸ـ شرح محدث بارع شیخ عبدالله بن نورالله بحرانی صاحب عوالم

۹ـ شرح شیخ عبدالله‌بن سلیمان بحرانی‌سماهیجی جامع صحیفه علویه ناتمام .

۱۰ـ شرح آخوند ملاعلی علیاری تبریزی که ازعلمای متأخرین بود و در فنون مختلفه ید طولی داشت وصاحب مؤلفات بسیاریست از جمله کتابی درمیراث بنام ایضاح الغوامض که بچاپ رسیده است .

۱۱ـ شرح استادم در تفسیر وغیره مرحوم علامه زاهد شیخ محمد حسین بن محمد خلیل شیرازی امامی که از اجلای عصر بودند و از شاگردان مرحوم سید مرتضی کشمیری وشیخ مفید شیرازی درسیر وسلوك وعرفان بود و داور تخلص مینمود و درفنون عقلیه ازتلامذه حاج شیخ محمدباقر اصطهباناتی شهید بود و درعلوم نقلیه ازشاگردان مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی وسید

محمد كاظم يزدى وشريعت اصفهانى بود و درسال ۱۳٤۰ از دنيا برفت و در رواق عسكريين مدفون گرديد اين شرح نا تمام است .

۱۲ـ شرح آخوند ملا حبيب الله كاشانى كه در اصل از مردم ساوه بود و در كاشان ميزيست و ازعلماى نامور است وقريب صد تاليف بيادگار گذاشت ازجمله كتابى در كنى والقاب و كتابى درچند مجلد مانند كشكول بنام قواميس و كتاب توضيح البيان لتسهيل الاوزان و اين شرح مختصراست و گذشته ازشرح مذكور شروحى بربعضى ازخطب بخصوص نوشته است .

۱۳ـ شرح استادم سيدجليل سيدعبدالحسين آل كموله حسينى بروجردى واين شرح مختصراست و در روزگاريكه اصول كافى نزد او ميخواندم آن شرح را ميپرداختند و روايت ميكنند ازشيخ محمدحسين كاظمينى وآخوند ملا لطف الله لاريجانى مازندرانى .

۱٤ـ شرح استادم درسطوح فقهيه وتحويد و رياضيات ميرزا محمدعلى ابن محمد نصير چهاردهى گيلانى و اين شرح درسه مجلد ميباشد بزيادتى شرح كلمات قصار وشارح نامبرده از مدرسين سطوح نجف اشرف بود و نزديك پنجاه تأليف وتصنيف دارد و ازجمله آثار وى كه بچاپ رسيده است شرح مبحث وقت وقبله شرح لمعه ميباشد وبسيار شرح نافعى است .

۱۰ـ شرح ميرزا محمدعلى قراجه داغى تبريزى صاحب كتاب **المحجة البيضاء فى شرح خطبة الزهراء**

در ص ۱۲٦

ابراهيم مجاب جد شريف رضى نيست بلكه پسر محمد العابد است پسر موسى بن جعفر عليهماالسلام ومحمد العابد درشيراز مزارى معروف دارد و ابراهيم مجاب جد بسياريست از سادات عاليدرجات از جمله سلسله سادات

بهبهانیان تهران و قبر ابراهیم مجاب در رواق حائر حسینی است و قبر ابراهیم المرتضی جد شریف رضی در داخل حرم در پشت سر مبارك و قبر ابراهیم مجاب طرف بالای سر است.

در ص ۱۲۷

مدفون در کاظمین شریف اجل علی المرتضی است از اولاد شریف رضی که در نام ولقب باعم خود شریف مرتضی شریك بوده است و سید استاد سیدحسن صدرالدین درضمن درس تصریح بآن فرمود.

ایراد پارهٔ ازمطالب لازم و مناسب

۱ـ مادر ابواحمد پدر شریف رضی ازنابغه های زنان عصرخود بوده است و نامش فاطمه دختر احمدبن علی بن ابراهیم الاصغر.

۲ـ مادرمادر شریف رضی ملیکه دخترحسن الداعی الصغیر الحسنی امام زیدیه بوده است.

۳ـ از احفاد شریف رضی سید بزرگوار شاعر ادیب ابوجعفرمحمد بن عبدالله بن سید رضی است و دیوان بزرگی دارد وشرحی برکتاب المجازات النبویه نوشته است ومعقب بودن ابوجعفر مذکورمحل اختلافست. مرحوم والد واستادم نسابه خبیرآل رسول(ص) ومدرس غری سید محمود شمس الدین حسینی متوفی ۱۳۳۸ درزمانیکه سرالنسب بخاری‌را درخدمتش میخواندم فرمودنددرست درنظر من آنستکه وی صاحب عقب بوده وآل بلل درنواحی بغداد از اعقاب او هستند ولی سید استادم سید رضا نسابه بحرانی نجفی معروف بصائغ بطورقطع میفرمودند که وی بدون عقب بوده است.

۴ـ یکی از دختران شریف رضی فاطمه ست الاشراف است که از زنان محدثه وعالمه بوده است علامه متبحر یگانه درفن تاریخ و رجال وتراجم

میرزا عبدالله افندی درباب راجع باحوال زنان عالمه شیعه میگوید که جمعی از فاطمه ست الاشراف روایت کرده اند و او ازعم بزرگوارش سید مرتضی علم الهدی روایت کرده است .

۵ـ شروحی که برکتاب المجازات النبویه نوشته اند بدینقرارست . شرح ابوجعفر محمد که گذشت وشرح جلال الدین سیوطی وشرح کمال الدین فارسی فسائی شارح شافیه که از علمای زمان صفویه بوده است و شرح سید عبدالحسین خاتون آبادی وقایع نگار شاه سلیمان صاحب کتاب وقایع السنین و الاعوام بطرزمنتظم ناصری وشرح سید قوام الدین قزوینی صاحب منظومات کثیره و شرح وی بطریق نظم است همچنانکه شیوه وی در تمام آثار که از وی برجای مانده چنین است و این منظومه راملا محسن فرزند محمد طاهرقزوینی که ازشاگردان سید قوام الدین مذکور بوده شرح لطیفی نموده است و ازمؤلفات ملا محسن مذکور کتاب عوامل است درنحو که اشتباهاً آنرا بملا محسن فیض نسبت میدهند وشرح سید جلیل مفتی میر محمد عباس جزائری

٦ـ از جمله خدمات بزرك شریف رضی بخاندان رسول(ص) انکار بر قادر عباسی است درسلب سیادت سادات عالیدرجات خلفای فاطمیین مصر که بیقین از ذراری طاهره بوده اند و شواهد قویه بر سیادت آنان هست و در صددم در رساله مخصوص آنهارا بیاورم .

تا اینجا بود نامه دانشمند گرامی که باندك تغییری درعبارات بیاوردم و از خداوند متعال تأییدات ویرا در نشر آثار سودمند و تألیفات ممتعه خواستارم .

سید علی اکبر برقعی

(بدیع)

بخامه ابراهیم صفائی ملایری

نام و نسب و مولد

نامش محمد حسن پدرش مرحوم حاج ملا رضا خان نصرة الوزاره سالها در کنسولگری بصره کاربرداز اول دولت ایران بوده و درهمانجا اواخر عمررا بتجارت اشتغال جسته است. مادر بدیع از خانواده ایرانی الاصل معروف باسدابادی است که ازیکقرن پیش درکاظمین توطن اختیار کرده اند.

بدیع درسال ۱۲۹۱ قمری هجری درکاظمین قدم بعرصه وجود گذاشته است.

تحصیلات

تحصیلات ابتدائی را بدیع درمدارس بصره که در آنزمان از طرف دولت عثمانی دایر بوده بانجام رسانیده و پس از آن برای تکمیل تحصیلات و کسب علوم قدیمه و جدیده باستفاده ازمحضر علما و دانشمندان بصره و بغداد و ادامه تحصیلات رسمی درمدارس بغداد همت گماشته فقه و اصول و معانی و بیان و منطق عربی و علوم جدیده و زبانهای فرانسه وانگلیسی را در مدت چند سال آموخته پس از آن بفراگرفتن ادبیات فارسی اشتغال جسته و این فن را نیز در نزد استادان مسلم بحد کمال آموخته و شخصاً تتبع در ادبیات فارسی پرداخته است.

سوانح عمری و مشاغل بدیع

بدیع درزمان حیات پدرش نزد وی بتجارت اشتغال داشته و در سال ۱۳۲۶ قمری که پدرش نصرة الوزاره بقرب رحمت یزدان شتافته شخصاً بامر تجارت مشغول گردیده است. مادرش نیز در سال ۱۳۳۱ دعوت حق را لبیك

گفته پس از آن بدیع چندی بسیاحت فرنگستان رفته ومدتی درپاریس زندگی کرده بعد ازچندی ببصره مراجعت و ازآنجا بایران آمده است .

در سال ۱۳۴۱ قمری مطابق ۱۳۰۱ شمسی از طرف وزارت امور خارجه بکنسولگری دولت ایران در کربلای معلی منصوب گردیده چندسال در این مأموریت باقی و بعداً مدتی بکفالت سرکنسولگری بغداد و چند سال‌هم به سرکنسولی دولت ایران دربصره مأمور بوده است .

در سال ۱۳۱۲ شمسی بایران آمده چند ماه بفرمانداری بلوچستان و چند ماه پس از اردیبهشت ۱۳۱۳ تاآذر همان سال بفرمانداری ملایر منصوب شد و رابطه دوستی والفت بین نگارنده ومرحوم بدیع در اینزمان شروع گردید. درآخرسال ۱۳۱۳ مرحوم بدیع بسرکنسولگری دولت ایران درهرات‌منصوب و بآنجا رهسپار شد و تا اول سال ۱۳۱۵ درهرات بسر میبرد .

اوائل سال ۱۳۱۵ بتهران آمد و پس ازچند ماه که در تهران بود ناگهان بر اثر مرض قلبی در اواسط همان سال بسن شصت و چهار سالگی زندگی را وداع گفته بدار بقا شتافت .

خصایص اخلاقی و عقاید

بدیع مردی شریف و درستکار و عفیف و بلند همت بود و در دوستی کمال ثبات و وفاداری نشان میداد .

نسبت بدین مبین اسلام و طریقه حنیفه اثنا عشریه با کمال خلوص‌معتقد و در اجرای مقررات و شعائر مقدسه اسلامی هیچگونه فتوری از او مشاهده نمیشد .

از معاشرت باعوام و حضور درمجالس لهو ولعب جهال گریزان بود چنانکه درمدت هفت ماه اقامت درملایر باهیچیك ازطبقات اهالی شهرمجالست

و آمیزش نداشت وهیچوقت دعوت هیچیك را اجابت نمیکرد و فقط درمجالسی برغبت شرکت مینمود که افاده و استفاده ادبی یاعلمی درآنجا میسر باشد در ملایر تنها معاشرتش بامرحوم **آیة الله فاضل ربانی آقا نجفی ملایری**(۱) و بانگارنده میبود. رهی دراینمدت درك محضرش را مغتنم دانسته ازفیض حضورش استفاده میکردم.

بدیع بسیار خلیق ومتین بود بطوریکه حلاوت گفتار و فصاحت بیانش مستمع را مجذوب میکرد و ترك محضرش بآسانی میسر نمیشد.

اولاد و اعقاب بدیع

از بدیع چهار فرزند ذکور و دو فرزند اناث بجای مانده که بزرگتر آنها آقای عبدالحمید بدیع اکنون درتهران اقامت دارد وبرادر کوچکتروی آقای عبدالمجید بدیع بادیگران دربصره زندگی میکنند و بحکم **الحب و البغض یتوارثان** اولاد بدیع نیز با نگارنده لطف ومحبتی خاص دارند.

مقام شاعری بدیع

بدیع در اینعصر ازارکان سخن بشمار میرفت ودرشاعری مقام شامخی دارد آثارش غالباً فصیح و استادانه است حسن ترکیب وجزالت کلام و ابتداع مضمون در اشعار او بخوبی مشهود میگردد. در ادبیات و زبان فارسی نیز مطالعه وتتبعش وسیع ومخصوصاً درحل معضلات شعریه و درك مضامین وکنایات بسیار دقیق آثار بزرگان ادب دارای ذوق بسیار سلیمی بود.

از اشعار و امثال وکنایات ادبی زبان پارسی وعربی محفظه خاطرش لبریز بود درادبیات غربی هم مطالعات زیادی داشت. خط نستعلیق را هم بسیار دلکش و زیبا مینوشت.

---

(۱) مرحوم آقانجفی ملایری از بزرگان علمای اینزمان وپیشوایان کم نظیر مذهب تشیع میبودند که درفروردین ۱۳۱۷ بقرب رحمت حق شتافتند.

آثار شعریش مرکب ازقصاید ومسمطات و غزلیات و مقطعات و چند ترکیب بند و ترجیع بند ومستزاداست .

قصاید ومسمطاتش بیشتر درمدیح و رثاء **خاندان جلیل نبوت** وبعضی هم مشتمل بر موضوعات وطنی ونصایح وتغزلات و شکوائیه میباشد .

آثار بدیع

ازمرحوم بدیع مصنفات ومؤلفات سودمندی بجای مانده که اغلب آنها بطبع رسیده است وفهرست آنها ازاینقرار است .

۱ـ تاریخ بصره .

۲ـ افسانه عشقی و اخلاقی شمس‌الدین و قمر .

۳ـ داستان باستان باسرگذشت کورس کبیر .

٤ـ دیوان شعر .

٥ـ دستور زبان فارسی .

٦ـ داستان جوان بلهوس یا داش مشتی پاریس که ازفرانسه ترجمه کرده .

۷ـ تاریخ افغانستان .

تاریخ افغانستان و دیوان کامل شعر بدیع هنوز طبع نرسیده ولی امید است باهمت فرزندانش این دو کتاب مخصوصاً دیوان کامل اشعارش زودی طبع ومنتشر شود و با انتشار آن اثرنفیسی برآثار ادبی ما افزوده گردد.اینک نموداری از اشعار بدیع .

ازقطعات وی

بمناسبت افتتاح مجلس شورای ملی ایران در ۱۳۲۹

باز شد باز مجلس کنکاش تا کند راز خائنین را فاش

شکر ایزد که عهد استبداد سپری شد زمجلس کنکاش
مال وناموس وجان خلق خدا شد مصون از تعرض اوباش
بندگان خدا شدند آزاد از تعدی حاکم و فراش
مفسد و مصلح اینزمان بینی آن یکی را عبوس و این شاش
از برای خیانت و خدمت گشته کیفر مقرر و پاداش
منعقد شد خجسته انجمنی همه از مردم قوی الجاش
نیك مردان برای حفظ وطن از دل وجان کنند سعی وتلاش
گرتوهم خیری دراینمقصود سالك راه نیکمردان باش
که همه یکدلند با مجلس غیر جمعی اراذل و اوباش
وان کسی را که عقل ازسر برد سکر وافور ونشئه خشخاش
نشناسد که چیست این مجلس فرق ننهد میان ارزن وماش
مغرضین از ره اسف گویند کاش این انجمن نمیشد کاش
بسته شد آه راه دزدی ما گشت راز تقلب ما فاش
گر نخواهند مجلس شورا خائنین ستمگر قلاش
نیست جای عجب که ازخورشید متنفر بود همی خفاش
آنکه مشروطه را نمیخواهد ... باید همی زسر تا باش

از تغزلات وی

مینمودم ز شانزلیزه عبور چشمم افتادبربتی چون حور
میخرامید همچو کبك دری وزجمال و کمال خودمغرور
متمایل قدش چو شاخه گل چهره‌اش تازه چو نگل مطمور
موی مشکین وروی سیمینش توده مشك بود بر کافور
فتنه دل زسنبل پیچان آفت جان زنرگس مخمور

چشم گیرنده‌اش چو مغناطیس دل عشاق میربود از دور
لب عنابیش جوانان را سازگار طبیعت مجرور
گوی پستان زچاك پیرهنش بدعیان چون دوحقه‌از بلور
من بیدل ز چشم سحارش درنخستین نظر شدم مسحور
تاخت برمن سپاه غمزه او ساخت شهر دل‌مرا محصور
جذب اجسام را شدم قائل جذبه‌اش چونمرا کشید زدور
ازپی اوروان شدم چالاك بادلی پرهوس سری پرشور
چون‌مرا دید زیرلب خندید چون گل‌نوشکفته‌گاه سحور
داد دستی بمن چنانکه بود در میان فرنگیان دستور
دست اورا فشردم و گفتم از سر وجد ماشری بن‌ژور
دل سپردم بشوخ پاریسی منکه در پارسائیم مشهور
الغرض‌رفت و گفت آرفوآژ وزنظر گشت غایب آن‌منظور
من دلخسته تا زمانی دیر بودم‌ازشوق بیحواس‌وشعور
وز تعجب بخویش میگفتم این‌پری یافرشته بد یاحور
ازچه برجی شد اینقمرطالع درچه‌درجی بداینگهر مذخور
این‌چه شهری بود نمیدانم کاینچنین حسن‌ازو رسد بظهور
خوش بحال کسیکه دراینشهر باچنین گلرخان بود همحشور

ازغزلیات

برك صبوح ساز کن صبح‌شد ای نگـار من
باده بی خمار کو تا شکند خمـار من
پیك صبـا سحر رسید از سر کوی دلبرم
صبح سپید بر دمید از پی شام تار من

لاله صفت بسوختم در غم عشق گلرخی
شاهد اگر طلب کنی این دل داغدار من
گرچه بکنج غم بسی زاتش دل گریستم
آب نزد بر آتشم دیده اشکبار من
آنکه دل بدیع را بسته بزلف سر کشت
کرده حواله بر لبت بست وگشاد کار من

غزل دیگر

بهر صیدت گسترید آن سر و سیم اندام دام
بر سر کویش مزن ایدل بهر هنگام گام
دل بعشق یك صنم دادیم از روز نخست
پیش ما دیگر مبر از سایر اصنام نام
حبذا میخانه کانجا از کرم مغ ، بچگان
بوسه می بخشند در آغاز و در انجام جام
از غمت خون میخورم آخر وفاکن کز جفا
صبح را کردی تو برعشاق خون آشام شام
از کرم نبود بگیتی خصلتی بهتر بدیع
مرع وحشی را توانی کرد با اکرام رام

ایضاً

نزدیك او چو رفتم سررا ز شرم خم کرد
چون آهوان وحشی شد بیمناك و رم کرد
از من مباش غمگین کاندر دم نخستین
عشق تو کاتب صنع بر نام من رقم کرد

عشقم بد اختیاری وبدون شد اضطراری
دل خون شود که اینسان مارا دچار غم کرد
از مهر ماه رویان پیوند خویش بگسل
دیدی بدیع کان یار بر من چسان ستم کرد

از مقطعات

شبست و جلا داده آفاق را ز انوار خود ماه گردون نورد
طبیعت ملایم هوا معتدل نه گرمای گرم و نه سرمای سرد
افق صاف و شفاف چون اشك چشم نه آشفته از مه نه تیره ز گرد
نسیمی معطر وزد آن چنان که گوئی عجین گشته با ماء ورد
شبی این چنین خرم و با صفا بذوق خوشی بایدش روز کرد
ندانی گر اسباب ذوق و خوشی شمارم برای تو من فرد فرد
شراب و کبابست و یار و ندیم قریض و کتابست و شطرنج ونرد
بدین ساز وبرك و بدین اسلحه توان کرد با لشکر غم نبرد

ایضاً

گفت ناپلئون که از بهر ستیز لازم و واجب بود ما را سه چیز
اولش پول و دوم پول و سوم نیز پولست ای رفیق با تمیز
زر نه تنها جنك را آید بکار بلکه زر آید بکار صلح نیز
هیچ کاری بی وجود سیم و زر درجهان صورت نگیرد ای عزیز
عقده های سخت درهم را درم میکند حل بهتر از شمشیر تیز
گر چه از علمست قدر مرد لیك دانش بی زر نیرزد یك پشیز

ایضاً

راستی پیشه کن که پیش خرد نبود خصلتی بتر ز دروغ
عاقل از کذب اجتناب کند چون ندارد چراغ کذب فروغ

(پایان)

شاطر عباس صبوحی

بخامه ابراهیم صفائی ملایری

این مرد که بشاعری شهرت کرده و غزلیاتش ورد زبانها شده است آنچه که بنده ازمطالعه آثار منتسب باو استنباط کرده ام فی الجمله ذوقی داشته وشاعر گی بوده است که گاهی احساسات خودرا درجامه غزلی می پوشانیده ولی در باره مقام شاعری و شعر او اشتباه عجیبی رویداده وغزلهای زیادی ازشاعران نامی و گمنام بنام متذوق انتشار یافته درحالیکه بیشتر آن آثار ازشعرای عصر صفوی یا دیگر شعرای بزرك این کشور است که باتغییر وتحریف اندکی ضمن آثار صبوحی درآمده ونمیتوان دانست که آیا شخص اومرتکب این سرقات ادبی شده یا ناشرین کتابش اینگونه خیانت را درعالم ادب روا داشته اند ؟ یامطابق گمان من ناظم و ناشر هردو در این امر شرکت جسته اند !

بنده چند سال پیش که فرصت و وسیله بیشتری برای مطالعه و تحقیق در موضوعات ادبی داشتم همینکه بدیوان شاطر عباس رجوع کردم زود این نکته را دریافتم که بیشتر غزلها بسرقت در آن دیوان راه یافته و در بسیاری از آنها تصریف و تغییری نیز داده شده وگاهی هم ببعض ازآنها چند بیت اضافه و الحاق گردیده است .

اختلاف فاحشی که بین آثار منتسب بصبوحی است این نظریه‌را تأیید می کند . زیرا دراین آثار بخوبی میبینم که دریك غزل کمال فصاحت و لطافت و استادی ملحوظ شده و بالعکس در غزل یا بیت دیگر نهایت ابتذال و سستی وحتی غلط گوئی درشعرراه یافته‌است . بطوریکه باید گفت سراینده یك بیت شاعری فاضل و استاد وگوینده بیت دیگر متذوقی عامی و بی‌اطلاع بوده است .

چون هیچوقت نمیتوان بین آثار یك شاعر اینهمه اختلاف یافت و نمیتوان باور کرد طبعی که همیشه استادانه سخن گفته است گاهی آنقدر راه انحطاط بپیماید که حتی شعرش صرف نظر از ابتذال و سستی چندین غلط عروضی داشته باشد . من چون یقین کردم که بیشتر این آثار ازصبوحی نیست لهذا برآن شدم که دراین موضوع کاوشی نمایم و حقیقت قضیه را کشف سازم . اتفاقاً درهمان وقت چند نسخه تذکره و دیوان خطی کهن یافتم که غالباً تعلق بدوران صفوی داشتند و مقداری از اشعار منتسب بشاطر درآنها ضبط بود گر چه آن نسخ را اینك برای تصریح و تلویح کامل مطلب در دست ندارم . ولی برای اثبات این مقال کافیست که غزل سعدیرا که باتصرف در بیت مقطع و تغییر تخلص شاطربنام خویش انتشارداده ودردیوانش چاپ شده‌است دراینجا بنگارم .

غزل اینست

دوچشم‌مست‌تو گرخواب‌صبح برخیزند — هزار فتنه ز هر گوشهٔ بر انگیزند
چگونه انس نگیرند با تو آدمیان — که ازلطافت‌خوی تو وحش‌نگریزند
قرار صبر برفت وجمال عقل نماند — که‌چشم وروی‌تو بیرون‌زحدد‌لاویزند
مرا مگوی نصیحت که پارسائی‌وعشق — دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند
رضا بحکم قضا اختیار کن سعدی — که شرط‌نیست که بازورمند بستیزند

در دیوان شاطر مصراع اول ازبیت‌آخر باین‌شکل تغییر یافته است .

(کن اختیارصبوحی رضا بحکم قضا)

همچنین این رباعی

برداشت‌سپیده دم حجاب از طرفی — بگشود نگار من نقاب از طرفی
گرنیست قیامت زچه‌رو گشته عیان — ماه از طرفی و آفتاب از طرفی

که از عبدالغنی تفرشی میباشد و درتذکره ها هم بنام وی دیده شده باسم شاطر عباس معروف و شأن نزول عجیبی هم برآن در افواه جاریست .

باری برای رفع شبهه فعلا ببیان این مختصر بسنده کرده امید است بعداً درصورت فراغت یکایك غزلهائی را که بدست صبوحی یا ناشرین دیوان صبوحی از نسخه های کهن بیغما رفته است صاحبانشان را پیدا و معرفی کرده و آنچه را هم که واقعاً ازخود صبوحی است جدا کنم که بنام خودش محفوظ بماند تا گوهر وخزف ازهم تفکیك یابند و دیگر متذوقان هم که ممکن است عمل صبوحی و امثال اورا برای شهرت سرمشق قرار دهند بدانند که

شاعر دزد ماکیان باشد — که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود — او به ... دریده ماند باز

پایان

آثار معاصران

ساقی قدح ریز ازآن داروی مستی — تا از سر من رفع کند علت هستی
ازهوش بجز غصه و غم سود ندیدم — هوشم ببر ازسر که خوشا عالم مستی
ازهستی خود سخت بتنك آمده‌ام من — ای‌نیستی آخرچه کنی انهمه سستی
بشکن همه اعضای من ازسنك حوادث — چون می ندهد سود دگرهیچ‌درستی
تاطایرروحم متمایل سوی اوج‌است — شك نیست که هرگزنکنم میل به‌پستی
شد قافله عمر بصحرای تغافل — ای بیخبر ازخویش چه‌آسوده نشستی
شایسته تکریم و سزاوار مدیحی — گررو بخدا آری وخودرا نپرستی
خواهی رهی از حادثه دور زمانه — نازار دلی تا نرسد بر تو شکستی
از موعظه شیخ ریائی مرو از ره — سرمست گر از نشئه صهبای الستی
بیهوده مبر رنج که بیوند نگیرد — آن رشته الفت که بتزویر گسستی

پندار تو (نیر) شده سد ره مقصود
از وسوسه نفس مپندار که رستی

(نظری بکتاب زندگانی محمدص)

کسانیکه سروکاری بتحقیقات تاریخ اسلامی دارند میدانند که درقرن اخیر در اثر اهتمام و کوشش و سالها تتبع و استقصاء و مطالعات دانشمند بزرك ایرانی علامه سپهر کاشانی و فرزند گرانمایه اش یکسلسله کتابهای بسیارنفیسی درتاریخ صدر اسلام بنام « ناسخ‌التواریخ » تألیف نمودند که ازبهترین تاریخهای علمی اسلامی میباشد و میتوان بجرئت گفت که در زبان عرب‌هم دوره این کتاب مهم یمانند است .

چون در اینعصر همه چیز تازه شده و اسلوب نگارش و روش تحقیق تحلیلی شده و کتابهائیکه درپیرامون تاریخ صدر اول اسلام باشد و پسند خاطر دانشمندان گردد تاکنون در زبان فارسی کمتر داریم جوان دانشمند گرانمایه آقای ابوالقاسم پاینده این زحمت را بخود هموار ساخته و « کتاب زندگانی محمدص » تألیف نویسنده و دانشمند نامی دکتر محمد حسین هیکل را ترجمه و نگارش نموده اند ؛

دکتر محمدحسین هیکل بگواهی تمام دانشمندان ازسران ادب ودانش عربی و ازارکان نهضت علمی کنونی وادی نیل میباشد و قول یکی‌ازنویسندگان مصری هیکل درهنگامیکه درلندن بود و مقالاتی برای مجله المقتطف میفرستاد دستهٔ تصورمیکردند که هیکل همان هیجل‌فیلسوف بزرك غربی‌است که هیجل‌را تبدیل به هیکل درمقالات تازی خود نموده تاکم‌کم‌آن مقالات بنام دکترمحمد حسین هیکل شناسائی شد .

هیکل سالها روزنامه روزانه « سیاست » و روزنامه هفتگی « سیاست هفتگی » را نوشته وهزاران مقاله ادبی و اجتماعی وسیاسی که هر کدام درباب خود یکتا بوده تحویل جامعه شرقی داده‌است .

این نویسنده دانشمند مؤلف کتابهای زیبای « ژانژاك روسو » و « فی الاوقات الفراغ » و (تراجم) و « زینب » و (ثورة الادب) و « ولدی » وسایر مؤلفات نفیسه دیگری است و ازپیروان تجدد ادبی و علمی بشمار میرود با این تفاوت که باقیافه آرام ومتین وفکور خود که درنگارش اوکاملا هویداست گام بگام پیش میرود وسنگهای اساسی فرهنك مصررا بنیاد میگذارد .

هیکل مدتها درپیرامون زندگانی رسول خدا فکر و مطالعه و تتبع می نمود تا بالاخره نتیجه مطالعات خودرا بشکل یکسلسله مقالات در مجله «سیاست هفتگی » خود نشر داده و بمعرض انظار همگان قرار داد و راه انتقاد را برای همه باز گذاشت و دانشمندان مقالات انتقادی در پیرامون کتاب زندگانی محمد ص نوشته و دکترهیکل باکمال شادمانی و متانت بسیاری ازآنهارا درروزنامه خود نشر داد وگاهی‌هم انتقاد بر انتقاد میکرفت تامطالعات و تألیف خود را تکمیل نموده و آنگاه بشکل کتاب بچاپ رسانید این کتاب از یادگار های جاودانی مصر و از شاهکار های تاریخی و ادبی عصر کنونی عالم اسلامی بشمار میرود .

دانشمند محترم آقای ابوالقاسم پاینده این کتاب‌را بزبان فارسی ترجمه نموده و بپیشگاه برادران اسلامی وارباب معرفت ارمغان داشته‌است .

مقالات شیرین ادبی آقای پاینده را بارها درمطبوعات مرکزدیده‌اید

اینك هم باآن خامه شیوا درترجمه این کتاب قدرت نمائی نموده است وجامعه حساس و باذوق هم استقبال فراوانی ازاین کتاب کرده که در اندك‌مدتی بچاپ دوم آن اقدام شده است و بعقیده من پس‌ازوفات یوسف اعتصامی آقای پاینده را میتوان نخستین مترجم زبان فارسی دانست .

من که از دیر زمانی آشنا بآثار قلمی هیکل هستم و همیشه با گفتار و اندیشه های او نزدیك میباشم هنگامیکه یکی از دوستان (کتاب زندگانی محمد رسول الله ص) ترجمه آقای پاینده را بدستم داد باخود گفتم من که عربی آن را بارها خوانده و دیده ام دیگر خواندن ترجمه آن چه سودی دارد چون‌طرف دوست گرامی من بود نخواستم در ذوق او زده باشم کتاب را گرفته ودر گوشهٔ نهاده و بتازگیها آغاز خواندن‌آنرا نمودم وبسی درشگفت شدم که پاینده آن نویسنده جوان و با ذوق چگونه آشنا به روحیات هیکل شده و توانسته است این کتاب را چنان ترجمه نماید که کاملا با اصل برابری کند و براستی کتابی که از روی حقیقت تألیف شده باشد و از روی حقیقت هم ترجمه شود البته خوب خواهد شد .

میتوانم با کمال جرئت بگویم تاکنون کتابی باین‌خوبی ازتألیفات عصر کنونی تازی ترجمه بفارسی نشده است وآرزومندم که پاینده پایندگی اینرشته ترجمه‌را دنبال نموده و دراثرنشر دوره کتاب (تاریخ سیاسی اسلام و «زندگانی محمدص» و « کلمات محمدص » بزرگترین خدمت را بتاریخ اسلامی و شرق نموده و نامش درتاریخ ادبیات این کشور پاینده باشد .

(مرتضی مدرسی چهاردهی)

آثار انجمن نظامی

گفتم اندر قدمت نقد سر و جان منست — گفت این جنس کجا قابل قربان منست
گفتم آزاد نگردد دلم از بند گیت — گفت هرجا که دلی هست بفرمان منست
گفتم از چاک گریبان تو طالع شده ماه — گفت خود مطلعش از چاک گریبان منست
گفتم آن سرکه بپای تو نهادیم چه شد — گفت افتاده چوگو در خم چوگان منست
گفتم از یوسف دل هیچ خبر هست ترا — گفت عمریست که در چاه زنخدان منست
گفتم از درد فراق تو بجان آمده ام — گفت درمان تو در حقه مرجان منست
گفتمش خضر چرا گرد جهان میگردد — گفت در جستجوی چشمه حیوان منست
گفتم از مجمع دلها خبری هست ترا — گفت در سلسله زلف پریشان منست
گفتم آن جنت موعود که گویند کجاست — گفت آن گوشه از ساحت بستان منست
گفتم از مرتبه عقل کن آگاه مرا — گفت آر پیر کهن طفل دبستان منست
گفتمش هیچ ز **عبرت** خبری هست ترا — گفت چندیست که سرگشته و حیران منست

(عبرت)

سخن

آدمی را سخن چنان شاید — کز زبانش دلی بیاساید
سخنانش ملال را کاهد — گفته هایش نشاط افزاید
نیکمرد آنکسیکه درهمه حال — مردمان را به نیك بستاید
زان نکوتر کسیکه باسخنی — عقده از کار بسته بگشاید
وان که از گفته اش دلی آزرد — به که در هر مقال لال آید
دوری از مردمان هرزه درای — هست کاری که عقل فرماید
بد زبانان زیان جان و دلند — باری از بدزبان حذر باید
شاخ بد بار بد پدید آرد — هر کسی اصل خویش بنماید
تجربت کرده ایم درهمه عمر — بد زبانی ز بد دلی زاید

پارسای تویسرکانی

تذکره مبتکران

اثر خامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

(بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر)

بارالها نیروی ابتکار تو بخشی و قوت دریافت وکشف مجهولات را توعطا فرمائی درهای بسته بیاری توگشوده شود وگرههای بسته بکمك تو بازگردد و آنرا که تو بخشی کیست که تواند از آن جلوگیر آید و آنرا که تو منع فرمائی کیست که تواند آنرا ببخشد بدست تو است کلیدهای توفیق . بارخدایا مرا برآنچه رضای تواست راه نمای وتوفیق بخش و درود از ما بر پیمبران بخصوص پیمبر آخرین ودودمان راستینش باد .

دیباچه

نیروی ابتکار درهرکسی نیست و ازمیان هزاران ملیون مردمی که بگیتی پانهاده و ازگیتی بوادی خاموشان رهسپارگشته اند مبتکرین معدود بوده اند و بشمار هرعلم و فنی یکتن مبتکر بشمار آید و میدانیم علوم و فنون معدودست ولا جرم پدید آورندگان آنها محدود باشند بنا بر این تمام علوم وکلیه فنونی که آدمیان مورد استفاده قرار داده و بدانستن آنها میبالند از سرچشمه فکر یك طبقه روشن اندیشه و رنجبر وکوشا جوشیدن گرفته است و با آنکه ملیونها مرد و زن وخرد و کلان ازآنها بهره مندند بسا که از هزار تن یکتن ازاینان مبتکرین را نشناسند و بسا باشدکه نام و نشان ایشان را هرچند یکبارهم باشد نشنیده اند تاچه رسد برنجی که در راه ابتکار کشیده اند و خون جگری که خورده اند تاچنان گنجی اندوخته اند و برایگان در معرض استفاده همگان گذاشته اند وگذشته اند .

این ناشناسی درمورد سود بران و بهره برداران درست برابر ناسپاسی

است و هرگاه خوی شکرگزاری درکسی باشد نخست باید که بخشایشگر ونیکوکار را بشناسد بلکه ازنعمتی که ارزانی داشته و نیکی که کرده است درست آگاه گردد تا بتواند شکرانه اورا بجای آرد .

اینست که من باآنکه بضاعتی ندارم بران سرم که مبتکرین را تاآنجاکه مرا درخور توانائیست بشناسانم وتاریخ ایشانرا بنمایانم و علم و فنی را که ابتکارکرده اند بنگارم و اصول و قواعد و پارهٔ ازمبانی و مسائل آنرا باز شمرم تاسود این کتاب بسی بیش باشد و تاخوانندگان گذشته ازنام و نشان مبتکر دارای یکرشته اطلاعات سودمند گردند .

این تألیف ازآنجاکه بضاعت فراوان میخواهد و با بضاعت مزجات من در فنون ادب و شعب علوم راه سپردن دشوار مینمود ازخداوند متعال با ذل استکانت استعانت نمودم ارجواکه اعانتش همواره بدرقه راهم باشد — **و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب**

مبتکر علم نحو

نخستین کسیکه علم نحو را ابتکارکرد و مبانی آنرا شالوده ریخت امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** ع بود ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه گوید اماعلم نحو وعربیت همه میدانند که علی بن ابیطالب مبتکر و مبتدع آنست و اصول و جوامع آنرا بر ابوالاسود دئلی (۱) بیاموخت ازآنجمله است که کلام بر سه گونه است اسم و فعل و حرف و ازآنجمله است که کلمه معرفه است ونکره و از آنجمله است تقسیم کردن اعراب برفع و نصب و جر و جزم و اینهارا باید اعجاز دانست چه نیروی آدمی بآن حصر و استنباط نمیرسد .

در **نامه دانشوران** که ابوالاسود خود گوید روزی بتقبیل آستان ولایت پناه مشرف گردیدم در زمانیکه غلط و نا صواب در زبان عرب بسیار شده بود دیدم آن

---

(۱) ابن خلکان گوید دئلی بضم دال مهمله و فتح همزه و بعد از آنها لام منسوبست بدئل بکسر همزه و آن قبیله ایست ازکنانه و همزه را درنسبت مفتوح کردند تاسه کسره درپی هم نیاید همچنانکه در نسبت نمره نمری بفتح آرند و این قاعده ایست شایع

جناب سر مبارك بزیر انداخته آثار تفکر و تدبر مهمی ازآنحضرت ظاهراست عرضه داشتم که یا امیرالمؤمنین کدام مقصد عالی منظور است که شعاع فیوضات بدانسوتافته وچه مهمی درپیش‌است که سعادت التفات یافته . فرمودند درشهرشما از عرب گفتارهای غلط وناروا شنیده و بران شده‌ام که درلغت عرب اصول و قواعدی وضع کنم که زبان ایشان‌را ازغلط وطغیان بازدارد عرضه داشتم که هرگاه ازسینه مبارك که دریای علم الهی ولالی درج اسرار رسالت پناهی است مارا قطرهٔ رسد و از اصول عربیت اشارت رود چنانست که عربان را زنده فرموده‌اند . بعدازسه روز شرف اندوز شدم صحیفهٔ بجانب من انداخت چون نظرکردم بعد از بسمله کلماتی چند درآن یافتم که آنهارا حاصل معنی بدین نحواست : هرچه بر زبان جاری شود ازسه چیز بیرون نیست و آن اسم و فعل وحرفست . هرچه از مسمای خویش حکایت کند اسمست و هر چه از عمل و کرداری خبر دهد فعل‌است و هرچه غیر از آن دو باشد حرفست **فرمودند** دراین‌قطره دریائی پنهانست توخود نیزدرآنچه مارقم‌فرمودیم وترا فرمایش دهیم فکرکن تابرافاضات اضافات آوری پس فرمودند چرا سه‌گونه است قسمی ظاهر وقسمی مضمر و قسمی نه ظاهر ونه مضمراست واین قسم سوم عیارعلم و فضل علما را نیکو محکی‌است هرکس درشناسائی آن بیناتر وداناتر است ازدیگران برتر وپیشتر است پس از یمن توجه آنحضرت درهر فکرت و هر تدبر اصولی بدیع و قواعدی تازه درخاطر سانح میشد . ازجمله حروف ناصبه‌که حروف **مشبهة بالفعل** نامند **ان و ان وکان و لیت و لعل** را جمعکرده عرضه داشتم فرمودند چرا لکن‌را منضم نکردی لکن نیز درسلك آنها منظوم‌است پس‌آنرا نیز بدان پنج حرف افزودم

برخی‌گویندکه این کلمات هم ازآنجناب است **الفاعل مرفوع وماسواه ملحق به والمفعول منصوب وما سواه ملحق به والمضاف الیه مجرور وماسواه ملحق‌به انتهی** (۱)

از ابوحرب پسر ابوالاسود حکایت‌کنندکه گفت پدرم نخستین بابی که در علم نحو وضع نمود باب تعجب بود چه شبی بخانه خویش آمد یکی ازدخترانش ویرا گفت **یا ابت ما احسن السماء** و نونرا مضموم خواند ابوالاسود گفت

(۱) یعنی فاعل مرفوعست و ماسوای فاعل ملحق بآنست و مفعول منصوب و ماسوای آن ملحق بآنست و مضاف الیه مجرور و ماسوای آن ملحق بآنست .

ستارگان آسمان نیکوترند دخترگفت من ازحسن آسمان درشگفت شدم نه ازاجزای آن و از روی شگفت و تعجب سخنی گفتم ابوالاسود گفت هرگاه چنین است باید بدین روش سخن کنی **ما احسن السماء** و نونرا فتحه دهی و لفظ **السماء** را منصوب خوانی تا برمقصودت دلالت کند آنگاه باب تعجب را وضع کرد و آخر بابیکه ابتکارکرد باب فاعل ومفعول بود چنانکه نقل کنندکه مردی سعد نام از مردم نوبندجان (۱) با گروهی از کسان خود در بصره بر قدامة بن مظعون وارد شدند و هم دردست او مسلمانی گرفته بودند سعد پیاده اسب خودرا میکشید ابوالاسود بر وی گذشت وگفت چرا پیاده میروی گفت : **ان فرسی ظالع** (۲) و لفظ **ظالع** را مجرور ادا کرد باآنکه بایستی مرفوع بخواند همراهان بخندیدند ابوالاسود گفت این گروه اسلام پذیرفته اند و مارا برادران دینی شده اند اگر طرز صواب گوئی را بایشان بیاموزیم صواب باشد پس باب فاعل ومفعول و دیگر چیزهاکه بآنها ملحق شوند وضع نمود .

نوفل طرابلسی در زبدة الصحائف گوید روایات درخصوص وضع وابتکار ابوالاسود علم نحو را مختلف باشد بعضی بر آنند که سبب آن گفتار نادرست دخترش بود (حکایت آنگذشت) و اصفهانی همان حکایت را نقل کرده و فقط سؤالرا دیگرگون آورده است وگوید ابوالاسود بردخترش دربصره وارد شد دختر گفت **یا ابت ما اشد الحر** و دال اشد را مرفوع خواند ابوالاسود گمان برد دختر میپرسدکه گرما درچه زمان بیشتراست گفت **شهر ناجر** (۳) در ماههای تابستان دخترگفت من ازگرما خبر دادم نه ازگرما پرسیدم و بعضی گویند دختر خویلداسدی نزد معاویة بن ابو سفیان رفت وگفت **ان ابی مات و خلف مالا** یعنی پدرم مرده و مالی را بر جای گذاشت و الف مال را مهموز خواند و معاویه آنرا نپسندید آنگاه این خبر بامام **علی** بن ابیطالب رسید که در سال سی و شش هجری خلیفه گردید و پس ازچهار سال و چند ماه شهید شد و به ابوالاسود باب ان و باب اضافه

---

(۱) نوبندجان -بضم نون وسکون واو و فتح باء موحده و سکون نون و فتح دال وجیم شهریست درفارس - معجم البلدان

(۲) یعنی اسبم لنگ است .

(۳) ناجر ماههای تابستان باشد

و باب اماله را بیاموخت ازآن پس ابوالاسود خود شنیدکه مردی این آیه‌راخواند **ان‌الله بری من‌المشرکین ورسوله** و لام رسول را بکسرخواند ابوالاسود باب عطف و باب نعت و باب تعجب و باب استفهام را تصنیف‌کرد .

و نیز درآن‌کتاب است که شخصی از ابوالاسود پرسید ازکجا این علم‌را فراگرفتی‌گفت حدود آنرا از علی‌بن ابیطالب ع فرا گرفتم تاآنجا که‌گوید این فن‌را ابوالاسود نحو نامید و خودگفت‌که از علی‌بن ابیطالب ع اجازت‌گرفتم‌که وضع‌کنم نحو (مثل) آنراکه وضع‌کرد و از اینجهت آنرا نحو نام نهادم و عاری درحاشیه برشرح الجرومیه‌گوید امام علی آنرا که گرد آورده بود بابوالاسود داد و گفت **انح هذا النحوای اقصد هذا القصد** یعنی اینرا آهنك کن پس بهمین مناسبت آن فن را نحو نامید .

میدانی درمجمع‌الامثال گوید غلط ولحن درعربیت ازراه صواب عدول کردن است چه هرگاه بگوئی **ضرب عبیدالله یزید** دانسته نگردد که از آنان زننده‌کدامست وزده شده‌کیست وگوئی‌که ازراه صواب درگذشته و عدول‌کردهٔ وهرگاه پرده از رخسار معنی بر افکنی و بعبارت دیگرآنرا اعراب دهی مقصود فهمیده شود اینست که خطای درکلام‌را لحن نامند چون به دونحو بیرون آید وهر نحوی معنی خاصی دهد و اعراب را نحوگویند چه معرب آهنك صواب نماید .

از این‌گفتار دانسته‌گردید که مبتکر علمی نحو امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ع است و ابوالاسود آنرا استوارگردانید و لئالی آنرا برشته‌کشید و بتدریج آنرا بصورت‌قواعدی بیرون آورد و عنبسة بن معدان از وی آنرا فرا گرفت و از عنبسه میمون اقرن و از میمون عبدالله حضرمی و ازعبدالله عیسی‌بن عمر ثقفی بصری و ازآن پس نوابغی در نحو و عربیت ظهور کردند مانند سیبویه وکسائی و خلیل‌بن احمد عروضی و جزاینان .

ابوالاسود گذشته ازاینکه نحورا منتشرکرد و قواعدآنرا میان مردم پراکنده نمود حرکات اعراب را نیز وضع‌کرد هیئت تالیفیه ناصری درنامه دانشوران‌آورده‌اند در زمانیکه زیاد بن ابیه والی عراقین بود فرزندان او در نزد ابوالاسود بتعلم و تادب مشغول بودند روزی درمحضر زیاد آغازکردکه عربان را بامردان عجم مخالطت و آمیزش بسیار شده است ودرگفت وشنید ازطرزگفتار یکدیگر اخذکرده اند بطوریکه

درسخنهای ایشان بوی عجمیت پیدا شده پس اندیشه آن رود که تمام کلمات عرب لحن وغلط ومغشوش شود اگر رای امیر اقتضا کند مرا اجازت دهد برای زبان عرب اصول و قواعدی بیاورم تا عربان را درست گوئی از دست نرود و اگر در تکلمی فرومانند بدان اصول و قواعد رجوع کرده طریقه صواب را بدست آورند **زیادبن ابیه** اجازت نداد بعدازچند روز مردی که پدرش مرده بود وازاو چند پسر مانده نزد زیاد آمدند و شرح احوال خویش بدینگونه بر وی قصه کردند **توفی ابانا و ترك بنون** (۱) و این قسم تکلم بسی غلط و ناصواب بود چه رفع را که حق فاعل است بمفعول بخشیده ونصب را که حق مفعولست بفاعل داده وهر یك را ازحق خویش که مستحق بودند محروم داشته پس زیاد بن ابیه باحضار ابوالاسود فرمان داده وحاضر شد پس گفت امری را که عزم کرده بودی باید باقدام وانجام آن کمر بندی ابوالاسود خواهش کرد تا اورا ازاین خدمت معاف دارد و هم بر این گونه روزگار میگذرانید .

ابوعبیده وخلیل گویند ابوالاسود درآنچه ازحضرت امیرالمؤمنین؛ فراگرفته بود زیاده بخیل بود تا آنکه روزی مردیرا دیدکه درقرائت **ان الله بری من المشرکین و رسوله** کلمه رسوله را مجرور ادا کرد وازاینگونه اعراب ناصواب معنی ایه مبارکه ازطریق صواب خارج شده بدینطور میشودکه خدایتعالی از کروه مشرکین و از پیغمبرخود بیزار است و روی توجه و التفاتی به پیغمبر و مشرکین ندارد پس ابوالاسود از شنیدن آن لفظ و اندیشه آن معنی زیاد برخود به پیچید وگفت نپنداشتمی که کار زبان عرب بدینگونه شده باشد اکنون میباید آنچه در سینه مخزون کرده ام آشکارکنم پس نزد زیاد آمد وگفت اینك برای فرمان امیرآماده شده‌ام مرا نویسندهٔ باید تاآنچه دستورالعمل دهم انجام دهد پس یکنفر ازنویسندگان قبیله عبد القیس را بوی سپرد تاهرچه دستورالعمل دهد رفتارکند ابوالاسود ویرانپسندید ونویسنده دیگرخواست بدلخواه او پس نویسنده دیگر ازقریش حاضرکرده بوی سپردند

---

(۱) در اعراب بحرکات الف نشانه نصب و واو علامت رفع و یا علامت جراست مثل اب که درحالت رفع با واو باشد مثل **جاءابونا** و درحالت نصب باالف مثل **رایت ابانا** و درحالت جربا یا مثل **مررت بابینا** و در علم نحو بطور تفصیل مذکور است .

پس آن کاتب را بدینگونه آموخت که تو خود بسوی دهان من متوجه باش و نظر بجانب دیگر مینداز وچون به بینی که بجزئی از اجزاء کلمه دهان را گشاده آرم نقطهٔ بر زیرآن نصب کن و اگر بینی در حرفی دهان خویش را جمع کرده و دولب را بریکدیگر ضم نمودم نقطهٔ درجانب راست پیش ازآن حرف رسم نمای وهرگاه بینی دهانرا شکسته دارم یالب زیرین بسوی ذقن آرم نقطهٔ درزیر آن حرف بگذار پس کاتب امریرا که دستور العمل یافته بود بپا داشت پس ازین بیان ظاهرشد که درآن زمان اعراب کلمات و حرکات حروف را بطور نقطه رسم میکرده اند وچون عجمان بدانگونه دیده اند آن حرکات را زیر و زبر و پیش نامیده اند و اکنون نیز بهمان اسمها مینامند انتهی .

ابن‌الندیم درفهرست زیرعنوان (نخستین کسیکه علم نحو را وضع کرد ابوالاسود دئلی بود و دلیل آن) سخنی از جنبه تاریخ خطوط و کتابت ایراد کرده و در پایان آن گوید و چیزی که دلالت میکند بر اینکه علم نحو از ابوالاسود است چهار ورق بود که گمانم آنست که ورق چینی باشد و در آن اوراق بخط یحیی بن یعمر کلامی از ابوالاسود در فاعل و مفعول بود و زیر خط یحیی بن یعمر بخط عتیق خط علان نحوی بود و زیر آن خط خط نضر بن شمیل بود .

نوفل طرابلسی درزبدة الصحائف درسبب وضع حرکات گوید نخستین کسی که وضع حرکات نمود ابوالاسود دئلی واضع فن نحو بود و نحو نخستین فنی بود از فنون لغت که ابوالاسود بآن التفات نمود و قواعد آنرا بنهاد و آنگاه حرکات را وضع کرد چه گفتار درقرائت حروف مرکبه بدون آنها تقوم پیدا نکند .

باری مرا شبهتی نیست در اینکه واضع نحو و حرکات ابوالاسود دئلی است واکنون لازمست بترجمه وی بپردازم .

ابوالاسود نامش ظالم پدرش عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن دوئل است **ابن خلکان** گوید در نام و نسب وی اختلاف بسیار نموده اند مادرش از نژاد عبدالدار بن قصی و خود از سادات و اعیان تابعین است که درسلك صحبت علی بن ابیطالب منظوم گردید و در وقعه صفین ملازم رکاب وی بود و درشمار مردم بصره و ازرجال کامل الرای و سدید العقل بود و نخستین کسی است که نحو را وضع نمود .

جلال الدین سیوطی درطبقات النحاة گوید ابوالاسود نخستین کسی است که نحو را بنیان نهاد تاآنجاکه گوید وی ازبزرگان تابعین است و ازکاملترین رجال در رأی و استوارترین مردان درعقل است و برطریقت تشیع میرفت و در سلك شاعران منظوم‌ست و پاسخ پرسش‌را زود میداد و درحدیث ثقه است و از علی بن ابیطالب؛ و ابن‌عباس و ابوذر و غیر ایشان حدیث‌کرده است و از دمی فرزندش و یحیی بن یعمر روایت کنند و درجنك صفین همراه علی؛ بود و بر معاویه واردگردید و معاویه اورااکرام کرد وجائزه بزرك اورا داد و منصب قضاء (۱) بصره یافت و اول کسیست که مصاحف را نقطه نهاد .

جاحظ گوید ابوالاسود درشمار تابعین وفقها ومحدثین وشعرا وامرا ودهات و نحات و حاضر جوابان و شیعیان و بخیلان است .

زمخشری دربیع الابرار آورده‌است که معاویه هدیهٔ بابو الاسود فرستاد و ازجمله حلوائی بود دختر ابوالاسود را چون نظر برآن افتاد پرسیدکه این هدیه از کیست ابوالاسود گفت معاویه آنرا فرستاده است تا مارا بآن بفریبد و از دین بگرداند دختر دربدیهه این دوبیت بگفت :

ا بالشهد المزعفریا بن هند	نبیع علیك اسلاما و دینا
معاذ الله کیف یکون هذا	و مولانا امیر المؤمنیا (۲)

ازاین حکایت و دیگر حکایتها و روایتها مکشوف میگرددکه ابو الاسود در مذهب تشیع قدمی راسخ داشت ابن خلکان گوید **وکان من المتحققین بصحبته و محبته** یعنی ابوالاسود ازکسانیست که درصحبت و دوستی علی‌بن ابیطالب؛ ازثابت قدمان و پایداران است و در این باره خودگوید :

یقول الار ذلون بنی قشیر	طوال الدهر لا تنسی علیا
بنو عم النبی و اقربوه	احب الناس کلهم الیا
احب محمدا حبا شدیدا	و عباسا و حمزة والوصیا

---

(۱) کلمه قضاوت که اکنون مشهوراست تاآنجاکه من تتبع کرده‌ام درست نیست ودرسمت آن قضاسست اینست که قضارا همه جا بکار برده و میبریم .

(۲) یعنی ای پسر هند آیا با نگسین آلوده بزعفران ، اسلام و دین خویش‌را بتو بفروشیم هرگز چنین کاری نخواهد شد و چگونه بشود با آنکه مولی وآقای ما امیر المؤمنین است ،

فان یك جهم رشدا اصبه ولم اك مخطئاً ان كان غیا (۱)

شریف مرتضی درکتاب غررالفوائد و دررالقلائد گوید ابوالاسود درمیان قبیله بن قشیر فرود آمد چون او شیعی بود و ایشان ناصبیان جبری مذهب شبانه بر او سنك میانداختند همینکه روز شد ابوالاسود ایشان را در میان ملامت گرفت گفتند **ما رمیناك و ان الله رماك** یعنی ما برتو سنك نینداختیم و خداوند انداخت ابوالاسود گفت دروغ برخدا نتهید چه اگر خدا برمن سنك میانداخت خطا نمیکرد آنگاه اورا گفتند تا چند علیرا خواهی مدح کردن و ستودن ابوالاسود درجواب ایشان اشعار فوق را بگفت (۲) بنی قشیر وقتی شعر آخررا شنیدند که بوی تردید ازآن برمیخاست اورا گفتند شك آوردی گفت پس خدای در شك باشد آنجا که گوید **و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین** و از این حکایت قدرت ابوالاسود برسرعت پاسخ دادن دانسته گردد و هم درآن کتاب است که ابوالاسود روزی بنی قشیررا گفت که درمیان عرب هیچ قبیلهٔ نیست که فزون ماندن ایشان مرا خوشتر آید از افزون ماندن شما در دنیا گفتند ازچه روی این آرزو کنی گفت از آنروی که هرآنچیزکه شما مرتکب گردید میدانم که عین خطا و محض گمراهی است وازآن اجتناب مینمایم وهرآنچیزکه شما ازآن اجتناب کنید میدانم که عین صوابست وآنرا بکار میبندم و بدان عمل میکنم .

گویند عبدالله بن زیاد بابوالاسود گفت اگر تو پیر سالخورده نبودی درکار ما از تو اعانت میجستم ابوالاسود گفت اگر برای کشتی گیری میخواهی یارای کشتی گرفتن درمن نیست و اگر رای و عقل میخواهی اکنون این دوقوت درمن بیشتراست ازآنچه پیشتر مرا بود جمعی ویرا گفتند تو ظرف دانش و بردباری باشی اما عیب تو اینستکه بخیل و ممسکی گفت در آن ظرفی که مایع خود را نگاه ندارد و آنرا

---

(۱) یعنی ناکسان ازتیره بنی قشیر گویند که درتمام درازای عمرعلی را از یاد نمیبری فاش بگویم عم زادگان و خویشان پیغمبر از هرکس نزد من محبوبترند محمد و عباس و حمزه و وصی پیغمبررا سخت دوست میدارم پس اگر دوستی ایشان مایه رستگاری است درست رفته ام و اگرگمرهیست بخطا نرفته ام .

(۲) درکتاب غرر از پس شعر دوم این شعر است .

هوی اعطیته منذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سویا

احبهم کحب الله حتی اجیئی اذا بعثت علی هویا

فرو ریزد خیری نیست .

درنامه دانشوران گوید و هم آورده‌اند که زیادبن ابیه ویرا ازمحبت علی بن ابیطالب پرسید گفت تو حب معاویه در دل داری و من ولای علی درآب وگل تو درآن حب حظ و غنا خواهی و من در این عز و بقا جویم تو در دنیا بدست آوری و من درآخرت بچنك آرم و مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است که گوید .

خلیلا ن مختلف شا ننا اربد العلاء و یهوی السمن

ا حب د ما ء بنی ما لك وراق المعلی بیاض اللبن (۱)

قاضی نورالله درکتاب مجالس المؤمنین گوید ازجمله لطائف کلام او آنست که چون درموضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معاویه ازاو پرسید که شنیده ام که تو را جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معاویه گفت که اگر تورا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس ازمهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا بردی ازمهاجرین احق است بخلافت رسول یامردی ازطلقاکه درحال کفر اسیرمسلمانان شده بود و اورا سر دادند پس معاویه اورا لعن کرد وگفت الحمدلله که شر تو را ازمن کفایت کرد وهم درآن کتاب و نامه دانشوران است و این عبارت ازکتاب درمین که گویند هنگامیکه واقعه صفین بمحاکمت انجام یافت ابو الاسود ازامیرالمؤمنین متسدعی شدکه امر محاکمت را او خود متحمل شود و عرض کرد که مارا از کردار ابو موسی اطمینان نیست چه اورا بمحکها و اختبارات آزموده وچنان یافته ام که وی از ناصبیان یمن است اگر من خود حکم باشم بهتر است چه هرگاه حکمی که ازجانب سپاه معاویه معین میشود بسرپنجه مکر و تزویر گرهی بگشاید من بسی گرهها برای وی آماده دارم و پیش آرم که ناخن بندکردن نتواند تابگشودن چه رسد اگر میگویند میبایدکسی حکم شودکه درك صحبت پیغمبر کرده باشد و ارایفراه ایرادی گیرند لاجرم مرا با ابو موسی منضم فرما تا ازخیال و اراده او مطلع باشم واگر

---

(۱) یعنی من و اسبم که معلی نام دارد دو دوستی باشیم که شأن ما مختلف باشد من بلند نامی و شرف میخواهم و اوفربهی میجوید من سرخی خونهای تیره بنی‌مالك را دوست میدارم و او سفیدی شیررا .

خواهد فکر و تزویری بکار برد بعرض رسانم چون این سخن بگوش لشگریان رسید فریادها برآوردند و بحکومت وی رضا ندادند چنانکه بحکومت ابن عباس نیز دل ننهادند .

زمخشری درربیع الابرار این دو شعررا ازآن ابوالاسود دانسته است .

امفندی فی حب ال محمد حجربفیك فدع ملامك اوزد

من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعترف بولادة لم ترشد (۱)

ابن خلکان ازخلیفة بن خیاط حکایت کرده‌است که عبدالله بن عباس در بصره ازجانب علی بن ابیطالب؛ عامل بود همینکه آهنك حجازکرد ابوالاسود را بر جای خود بنیابت گماشت و ابوالاسود پیوسته منصب حکمرانی بصره را داشت تا آنگاه که علی؛ کشته گردید .

شگفت اینستکه ابوالاسود با آنهمه فضائل و هوشمندی و رزانت عقل ببخل معروف بود چندانکه بیشتر مورخین آن صفت ناپسندرا درخلال ترجمه اوگنجانیده‌اند **ابن خلکان** گوید ابوالاسود خود میگفت اگر بینوایان ودرویشان را اطاعت کنیم و هرچه از اموال ما خواهند بدهیم حال ما ازایشان بدتر باشد و خود از ایشان درویش ترگردیم هرچند ازاین اظهار دانسته نمیگردد که وی بخل میورزیده است بلکه از زیاد روی دربخشش خودداری میکرده است و همو گوید ابوالاسود بفرزندانش گفت باخداوند عزوجل دربذل و بخش طریق مجارات نسپارید چه خداوند بخشایشگراست و اگر میخواست رزق همگان را فراخناك میکرد بنابراین دربخشش طریق فراخناکی نسپریدکه نیست وگدا گردید و ازاین گفتار نیز بخل وی مکشوف نمیگردد بلکه اسراف در بذل و بخشش را ازروی حکمت و مصلحت ناپسند دانسته است .

وهمو حکایت کند که ابوالاسود شنید مردی راکه میگفت کیست که گرسنه را در این شب سیر کند ابوالاسود اورا بخواست و باو طعام خورانید همینکه خواست بیرون رود پرسید بکجا میروی گفت بخانه خویش میخواهم بروم گفت میهمان من تورا ازآن جهت شام دادم که دیگر ازفریاد خود مسلمانان را آزار نرسانی آنگاه

---

(۱) یعنی ای کسیکه مرا بدوستی اولاد پیغمبر سرزنش کنی سنك بردهانت باد ملامتت را بازگزاری و یا افزون کنی من از دوستی اینان سر برنتابم آنکس که بحبل ایشان ایشان چنك نزند بیایست اعتراف کند بزادنی ناصواب .

در پای آنمرد کندی نهاد و بامدادان اورا آزاد ساخت ازاین حکایت نیز بخل او بهیچوجه مستفاد نمیگردد بلکه بر عکس بینوائی را نان داده و مسلمین را ازفریاد و غوغای او آسایش بخشیده است .

وهمو حکایت کند که روزی ابوالاسود برعبیدالله بن ابی بکره نفیع بن حارث بن کلده ثقفی آمد درحالیکه دربر وی جبهٔ کهنه بود وبسبیار آنرا پوشیده بود عبیدالله گفت هنوز از پوشیدن این جبه ملول نشدهٔ ابوالاسود گفت **رب مملول لایستطاع فراقه** (۱) یعنی ملول شده‌ام لکن بسا ملالت آوری که نتوان ازآن جدا گردید پس چون از نزد وی بیرون رفت عبیدالله صد جامه برای او فرستاد ابوالاسود این دو بیت درستایش و شکرانه او بگفت .

کسانی ولم استکسه فجمدته اخ لك یعطیك الجزیل وناصر
وان احق الناس ان کنت شاکرا بشکرك من اعطاك والعرض وافر (۲)

و این داستان نیز از بخل وی آشکار حکایت ننماید چه ممکن است که بپوشیدن جامه های فاخر و نو بنو رغبتی نداشته و با همان جامه کهنه می ساخته است .

وهمو گوید حکایت کنند که ابوالاسودرا مرض فالج عارض شد و با آن حال لنگان لنگان بازار میرفت باآنکه ثروتمند بود و غلامان و کنیزکان داشت کسی ویرا گفت خدا تورا ازاینکه در دنبال حوائج خویشتن بروی بی‌نیازکرده‌است درخانه بنشین و انجام امور را بخدمتکاران واگذارگفت اینگار نکنم بلکه از خانه بیرون میروم و بخانه بازمیگردم تا خدمتکار بگوید آمد وکودك بگوید آمد و هرگاه درخانه بنشینم هیچکس را برمن نظری نیست چندانکه اگر گوسفندی بر من بول کند از من دور نگردانند .

---

(۱) بعضی برجای مملول مملوك نوشته اند یعنی بسا دارائی که نتوان از آن جدا گشت .

(۲) یعنی پوشانید مرا بی آنکه من از وی درخواست جامه کنم پس ستودم اورا برادرتست که فراوان میبخشد و یار و یاورتست وبراستی سزاوارترین مردم برای سپاسگزاری اگرتو شکرگذار باشی آن کسیست که ببخشد و آبرو نبرد و آبرورا همچنان بسیار برجای گذارد .

از این حکایت نیز بخل وی فهمیده نگردد با این وصف باید گفت **ابوالاسود** باثروت ومکنتی که داشته بینوایان و درویشانرا بیخشایش خوشود نکرده و هر کسرا از اندازه کمتر میبخشیده است و اینکار هرچند از صفت بخل برنخیزد و شاید حکیمان دور اندیش چنان رویتی را داشته باشند لکن ابوالاسود را خواه و ناخواه درشمار بخیلان قرار داده است .

باری ابوالاسودرا دیوان شعری است و این دوشعر حکیمانه از اوست :

و ما طالب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوك فی‌الدلاء

تجئی بملئها طورا و طورا تجئی بحمأة و قلیل ماء(۱)

گویند ابوالاسود در بصره همسایهٔ داشت که ازاو در آزار میبود ناچار خانه خود را بفروخت و از همسایگی وی برست کسی ازاو پرسید خانه ات را فروختی گفت بلکه همسایه ام را فروختم و این سخن مثل سائر گردید .

ابوالاسود درسال ٦۹ هجری درطاعون عام درگذشت وهشتاد وپنج سال دراین جهان بزیست و بعضی گویند پیش ازطاعون عام بمرض فالج درگذشت وبعضی برآنند که در زمان خلافت عمربن عبدالعزیز از دنیا رفته است درصورتیکه درسال ۹۹ هجری است و این قول بسیار ازصواب دور است و در وقت جان سپردن کسی ویرا گفت مژده باد تورا بآمرزش گفت شرمسار بایدم بود ازاینکه چیزی که آمرزش را سبب است درمیان نیست .

انتشار فن نحو

ابوالاسود پایه های نحورا بالا برد و اساس آنرا بنهاد و از آن پس میمون الاقرن طلوع کرد و برمسائل آن فن چیزی چند بیفزود وپس از وی عنبسةبن معدان مهدی برآن اضافاتی نمود و پس از وی عبدالله‌بن اسحق حضرمی و ابوعمرو بن العلاء و عیسی بن عمر ثقفی چیزی چند برآن بیفزودند و از پس اینان خلیل‌بن احمد عروضی پیشوای نحو و مخترع و مبتکر علم عروض نبوغ کرد و نحو را کاملتر نمود .

عیسی بن عمر ثقفی در عصر خود فن نحو را نیکو میدانست و در

(۱) یعنی معیشت بآرزو حاصل نگردد وازطلب گزیری نیست وبایست که دلوخویشتن‌را درمیان دلوها درچاه بری مگروقتی پرازآب زلال برگردد ووقتی‌هم بالای یاکمی آب .

شمار پیشوایان آن فن است و کتب بسیاری که ازآنجمله کتاب الجامع است پرداخت و عیسی بن عمر همان کسیست که ازاو حکایت کنند که روزی برحماری سوار بود و از پشت آن درافتاد و برزمین نقش بست مردم گردش را فراگرفتند عیسی درخشم شد و گفت **مالکم تکأکأتم علی کتکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعواعنی** یعنی چونست که گرد مرا فروگرفته اید همچون فروگرفتنتان گرد دیوانه را ازپیش من دور شوید و چون این کلمات مأنوس نبود و بگوش حاضران کمتر و بامیچ نرسیده بود گفتند ازگرد او پراکنده گردید چه شیطانش بلغت هندی سخن سراید باری عیسی بن عمر درسال ۱۴۹ ازدنیا برفت .

خلیل بن احمد بزرگترین اساتید و نوابغ نحو سیبویه‌را بپرورد وآن فن‌را نیکو باو بیاموخت و سیبویه کسی است که در فن نحو ضرب المثل است و هرکسی را که بخواهند درباره او مبالغه کنند و بگویند فن نحورا بطور کامل داراست گویند : **اجود بالنحو من سیبویه** و سیبویه ازمردم بیضای شیراز بود و از آن پس که فن نحو را کامل فراگرفت امام بصریین گردید و مسائل نحو را درکتابی گرد آورد بنام **الکتاب** جاحظ در وصف آن گوید کتابی در نحو مانند کتاب سیبویه تألیف نگردیده و کتب مؤلفه در نحو عیال کتاب سیبویه اند و سرحلقه و پیشوای بصریین درنحو گردید و درشیراز سال ۱۸۰ درگذشت .

در همان روزگاریکه سیبویه طلوع کرد و نحو بصریین را شالوده ریخت **علی بن حمزه** معروف به کسائی درفن نحو مبرز گردید و نحوکوفیین را طرح کرد و امام نحات کوفه شد .

کسائی دربغداد میزیست وپسران خلیفه هرون الرشید را تعلیم میداد واز طرفه حکایاتی که نقل کرده اند اینست که روزی هرون الرشید کسائی‌را مینگریست که از آموزش پسرانش فراغت یافته و آهنك رفتن دارد امین و مأمون برخاستند وکفشهای کسائی‌را پیش پایش جفت کردند ، کسائی دست و روی ایشان را ببوسید و ایشان را سوگند داد که ازآن پس بچنان کاری مبادرت نکنند هرون الرشید وقتی در مجلس ازحاضران پرسید کیست که خدمتکارانش ازهرکس شریفترند گفتند خلیفه ، گفت بلکه کسائی که امین و مأمون خادمان اویند .

کسائی ازنحو گذشته درعلم قرائت نیز ازائمه است وپس‌ازحمزه رئیس‌قراء

کوفه گردید گویند ویرا ازآنروی کسائی گویندکه خود را بگلیمی میپیچید و درحلقه قراء مینشست و درسال ۱۸۹ در ری وفات کرد .

میان **سیبویه و کسائی** اختلافی درگرفت چندانکه روی موافقت را نتوانستند دید و منشاء خلاف این شدکه در مجلس یحیی بن خالد برمکی این گفتار عرب **کنت اظن العقرب اشد لسعة من الزنبورفاذا هو هی او فاذا هوایاها** (۱) مطرح گردید سیبویه گفت **فاذا هوهی** وکسائی گفت **فاذا هوایاها** و چون رشته گفتگو بدرازا کشید هردو اتفاق کردندکه بعرب مراجعه کنند لکن عرب جانب کسائی را که معلم اولاد خلیفه بود مقدم داشت و رای اورا تصدیق کرد و سیبویه آنرا در یافت و خشم آلود از مجلس برخاست و بشیراز رفت و درهمان موطن اصلی خود بزیست تا از دنیا رفت .

ازاین تاریخست که نحو دو شاخه پیداکرد شاخه بصریین به پیشوائی سیبویه و شاخه کوفیین به پیشوائی کسائی و بعضی گویند هرجا خلافی میان بصریین وکوفیین پدید آید مذهب بصریین از جنبه لفظ بصواب نزدیکتر است و مذهب کوفیین از جهت معنی درست تر .

گفتیم که نحو دوشاخه پیداکرد یك شاخه دربصره و یك شاخه در کوفه و هردو شاخه شروع بباليدن نمودند اما بصریان بزرگترین اساتیدی که ازمیان ایشان برخاست ابوالحسن سعید بن معده مجاشعی بلخی است معروف باخفش اوسط که خود شاگرد سیبویه ودرمکتب وی بالیده شده بود و مؤلفاتی پرداخت ازجمله **کتاب الاوسط** وکتاب **المقیاس** و کتاب **الاشتقاق** و او همان کسی استکه بحر خبب را در عروض اختراع کرد و در سال ۲۱۵ درگذشت و پس از وی محمد بن یزید ملقب بمبرد طلوع کرد وکتاب الکامل وکتاب **الروضة المقتضب** وغیراینها بپرداخت ودر سال ۲۸۵ درگذشت و پس از وی محمد بن احمد بن ابراهیم کیسان شاگرد مبرد ظهورکرد و در سال ۲۹۹ از دنیا برفت و پس از وی ابراهیم بن محمد معروف بزجاج که وی نیز شاگرد مبرد بود برسرکار آمد وکتابهای سودمندی تألیف کرد و در سال ۳۱۱ درگذشت و ازپس اینان سیرافی شارح کتاب سیبویه متوفی ۳۶۸

(۱) یعنی گمانم این بود که نیش کژدم سخت تر اززنبوراست . محل نزاع رفع ضمیر ونصب آنست واین همام در مغنی اللبیب تفصیل آنرا ذکر کرده است .

سال بیست ویکم

مجلهٔ ارمغان

تیرماه ۱۳۱۹ هجری

شماره ـ ٤

آبانماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر — وحید دستگردی

بهترین سخن

ایجاز بحد اعجاز

بهترین سخن و برترین شعر آنست که علاوه بر مراتب فصاحت و بلاغت بشرحی که در کتب بلاغت وعلوم معانی وبیان مشروح است و علاوه بر ابتکار معنی وحسن ترکیب لفظی دارای صنعت ایجاز بحد کمال باشد ونیز بامقتضای حال گوینده مطابقت کند.

ایجازی که ما میگوئیم نه همان ایجاز معروف در برابر اطناب و مساوات است بلکه منتهای اختصار و کمال ایجاز بحد اعجاز منظور است که جز پیغمبران سخن ومعدودی ازنوابغ شعر ازعهده ادای آن برنیامده‌اند.

ونیز غرض از مطابقت سخن بامقتضای حال نه آن مقتضای حالست که در کتب معانی بیان تشریح شده وگفته‌اند غرض ازحال حال شنونده و مخاطب است و تاکید واطلاق وفصل ووصل وتنکیر وتعریف و تقدیم وتاخیر و اطناب وایجاز ومساوات را برآن متفرع ساخته و ابواب وفصول علم معانی را تشکیل داده‌اند بلکه علاوه برآن غرض مطابقت کلام است با حال گوینده

که در حقیقت زبان وی ترجمان دل بوده و هرچه گوید بهر بیان ونسبت بهر کس همه شرح حال خودش باشد چنانکه مولوی گوید :

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید درحدیث دیگران

هرگاه سخن موزون و شعر شیوا علاوه بر مراتب مدونه فصاحت و بلاغت این دومقام راهم دارا شد جایگاه خاصی دردلها پیدا میکند ودر گیتی زنده جاوید گردیده گوینده وشاعررا هم زنده جاودانی خواهد ساخت مطابق گفتار حکیم نظامی :

تانگوئی سخنوران مردند سر بآب سخن فرو بردند

پس صدسال هر کراخواهی سر برآرد زآب چون ماهی

ما دراین مقاله بیان ایجاز تاحد اعجاز پرداخته وصفت مطابقت باحال گوینده را درمقاله دیگر شرح وبسط خواهیم داد .

خداوندان ذوق وادب وصرافان گوهرسخن ایجاز بحد اعجازرا که مرادف‌است با کمال بلاغت بسی بشرح وتعریف پرداخته اند وباختلاف دراین باب سخن رانده‌اند یکی گوید : **خیرالکلام ما قل ودل ولم یطل فیمل** — یعنی بهترین سخن آنست که با کمترین الفاظ رهبر معانی بزرك بوده و از درازی ملالت خیز برکران باشد . دیگری گوید : **الکلام اذا طال اختل و اذا ختل اعتل** — یعنی سخن دراز مختل و نارساست و کلام نارسا معتل ومریض‌است . دیگری گوید درتعریف بلاغت **البلاغة مااجتیازه فساده** ـ یعنی سخن بلیغ آنست که از آنچه هست اگر کم کنی معنی فاسد میگردد . بالاتر وبهتر از همه دیگری گوید دربیان ایجاز ـ **اللمحة الدالة** — یعنی یك نگاه وکرشمه زیر چشم ـ واین تعریف باآنکه نهایت اغراقست عین حقیقت است

در تعریف ایجاز و میتوان گفت ایجاز بحد اعجازرا جز بدین عبارت تعریف نمیتوان کرد .

بااینهمه بعقیده ما تعریف اینگونه ایجاز بزبان در نمی آید و بیان درنمیگنجد (بزبان راست نیاید صفت مشتاقی) و برای روشن ساختن مطلب باید اینك چند مثال از گفتار شعرای بزرگی که دارای این معجزه (ایجاز تاحد اعجاز) هستند آورده ورسیدن بکنه حقیقت را بقدرت ذوق سلیم واگذار کنیم

مااینگونه سخن را که درایجاز بسرحد اعجاز رسیده باشد بادارائی تمام مراتب و نکات فصاحت وبلاغت فقط در دو شاعر بزرك سراغ داریم نخست حکیم نظامی و دیگر شیخ سعدی وتنها این دوشاعر آسمانی را می بینیم که در مثنویات خود یك مطلب عمده ومثلا یك دعوی و برهان ونتیجه را در یك بیت یا دو بیت یاسه بیت ختم کرده اند درصورتیکه اگر کسی بنثر خواسته باشد آن مطلب را بیان کند چندین سطررا فرا خواهد گرفت .

بعدازاین دوشاعر بزرك تاکنون که سیصد سال یاهشتصد سال میگذرد شعرای بسیار در وادی مثنوی سرائی قدم زده وقلم برداشته اند و البته بسیار کسانهم خواسته اند این روش را تقلید کنند ولی تاکنون هیچکس ازعهده برنیامده وگوئی این دوشاعر بزرك دو پیغمبر کشور سخنند ومعجزه هریك آثار واشعار اوست وآیه شریفه (**قل فاتوا بمثله ان کنتم صادقین**) نسبت بهردودیوان مصداق واضح وروشن دارد .

اینك چند مثل ازدیوان دواستاد

حکیم نظامی فرماید دربك بیت :

جهودی مسی‌را زر اندود کرد دکان غارتیدن بر او سود کرد

نیز فرماید :

بگیر آیین خرسندی ز انجیر که هم‌طفلست وهم پستان وهم‌شیر

نیز فرماید :

کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویشین را فراموش کرد

نیز فرماید در دوبیت

تندرستی و ایمنی و کفاف این سه مایه‌است وآندیگرهمه لاف

تن چو پوسیده گشت و حوصله پر در جهان گو نه لعل باش و نه در

نیز فرماید :

زمین عجم گورگاه کی است درو پای بیگانه وحشی بی‌است

نیز فرماید :

فراخ آستین شو کزین سبز شاخ فقد میده در آستین فراخ

نیز دررقص

رقص میدان گشاد و دایره بست پر در آمد بپای و بویه بدست

شمع را ساختند بر سر جای وایستادند همچو شمع بپای

نیز درصراحی می

صراحی چون خروسی ساز کرده خروسی کو بوقت آواز کرده

زرشك آن خروس‌آتشین تاج گهی تیهو بر آتش گاه دراج

نیز درادای وام

شبی نعلبندی و پالانگری — حق خویشتن خواستند از خری
خر ازپای رنجیده و پشت ریش — درافکندشان نعل و پالان بپیش
چو ازوام داری خر آزاد گشت — برآسود وازخویشتن شاد گشت

نیز درروش زندگی

بخور چیزی از مال وچیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی — بپیرانه سر بد بود نیستی

دو بیوه

دو بیوه بهم گفتگو ساختند — سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو — نگردد کسی در جهان شوی تو
دیگر گفت نیکو سخن راندهٔ — تو در خانه از نیکوئی ماندهٔ

نیز فرماید

چنان خور تروخشك این خوردگاه — که اندازه طبع داری نگاه
ببخش وبخور باز مان اندکی — که برجای خویشست ازین هریکی
چو دادی وخوردی وماندی بجای — جهانرا توئی بهترین کدخدای

سعدی فرماید :

به بیرغبتی شهوت انگیختن — برغبت بود خون خود ریختن

نیز فرماید

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و بر روضه ها می‌چمید — کزین خار بر من چه گلها دمید

نیز فرماید

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش چو جان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی ازان یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

باری اینگونه سخن واین مایه اعجاز وایجازجز در گفتارهای این دو استاد بزرك یافت نمیشود وحکیم نظامی‌هم چندین جا دردفاتر خود دینگونه سخن سرائی سفارش وتوصیه کرده است چنانکه فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در تا زاندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

درجای دیگر فرماید :

سخن کم گوی تا درکار گیرند که در بسیار بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گر سلیم است مگو بسیار دشنامی عظیم است

ظاهر گفتار وی اینست که از پر گوئی و بد گوئی پرهیزکن و البته درکم گوئی و زیبا گوئی نظر بفرد اکمل زیبائی‌هم داشته است که همین قسمت ایجاز تاسرحد اعجاز باشد .

نیزدرتوصیف اینگونه سخن نظامی فرماید :

کان سخن ما و زر خویش داشت هر دو بصراف سخن پیش داشت
کز سخن تازه و زر کهن هردوچه به ؟ گفت سخن به سخن

سعدی نیز در مدح اینگونه سخن و عجز گویندگان دیگر فرماید و الحق حد سخن‌است .

برحدیث من وحسن تونیفزاید کس حد همین بود سخنگوئی وزیبائی‌را

وحید

آثار انجمن نظامی

شکرانه

بطهران طبیبی است منزل گزین — خداوند اخلاق و رای رزین
ازو گشته سر سبز باغ وجود — چو دامان دشت ازدم فرودین
شناسای درد از نخستین نظر — شفا بخش در نظره دومین
بنانش کف موسوی را همال — بیانش دم عیسوی را قرین
گریزنده از بیم وی درد و رنج — چو از هول لاحول دیو لعین
ازو درد وغم زار و محنت نزار — شفا قربه و تندرستی سمین
خط نسخت اوست ظلمات رنك — بظلمات در آب حیوان مکین
سکندر صفت پیش یاجوج رنج — از اندیشه بر بسته سدی متین
بافتادگان دستگیر بزرك — ببیچارگان دستیار مهین
شفا بخش بر پیکر دردمند — فرح ساز بر جان اندوهگین
شده بر من و بر هزاران چو من — پس از نا امیدی شفا آفرین
زما باد بر وی هزاران درود — ز یزدان براو صد هزارآفرین

گر ازنام نامیش خواهی نشان
روانبخش دکتر رفیع امین **وحید**

غزل

دل شبی آرام ازوصل دلارامی نیافت — باطرب صبحی ندید و بی تعب شامی نیافت

دردمند بینوا کز خانمان افتاد دور — در همه اقطار گیتی جای آرامی نیافت
آشیان گم کرد مرغ دل چو از کویت برید — هر طرف شد در هوای دانه جز دامی نیافت
گردش چشمت زما بر گشت چون بر گشت بخت — می پرست آخر نصیب از گردش جامی نیافت
چون بمیرم من بخاکم گر به سر کن کاین غریب — از جهان حظی نبرد از وصل ما کامی نیست
شهد گشت از طالع ناساز در کامم شرنك — زان لب شیرین دلم جز تلخ دشنامی نیافت
سالها رفتیم و در پیچ و خم یك منزلیم — عمر در آغاز ره شد صرف وانجامی نیافت
این چه استغناست یارب کز لب شیرین دوست — عاشق مسکین بجای بوسه پیغامی نیافت
بر سر کویت زخیل عاشقان هنگامه بود — وز بر آن هنگامه ناصح وقت وهنگامی نیافت

(ناصح)

غزل

چو غنچه که ز ابر بهار بگشاید — دلم ز گریه بی اختیار بگشاید
شکفتن گل دل در تمام عمر دمیست — گل گلست که در هر بهار بگشاید
همان گشودن پیوند جسم و جان تنهاست — گر آسمان گرهی را ز کار بگشاید
همیشه حاصل خود کامی آه ناکامیست — ز اختیار در اضطرار بگشاید
چو خار هر که بآزار این و آن بر خاست — دلش بسینه گلش در کنار بگشاید
فلك چو فرصت دیدن بهیچکس ندهد — بی چه دفتر لیل و نهار بگشاید
چو نیك بنگری آمد شد نفس زانست — که مرغ جان تو راه فرار بگشاید
بپوستان محبت گیاه خود روئیست — دلی که بی نفس غمگسار بگشاید
بهوش باش که غیر از فریب ذلت نیست — دری ز عزت اگر روزگار بگشاید
کدام قافله جز کاروان وادی خاك — براه یکشبه دیدی که بار بگشاید

امیر جز زن و کودك دراین ستمکده نیست
مفرحی که دل داغدار بگشاید

امیر فیروزکوهی

غزل

بی‌سبب نیست که تنگست دل غافل من — دستبردی زده آن غنچه دهان بر دل من
زلفش ازکارم اگر عقده گشائی نکند — من برآنم که کسی حل نکند مشکل من
شرح خونجگر و داغ دلم خواهد داد — آن گل ولاله که روید پس مرگ از گل من
دست وپا حیف نکردم زپی کشتن نفس — پیش ازآنی که شود نفس دغل قاتل من
حاصلی گر بنظر میرسد ازعمر منت — باری ای آتش غم این تو واین حاصل من
هست تا شعله آهم برو ای پرتو ماه — نیست محتاج چراغ دگری محفل من
من یکی زنده‌دل و خلق جهان مرده‌پرست — نیست جای عجب ار نیست کسی مایل من
خجلت دست تهی میکشدم در بر دزد — که تهی دست چرا میرود ازمنزل من

(صابر) امید که درانجمن افتد مقبول
نزد ارباب سخن گفته نا قابل من

اسدالله صابر همدانی

غزل

صد بارخورد برسر دیوانه اگر سنگ — خواهد که‌خورد برسراو بارد گر سنگ
حال دل دیوانه سر گشته چه داند — آنرا که همه عمر نخورداست بسر سنگ
ما سنگدلان بین که نداریم حذر هیچ — ازآنکه بود ازدل سخنش بحذر سنگ
آنکس که زصاحبنظران فیض نظر یافت — بی‌شبهه شود ازنظرش لعل و گهر سنگ
وانکس که بسیرت بدوزیباست بصورت — ازروی مثل هست چواندوده زر سنگ

تاثیر ندارد همه کس را بدل اندرز زیرا که بصیقل نشود آینه هرسنك
میزان سخنهای تو گر راست نباشد گفتار ترا نیست بمیزان نظرسنك
سنك ادبت گر بترازوی سخن نیست نبود سخنت را بر ارباب هنر سنك
شد زیروزبر خانه دل از تو بیندیش زانروز که حاکست ترا زیروزبرسنك
بشکست دلمرا دل سنگین تو آری ناچارشود خردخوردشیشه چو برسنك
بالای تو سرویست که آورده قمر بار اندام توسیمی است که بگرفته ببرسنك

چون موم گدازنده شود ز آتش هجران
(عبرت) دل عاشق بمثل باشد اگر سنك

عبرت

غزل

چون روی تو در چرخ صباحت قمری نیست چون لعل تو در بحر ملاحت گهری نیست
گر روی زمین جمله شود گلشن و گلزار جز بر رخ گلگون تو مارا نظری نیست
ازمال گذشتیم و زجان دست کشیدیم کاندر ره سودای تو اینها ضرری نیست
رفتیم زخود تا برخت چشم گشودیم درعالم وصل تو ازاین به سفری نیست
ما گر که نباشیم بعشقت دگری هست تو باش که غیرازتو بعالم دگری نیست
زد بانك اناالحق شجر دار زمنصور کاین زمزمه درحوصله هر شجری نیست
درعشق مکن دعوی جان باختن اینقدر درراه محبت سر وجان اینقدری نیست

یا زنك گرفته است (فرات) آینه دل
یاآنکه دگر بحرصفارا گهری نیست

فرات

مسابقه انجمن نظامی

یکدم زدرون سیه خویش خبر گیر — وانگه پی مخلوق سر راه گذر گیر
در آینه گرصورت اشیاء نتوان دید — این نقص نه از آینه از نور بصر گیر
خواهی که درآن طره پرخم بری دست — چون باد صبا دامن افغان سحر گیر
تا با خبر از عالم اسرار کنندت — درملك فنا از سر اخلاص مقر گیر
اندر بر رخساره دلدار شب وصل — چون شمع سوزوسپس این عمر زسر گیر
این ره که توئی رهسپرش راه ندارد — در کعبه مقصود برو راه دگر گیر

از قافله سالار چو دوریم (جلیلی)
باری زنوای جرس ازراه خبر گیر

(جلیلی کرمانشاهی)

غزل - مسابقه انجمن نظامی

گر یارجفا کرد ازاوقطع نظر گیر — درشهر بودیار بسی یار دگر گیر
یاری که جفا کرد بمیل دل اغیار — چونشمع سراپای وجودش بشرر گیر
روزانکه وفاکرد وبدل دوست شدازصدق — سردرقدمش سای ودل ازغیر تو بر گیر
خواهی که شوی باخبرازرهگذرعشق — از شیفتگان رخ معشوق خبر گیر
بگرفت اگر سیل فنا روی زمین را — زانسیل مبندیش ورو کوه وکمر گیر
ازسعی تو نگشاید اگر باب امیدی — دستی بدعا برزن ودامان سحر گیر
گر بار دهندت بسر کوی دلارام — بشتاب بصد شوق ودرآنکوی مقر گیر
تا اینکه دل یار بخود جلب نمائی — چون مرغ سحر ناله مستانه زسر گیر
ای حور پریرو زپس پرده برون آی — صدعیب چوخورشید فروزان تقمر گیر
آنکس که بدل آرزوی وصل تو دارد — گو ازدل وجان بگذرو ترك سروزر گیر

سودی نبرد آنکه بود بی می و معشوق
(نیر) می ومعشوق گزین راه ضرر گیر

چلهٔ افسر

مطابق معمول در شب چهلم از رحلت استاد سخن پرور و رئیس انجمن ادبی ایران (افسر) طاب ثراه اعضای انجمن ادبی درمحل انجمن گرد آمده و خطابه ها و مرثیت های چند انشا و انشاد گردید و اینك نموداری از مرثیت ها بنظر خوانندگان میرسد .

سوك گفتار وماتم سخن است

از چه اندوه خیز انجمن است — جای شادی چرا غم وحزن است
اشکریز اندر انجمن زچه روی — چشم دانا چوشمع انجمن است
غمزدا بود انجمن دیروز — غمفزا امشب است و پرحزنست
چیره بهر چه محنت و اندوه — بر همه اهل انجمن چو منست
چرخ بر پیکر هنر زده چاك — چون قبا از چه روی پیرهنست
ازچه روشد خطابه حزن انگیز — وزچه شعر و سرود دلشکن است
غزل اندوه فزا چو مرثیت است — جامه نغز مایه شجن است
گلشن معرفت خزان شد ازان — بلبل از نغمه دوخته دهن است
سرخ گل داغدار چون لاله است — جامه پوش از بنفشه یاسمن است

☆☆☆

هیچ دانی چرا غم و اندوه — چیره در انجمن بجان و تنست
رحلت نا گهانی افسر — سوك گفتار و ماتم سخن است

ادب آرا در انجمن او بود زان بر او سوگوار انجمنست
مرد افسر ؟ نه ، زنده ابدیست آنکه فضلش شعار و شعر فنست
وطن افسر است شعر و سخن جاودان زنده اهل این وطنست
حاضر اینك روان وی اینجاست گر تن وی نهفته در کفنست
حضرت افسر ، ایکه در گیتی ادبت پیشه است و شعر فنست
بر روانت درود باد از ما زنده تا دایم از روان بدنست
غرق دریای فیض ورحمت باش تا همی بحر فیض موج زنست

این مرثیت درمجلس چله بالبداهه منظوم و خوانده شد ـ وحید

مرثیت

اندر آن هنگام کز باد خزان پژمرد گل گلشن امید ماهم با خزان دمسازشد
وندر آن موسم که بلبل رخت بست از گلستان پرزنان زین باغ آنمرغ سخن پردازشد
تنك شد گوئی فضای خاك بر آن روح پاك مرغ جانش برفراز عرش در پروازشد
بامدادان هر کسی سر گیرد از خواب گران تاچه شد کان دیده حق بین بخواب نازشد

تاچه نیرنگی اجل بنمود اندر کار او
گرم درخواب ابد شد دیده بیدار او

ایدریغا کز سموم باد جانسوز اجل خرمن عمرش چوصبر دوستان برباد رفت
سوگوار آمد جهان دانش وفضل وادب تا زصدر محفل دانش مهین استاد رفت
همچو جان از چشم ما پنهان شد آن آزاد مرد وقت آنکس خوش که آزاد آمد و آزاد رفت
او بمرك خویش مارا در کف غم وا گذاشت خود از اینمحنت سرا سوی جنان دلشاد رفت

تاکنون هرگز ندیدم اینچنین خواهد دلش
خویشتن را شاد و یاران را غمین خواهد دلش

دوستان انجمن در پرسشند ازیکدیگر شاعر استاد چون شد عارف کامل کجاست
رونق افزای سخن کو حامی دانش چه شد محفل آرای ادب کو خواجه فاضل کجاست
آنکه زو شد تازه آئین وفاداری چه شد وانکه از اندیشه‌اش شد حل هر مشکل کجاست
تا چه گویم پاسخش جز اشك گرم و آه سرد گر کسی پرسد زمن کان پیر روشندل کجاست

باز گویم در جوار رحمت حق آرمید
دیده بر بست از جهان چون قرب خاص الخاص دید

ای سخن گستر که از فرت سخن شد سربلند تا چه شد کاینگونه لب از گفتگو بر بستهٔ
ای چراغ محفل اهل ادب بر گو چه شد کاینچنین خاموش اندر گوشهٔ بنشستهٔ
ای تسلی بخش جانها صحبت جان پرورت تا چه دیدی کاینچنین افسرده و دلخستهٔ
ای نمودار وفا و مهر و لطف و عاطفت رشته الفت چرا از دوستان بگسستهٔ

تو شادی رخت هستی بستی ازاین غمسرا
بزم دانش از غمت گردیده چون ماتمسرا

گوئیا از دوستان رنجیده خاطر گشتهٔ کز رفیقان بیخبر بر بستهٔ بار سفر
زین سفر ایجان پاك اندیشه کن زیر انداشت جسم زار نا توانت تاب آزار سفر
بر دل غمدیده ما رحم کن لختی مرو سهل مشمار اینچنین ایخضرره کار سفر
نی خطا گفتم که در اینراه پرخوف وخطر کار های نیك بس باشد ترا یار سفر

ای سفر درملك جان کرده روانت شاد باد
ما گرا ز هجر تو غمگینیم جانت شاد باد

گرچه در قعر زمین گنجینه‌ها بنهفته است چون تو ای کان هنر گنجینهٔ در حلك نیست
خیز و پا بر دیده یاران بمنت میگذار جایگاه ناز نینی چون تو در خاشاك نیست

باچنین داغی که ازمرك تومارا بردلست هیچ باکش دیگر ازغم این دل غمناك نیست
هر کسی کاندر جهان مرك عزیزی دیده است ازدگرغمهای گیتی هیچ اورا باك نیست

مرك دشوار است و ازهردرد جان آزارتر
دیدن مرك عزیزان هست ازان دشوارتر

پارسای تویسرکانی

ماده تاریخ

فغان زگردش گردون دون که هرساعت زند بجان و دل از کینه آتش محنی
تمام مردم از او تلخکام و هیچ نشد که بهرورزد وشیرین شود ازاو دهنی
نبوده هیچ از او شادکام پیر و جوان نگشته هیچ او کامیاب مرد و زنی
نگشته شاد از او هیچ خاطری و دلی نبوده راحت ازاو هیچگاه جان وتنی
چو خار زار بود گلشنش بچشم خرد نوای بلبلش آوای زاغی و زغنی
مجو زکید جهان ایمنی که این بدعهد دهد فریب ترا دمبدم بمکر و فنی
ببین چگونه ربود از سر ادب افسر فکند اهل ادب را بمحنت و شجنی
بیا بانجمن ای سرور سخندانان سخن سرا شده یاران توهم بگو سخنی
برون خرام زخلوت که دوستان جمعند نمای رخ که نماند بجان و دل حزنی
بحرف ما ندهد گوش اینزمان افسر که جان رها شدش ازقیدتن رها شدنی
سروش غیب بنا گه بگوش هوشش گفت بیا بگلشن مینو که مرغ این چمنی
چو زین سراچه فانی برفت سال وفات فرات خواست زجمعی وجمع مؤتمنی
یکی زجمع درآمد بآه وزاری گفت که شاهزاده افسر سر آمد زمنی
چراغ انجمنی بود و سال تاریخش چورفت سوی جنان شد (چراغ انجمنی)

عباس ـ فرات ۱۳۵۹

قطعه

ناگهان شهزاده افسر از این ماتمسرای رفت سوی خلد وجایش گشت مرغ انجمن
از جهان درد وغم بایکجهان شوق ونشاط شد بعشرتگاه باقی رست ازدرد ومحن
بود چون چشم وچراغ انجمن زان چون برفت گو بتاریخ وفاتش (ای چراغ انجمن)
۱۳۵۹

رباعی مستزاد

افسر که جهان دوستی بود و وداد ـ شهزاده راد
زین ملك فنا سوی بقا روی نهاد ـ با خاطر شاد
درسال هزار وسیصد ونوزدهش ـ بس خرم وخوش
شد مرغ روان ازقفس تن آزاد ـ با شوق زیاد

(عباس فرات)

ماده تاریخ

فغان زگردش و بیداد چرخ بداختر کـه جز ستم ننماید بکار نوع بشر
بآب و رنك جهان هیچ گه مشو غره که شاخ عیش جهان میدهد ملال ثمر
همیشه پیشه وکار جهان ستم بوده است یکی بصفحه تاریـخ رفتگان بنگر
شکافت تارك فرهاد گـه ز تیشه جور درید پهلوی پرویز گـه بدست پسر
بگل نهفت گـل عارض دو صد دارا بزیر خاك نهان ساخت صدچو اسکندر
چنانکه گوهر دریای فضل ودانش را بداد از ستم و جور زیر خـاك مقر
زمرك او دل اهل ادب همه پر خون ز داغ او دل ارباب فضل پر آذر
ز مجمـع ادبا دوش خواستم تاریخ یکی بگفت پی فوت آن خجسته گهر
برون نمای ز زاری سر و بگو تاراج
ربود دست اجل از سر ادب افسر

تاراج

۱۳۱۹

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

وابوعلی فارسی مؤلف کتاب ایضاح وتکلمه متوفی ۳۷۷ وابوالحسن رمانی شاگردزجاج و شارح الکتاب سیبویه و مؤلف **کتاب الحدود الاکبر** و غیر آن متوفی ٤۹٤ و عبد القاهر جرجانی صاحب معانی و بیان متوفی ٤۷۱ ظهورکردند و نحو بصریین را بسط دادند .

اما کوفیان بزرگترین اساتید ایشان پس ازکسائی یحیی بن زیاد معروف بفراء شاگردکسائیست و از تمام کوفیان درفنون نحو و لغت و ادب بصیرتر بود و برسیبویه بسیار میتاخت و مؤلفاتی پرداخت از جمله کتاب الحدود وکتاب معانی القرآن و در سال ۲۰۷ در راه مکه درگذشت و پس از وی احمد بن یحیی معروف بثعلب امام کوفیین گردید و بصدق لهجه و تدرب در فنون عربیت موصوف بود و مؤلفاتی پرداخت از جمله کتاب معانی القرآن وکتاب معانی الشعر و درسال ۲۹۱ از دنیا برفت .

اینسان که گفتیم مشهورترین پیشوایان نحو میباشند لکن مؤلفان و کتاب پردازان در نحو بسیارند چندانکه نتوان بشمار آورد و تا آنجا که من میدانم هیچیك از فنون عربیت باندازه نحو در پیرامونش نثر فرسائی نشد و کتاب پرداخته نگردید .

علم نحو

هرچند این کتاب برای وانمود مبتکرین و پدید آرندگان علوم و فنونست لکن چنانکه در دیباچه وعده دادم از هرعلم و فنی بدان اندازه‌که خواننده رابکار آید بیاورم تا بیشتر مورد استفاده قرار گیرد و رنج مبتکرین فزونتر مکشوف افتد واکنون وقت آنست که از علم نحو نموداری باز نمایم

تعریف و موضوع و فایدت علم نحو

گذشت معنی لغوی نحو و گذشت رمزمناسبتی که میان معنی و لغوی و میان نام این علم است اکنون معنی مصطلح آنرا باید دانست .

ارباب این علم در تعریف آن گویند نحو علمی است که قوانین الفاظ عرب بدان شناخته گردد و بعبارت دیگر دانستن اصول و قواعدیست که احوال اواخر کلمه ها

ازجهت اعراب و بنابدانها دانسته گردد و فایدت آن نگاهداشتن زبانست از خطای در گفتار چندانکه در اعراب و بنای پایان کلمه ها درخطا و لغزش نیفتد و موضوع آن کلمه وکلام است باین معنی که مدار تمام مسائل اینعلم کلمه وکلام باشد .

کلمه وکلام

کلمه لفظی است مفرد میان سه چیز اسم و فعل و حرف و لفظی است مرکب و مفید اسناد و جز در دو اسم و یایك اسم و فعل یافت نشود .

اسم و فعل و حرف

اسم کلمه ایست که خود بخود معنی دهد و بایکی از زمانهای سه گانه ماضی وحال واستقبال (گذشته وکنونی و آینده) مقرون نباشد و جر وتنوین و ندا و تعریف بالف و لام و اسناد ازخصایص آنست و فعل کلمه ایست که خود بخود معنی دهد و با یکی از زمانهای سه گانه مقرون باشد و قد و لم و نون تأکید و تاء ساکنه و متحرکه و یای مخاطبه از مختصات آنست و حرف کلمه ایست که خود بخود معنی ندهد و با هیچیك از زمانهای سه گانه مقرون نباشد و ویژه های اسم و فعل را نپذیرد .

گونه های اسم

اسم معرب باشد اگر آخرآنرا عامل تغییر تواند داد وگرنه مبنی بود و نیز اسم معرفه باشد اگرآنرا برای چیزی بخصوص بنهند وگونه‌های معرفه شش‌چیز باشد دراین شعر

معارف شش بود مضمر اشاره علم موصول ذواللام و اضافه

و شرح هریك درجای خود بیاید وگرنه نکره باشد و نیز اگر نشان تانیث و مادگی درآن باشد مانند تای ناقه و الف حبلی مؤنث باشد و گرنه مذکر بود و مؤنث اگر دارای فرج باشد حقیقی است وگرنه لفظی است مانند نار و نیز اگر اسم را برای ذات بنهند اسم عین باشد مانند زید و اگر برای حدث اسم معنی بود مانند ضرب و اگر برای آنکس که حدث بوی منسوبست مشتق باشد مانند ضارب و مضروب .

اعراب

اعراب اثریست که عامل آنرا درآخر کلمه می‌نهد خواه بلفظ درآید مانند

رفع زید در **جاء زید** و خواه در تلفظ ناید بلکه تقدیر آن کنند مانند رفع موسی در **جاء موسی** .

انواع اعراب

انواع اعراب بدین شمار باشد رفع و نصب و جر و جزم اما رفع ونصب در اسم و فعل هردو یافت شوند و اما جر ویژه اسم باشد و جزم ویژه فعل .

بناء

بناء کیفیتی است در آخر کلمه که عامل را در آن تأثیر نیست مانند حیث و امس و مانند آنهاکه با هیچیك ازعوامل آخر آنها تغییر نپذیرد .

انواع بناء

انواع بناء بدین روش است ضم وکسر و فتح و سکون اما ضم وکسر در اسم و حرف هردو یافت شوند و فتح و سکون در اسم و فعل و حرف هر سه یافت شوند .

نشانهای رفع

نشانهای رفع چهار چیز باشد اول ضمه در اسم مفرد وجمع مکسر وجمع مؤنث سالم و مضارع دوم الف در تثنیه و هر آنچیز که بدان ملحق باشد مانند **کلا وکلتا** درصورتی که بضمیر اضافه شوند و مانند **اثنان و اثنتان و ثنتان** سوم واو درجمع مذکر سالم و هر آنچیزکه بآن ملحق باشد مانند **الووعشرون و ثلثون** تا **تسعون** و مانند **عالمون و علیون و ارضون** و در اسماء ستة مشهوره که آنها **اخوه وابوه وحموها وفوه و هنوه و ذومال** باشند بشرط آنکه مفرد باشند و مکبر و بیای متکلم اضافه نشوند چهارم نون درفعل مضارعی که بضمیر رفع تثنیه و یاجمع ویامخاطب بپیوندد مانند **یفعلان و تفعلان و یفعلون وتفعلون و تفعلین** .

نشانهای نصب

نشانهای نصب پنج چیز باشد اول فتحه دراسم مفرد و جمع مکسر ومضارع دوم الف در اسماء ستة نامبرده سوم یا در تثنیه و جمع و هر آنچیز که بآنها ملحق باشد چهارم کسره درجمع مؤنث سالم پنجم حذف نون درپنج فعل نامبرده .

نشانهای جر

نشانهای جر سه چیز باشد اول کسره در اسم مفرد و جمع مکسر که منصرف

باشند و در جمع مؤنث سالم دوم یا در اسماء ستهٔ نامبرده و در تثنیه و جمع سوم فتحه در غیر منصرف .

نشانهای جزم

نشانهای جزم دو چیز باشد اول سکون در مضارع صحیح دوم حذف در مضارع معتل و در افعال پنجگانه نامبرده .

تقدیر اعراب

در هفت موضع اعراب مقدر باشد رفع و نصب و جر در اسم مقصور مانند موسی و در مضاف بیا مانند غلامی و در مضارع متصل بنون تأکید غیرمباشر مانند **یضربان** و رفع وجر در منقوص مانند قاض و رفع و نصب در مضارع معتل بالف مانند **یخشی** ورفع درمضارع معتل بواو و یاء مانند **یدعو و یرمی** و درجمع مذکرسالم که مضاف باشد مانند **مسلمی**

انواع معرب

گذشت که اسم یا معرب است و یامبنی اکنون انواع معرب را بازشمریم تاجای نگارش مبنی فرا رسد و انواع معرب بدین شمار باشد نوعی که بس مرفوع آید و نوعی که بس منصوب آید ونوعی که بس مجرور آید ونوعی که هم منصوب وهم غیر منصوب آید .

نوع نخستین

آنست که بس مرفوع آید واقسام آن چهارباشد اول فاعل دوم نایب فاعل سوم مبتدا چهارم خبر.

فاعل

فاعل آنست که فعل بر او بایستد و بعبارت دیگر فعل از او سرزند و هر فعل را ناچار فاعلی باشد یا ظاهر مانند **قام زید** و یا ضمیر و ضمیر یا بارز باشد و یا مستتر و استتار ضمیر درشش موضع واجب اوفتد درفعل امر مفرد مذکر مانند قم و درمضارع مفرد مخاطب مانند تقوم و در مضارع مبدو بالف و نون مانند **اقوم** و **نقوم** و در فعل استثناء مانند **قام القوم خلازیدا** و در فعل تعجب مانند **ما احسن السماء** و اگر درجائی ازموارد نامبرده ضمیر پیدا آید تأکید باشد مانند **اقوم انا** .

تبصرة ـ اگر فاعل تثنیه و یا جمع باشد فعل را از علامت تثنیه و جمع برهنه کنند و گویند **قام اخواك و فازالسعداء** وکم اوقات که در اینصورت الحاق علامت کنند مانند **اکلونی البراغیث** ـ نیز اگر فاعل ظاهر و مؤنث حقیقی باشد مانند **قامت هند** و یا ضمیر متصل و در اینصورت خواه فاعل مؤنث حقیقی باشد و خواه لفظی مانند **هند قامت والشمس طلعت** الحاق تاء تأنیث بفعل لازم اوقات اما اگرفاعل ظاهر و مؤنث لفظی باشد الحاق تاء ضرورت نباشد بلکه گزینده مختارست میان الحاق و حذف مانند **طلعت و طلع الشمس** و درجائی که میان فاعل وفعل کلمه الا فاصله باشد ترك تاء راجح باشد مانند **ما قام الا امرءة** واگر غیر **الا** فاصله باشد ذکر تا راجح اوقات مانند **دخلت الدار هند** و در باب **نعم و بئس** حذف تارا نیکو شمرند مانند **نعم الفتاة و بئس المرءة هند**

تذکرة ـ فاعل بر مفعول نه بعنوان لزوم پیشی میگیرد و بسیار اوقات که مفعول بر فاعل مقدم باشد اما درجائی که بیم اشتباه باشد مانند **ضرب موسی عیسی** و نیز دوجائی که فاعل ضمیر متصل باشد و مفعول مؤخر ازفعل تقدیم فاعل بر مفعول واجب باشد و هریك از فاعل و مفعول که در پس **الا** و **انما** افتد بر حسب اقتضای حصر تأخیرش واجب اوفتد مثال حصر فاعل **ما ضرب عمروا الازید** و مثال حصر مفعول **ما ضرب زیدالاعمروا** .

نایب فاعل

نایب فاعل مفعولیست که برجای فاعل نشیند و اعراب آن پذیرد و اینکار را از اینروی کنند که فاعل را از جهت تحقیر نخواهند نام برند و بنای فعل مجهول در ماضی بدین روش است که حرف اول ازفعل معلوم را مضموم کنند و حرف ماقبل آخر را مکسور و در مضارع حرف اول را مضموم نمایند وحرف ما قبل آخر را مفتوح ومثال هرکدام واضح باشد .

تنبیه ـ مفعول دوم باب علمت و مفعول سوم باب **اعلمت** نایب فاعل نتوانند شد و در مفعول دوم باب **کسیت** جائی که بیم اشتباه نباشد گویند جائز باشد مانند **کسی زیدا جبة** و نیز مفعولله و مفعول معه بر جای فاعل نتوانند نشست و بسیار افتد که ظرف و جار ومجرور ومصدر نایب فاعل گردند مانند **سیر یوم السبت ولما سقط فی ایدیهم و ضرب ضرب شدید**

مبتدا و خبر

مبتدا و خبر مرفوع باشند و بس اما نه‌چنانکه عوامل لفظیه را در رفع آنها تأثیر باشد بلکه ازتمام عوامل لفظیه مجرد باشند وگویند رفع مبتدا بابتدا و رفع خبر به مبتدا باشد اما مبتدا اسم باشد مانند **زید قائم** و یا صفتی که از پس استفهام و یا نفی در آید و فاعل آن اسم ظاهر باشد و در تثنیه و جمع مطابق مانند **اقائمان الزیدان و اقائمون الزیدون** اما در جائی که پس در افراد مطابقت کنند مانند **اقائم زید** روا باشد که مبتدا و خبر باشند و روا باشد مابعد وصف فاعل باشد و اما خبر مشتق آید و مثالش گذشت و جامد مانند **الکلمة لفظ** و مطابقت خبر با مبتدا درصورتی‌که جامد باشد شرط نیست و ظرف و جار ومجرور بتقدیر کائن و یا مستقر بسیار خبر آیند مانند **والرکب اسفل منکم** و مانند **الحمدلله**

تبصرة ـ گویند ابتدای به نکره جایز نیست و از معروف همی خبر باید داد مگر درجائی‌که نکره را فائدتی باشد و این فائدت در مواردی بدست شود اول در جائی‌که خبر پیش افتد و ظرف و یا جار و مجرور بود مانند **عندزید اسد** و مانند **فی الدار رجل** دوم و سوم در جائی که حرف استفهام و یا نفی بر مبتدای نکره پیش‌افتد مانند **هل فتی‌فیکم** ومانند **فما خل لنا** چهارم درجائی که مبتدا موصوف باشد خواه بوصف مذکور مانند **رجل من الکرام عندنا** و خواه بوصف مقدر مانند **شر اهر ذاناب بتقدیر شر عظیم** و از اینگونه باشد نکرة که در آن معنی وصف باشد مانند **رجیل‌عندنا بتقدیر رجل حقیر** و نیز از اینگونه باشد نکرة که از موصوف جانشین باشد مانند **مؤمن خیر من کافر** پنجم درجائی‌که نکره در مابعد خود عمل‌کند مانند **رغبة فی‌الخیرخیر** ششم درجائی‌که مضاف باشد مانند **عمل بر یزین** هفتم درجائی که معنی تعجب دهد مانند **مااحسن زیه** هشتم در جائی‌که دعا باشد مانند **سلام‌علی‌الیاسین** ومانند **ویل‌للمطففین** نهم درجائی که شرط باشد مانند **من یقم اقم معه** دهم در جائی‌که پاسخ پرسش بود مانند **رجل** درجواب **من عندك** یازدهم در جائی که پس از اذای فجائیه باشد مانند **خرجت فاذا اسد بالباب** دوازدهم در جائیکه پس از واو حالیه باشد مانند **سرینا ونجم قد اضاء فمذ بدا**

سیزدهم درجائیکه مبتدای نکره عام باشد مانند **کل یدعی وصلا بلیلی** و نیز درهرجا که فائدت بخشد هرچند ازموارد بالا نباشد ابتدای بنکره جائز باشد مانند **تمرة خیر من جرادة** و مانند **شجرة سجدت** .

تنبیه ـ مبتدارا برخبر بحکم یاسای سخن حق تقدم است زیادت اینکه مسند الیه است ورکن اعظم کلام واین تقدم درچند جا واجب اوفتد اول درجائیکه خبر فعل باشد و رافع ضمیر مبتدا مانند **زید قام** دوم درجائی که مقصود حصر مبتدا باشد مانند **ما زیدالاشاعر** سوم درجائی که برمبتدا لام ابتداء درآید مانند **لزید قائم** چهارم درجائیکه لازم الصدر باشد مانند **من لی منکر** پنجم درجائی که مبتدا و خبر هردو معرفه باشند مانند **زید صدیقك** چه مؤخر اوفتادن مبتدا منشاء اشتباه باشد وهرگاه برفع اشتباه قرینه باشد تاخیرمبتدا جائز باشد مانند **بنونا بنو ابنائنا**

ایضاح ـ درجائی که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد بر مبتدا با قید لزوم پیش گیرد مانند **عندی درهم** و مانند **فی الدار رجل** و همچنین است حکم درجائی که عود ضمیر بر متأخر لازم آید مانند **فی الدار صاحبها**

تذکرة ـ ارباب ایعلم گویند خبر درچند جا باقید و جوب محذوف گردد درجائیکه مبتدا پس از اولای امتناعیه در آید مانند **اولا علی لهلك عمر** ای موجود و در جائی که در صریح قسم باشد مانند **لعمرك لافعلن** ای قسمی و در جائی که پس از واو معیه باشد مانند **کل رجل وضیعته** ای **مقترنان** و درجائی که مبتدا مصدر و یا مضاف بمصدر باشد و بعد ازان حالی باشدکه برای خبر واقع شدن صلاحیت نداشته باشد مانند **ضربی العبد مسیئا** ای حاصل اذاکان **مسیئا** و مانند **اکثر شربی السویق ملتوتا**

نواسخ

بر مبتدا و خبر افعال و حروفی درایند و اعراب آنها را بگردانند و مبتدا را اسم وخبررا خبر خویشتن کنند و چنین افعال و حروفی را نواسخ گویند و شماره آنها شش باشد .

افعال ناقصه

افعال ناقصه که بدین شمارند **کان وصار و ظل وبات و اصبح و اضحی و امسی و لیس و مازال و مابرح ومافتی ومانفك و**

مادام مبتدا را مرفوع کنند و خبر را منصوب مانند **وکان الله سمیعا بصیرا** و بر این قیاس باشد مثالهای دیگر افعال و باید دانست که مشتقات آنها از مضارع و امر و وصف همان عمل کنند مانند **ولم اك بغیاً** و مانند **قل کونوا حجارة او حدیداً** و روا باشد که خبر میان افعال و اسم اوفتد مانند **لاطیب للعیش ماداامت منغصة ـ لذاته بادکار الموت والهرم** و درغیر افعالی که مصدر بما است و همچنین **لیس** روا باشد که بر افعال نیز پیشی گیرند .

ایضاح ـ افعال ناقصه همچنانکه ناقصه هستند تامه نیز توانند شد که برفع تنها بسنده کنند مگر **لیس** و **مازال** که مضارع آن یزال باشد و **مافتی** که همیشه ناقصه باشند و اما زال که مضارع آن یزول باشد تواند تامه باشد مانند **زالت الشمس**

اشارة ـ بسیار اوفتد که کان میان موصول وصله آن زائد باشد مانند **جاء الذی کان اکرمته** و نیز میان صفت و موصوف مانند **جائنی رجل کان کریم** و میان ما و فعل تعجب مانند **ماکان احسن زیدا** و میان فعل و فاعل آن مانند **لم یوجدکان مثلك** و میان مبتدا و خبر آن مانند **زیدکان قائم** و زیادت مضارع کان نادر باشد مانند **انت تکون ماجد نبیل**

فائدة ـ بسیار باشد که کان با اسمش از درج کلام بیفتد و خبر آن برجای ماند و این حذف پس از ان ولو شرطیه شهرتی بسزا دارد مانند **المرء مجزی بعمله ان خیرا فخیرای ان کان عمله خیرا** و مانند **لایا من الدهر ذوبغی ولو ملکا ـ ای ولوکان الباغی ملکا**

خصیصة ـ در میان افعال ناقصه کان دراین حکم تنهاست که نون مضارع مجزوم آنرا بیندازند مانند **لم اك بغیاً** و مانند **و ان تك حسنة** بشرط آنکه بضمیر نصب و یا حرف ساکن نچسبد که در این صورت حذف نون جائز نباشد مانند **لم تکنه** و مانند **لم یکن الله لیغفرلهم**

حروف مشبهة بالفعل

حروف مشبهه بدین شمارند **ان وان وکان ولکن ولیت ولعل** واینهارا از اینروی بفعل مانند کرده اند که رفع و نصب دهند باری عمل این حروف نصب اسم و رفع خبر باشد برعکس افعال ناقصه مانند **ان زیداقائم** و براین قیاس

شاطر عباس صبوحی

یکی از اعمال شنیعه که درقرن اخیر ازامور معموله شمار رفته است دزدی سخن یا غارت ادبی یا بعبارت اخری انتحال میباشد مقالات استاد سخن آقای وحید درسالهای هفتم و هشتم ارمغان در این موضوع مارا ازشرح وبسط بی نیاز میکند . شعرای متقدم واستادان باستان که ایجاد مضامین بکر را پیشه خود ساخته بودند کمتر گرد این کار گشته اند « اگرچه انوری دزدی دیوان فرخی و عنصری را به معزی نسبت میدهد ! »

مضامینی که بنام چند شاعر باستانی دیده شود من باب توارد میباشد بعضی قصاید وقطعاتی هم که بدو شاعر نسبت داده شد (مانند قصیده : منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ـ که بنام سنائی و عبد الواسع جبلی ثبت است) از طرف استادان نبوده بلکه بعدها ازطرف کاتبان وجمع آورندگان دیوان اساتید این اشتباهات پیدا شده است .

ولی درمیان متأخرین مخصوصاً درقرن اخیر که بازار شاعری را رونقی نیست بواسطه دوری جامعه از شعروادب بعضی اشخاص که حتی ازقواعد شعرهم بهرهٔ ندارند وتتبعی درسخن اساتید کهن نکرده اند شعر دیگران را بخود نسبت میدهند تا بجائی که مدیر دانشمند مجله ارمغان غارت دیوان سیدعبدالله خان اتابکی را بیکی از متشاعرین نسبت میدهند . این کار های خارق العاده نیست مگر در در سایه اینکه مردم پاس ادبیات نمیدارند و چنین حوادث را خرد مینگرند و هر فرومایهٔ که می بیند کسی را در کشف غارتها همتی نیست و بازار ادبیات را شحنهٔ درمیان نه . پای درمیدان دزدی میگذارد و جنایت خودرا انجام میدهد .

نگارنده را مجلدات نفیس بیست ساله ارمغان تازه بدست افتاد و

مقالات شاعر ارجمند حضرت وحیدرا درسالهای ۷و۸ ارمغان خواندم وبحکم وجدان و احساسات ادبی بنگارش این سطور جسارت ورزیده و خواستم چند غارتی که سابقاً درحین مطالعه جنگهای مختلفه بدانها پی برده وآرزوداشتم برای احقاق حق ارمغان پیشگاه دوستداران‌شعر و ادب دارم اینك بوسیله مجله‌ارمغان که یگانه نگاهبان ادبیات در عصر انتحال و پشتیبان اینگونه کشفیات است در دسترس خوانندگان قرارمیدهم .

☆☆☆

چندی قبل سر جزوهٔ از اشعار شاطر عباس صبوحی درحدود ششصد بیت بدستم رسید و در نتیجه یك مطالعه سطحی بسخنانی برخوردم که قبل از آن در جنگی بنظرم رسیده بود پس از بررسی کامل معلوم شد که یا ازطرف خود شاعر این عمل شنیع صورت گرفته یا ازطرف ناشرین « برای اینکه شعر زیاد باشد و پول زیاد بدست آرند » بدون تتبع چاپ شده است .

اینك اشعار شعرای غارت زده را ازجنگی که بعهد فتحعلیشاه یا قبل ازآن نوشته‌شده با گفتار صبوحی ازدیوانش نقل و حکمیت را بعهده دانشمندان و مخصوصاً فاضل سخن گستر حضرت آقای وحید واگذار میکنم .

ازل — یکی ازشعرای پیشینه است

عمر ها قد ترا خامه تقدیر کشید — قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید
بعدچشم تومصور چو بابرو پرداخت — شدچنانمست که برروی توشمشیر کشید
لاغری بین که دراندیشه نقش‌نقاش — آنقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید
دل‌اسیر مژه ات ازعدم آمد بوجود — چون شکاریم مصور بسر تیر کشید
گرخرابم کنی ای‌عشق‌چنان کن‌باری — که نیاید ه گرم منت تعمیر کشید
پیش‌تشریف‌رسای کرم دوست (ازل) — محنت از کوتهی قامت تقدیر کشید

(شاطرعباس صبوحی ۰ جزو اول ۰ غزل شانزدهم ۰ صفحه ۳۲)

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید — قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید
خواست رخسار تو بازلف گره گیر کشد — فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید
مدتی چند به پیچید بخود آخر کار — ماهرا ازفلك آورد و زنجیر کشید
جای ابروی تو نقاش پس از آهوی چشم — تا بازیچه نگیرند دم شیر کشید
بعد چشم تو مصور چو بابرو پرداخت — شد چنانست که بر روی تو شمشیر کشید
دل اسیر مژدات ازعدم آمد بوجود — چون شکاریم مصور بدم تیر کشید
لاغری بین که باندیشه نقشم نقاش — آنقدر ماند که تصویر مرا بر کشید
گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری — که نشاید دگرم مدت تعمیر کشید

مؤمن (۱)

غبار نیست که بر گرد عارض ترش است این
گذشته پادشه حسن و گرد لشکرش است این

بتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم
که این شهید نگاه منست و محضرش است این

زمانه بر سر مجنون چو دید داغ جنون گفت
که هر که پادشه عشق گشت افسرش است این

غم تو آمده بر لوح سینه‌ام بنشسته
خطیب خطه شهر دل است و منبرش است این

نه کاکل است بفرقش که دست حسن بر آتش
ز خاك عود نهاده است و دود مجمرش است این

(۱) در تذکره نصرآبادی در صفحه ۳۰۵ درشرح حال محمد مؤمن دامغانی یك بیت از این غزل بنام آن شاعر ذکر شده و بقیه ازجنك کهنه دیگر است پس معلوم میشود که صبوحی این ابیات‌را ازشاعرمعاصرصفویه ربوده واینك برای احقاق حق شاعرآثاروی بخودش مرجوع میشود دارندگان تذکره نفیس نصرآبادی بحاشیه آن کتاب این اشعاررا هم میتوانند نقل نمایند ، ریاحی

نه جای آبله‌است آن بر آن دوعارض گلگلون
بآیه آیه مصحف قسم که جوهرش است این
نظر بآینه کرد آن نگارو گفت بشوخی
خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این
فرنگزاده نگاهی بکن بمومن بیدل
شوم اسیر صنم خانهٔ که کافرش است این

شاعر عباس صبوحی (جزوه سوم. صفحه ۹ . غزل چهل و هفتم)

غبار نیست که بر گرد عارض ترش است این
گذشته پادشه حسن و گرد لشکرش است این
نه خط غالیه سا دور عارض مهش است این
همای حسن پریده است و سایه پرش است این
ستاده بر سر نعشم گرفته دست بمژگان
که این قتیل نگاه من است وخنجرش است این
کتاب نیست که میخواند این نگار بمکتب
کندحساب شهیدان خویش و دفترش است این
نشان آبله دیدم بروی یار بگفتم
قسم بآیه رحمت که اصل جوهرش است این
هزار مرتبه بر قبر من گذشت و نگفت
که این شهید شهید منست و مقبرش است این
نظر در آینه کردآن نگار با خود گفت(۱)
خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این

(۱) دردومصراع اول ازدوبیت اخیراشتباهی دروزن رخ داده‌است وآن‌هم‌اختراع‌شاعرنوظهورماست !!

در جنگی دیگر رباعی ذیل را به مسیحی نسبت داده مرحوم مغفور تربیت تبریزی طاب ثراه هم در کتاب دانشمندان آذربایجان این رباعی را بمسیحی نسبت داده و اورا ازشعرای قرن سیزدهم و ازتجار مسیحی معرفی کرده است (چون اکنون آن تذکره در دسترس نیست نتوانستم عیناً نقل کنم)

(مسیح تبریزی)

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم که مرا بخانه بی ترس آئی
گه چشم ترم بآستین پاك کنی گه برلب خشك من لب ترسائی

(صبوحی ـ جزو دوم ـ صفحه ٤٧)

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم ببرم شبی تو بی ترس آئی
گه پاك کنی بآستین چشم ترم گه برلب خشك من لب ترسائی

درخاتمه نظر دانشمندان را بدین قسمت جلب مینماید که : اشعاری که بنام صبوحی چاپ شده است اغلب متعلق بدیگران میباشد که در نتیجه عدم تتبع ناشر سهواً داخل شده است و نگارنده را سرقتهای مذکور درفوق باندازهٔ به شك انداخته که اغلب آن اشعار را از دیگران میدانم .

زیراچون ناشر بعنوان تشویق هرغزلی را باسم فرستنده چاپ کرده است طالبان شهرت و فضل فروشان برای کسب آوازه (!) و ابقای نام خود اشعار شعرای بیچاره دیگر را بنام شاطرعباس جمع کرده اند .

یکی از دوستان ادبی غزل « صبر درعشق تو جانا هله تا چند کنم » را بشاعری شیرازی نسبت میداد و غزل « دلبر بمن رسید وجفارا بهانه کرد » را از آثار نظیری میدانست ولی چون دلیل قاطعی در دست نیست از ایراد این قسمت خود داری شد .

خوی ـ اردیبهشت ۱۳۱۹ خورشیدی **محمد امین ریاحی** دانش‌آموز

بهداشت موی سر و بدن

بقیه از شماره ۳-۲ نقل از جریده کوشش

عدهٔ تصور می‌نمایند که بوسیله ثوالث و زك واستعمال شیر بعضی نباتات و بعضی مایعات انواع گرمها ، مدادهای رنگین . انواع خمیرها وپودرها میتوانند پوست بدن زیبائی ودرخشندگی وطراوت طبیعی وجوانی را بدهند . یعنی چین و چروك های پوست را محو نموده و بطور خلاصه جوانتر ازسن حقیقی خود را جلوه دهند .

نتیجه حاصله ازاستعمال این ترکیبات صفر بوده و نه تنهاآنهارا جوان نمیکند بلکه بجوانی آنها نیز لطمه وارد میآورد زیرا اغلب آنها موجب مسدود شدن سوراخهای پوست وغدد عرقی گردیده وعمل غدد چربی را مختل مینماید وبالاخره سبب خشکی وسختی وخشونت و پوست میگردد .

تنها چیزی که برای پوست بدن طبیعی و سالم بی‌ضرر و مفید است صابون خوب میباشد . پودر برنج نیز در بعضی موارد استعمالش بیضرراست .

استعمال مواد بزکی معایب دیگری نیز دارد مثلا بعضی از آنها که دارای عطر شدید میباشند باعث درد سر گردیده و اغلب بواسطه داشتن سرب سروز . مردار سنك و آرسنیك سمی بوده و تولید جوشهای مختلف در پوست مینمایند .

عطریات را عدهٔ معتقدند که چون از گل استخراج میشود برای بدن

مضر نیست ولی بوسایل شیمیائی بمقدار زیاد نظیر عطریات طبیعی تهیه میشود که ازموادی که برای بدن سمیت دارند استخراج میشوند مانند ترفل (عطر شیدر) که از سالیسیلات دامیل و عطر بنفشه که از سینال و اسید سولفوریك بدست میآید همچنین مشك مصنوعی که اسم شیمیائی آن (تری پنتر ومتافنل بوسلین) است میتواند جانشین مشك طبیعی گردد وتقریباً سومرتبه ارزانتر ازمشك تهیه میگردد . بطورخلاصه عطریاتیکه مبدأشان مواد سمی باشد برای پوست بدن مضر وسبب تغییراتی درآن میشود .

چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام موادی که برای بزك نمودن و آرایش پوست بکار میرود در ترکیباتشان مواد سمی موجوداست یا اینکه مواد سمی استخراج شده اند لذا هریك ازآنها کم و بیش برای پوست مضر و مسموم کننده آن هستند ومهمترین این مواد عبارتند از : قرمز شنگرفی لبل ؛ کارمن . بلمباترین . نالك وگرد آلبانر وغیره .

جدیداً نیز عدهٔ بمینائی کردن پوست صورت میپردازند واین عمل برای مدت بیشتری بزك را نگاهداری نموده وحتی چندین روز باقی میماند و درمقابل حرارت بیشتر مقاومت مینماید .

مینائی کردن پوست علاوه برآنکه دردناك و مدتی وقت انسان را تلف میکند بواسطه اسید هائیکه استعمال مینمایند خطرناك و مضر برای پوست بدن میباشند .

بالاخره مینائی کردن پوست صورت نه تنها بپوست زیبائی نمی بخشد بلکه اورا زشت تر وشبیه بصورتهائیکه ازچینی ساخته اند بنظر میآید .

بهداشت مو ـ باید دانست که مو نیز احتیاج مبرمی بهوا ونور داشته

و هرروزه باید آنرا تمیز کرده شست وشو داد و هرهفته آن را اصلاح و آرایش نمود .

برای تمیز نگاهداشتن موی سر باید هرصبح پس‌ازشانه نمودن آنرا خوب برش زد و باید سعی نمود که شانه دنده پهن بکار برد و از استعمال شانه‌های باریك خودداری نمود زیرا سبب تحریك وزخم‌کردن پوست وبالاخره شوره زدن موی سر میگردد .

زنها باید صبح وعصر برای تمیزنگاهداشتن موی سرخود اقدام‌کنند تراشیدن موی سربازیاد کوتاه نمودن آن بیفایده‌است بلکه بهتراست که مردها و پسر بچه‌ها از یك سانتیمتر کوتاه‌تر ننمایند آلابرس نمودن موی سر که زیاد مورد توجه عموم‌است مفید نیست زیرا مودرجهت غیرطبیعی قرار گرفته بواسطه برس زدن موها کشیده میشود و بالاخره سبب ریختن مو میگردد

برای اطفال مخصوصاً پسرها تاسن ۱۰ و۱۵ سالگی گذاشتن موهای بلند بسیار بد و محل نشو و نمای انواع میکربها و نزد آنهائیکه اندکی لاابالی و بیقید باشند موجب امراض میکربی پوست میگردد .

برای دانشجویان و دانش آموزان که در پانسیونها و یا در مدارس شبانه روزی بسر میبرند بدلایل بالا موی کوتاه مناسب‌تراست .

درصورتیکه انتهای موی سر چند شاخه‌وا باصطلاح عوام مو خوره) پیدا شده باشدکافی‌است که درهرماه انتهای مورا چیده و یا بادقت بسوزانند .

آیا قطع نمودن وچیدن موسبب قوت دادن وتسریع نمو آن میشود ؟ باین سئوال از لحاظ جلد شناسی نمیتوان جواب داد زیرا قطع نمودن مو

بهیچوجه تاثیری در نمو آن ندارد .

فقط میتوان گفت در نتیجه کوتاه شدن چون بهتر تنظیف وتمیز نگاهداشته میشود و گرد وخاك ومیکرب درآن جای گیرنمیگردد لذا سالمتر میماند چنانکه مشاهده میگردد در مرض داءالثعلب (ریزش موی سر) قطع مو وتراشیدن آن تاثیری در پرپشت نمودن وتقویت موندارد بعلاوه این مرض نزد مردها که موی سررا کوتاه تر از زنها نگاه میدارند بیشتر بروز مینماید .

برای اینکه نور و هوا باندازه کافی بمو برسد زنهائیکه دارای موی بلند میباشند لازم است هرصبح یك تا دو ساعت موهارا بافته و بطور آزاد بدون آن که آنرا بپوشانند درمعرض هوا قرار دهند . بمحض بروز امراض حادو زایمان بافتن موی سر از ریزش مو جلوگیری مینماید وبطورخلاصه بافتن موی سر با ساده ترین آرایش که سبب فشار وشکستگی مو نشود برای حفظ مو بهتراست .

چرا از کشیدن موی سر باید احتراز نمود ؟

کسانیکه بمواظبت موی خود علاقه مند هستند باید ازبالا زدن برخلاف جهت مو احتراز نمایند .

استعمال موی دروغی .کاغذ های اطوی مو .گیراژ سنجاق شانه های دنده باریك وبالاخره هرچه سبب سنگینی و کشیدن ویاموجب شکستن مو گردد برای صحت و بهداشت مو مضر میباشد . دکتر بروك این قسمت را برای طرق مختلفه فرزدن ـ موج دار نمودن و بالاخره بوسیله شانه بالا زدن که موجب خشك شدن وشکستگی پیدا کردن مو میشود ثابت نموده است .

ریزش روزانه مو بطور طبیعی ـ نبایستی از ریزش طبیعی روزانه که

یك عمل فزیولژیکی است وحشت نمود باآنکه کاملا در نظافت وتمیز نگاهداشتن مو دقت شود باز دیده میشود هرروزه مقداری مو باکمترین مالش با ماهوت پاکن زدن میریزد این ریزش مو برای آنست که مو نمو نموده پس‌ازآن که کامل گردید چندی باقی مانده و بالاخره اگر قطع ننمایند مرده ومیریزد و موهای ریز دیگری که در اطرافش وجود دارند جانشین آنها شده و به نمو و تکامل خود ادامه میدهند .

عمر مو درحدود ۲ الی ٤ سال بیشتر نیست وپس از نمو لازم مانند یك جسم خارجی بی‌حس وحرکت درمحل خود (پیاز مو) قرار دارد .

بدین ترتیب برحسب سن بطور طبیعی ما روزانه تقریباً ٤٠ تا ۱۲۰ مو ازدست میدهیم و باید ازاین مقدار ریزش مو درروز مضطرب نبود زیرا نمو تدریجی موهای کوچك جبران این ریزش را میکنند .

تمیز نگاهداشتن مو ـ تنها شستن شانه وسایر اسبابهائی که بامو تماس دارند درآب مقطر محلوط باآمونیاك برای تمیز نگاهداشتن مو کافی نیست حتی برای اشخاص سالم هیچگونه امراض جلدی مانند نلیکول «پوسته پوسته شدن جلد» و جرب نداشته باشند غیرکافی است زیرا بواسطه عرق نمودن بدن و و نشستن گرد و غبار و آغشته شدن آن باعرق موهارا کثیف نموده و باید بوسیله شستشوی روزانه این کثافات را از بین برد تاصدمه بمو نرسد .

نزد اشخاص سالمی که دارای موهای بلند و پرپشت هستند موهای قسمت فوقانی قسمتهای‌زیررا پوشانیده وآنهارا ازکثیف شدن محافظت مینماید

اشخاصیکه شغل آنها سبب کثیف شدن موهای آنها میگردد لازم‌است پس‌ازخاتمه کار صبح وعصر هرروزه دو مرتبه باصابون موهای خودرا شستشو داده و بدینطریق ذرات فلزی ونباتی که باآن سروکار داشته اند ودرروی موی

آنها نشسته است برطرف نمایند تاسبب تغییر رنك مویشان نشود مانند نانواها که مویشان سفیدمیشود واشخاصی که باامللاح جیوه سروکاردارند مویشان قرمز و اشخاصی که براده مس درست کرده و باآن کار میکنند مویشان سبز رنك میگردد .

باید دانست که تنها شستشوی زیاد بواسطه مالش و اصطکاك وتحریك پوست ممکن‌است سبب ریزش مو گردد وگرنه ضرر دیگری نمیرساند .

در صورتیکه جلد و پوست بدن سالم و طبیعی باشد استعمال انواع روغن ها مطلقاً بیفایده‌است .

پوست بدن اعم از این که زیاد خشك یا زیاد چرب باشد استعمال پماد ها وروغن ها برایش مضر وموجب بروز ریزش مو میگردد .

اگرچه بعضی از پزشکان استعمال روغن کرچك وبادام ونخاع گاو را تجویز نموده‌اند ولی اغلب علمای جلد شناسی هیچیك‌را مفید برای جلد نمیدانند .

اشخاص بسیاری که مبتلا بمرض پلی گول (پوسته پوسته شدن پوست) هستند و ازمبتلا بودن خود بی‌اطلاعند پوسته پوسته شدن جلد را علامت خشکی پوست تصور نموده و معتقدند که مویهایشان خشك میباشد درصورتیکه مویشان خشك نبوده و بلکه پوست بدنشان پوشیده از پلکو بوده که آغشته بمواد چربی است این اشخاص بعقیده خود برای رفع خشکی مو وپوست بدن خود بهاستعمال‌روغنهای مختلفه می‌پردازند و گمان میکنندکه‌استعمال پماد پلکوها که روی جلد چسبانده مانع ریزش آنها میگردد وباینطریق‌استعمال کنندگان تصورمینمایند که درمبارزه باخشکی مو و جلد بوسیله استعمال پماد و روغن فائق آمده‌اند

ولی بزودی عدم موفقیت آنها ظاهر شده و بعوض افتادن و ریزش پلیکولها موها شروع بریزش مینمایند زیرا استعمال روغن نتیجهٔ جز اضافه نمودن مواد چربی به پلیکولها ندارد .

بنابراین استعمال مواد چربی دشمن مو بوده و بهیچوجه این مواد لازم و مفید برای مو نمیباشد .

درخاتمه اضافه میکنیم که پمادها و روغنها درصورتیکه فاسد شده باشند موجب تحریك جلد میگردند حتی باندولین ـ کثیرا زرین ـ بعضی شیره های نباتی و بالاخره مواد بزکی که در ترکیب آنها موم ـ کولوفون وجود دارد سبب ریزش مو میگردد و بیشتر وسیله کشش مورا فراهم میسازند .

برای نظافت ریش و سبیل باید از افراط در شست وشوی باصابون خود داری نمود ولی این خود داری نباید مانع از تمیز نگاهداشتن واجتناب از امراض میکربی آن گردد و بدیهی است این دو قسمت در شست و شوی روزانه صورت شرکت خواهد داشت .

برای پر پشت شدن وخوب نموکردن مژگان و ابروان مرطوب کردن آنها هرصبح و شب بوسیله محلولی که از جوشانیدن یك مشت برگ گردو در یك لیترآب بدست آمده باشد مفید و این محلول برای چشم و سایر اعضای بدن درهرحال بی‌ضرراست .

استعمال رنك ها از زمان بسیار قدیم بین ملل مختلف مرسوم بوده مصریها وشرقی‌ها موهایشان‌را بوسیله مرکب چین وآب گل سرخ سیاه میکردند کلیمی‌ها بودر طلا و رومیها رنگهای طلائی وسبز وآبی زیاد استعمال میکردند و بالاخره میان بعضی ملل دیگر استعمال شیره خربق (اله بر) و زهره

حیوانات متداول بوده است .

درعصر ما نیز نزد بعضی ازملل استعمال رنگهای مختلفه متداول‌است مثلا بین چینی‌ها مرسوم‌است هرصبح یك فنجان آب دار آشامیده و سررا با پماد مخصوصی که بدین منظور مالش داده برای اینکه موی سیاه بشود .

مسلمین هرهفته یکبار موی سر و ریش خودرا رنك وحنا می‌بستند اهالی سومالی و بعضی از ملل اقیانوسیه موهای خودرا بوسیله استعمال آهك حنائی رنك مینمایند .

بدین طریق می بینیم که رنك های متفاوت برای مو میان ملل مختلف معمول و بدون این که هیچکدام دلیلی برای مفید بودن آنها داشته باشند استعمال مینمایند .

جنبه مد ذوق و میل عمومی استعمال رنگهارا که کنار بگذاریم از نقطه نظر بهداشت استعمال رنگهای مختلفه موجب سفید شدن مو میگردد و بدلایل زیر استعمال آنها مضر میباشد .

زیرا درنزد اشخاص عصبی و کسانی که مستعد گرفتن امراض جلدی هستند اغلب موجب ایجاد امراض جلدی وجوش های سطحی درصورت میشود بخصوص نزد اشخاصی که مبتلا بسوء هاضمه و امراض کبد و کلیه و غیره باشند بیشتر بروز مینماید .

زیرا عده زیادی ازاین رنگها بواسطه آرایشگرها برای آرایش موها پیشنهاد و بکار برده میشود و برای استفاده مادی خود بدون تجویز پزشك متخصص باستعمال رنك های مختلف مردم را تشویق ودردسترس آنها میگذارند

زیرا مثل سایر مواد بزکی عده زیادی بین این مواد رنگی بواسطه

دارا بودن سرب ـ پرتو کلرور دومر کور ـ نیترات دارژان وسیانوردوپطاسیم سمی میباشند

آزمایشگاه شهرداری پاریس ثابت نموده که بین ۳۱ رنك مختلف که تجزیه شده ۲٤ تای آنها دارای مواد سمی میباشند .

عده زیادی ازآنهـا که سمی نباشند مانند آب اکسیژنه (نقط سیب رنك کردن مو میشود) و رنك‌های نباتی که مبنای استخراجشان حنا وتانن میباشد بواسطه مداومت دراستعمال سبب شکنندگی مو و بالاخره موجب ریزش مو می گردد .

با آنکه اغلب رنگها برای پوست زیان آورند با این وصف معذلك رنك هـای بی‌زیان میتوان تهیه وترکیب نمود .

ا ـ برای بدست آوردن رنك بلوطی مو را باید باجوشانده چای و مازو شست .

ب ـ برای زرد و بور کردن مو شست وشو با جوشانده زیر :

۳۰۰ گرم ریوند دریك لیتر شراب سفید دم کرده پس‌ازآنکه بواسطه جوشاندن نصف شود استعمال گردد .

پ ـ برای سیاه کردن مو هیچگونه رنك بی‌ضرر نمیشود اما میتوان بمواد زیررا بطور مبرد استعمال نمود .

موم سفید ۱۲۵ گرم ، روغن زیتون ۳۰۰ گرم هردورا باید درظرفی جوشانید و ۲۰ گرم ذغال چوب پنبه باچوب تبریزی بآن اضافه نمود .

ب ـ علتی که درنتیجه اختلاف فیزیولژیکی بدن حاصل میگردد .

بطور کلی هرچیزیکه موجب فشار . مالش واصطکاك ـ کشش . متراکم

کردن ـ تحریك ومجادله کردن پوست وموها بشود میتواند سبب بروز دردهای مخصوص پوست وجلد گردد .

لباس ـ پیراهن زیاد خشن وتنك و بطور کلی تمام البسه تنك مانند انواع کرستها بخصوص در فصل تابستان تولید امراض انتریکو و بوربوی میکند . در نزد اطفال شیرخوار البسه تنك ومرطوب بواسطه ادرار نیز تولید امراض را مینماید .

کفش تنك ،وجب کفش زدگی وتولید میخچه وبینه دریا و انگشتان پا میشود درصورتیکه کفش کاملا بپا چسبیده و منفذی بخارج نداشته باشد و مدتی پا درآن باشد بواسطه عرق نمودن تولید مرض هیدروز مینماید .

جوراب و دستکش درصورتیکه بواسطه رنگهائیکه محرك پوست هستند رنك شده باشند موجب تولید جوش دربدن وحتی مسمومیت دربدن وپوست میشوند

لباس باید قابل نفوذ بوده وازلباسهائی که غیرقابل نفوذند باید اجتناب نمود زیرا از تعریق جلدی جلوگیری مینماید از این نقطه نظر پارچه های پشمی و پنبهٔ شل باف دردرجه اول هستند .

بعضی ازپوستها درمقابل پارچه های پشمی حساس بوده وبواسطه تحریك تولید جوش هائی در پوست بدن میشود موسوم بزرد زخم فلانلر و برای جلوگیری ازآن لازماست در زیر پارچه های پشمی زیر پیراهن های نخی و ململ استعمال نمود .

بالاخره کلاه نباید مانع ورود هوا بپوست وموی سر بشود برای این منظور کلاه باید نه خیلی تنك ونه خیلی سنگین باشد ازاین نقطه نظر کلاههای سنگین وتنك یکی ازعلل ریزش موهستند .

استعمال کاسك کاوتبال مخصوصاً درتابستان از تمام کلاهها بهتر بوده زیرا اولا بواسطه بکار بردن چوب پنبه درساختمان آن سبك بوده وثانیاً جدار داخلی این کلاه کاملا پوست تماس نداشته زیرا درفواصل مختلف وسیله قطعات چوب پنبه ازسر فاصله دارد و مانع خارج وداخل شدن هوا و خروج عرق نمی گردد .

همینطور کلاههای سبدی ونظیر آنها که سبك ومانع نفوذ هوا موی سررنگردد بی‌ضرراست . البته استعمال کلاههای تنك (کلاه قضات و معلمین دوموقع کار) که مانع ازرسیدن هوا بمو شده و فشار والاصطکاك دائمی میدهد موجب ریزش مو می گردد . بیمارانی که مدتی بستری هستند بالش درزیرسر آنها نیز همان اثرات فوق را خواهد داشت .

پ ـ تاثیرات مواد سمی را درپوست و جلد قبلا درضمن مواد رنگی بیان نموده ایم که چگونه موجب تحریك رنك جلد و تولید امراض جلدی مختلف میشود . مانند انواع رنگها که غالباً علت تولید جوشها ، زرد زخم ، خارش پوست ؛ گزگز کردن پوست میباشند . استعمال اجسام چرب و اثرانفت مانند انواع روغنهای فرار بواسطه تحریك پوست والتهاب جلد خطرناك بوده و اغلب این موادرا بدون احتیاط بمقدار زیاد برای رفع خشکی مو استعمال مینمایند درصورتیکه تمام آنها برای جلد ومو مضر میباشند .

ت ـ طفیلی‌ها ومیکروبهای مختلفه موجب اصلی تمام امراض پوست که تاکنون بیان نمودیم میباشند و این طفیلی‌ها ومیکروبها عمل مهمی در داء الثعلب (ریزش مو) داشته وموجب سقوط مو درجوانی میگردد .

پایان

آثار باستان

از یك سفینه کهن سال

اثیر اخسیکتی

یاد میدار کـه از مات نمیآید یاد — ای امید من وعهد تو سراسر همه باد
نه تو گفتی که وصالم برساند بخودت — راستی نیك رسانید که چشمش مرساد
عافیت خواستی ازمن خیرالله جزاك — اوهمان شب بعدم رفت که عشق تو بزاد
گله وصل تو باهجر نمی کردم دوش — که بشد عمر وزو هیچ بجزغم نگشاد
درمیان روی بمن کرد خیالت که اثیر — زین سخن بگذرواین واقعه بگذارزیاد
وصل ما مظلمه کس بقیـامت نبرد — گرزتوعمرستد درعوضش عشوه بداد

دیدی چگونه مارا بگذاشتی ورفتی — بیموجبی دل ازما برداشتی ورفتی
بس عهدها که کردم بس وعدها که کردی — وان ماجرا برفته انگاشتی و رفتی
رخ درسفر نهادی ناگاه و عالمی را — چون زلف خودپریشان بگذاشتی ورفتی
چشمم که آب خوردی ازروی گلعذارت — ناگه بخار هجران انباشتی و رفتی

در من نظر بچشم عنایت نمیکنی — یك ساعتم ز هجر ضمانت نمیکنی
زلفت زحد ببرد ستم شر او چرا — از ما بتیغ غمزه کفایت نمیکنی

گوهر دیده کرده‌ام پیشکش خیال تو — اطلس رخ کشیده‌ام درقدم وصال تو
من بتومایل وتوخود هرنفسی ملول‌تر — وه که خجل نمیشود میل من ازملال تو

هم کار زغم بجان رسیدست — هم کارد باستخوان رسیدست
آهی که جهان بهم برآرد — از دل بسر زبان رسیدست

وقت نیامد که دور غم بسر آید صبح وصال از شب امید بر آید
تیر بلا کز کمان حادثه بجهد پوست ندارد خبر که برجگر آید

ای پسر هرچه خواست بود ببود ای دریغای تو ندارد سود
آسیائیست چرخ گردنده که بجز جانور نداند سود

هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد هیچ گردی بتو ایچشمه حیوان مرساد

دیده مورست یادهان که تو داری آب حیاتست یا زبان که تو داری
جز بسخنهای دلفریب نشانی می‌نتوان داد ازان دهان که تو داری
عشوه دها عمر بستدی و ندادی زانچه تو دانی بدان زبان که تو داری

هرکه در دامن تو آویزد نه‌چنان اوفتد که برخیزد
عشق تو صدهزار صف شکند که یکی گرد بر نینگیزد

من تنگدل و تو تنك خوئی من خوب سخن تو خوبروئی
بر تنگدلی من ببخشای بگذار طریق تنك خوئی
بامن آن کن که لطف یزدان باروی تو کرد از نکوئی

مدامم ده که ایام مدامست شکار عیش را ایام دامست
بیاور بادهٔ کز وی دو قطره خرابی دو عالم‌را تمامست
چه‌دربند حریفی باده راباش حریف باده آسوده جامست
زهشیاری بمستان راه دورست زمستی تابهشیاری دو گامست
تنی داری وهم درپای بندست دلی آسوده وهم درلکامست
اگرعقلست برجانت عقالست وگرشرعست برطبعت زمامست
کسی کاین بندها بگشایداز تو نه‌پیوندی دروگوئی حرامست

ندانم تادرین ناسازگاری گناه باده مسکین کدامست
اگر تندی زنخوت باده تندست وگر رامی زالفت باده رامست
اگر جنسی همی جوئی موافق قدم درنه توخامی باده خامست

ای ز تو در هر دماغی صد هوس وز وصالت خود نشان نادادهٔ کس
تیز بازاری و چون تو شکری در مه دی هم نماند بی مگس
یك لقب بر ناید از دیوان تو هیچکس را از جهان جز هیچکس
تحفهٔ میخواست عشقت گفتمش نیست حالی جز بجانم دسترس
خندهٔ زد گفت این مرغ اسیر غبن باشد گر نپرد از قفس

طاقت سیل تو هیچ جوی ندارد جوشن تیر تو سنك وروی ندارد
بیخبرند ازوصال او دوجهان زانك خانه او در درین دو کوی ندارد

ای شکر خای شده گوش از تو رخ ماه آمده شب پوش از تو
از لطافت تو چنانی که شبی بر نگردست کس آغوش از تو

پیمان شکنا بر سر پیمانت نمی بینم طغرای وفا برسر فرمانت نمی بینم
ازتو گله ها دارم درخون دل آغشته تاعرض کنم برتو چندانت نمی بینم
ازغایت حسن تووزغیرت چشم خود پیدات نمی یابم پنهانت نمی بینم
گرچه زتومیگویم درگفت نمی آئی ورچه بتومی بینم چون جانت نمی بینم
تاخودچه سواری تو کزغایت چالاکی جز بردل وبردیده جولانت نمی بینم

آه کز آه هیچ حاصل نیست چون محل قبول قابل نیست
اهل دل عاشقست و طرفه تر آنك هر کجا هست اهل دل دل نیست
آنچه بیحاصلست حاصل هست وانکه با حاصلست حاصل نیست

پاك وروشن چه داری این تن را کش بجز خاك تیره منزل نیست
نام آسایشی مبر که بدو مادر روزگار حامل نیست
چون یخ کاسدی بتابستان بس نماند و کسی معامل نیست

دلبری دارم که جان میخواهد ازمن چون کنم
از سر جان برنشاید خاست ای تن چون کنم
چشم سوزن کرد بر من عالم از بس کافری
ای مسلمانان وطن در چشم سوزن چون کنم
یا دل من پیش او دارید تا رحمی کند
یا طریقی پیش من بنهید تا من چون کنم

چرخ درخود هزارسرداردکه یکی از جفا نمیخارد
سربسر کرده خودش یادست زان سر ازپیش بر نمیدارد
ازدرون خون چنان همی ریزد کز برون پوست می نیازارد

مشرق مه دور گریبان اوست مغرب جان ثقبهٔ مرجان اوست
یوسف دلها نه یکی صد هزار گمشده درچاه زنخدان اوست
تحفهٔ آرند بدو کز وجود هر چه بدو دست نهی آن اوست

من خاك چنان بادم کوزلف توجنباند درآتشم از آبی کاندام ترا ماند
توفیردل ودیده از روی توآن باشد کان بیندوخون گریدوان خواهدونتواند
دردی چه نهان دارم کزصفحه رخسارم هر کس که مرا بیند چون آب فروخواند

ساقی من از خمار شبانه مشوشم وقتست اگر بیاده صافی کنی خوشم
راهیست بس درازمن تاطرب بیار اول زجام خنك پس از باده ابرشم

فغان ازچشم بد مستش که ناوك در کمان دارد
کمین تیر ازکمان او کمین عقل وجان دار
مگر نازست سوفارش که باهرجان سخن گوید
مگر رازست پیکانش که درهردل مکان دار
فغان زان تیغ زن نرگس که در بازیگه مجلس
ز تیغش حلق هر مفلس قبای ارغوان دار

برموج خون برقص درآرد حسام‌شاه (۱) افلاك را چو بر سرمی قبه حباد
برداشت زخم گرز گرانش یك‌ترنك از بالش درنك سر کوه دیر خوا
بخشید مایه حلم گران سنك او بخاك وافکند سایه عزم‌سبك پای او برآ
زین‌روی شسته‌اند بهفت آب‌وخاك دست هم آب ازترقف وهم‌خاك از شتاد

بدیع نیست ز بهر شتاب عمر عزیز اگر سیاه کنم موی‌را همی بخضا
اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه سیاه کردم من موی‌خود بسوك شباد

زشمشیرش چنان شد شیر گردون که جوشن ساخت عجز رو بهی ر
ز عشق صیت او سنك فسرده برآرد پنبه از گوش آگهی ر

گرچه سوگند آن خوری کاکنون نکوتر دارمت
من نیم فانها بحمدالله که باور دارمت
ای که همچون خاك راهم زیر پا آوردهٔ
گر مرا دستی بود باجان برابر دارمت

آنرا که چار گوشه عزلت میسرست گو پنج‌نوبه زن که شه هفت کشورست
برشط حادثات برون آی از لباس کاول برهنگیست که شرط شناورست

(۱) این چهار بیت درقصیدهٔ ازقصاید استاد جمال‌الدین درديوان وی موجوداست ۰

فصاد روزگار بزهر آب داده نیش تو شادمان وغره که گویش معتبرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشترست

ای شمع زرد روی که بااشك دیدهٔ سرخیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ
فرهاد وقت خویشی میسوز و میگداز تاخود چرا زصحبت شیرین بریدهٔ
گر شاهدی برای چه رخ زرد کردهٔ ور عاشقی برای چه قد برکشیدهٔ
یاری بباد دادهٔ ار نه چرا چومن بد رنك و اشکبار ونزار و خمیدهٔ
مرغی چنان شگرف که در عهد خود توئی پروانه را چرا بهم نفسی برگزیدهٔ
آری تو نیز ازمگسی زادهٔ باصل امروز نیز با مگسی آرمیدهٔ

صبحدم آنروی چون نگار چه شوئی ابر بهٔ روی مرغزار چه شوئی
آب حیاتست غبغب تو فسرده پس تو بدین آب خاکسار چه شوئی

تو اندرجهان می نگنجی مرا بین که بنشانده‌ام دردل تنك خویشت

مدتی ما درین جهان بودیم هرزه گفتیم وباده پیمودیم
مردمان در عمارت افزایند ما همه در عبارت افزودیم

کفهات که دوجهان بحر آشوبند دردست زدن چه درعطاهم خوبند
گرموج طرب جهان بگیرد چه عجب جائی که چنین دوبحر برهم گویند

امروزمئی درکف ویاری درپیش دستی بزن از حدیث فردا مندیش
وانروز که چشم بر کنی ای درویش دررحمت او نگرنه درکرده خویش

دست تو کزو گنج گهر میزاید بحریست که یکدم ز سخا نایاید
از باد سماع اگر بجنبد شاید گز جنبش باد بحر در موج آید

من آن خویش بگفتم دگر تو خود دانی قلاده نیم گسل گشت وشیر خشم آلود

شب مه

از نغمه های چنك دل : ترجمه ونگارش : اردشیر نیك پور

«موز» (۱)

هان شاعر چنك خود برگیر و بر من بوسه ده ! امشب بهارمتولد میشود ، بادها رو بگرمی میگذارند ، گلهای نسترن احساس میکنندکه زودی جوانه هایشان شکفته میشوند . مرغان سقاچی بمشاهده سپیده سحری در اواین بوته زار سبز جایگزین میشوند . تو نیز چنك برگیر و برمن بوسه ده .

«شاعر»

تاریکی مدهشی سر تا سر دره را فراگرفته ، پنداشتم که هیولائی مهیب برفراز جنگل تموج میکند ، از چمنزار خارج شده باپای مهیبش تماس خفیفی روی گلها و نباتات میکند لکن این وهم و خیالی بیش نیست که لحظهٔ بعد محو شده ازبین میرود .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر ! شباهنگام نسیم بهاری پردهای عطر آگین خودرا روی چمن زارها میگستراند ، دوشیزه حسود گلسرخ گلبرگهای خود را روی زنبور طلائی ، که از روایح روانبخش اومست و مدهوش شده ، فرابسته خفه اش میکند ، گوش فردارا ! سکوت مطلق همه‌جا فراگرفت ، معشوق خود را بیادآر ! شامگاهان اشعه خورشید بدرود حزینی برفراز درختان زیرفون و روی چهارطاقهای تاریك شاخ و برگها برجای میگذارد .

(۱) موزها نه خواهرند ازاولاد ژوپتیر ومنموسین‌که یونانیان قدیم الههٔ هنرهای زیبایشان میانگاشتند مقصود الفرد دوموسه در اینجا ، آلهه شعر و موسیقی‌است (ترجمان)

«شاعر»

از چه روی قلب من باین تندی میتپد؟ . . برای من چه شده است که بدینگونه مضطرب وپریشانم؟ آیا درب کلبه‌امرا میزنند؟ . . چرا چراغ نیمه جانم؛ چشمان خواب آلودم را، با پرتو لرزان خود خیره میسازد؟

آه! . خداوند بزرگوارا! . تمام اعضای بدنم میلرزد، چه کسی میآید؟ که صدایم میزند؟

ـ کسی نیست این ساعت است که درفضای اتاقم طنین انداز میشود و من چنین می انگارم که درب کلبه ام را میزنند! . . آه از تنهائی! . داد از بیچارگی و درماندگی! . .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر! امشب شراب جوانی در رگهای طبیعت بجوش در میآید. درونم از فشار ذوق و احساسات بی‌تاب و توش گشته، بادهای گرم و مرطوب بهاری شراره‌های آتش بربالینم مینهند

بنگر! ایجوان سست رای و کاهل نیك بنگر! من بس زیبا و دل فریبم؛ بیاد آر هنگامیرا که در زیر بالهای من باحال پریش و افسرده چشمان سرشك بار، دل دردمند؛ زار و درمانده افتاده بودی برحال زارت رحمت آوردم و درآغوش مهربانم جایت دادم همان دم نخستین بوسه های عشق ما بین من وتو رد و بدل شدند.

آه! . . من آنروز بر جراحات بیشمار دل دردمندت مرهم تسلیت نهادم. ولی چه سود! . . تو خودرا فدای عشق و محبت میسازی . . . . یك امشب مرا دلداری و امیدواری ده! چه ذوق و احساسات هلاکم میسازد وبرای اینکه تا بامداد زنده بمانم نیازمند دعا و مناجاتم.

«شاعر»

آیا این صدا ازتوست که مرا میطلبی ؟ آه موز محبوب و بیچاره من این توئی ؟ آه گل من ! ای وجود بی‌مثال عفت و صداقت ، که هنوز عشق من در دل تو باقی مانده : این توئی ؟

آری ای زرین موی سیمین‌تن من این توئی . چه من احساس میکنم که جامه های طلائی تو پرتو و درخشندگی درونم را در تیرگی بی‌پایان شب بسرحد کمال میرسانند .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر ؛ آری منم ؛ ابدیت و جاودانی توأم که درین تیره شب حزین ، چون مرغیکه بچگان نوزادش اورا بآشیانه خود بخوانند ، از فراز آسمان برای گریستن باتو ، فرود آمده ام .

ای عزیز تو در رنج و عذابی ، درد و اندوه تا پیدائی دون دردمند ترا میساید ، غم و اندوه دردل چاك چاك آشوب و ولوله برپا کرده ، عشقهائی برتو روی میآورند که همه مادی و زمینی بوده ؛ سایهٔ ازسر و رو شادی وشبحی ازسعادت شیرینکامی میباشند ،

بیا ! تا راز دل شیدای خودرا بدرگاه دادار توانا بریم و خاطرات شادی و سرور گذشته و یاد بودهائی درد و اندوه سپری شده ات را درپیشگاه یزدان پاك تقدیم کنیم !

بگذار تا بوسیله بوسهٔ بسر زمین مجهول و اسرار آمیزی مسافرت کرده بمحض ورود خود اقامتگاهی ، در امکنه دور دست وفراموش شده ، بر پا سازیم و تا دمیدن صور اسرافیل از آنجا بیرون نیائیم . از فر و فیروزی شادی و خوشی ، جنون و سودا سخن برانیم . ازاینجا رخت بربندیم چه کس و چیزی نداریم یکه وتنهائیم ، دنیا ازآن ماست و ما بهیچ چیز آن دلبستگی نداریم

اینك « اکوس » سبز و « ایتالیای » قهوهٔ و نیز زادگاه من « یونان » که عسلهای آن درشیرینی و حلاوت شهره آفاقند ، بهرحال از اینجا رخت بربندیم و در هر جائی که تواش به پسندی رخت اقامت بیفکنیم !

آیا از امید وشادی و آرزو و نشاط تغنی خواهیم کرد یا از درد و اندوه و یأس وناامیدی ؟

درمیان خون گرده فولادی، غرق نخواهیم شد ؟ دلدادگان را ازنردبان های ابریشمی نخواهیم آویخت ؟کف دهان اسبان تکاور را بباد نخواهیم داد ؟

آیا نخواهیم گفت که : « چه دستی ناقوس ساده ومرموزمحراب فلك را روز و شبان روشن میسازد ؟ . . آیا روغن نقد عشق و زندگی آنرا بر نمیافروزد ؟ »

آیا ستارگان بانك نخواهیم زد که : « هان ! وقت آنستکه سایه مرك را بالای سرخود مشاهده کنی ! ؟

آیا دراعماق دریاها فرو رفته مروارید ومرجان گرد نخواهیم آورد ؟ بزهای کوهی را بمیادین آتنوسی نخواهیم کشانید ؟

آیا بقهرمانان فرانسه بانك نخواهیم زد که : « هان ! خود را کاملا مسلح و مجهز کرده برفراز برجها وباروهای دژهای خود بالا روید و نغمه‌های ساده باستانی‌را از نو زنده سازید ! شرافت وعزت فراموش شده خودرا ازنغمه سرایان وعاشق ها یاد نگرفته اید ؟ »

ازقهرمان واترلو نخواهیم پرسید که : « پیش‌ازآنیکه مرسل ظلمت ابدی « مرك » روی مزرع سبز زندگانیش فرود آمده دریك چشم بهم زدن محو ونابودش کرده . دستهایش‌را روی قلب‌آهنینش بشکل صلیبی خشك سازد ، چگونه زندگی کرده و چند گروه از آدمیان را بخاك هلاکت افکنده است ؟ »

آیا شعر سست و ناچیزیرا لباس سپید تافید نخواهیم پوشانید؟ ویاهجای سبك و بی‌مزه هجاگوی نادانی را ـ که نام خودرا درنتیجه فراموشکاریهای خود هفت بار بباد داده و اندیشه اینکه بتواند امیدواری را درپیشانی نابغه محو و نابود و تاج ظفر را بادم ناپاکش ملوث کرده گاز بگیرد و لرزش حسدسر تاپای وجود اورا فراگرفته و همواره گرسنه و برهنه بسر برده ـ ازستونهای میادین نخواهیم آویخت ؟ .

هان شاعر چنك برگیر ! آری چنك برگیر که بیش ازین تاب‌وتوان ایستادن در اینجا ندارم . نسیم بهاری بالهای سبك مرا بهوا بلند میکند . بادرای بردن من آمده . دمی بیش در اینجا نتوانم ماند خدارا گوش فرا دار ! گاه‌آنست که قطرهٔ از سرشك دیدگانت را نثارم کنی .

«شاعر»

خواهر عزیز من اگر تو نیازمند بوسهٔ ازلبان دوست و قطرهٔ ازاشك دیده میباشی بیدرنك تقدیمت توانم کرد لیکن بعشق پاك و مقدسی : که توام به یاد آوردی ، سوگند که اگر برفراز آسمان صعود کنی نه از امید وشادی نه‌ازشرافت وعزت ونه ازسعادت واقبال نخواهیم سرود .

دریغ ودرد که دردمان یکی نیست ، دهان سکوت اختیار کرده تا بادل براز و نیاز بپردازند !

«موز»

بس تو درین خیالی که من چون باد پائیز هستم که تاروی گورهم ازسرشك تغذیه میکند و برای او درد قطره آبی بیش نیست ؟

هان شاعر ! این منم که برای تو بوسهٔ میدهم . عافی‌را که میخواهی ازینجا بکنم آوارگی وسرگشتگی توست ، درمان دردهایت باخداست . درد و

محنتی را که جوانی تو تحمل میکند هرچه باشد . بگذار این جراحت مقدس پهن تر شود چه هیچ نیروئی چون درد و عذاب بزرگی مارا بزرك و خطیر نمیگرداند لکن برای رسیدن بآن اندیشه مکن که صدای تودراینجا قطع شود .

نا امیدیهای بزرك دلنشین ترین و بهترین نغمات هستند ، من آواز ها و آهنك هائیرا ابدی و جاوید میدانم که از گرفتگی های گلو هنگام گریستن ترکیب شده باشند .

هنگامیکه مرغ سقا خسته و فرسوده از یك سیاحت طولانی در بدو تاریکیهای شامگاهان به نیزارهای خود بر میگردد . بچگان گرسنه اش بطرف کرانه میدوند و اورا درحال منازعه باآبخیزهای دریا میبینند وچنین میانگارند که پدرشان شکار خوبی گیرآورده پس شاد وخرامان برای قسمت کردن آن بطرف پدر پرواز میکنند ، منقارهای خود را روی گلوی زشت خود حرکت میدهند . پدر صخره بزرگی برگزیده آرام آرام بدانجا فرود میآید وکودکان خودرا بزیر بالهایش پناه میدهد . این ماهیگیر مالیخولیائی ، که خون درکوهه دراز سینه فراخش بشدت جریان میکند ؛ آسمانرا نگاه میکند .

راستی او پهنای دریاها را پیموده وغذائی بدست نیاورده اقیانوس خالی و خطهٔ غیر مسکونی بود و او برای غذای بچگانش جزقلب خود نیاورده ، ساکت و صامت روی سنك نشسته ابدیت (قلب) خودرا مابین کودکانش قسمت میکند و گاهواره درد و اندوه خود را باعشق پدری تکان میدهد و باحسرت زیاد به لب ریز شدن قلب خون آلودش مینگرد ودر سور ومرك خویش متزلزل وبی هوش گشته از ذوق ومحبت و وحشت وهراس مست میگردد لیکن این رنجور مرك در اثنای فداکاری لاهوتی خویش شکنجه و عذاب الیمی درخود احساس کرده ازسر سنك بهوا خاسته ، بالهای خودرا در بادها میگشاید .

قلبش بشدت میطپد ، بافریاد هراس‌انگیزوحشت خیزی بدرودحزینی در سکوت شب باکودکانش میکند بطوریکه مرغان دریائی ساحل را ترك گفته، مسافرینی که در کنار دریا خوابیده اند . پرواز طایر مرك را برفراز سرخود احساس کرده خودرا بخداوند میسپارند .

هان شاعر ! . . شعرا و سرایندگان بزرك بدینگونه بزرك و خطیر میگردند . آنان موجودیرا که لحظهٔ بیش‌زندگی نخواهد کرد میگذارندخودآرائی بکند : لیکن جشنهائی که بشردر روزهای شادی و عید خود میگیرد از هرحیث شباهت بسور مرغان سقا دارد .

آیا هنگامیکه آنان از امیدواریهای فریبنده ، از درد و اندوه ، از عشق و محبت ، از تیره روزی و فلاکت سخن میرانند صدایشان چون کنسرت بزرگی دل را فرح و انبساط نمیبخشد ؟ . .

سخن پردازی آنان چون قداره ایست که دایره تحیر و تعجبی‌درهوا ترسیم میکند ولی همواره قطرات خون ازآن فرو میچکد . . .

«**شاعر**»

آه موز ! . ، هیکل خیالی امکان ناپذیر ! . . بیشتر از این چیزی از من نخواه ! . . بشر هرگز روی ریگهای بیابان درهنگامیکه باد مشرقی وزد چیزی نمینویسد .

در دوران جوانی چون مرغ نغمه پردازی ، لبهایم همواره آماده نغمه سرائی و آواز خوانی بود و بقدری درآن هنگام ازجانبازی وفداکاری رنج وعذاب دیده ام که اگرشمهٔ ازآنرا درسیمهای چنك خود نواخته وبسرایم چنگم چون نای خواهد شکست .

تهران ۱۹/٦/۲٦

آثار متوسطان

نقل از سفینه صائب

میرجمله

دماغ روح تر از باده بیان منست — زبان شیشه تو گوئی که از دهان منست
بمرگ و زندگیم هیچ آشنائی نیست — زهر دو کون چو بیرون روی جهان منست
جز طریق عشق در کوی حقیقت راه نیست — کافری گر عشق ورزد پیش من گمراه نیست
کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند
سگان آن سر کو خوش مزاجدان شده اند
عشقست که وابسته بهر کار کسی را — گر عشق نبودی بجهان کار نبودی
چون نیم شیشهٔ هست چیزی مخواه دیگر — نصف جهان ترا هست ای رند لاابالی
جهان زروح فزائی نمیشود خالی — بجاست شیشه وساغرا گر مسیحا رفت
نشان موی میانش کنون توانم یافت — که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد
دلم زریزش مژگان نمیشود خالی — کدام ابر تهی کرده است دریا را
کاوش مژگان او دل را سبب دانی که چیست — تا بجای محکمی عشقش نهد بنیاد را
جهان من دگرگون گشته ازعشق — زمینم اشك و آهم آسمانست
بکش مترس کسی دامنت نمیگیرد — که کشته توهمان زخم خونبها دارد
چو ریزی مدعی خونم که کم سازی رقیبی را
که هریکقطره خونم عاشق بیباك خواهد شد

افتاد گیی بطالعم هست درپـای خمی چرا نیفتم

با فلك دندان نمائی میکند بخیهـای خرقه پشمینه ام

تلخی مرك دهد دردهنم آب حیات بسکه برحال شهیدان توحسرت دارم

سرشکم ازدل سختش نشست حرف جفا ازآب شسته نگردد خطی که برسنگست

گرزاهدان بباده صافی وضو کنند بینند کعبه را چو بمحراب رو کنند

درویش دهکی

ازبسکه دلها برد شد از دیده پنهان آن دهان

شخصی چرا کاری کند کز مردمان گردد نهان

هر کس بخواب رفت ازوچیزها برند درخواب بردنرگس مست توخواب من

ای گل که خار در ره خلقی نهادهٔ مغرور خود مباش ببین کز که زادهٔ

سزای مست همین بس که شدشراب زده دگر چه محتسبش بهر احتساب زده

آیینه شدی آب ز نظاره آنرو گرعکس جمالت نگرفتی طرف او

زان دو لب چندانکه کردم آن دهانرا جستجوی

هیچ پیدا نیست گم شد درمیان آن دو اوی

برنشان تیغ عاشق را بزن زخمی دگر تا کندشادی که آب رفته باز آمد بجوی

آن لب شیرین که دم فرهادازوی میزند فارغست ازقند وپندارد شکر نی میزند

صبارا شرم میآید بروی گل نگه کردن که رخت غنچه را وا کردو نتوانست ته کردن

میرحضوری

نمیگویم دلم او دارد اما اینقدر گویم که من دلرا ندیدم پیش خود تادیده ام اورا

بگوی وبشنو وجامی بنوش وشوخی کن زمن که محو توام اینقدرحجاب چرا

بجرم اینکه نمردم زذوق روز وصال فراق هرچه بمن میکند سزای منست

صد زبان دارم ولی پیش تو گویائیم نیست | سر بسر افسونم اما در تو گیرائیم نیست

گر کشد صد ره مرا از ناز و استغنا کمست | در خور حسنی که او دارد هنوز اینها کمست

درد خود خاطر نشان او حضوری چونکنم | درد تنهائی من بسیار و او تنها کمست

درو داع آنکه هرگز مهربان من نبود | اینقدر بیتابی دل در گمان من نبود

ز بیماری ندارم غم مرا این میکشد هر دم | که می آید رقیب و از زبان یار میپرسد

بغیر از اینکه بتیغ تغافلم بکشی | دگر زدست تو بیداد گرچه میآید

طفلی و غافل از بدو نیك جهان هنوز | زو داست اختلاط تو با این و آن هنوز

تمنائی کزو دارد دل امیدوار من | تکلف نیست میارزد بدرد انتظار من

اینکه جمعند بگردت همه پروانه نیند | شمع من سوخته جان هست و تماشائی هست

میرزا فصیحی تبریزی

ایگل نه همین معرکه من بتو گرمست | هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرمست

ترك تو نگیرم اگرم بهر تو سوزند | چون شمع سرم تا دم مردن بتو گرمست

گر هست بهم پشت رقیبان پی قتلم | ای آه جگر سوز دل من بتو گرمست

عالم ز رخت سوخته برق تجلیست | تنها نه همین وادی ایمن بتو گرمست

سر حلقه ماتمزدگانی تو فصیحی | بخروش که هنگامه شیون بتو گرمست

جذبه عشق بحدیست میان من و یار | که اگر من نروم او بطلب میآید

نرنجم بامنت گر نیست میل همرهی کردن | تو ورسم بتان دل بردن و پهلوتهی کردن

ایدل ازان دهان طمع کام میکنی | خودرا برای هیچ چه بدنام میکنی

ایکه درد دل خونین کفنی میشنوی | خبر از درد نداری سخنی میشنوی

غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو | طعن خلقی زبرای چومنی میشنوی

اسمران تو بیرون از حسابند | تو هم با خود حسابی کرده باشی

«دودمان علوی»

در مازندران

تالیف : ه . ل . رابینو ترجمه : طاهری شهاب

شرح حال مؤلف (رابینو)

کشور پهناور مازندران بعلت وجود رشته کوههای البرز



ه . ل . رابینو

و ساکنین غیور کوهستانیش از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن میشود تا زمان سلطنت شاه عباس کبیر همه وقت در تاریخ کشور ایران حال جداگانه داشته و بواسطه تهور مردم کوهستانیش در گذشته همواره

بپادشاهان مرکزی سر گران داشته و تامیتوانسته خودرا درتحت انقیاد فرمانروایان مرکزی در نمیآوردند. مخصوصاً اززمان ورود تازیان و سقوط دولت دولت ساسانی در نتیجه جنگهای فراوان با اعراب تا قرنها خودرا نگاهداشته و تن بزبونی در نداده و بلکه پناه به دشمنان ایشان میدادند از اینرو در تاریخ اهمیت شایانی یافته و با



آقای سید محمد طاهری شهاب : منرجم

انگیزش فرمانروایان بومی آزادانه درمقابل خاندانهای دیگر ایستادگی مینمودند. ازجمله وقایع مهمه این سرزمین واقعه علویانست که دشمنان خلافت بغداد بودند و در زمانهای درازی سر رشته اختیارسراسر این بخش را در دست داشتند و فرمانروائی ایشان در مازندران

بیرون آمدن دیلمان‌را بمیان مسلمانان نتیجه داد که درتاریخ ایران از بزرگترین وقایع بشماراست . (۱)

یکی ازمهمترین برتریهای این سرزمین اینست که دارای تاریخ جداگانه و گرانبهائیست که تنها در وقایع این بخش و حوادث خاندان‌های آن سخن میراند وازهرحیث دارای اهمیت بسیاراست و بطوری که آگاهی داریم تازمان صفویه ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نگاشته‌اند . ازآنجمله نسخه‌های تاریخ‌ابن اسفندیار و اولیاء الله و سید ظهیرالدین مرعشی‌است که هریك معروف و تا این زمانهای اواخر دردست شرقشناسان اروپا بوده واستفادهای بسیار از آنها کرده اند و اغلب استادان بزرك مانند مرحوم پرفسور **ادواردبرون** انگلیسی و مسیو **دارن ورابینو** بیشتر آنهارا بسرمایه مادی و معنوی خود بچاپ رسانیده‌اند و مخصوصاً بیشتر ازهمه جناب رابینو در این راه کوشش نموده و خدماتی که وی در باره احیای

(۱) دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده میشدند و نام دیلم همه جا معروف بود چنانکه طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علی‌ع نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمربن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت : سبحان‌الله اگر اینان دیلمی بودند واین خواهش‌را از تو میکردند تو بایستی بپذیری! و همچنین قصیدهٔ عبید الله ابن الحر در تهدید ابن زیاد گفته که ترجمه یکی از ابیاتش اینست : دست بردارید وگرنه بدفع شما برخیزم با دستهٔ سخت تر و شجاعتر ازدیلمان ، این گفتاردلیل گردنفرازی دیلمان میباشد .

تاریخ این سرزمین وسرافرازی مازندرانیهاانجام داده قابل همه گونه قدرشناسی و تقدیس میباشد .

مشار الیه در ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۷ در شهر لیون فرانسه متولد و بعد از انجام دانش آموزی در اسکندریه و فرانسه و انگلستان در سپتامبر سال ۱۸۹۵ بتهران عزیمت نموده و تا سال ۱۹۰۷ در قسمتهای مختلفه شعب اداره راه و بانك شاهنشاهی مرکزی و شهرستانها بکارمندی و ریاست و بعد بماموریت کنونی افتخاری مشغول بود و در سال مزبور رسماً از خدمات بانکی بمأموریت کنسولی منتقل و بسمت کنسول یاری انگلیس در رشت منصوب گردید . رابینو در نتیجه اقامت طولانی در میهن ما زبان شیرین فارسی را خوب یاد گرفته و باکمال آسانی صحبت میکند و علاوه برزبان مادری خود (فرانسه) اسپانیا وعربی‌را هم نیکو آموخته . وی شخصا ازخانواده نجیب وپدرش در اسکندریه رئیس بانك (کردی ـ لیونه) بوده وبعد بایران آمده بانك شاهنشاهی ایران‌را تأسیس کرد .

رابینو ـ درمدت اقامت در گیلان که تاسال ۱۹۱۳ در رشت بسر برده غالباً مسافرتهائی درخور مأموریت خود بشهرستانهای گیلان و مازندران و گرگان نموده و زمینه چاپ کتب و رسائل چندی‌را را در باب جغرافیای شهرستانهای مزبور چیده و چه در ایران و چه بعد از انتقال بنقاط بیرون ازایران ازقبیل موکادر در مغرب ـ الاقصی و کازا بلانکا و ازمیر و سالونیك و قاهره کتب و رسائل

مزبور را درضمن آثار بسیاری که راجع بکشورهای مختلفه نگاشته است بچاپ رسانیده است. ازجمله تألیفات مهمه ایشان در کرمانشاهان رسالهٔ درسی صفحه درباب کرمانشاهان و اوضاع تجارتی آن تهیه و بطبع رسانیده وهمچنین رسالهٔ در ۳۹ صفحه راجع بایلات لرستان در مجله عالم اسلامی منتشر کرده ودرباب همدان هم هفت صفحه درهمان مجله نگاشته و در رشت هم راجع بتجارت سه شهرستان مذکور رساله هائی نوشته که بطبع رسیده است.

سفرنامه مازندران وی درروزنامه جغرافیائی لندن در ده صفحه کتاب جغرافیا وتاریخ گیلان وی در پانصد صفحه درمجله عالم اسلامی بایك ملحقهٔ که حاوی عکس مناظر آنجاست چاپ شده. کتاب مازندران واستراباد در ۱۹۲۸ درلندن بطبع رسیده. تاریخ گیلان ودیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی را در گیلان بطبع رسانیده اند.

رسالهٔ در باب سلاطین لاهیجان و فومن در مجله جمعیت پادشاهی آسیائی در ۱٤ صفحه در ۱۹۱۸ ـ بچاپ رسانیده. تاریخ سلسله سلاطین و فرمان روایان گیلان، کسگر، قول ناو، طالش تولم وشفت، کهدم؛ کوچصفهان؛ دیلمان؛ رانکو و اشکور در گیلان را نیز در همان مجله در ۱۹۳۰ در بیست ورقه نشرداده. تاریخ پادشاهان علوی در مازندران را هم در روزنامه آسیائی پاریس ـ وتاریخ سلسله سلاطین مازندران را از ۵۰ قبل ازهجرت تا

۱۰۰٦ بعد از هجرت‌راهم در همان روزنامه در ۱۹۳٤ چاپ کرده تاریخ حکام خلفاء در طبرستان از سنه ۱۸ تاسال ۳۲۸ ـ هجری و تاریخ سلسله سادات امیر کیائی بیه پیش از ۷۵۰ الی ۱۰۰۰ هجری وتاریخ سلسله سادات مرعشی مازندران از ۷۳۰ تا هزار هجری ـ ومجموعه قصص وآوازهای گیلکی وفومنی دررشت را در ۱۳۳۰هجری نشرداده. ورزشهای قدیم گیلان‌راهم‌درمجله عالم اسلامی در ۱۳ صفحه ویك‌آواز گیلکی‌را درمجله عالم اسلامی ـ نقشه گیلان درلیون درسال ۱۳۱۹ بچاپ رسانیده صورت جرایدایران‌وجرایدی که دربیرون‌ازایران بزبان فارسی طبع شده است در ۱۳۳۹ هجری در رشت چاپخانه عروة الوثقی منتشر نموده است. صفت کرم ابریشم درایران هم در ۱۵۵ صفحه در من پلیه در سال ۱۹۱۰ ـ بطبع رسانیده

زراعت برنج در گیلان درمن پلیه در۸٤ صفحه درسال۱۹۱۱ وزراعت توتون در گیلان درمن پلیه در۸ صفحه بسال۱۹۳۱چاپ کرده

زراعت کدو قلیان در گیلان ومازندران‌را درمجله عالم اسلامی در ٥ صفحه بسال ۱۹۱٤ چاپ کرده

زراعت نیشکر در مازندران‌را درهمان مجله در ٤ صفحه ـ

مسکوکات ایران اززمان شاه اسمعیل صفوی تادوره ناصری را در روزنامه مسکوکات لندن در ٤۹ صفحه ـ نشر داده مسکوکات ایران ونام‌های سکه درمجله عالم‌اسلامی در۱۷ صفحه بچاپ رسانیده همچنین پارهٔ از تألیفات وی‌را راجع بغیر ایران درمجله المقتطف

ومجله آرشیو بربر مستقیماً بچاپ رسانیده اند که مابرای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها خود داری مینمائیم.

کتابیکه فعلا نگارنده بترجمه آن اقدام نموده یکی از سودمند ترین تألیفات معزی الیه میباشد که قبلا درروزنامه آسیائی پاریس در ماه آوریل و ژوئن ۱۹۲۷ منتشر و بتازگی بوسیله کتاب فروشی السنه شرقیه پل گیخنر پاریس بصورت کتاب جداگانه بچاپ رسیده و نسخهٔ ازآن را جناب رابینو در تاریخ ۱۱ر۷ر۱۷ ازپاریس بنگارنده اهداء فرموده ورهی هم بااظهار امتنان از دوست دانشمند خود بجهت استفاده دانش پژوهان میهن خود و قدر شناسی و تقدیر از زحمات مؤلف محترم آن مبادرت بترجمه این کتاب نموده وچون مؤلف بیشتر حوادث را بطور مختصر و فهرست‌وار ذکر نموده بود دریغ آمدم که بهمان سبك ترجمه شده باشد بنا براین برای آنکه مطالب تااندازهٔ مبسوط ومفید باشد اطلاعاتی را که خود نیز ازبعضی منابع تاریخی بدست آورده بودم مانند ـ تاریخ اولیاء الله آملی وابن اسفندیار ومرعشی وطبری ومجمع‌التواریخ وحبیب السیر و روضة الصفا و عالم آرای عباسی و جغرافیای بارتلد و مطلع السعدین و زین الاخبار و تاریخ ملوك الجبال اعتماد الدوله و ناسخ التواریخ برآن افزوده و درحقیقت بیش ازنصف بیشتر آن ازمطالب مأخوذه اینجانب است که برای احتراز ازتطویل پاورقی در متن مذکور شده است.

(طاهری شهاب)

جغرافیای تاریخی مازندران

چون درضمن مطالعه کتاب دودمان علوی خوانندہ بنام بعضی شهرها و آبادیها برخورد میکند که امروزه اغلب نام آنها عوض ویا ازبین رفته و این امر تا اندازهٔ موجب نقص این تألیف را فراهم میآورد لذا نگارنده برای رفع این اشکال و سهولت امر مبادرت بنگارش مختصر شرحی در پیرامون جغرافیای تاریخی مازندران مینماید ۰

آستان وایالتی که درامتداد سواحل جنوبی بحرخزرواقع شده باسایرآستانهای ایران فرق اساسی بسیار دارد، دست طبیعت دراین سر زمین کمال قدرت خودرا ظاهر ساخته و بحدی صفا و نزهت و خرمی آن افزوده که قوه تفکر ازتصور آن عاجز و قلم دروصفش ناتوان است ۰

طراوت زیر وزبر و مناظر زیبای زمردی رنك آن بهترین شاهکار طبیعت را نشان میدهد ۰ چنانکه جغرافیا نویسان قرن دهم اسلامی مانند اصطخری متذکرشده‌اند : محوطه مازندران بعلت وفور رطوبت و کثرت چشمه ها و رودخانه ها منطقه باطلاق زاری را که پوشیده از بیشه های انبوه و جنگلهای بزرك باشد تشکیل داده و قسمت جنوبی آن دررشته کوهستان البرز که کوههای آن سر بآسمان کشیده و تمام مستور از درختهای جنگلی میباشد محصور

سال بیست ویکم

مجلهٔ ارمغان

شماره مرداد و شهریور ۱۳۱۹ شمسی

شماره ۵-۶

آذرماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

تهنیت و تاریخ ولادت

علیا حضرت اقدس شهناز پهلوی

اثر طبع وقاد مهدی ایزدی

دوشینه سروشی داد از بزم وجود آواز — کاینك در رحمت شد برخلق جهانی باز

از برج سعادت شد ماهی بشرف طالع — کز شرم رخش شد مهر با پرده ابر انباز

ماهی است فروزنده بدریست برازنده — وز فر و جلال و قدر باشد زهمه ممتاز

این دخت ولیعهد است محبوب شه ایران — کز عالم جان آمد در دهر بصد اعزاز

از فر قدوم او ایران شده چون مینو — از شوق لقای او روح همه در پرواز

دانست چو شه روزی نازد بشهان آنمه — زآنست که فرمانداد خوانند ورا شهناز

زآغاز که این مولود منظور شهنشه شد — بهروزی انجامش معلوم شد از آغاز

شد انجمنی برپا از زمره دانا یان — گشتند پی تاریخ باهم زصفا همراز

زانجمع یکی برخاست وانگاه بشادی گفت — (در سایهٔ شه نازد بر کیل جهان شهناز)

۱۳۱۹ شمسی

بهترین سخن

سرحد بلاغت

در شماره پیش گفته که شد علمای علوم معانی وبیان بلاغت را بمطابقت کلام بامقتضای حال مخاطب تعریف کرده وبرطبق همین تعریف ابواب و فصول تاکید و اطلاق ـ فصل ووصل ـ تنکیرو تعریف ـ ایجازو اطناب و مساوات ودیگرابواب را پدیدآورده واساس علم معانی وبیان قرار داده‌اند چنانکه در محل خود مقرر است .

ولی بعقیده ما نکته اصلی در باب بلاغت ناگفته مانده وتاکنون هیچکس بشرح وبیان آن نپرداخته است .

نکته ناگفته اینست که کلام بلیغ بسرحد کمال علاوه برآنچه علمای معانی و بیان گفته‌اند آنست که بامقتضای حال متکلم وگوینده مطابقت داشته باشد ودر حقیقت کلام وسخن درهرموضوعی که ادا شده شرح حال گوینده و سخنور باشد چنانکه عارف بزرك مولوی معنوی بدین معنی در پرده اشارت فرموده وگوید

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

در زمان باستان سخنور دانا وشاعر توانا درایران فراوان بوده از قبیل عنصری وخاقانی وفرخی وانوری وجمال الدین وکمال الدین ولی چون بیشتر گفتار آنان مطابق بامقتضای حال خودشان نبوده وهمواره بمدیح و ستایش پرداخته اند ازان سبب نبوغ وکمال نصیب چهار پنج تن بیشتر نشده واین پنج همانکسانی هستند که اشعار وافکار شان جهانگیر ودرایران کشوردل عام طبقات را بحیطه تسخیر درآورده‌است .

درهرشهر وده هر کس ازخواندن بهره منداست پنج کتاب شاهنامه فردوسی ـ خمسه نظامی ـ دیوان سعدی ـ مثنوی مولوی ـ غزلیات خواجه حافظ انیس اوست .

گذشته ازشهر وده درکوه نشینان وصحرا گردان هم همین رویه بحکم طبع برقراراست چنانکه نگارنده خود درایل بختیاری دیده است که درمجالس ومحافل اشخاص مخصوص برای از بر خواندن اشعارشاهنامه فردوسی وخسرو و شیرین نظامی با آهنك مخصوص و نواهای دلپسند تهیه و همواره سرگرم مجلس آرائی هستند والبته تسخیر دلهای کوه نشینان و ایلها بوسیله سخن نتیجه سخن ازدل برخاسته ومطابق بامقتضای حال این دوگوینده است و بس

حکیم فردوسی سخنوری است توانا دارای عشق وطن ودوستی ایران وهرچه درشاهنامه دارد همه مطابق بامقتضای حال و مکنونات قلبی اوست و ابداً ارتباط باصلت وجایزه ندارد نهایت برای حوائج زندگی ورهائی از دست دشمنان که همه گونه نسبت کفر وزندقه باو میدادند ناگزیر بوده که شاهنامه را بنام سلطان محمود انتشار دهد

حکیم فردوسی علاوه بررتبه شاعری ودانائی یك نفر خراسانی ایران پرست است که هرگاه روزگار بااو همراهی میکرد ابو مسلم وار باشمشیر و سپاه دربهنه میدان انتقام ایران را از دشمنان ایران میگرفت وچون روزگار میدان جنك را بدست او نسپرد ناگزیر باتیغ زبان وبیان بمیدان آمده و بنام پهلوانان پیشینه ازقبیل رستم و کیخسرو و گیو مقتضیات حال وعقاید قلبی خویش را آشکارا وجاوید ساخت .

حکیم فردوسی ـ پس از شاهنامه در زمان پیری و پختگی طبع بنظم یوسف وذلیخا پرداخته ولی چون این افسانه بامقتضای حال وی موافق نیست

بحدی نسبت بشاهنامه سست وپست است که بسیاری از داشمندان درانتساب آن فردوسی مشکوك شده اند. بیت اول یوسف وذلیخا :

الف لام را تلك آیات را بخوان تا بدانی حکایات را

ازناپسندی این افسانه وشرح گرفتاری وانزجار روحی حکیم فردوسی حکایت میکند ودرحقیقت فردوسی میگوید ازحروف مقطعه الف ـ لام ـ را باید خوانندگان بحکایات وپیش آمد های سخت من پی برده و بدانند که آنچه میگویم درین کتاب نغمه دل وآهنك قلب نیست ومرا روزگار وسختی کار برخلاف عقیده خود بنظم این اشعار وادار کرده است

باری **حکیم فردوسی** در شاهنامه از زبان دل سخن میگوید وبهمین سبب سخن دلنشین وسخنور مانند سروش آسمانی غیب گو و پیش بین است چنانکه درشرح رزم قادسی بیانات قلبی واسرار دل خود را از زبان رستم هرمزد چنین بیان میکند

☆☆☆

براین تخمه بر چار صد نگذرد کز این تخمه گیتی کسی نسپرد

از ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

ز پیمان بگردند و ازراستی گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم رزم جوی سوارآنکه لاف آردو گفتگوی

بپوشند ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش زهر گونه سازند دام

زیان کسان ار پی سود خویش بجویندو دین اندر آرند پیش

حکیم نظامی گنجوی ـ خداوند ابتداع و ابتکار ویگانه شاعر توانا وپیوسته از زبان دل سخن آرا وهرچه گفته مطابق است بامقتضای حال وی.

درمخزن الاسرار بااینکه جوانست چون مشغول ریاضت بوده همواره ازعالم روحانی و جهان ریاضت و همت (مانیتیسم) سخن میراند واگر تاریخ نظم این کتاب معین نبود گمان میرفت که در روز گار پیری بنظم این کتاب پرداخته است.

درخسرو وشیرین ـ یاهوسنامه لطایف عشق ومحبت ـ هجران ووصال امید ونومیدی ـ دیدار ودوری ـ عشق وعفت‌را نیز از زبان دل و بمقتضای حال خود شرح میدهد وبهمین سبب این نامه در اعماق دلهای پرشور ازهمان زمان تاکنون جایگیر وخواندن آن بالهجه های صافی وبانالهٔ چنگ و زمزمه نی بهترین نقل مجالس وآرایش بزمهاست

حکیم نظامی نظم این کتاب‌را هنگامی آغاز کرده که بعشق کنیزك قفچاقی آفاق نام سرگرم واز همسری وی خرسند بوده و هرچه میگوید سرگذشت خود ومعشوقست حتی درآخر کتاب شرح مرك شیرین باآنهمه تحسرودلسوزی در واقع مربوط بسوگواری (آفاق) معشوقه اوست و بدین واقعه تصریح میکند چنانکه فرماید

☆☆☆

تو کز عبرت بدین افسانه مانی — چه پنداری مگر افسانه خوانی
بدین افسانه شرطست اشك راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی — چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك رو چون بت قفچاق من بود — تو پنداری که خود آفاق من بود

همایون پیکری نغزو خردمند فرستاده بمن دارای در بند
پرندش درع و ازدرع آهنین تر قباش از پیرهن تنك آستین تر
سران را گوش در مالش نهاده مرا در همسری بالش نهاده
چوترکان گشت سوی کوچ محتاج بترکی برد رختم را بتاراج

همچنین در هرنامه باختلاف روز گار زندگی از جوانی و برنائی وپیری ومعاشقه واندرز و حکمت همه جا شرح حال خود را منظوم و هرچه گفته مطابقت کامل بامقتضای حال وی دارد

سعدی شیرازی ـ یگانه استاد بزرك غزل نیز علاوه بر توانائی و دانائی ذاتی همه جا ودرهر غزل بشرح حال خود پرداخته و هرچه میگوید موافقست بامقتضای حال او چنانکه این دوبیت روان بخش معجز آسا

ببند یك نفس ای آسمان دریچه صبح برآفتاب که امشب خوشست باقمرم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

مطابق بامقتضای حال اوست ومسلم‌ازدل برخاسته ودلنشین شده است نیز دراین غزل

گفتمش سیر ببینم مگر ازدل برود آنچنان جای گرفتست که مشکل برود

کاملا مقتضای حال شاعر هویداست و در موقعی که معشوق مسافر وسعدی بدرقه‌ساز بوده این‌غزل ساخته شده وآنگاه که‌محمل معشوق درشرف حرکت بوده گفته است

دلی از سنك بباید بسر راه فراق تاتحمل کند آنروز که محمل برود

آنگاه که قافله براه افتاده باچشم گریان سروده است

اشك حسرت بسرانگشت فرومیگیرم که اگر راه دهم قافله در گل برود

آنگاه که معشوق در محمل نشسته واز نظر وی ناپدید شده باحسرت میسراید

ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست

همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود

همچنین است حال سایر غزلهای شیخ واگر اهل ذوق باندك دقت بهرغزل مراجعه کنند میتوانند بحالات گوینده کاملا پی ببرند

جلال الدین مولوی ـ خداوند عرفان وسخن ومجذوب واقعی عالم حقیقت است مقتضای حال و اسرار دل او در تمام مثنویات دلنشین و هم غزلهای بی نظیر وی آشکاراست و چنانکه خود نیز در چندین مقام تصریح فرموده‌است هرافسانه که درشش دفترمثنوی بخوانی شرح حال گوینده ومطابق بامقتضای حال اوست حتی آواز چنك ونی در هربزم ومحفلی که تشکیل میدهد بیان حال جذبه و شوق ویست چنانکه درآغاز ودیباچه فرماید

☆☆☆

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

هر کسی ازظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

سرمن از ناله من دور نیست لیك چشم چسم را آن نورنیست الخ

همچنین‌است غزلیات استاد بزرك سخن و عرفان وشاعرآسمانی‌خواجه حافظ شیرازی که هرغزلی‌ازمقتضیات حال‌ومعنویات‌وی‌خبرمیدهد ودرشماره های بعد بتفصیل شرح خواهیم داد.

وحید

آثار انجمن نظامی

غزل

میرسد نیك و بد ایام برما بیخبر — در کمین ماست گردون مازهر جا بیخبر
کشتی گیتی بفرمان خدا باشد روان — نی بدست ناخدایانی ز دریا بیخبر
دردیگر گون کردن کارجهان ازدست ما — هیچ ناید باخبر باشیم از ان یا بیخبر
خویشتنرا اهل دنیاخوانده‌ایم وانده‌ایم — باهمه دنیا پرستیها ز دنیا بیخبر
ما ببوی سود بشتابیم در راه زیان — پای سررا گشته نافرمان سرازپا بیخبر
فکرفردا کن کهازدی بهشود کارت مگر — گرچه امروزاست هرفردی زفردا بیخبر
درجهان بینش زدانش لاف تواززد که هست — از جهان و کار او نادان و بینا بیخبر

بینش

غزل

آنکه فارغ دمی از ناله نبود است منم — وآنکه ازهرمژه صدچشمه گشوداست منم
آنکه پیش لب شیرین توای چشمهٔ نوش — آفرین گفته و دشنام شنود است منم
آنکه خواب خوشم ازدیده ربوده‌است توئی — و آنکه بوسی زدهانت نربود است منم
آنکه چون اشك زچشم ترمن رفته توئی — وآنکه چون آه بدنبال تو بوداست منم
آن زره‌ماندهٔ سرگشته که ناسازی بخت — ره بسر منزل وصلش ننمود است منم
آن جفا دیده گرفتار وفاپیشه که چشم — بسته از غیر توتا برتو گشوداست منم
آنکه سردربر اغیارنهاده است توئی — و آنکه ازعشق تویك شب نغنوداست منم

کیست گفتی (رهی) وصید که باشددل او ؟
آنکه یك عمر گرفتار تو بوداست منم (رهی)ب . معیری

غزل

زاهد خبر زمذهب عشاق اگر شود — من کافرم اگر نه زدین بی خبر شود
بر بر ده بند آنچه نبندند دیگران — آن را که خاك راه تو کحل بصر شود

هرچند فیض بیش رسد زافتاب عشق کشف و شهود اهل نظر بیشترشود
سلطان عشق سر دل اهل راز را گه پرده دار باشد و گه پرده درشود
ازسرهر که پرده چو منصور بر گرفت رسوای عام گردد و بر دار برشود
درحیرتم که از چه سبب فیض عاشقی اغلب نصیب مردم بی پاو سر شود
گفتی که فکرعاشقی ازسر بدر کنم این فکرمشکل است که ازسر بدرشود
در کشتزار دهر نهال امید ما نومیدی است بارش اگر بارور شود
آن طایر شکسته پرم کز قفس دمی اورا رها کنند که بی بال و پر شود
هر کس گرفت خط امان ازهلال جام ایمن دلش زفتنه دور قمر شود
صاحب دلان خیال مشوش نمی کنند عالم اگر زحادثه زیرو زبر شود
دانی که زاهد از چه نیامد بخانقاه مانند ما نخواست برندی سمر شود
گفتی که مختصر بنویسم حدیث عشق عبرت حدیث عشق کجا مختصرشود

غزل

دلم بداغ تو زین بیشتر نمی سوزد چوشمع سوخت سراپا دگرنمی‌سوزد
تنی بمحنت هجر اینقدر نمی سازد دلی در آتش عشق اینقدر نمی‌سوز
دل تراست چه پروای آه سوختگان که هیچگه دل سنگ ازشررنمی‌سوزد
بداغ‌عشق دراین تیره شب بسوزایدل که شمع محفل ما تاسحر نمی سوزد
جدا زخار وخس آشیان ازین‌شادم که برق فتنه مرا بال وپرنمی‌سوزد
سرشك باریت ازچیست اینقدرایشمع دلت بحال دل من اگر نمی سوزد
زمانه‌ایست که هرگزدرون بوتهٔ هجر بغیر عاشق بی سیم و زر نمی سوزد
چگونه‌خوشدلی‌ازعمرجاودان‌ای‌خضر دلت بداغ عزیزان مگر نمی‌سوزد

منال بیهده گلچین که گلرخان را دل
بحال عاشق شوریده سر نمی سوزد

احمد گلچین معانی

غزل

شب به‌اشك چشم من اورا نگاه افتاده بود
گوئیا در روی دریا عکس ماه افتاده بود

پی به اسرار نهانی برد عارف زان دهن
گر فقیه تنگدل در اشتباه افتاده بود

وه که آن سیب زنخ آسیب من شد چون کنم
یوسف بخت من ازاول بچاه افتاده بود

این عجب نبود که من مجذوب عشقم کز نخست
کهربا را الفتی با پرکاه افتاده بود

دوش صهبای غمت بازاهد وصوفی چه کرد
کاین بمسجد مست و آن در خانقاه افتاده بود

خواستم برآتش دل پی برم کان از کجاست
دیدم آنجا شعله ها از برق آه افتاده بود

حال (صابر) را زمرغ آشیان گم کرده پرس
چونکه او بروی گذارش گاه گاه افتاده بود

اسد الله صابر همدانی

راستی

راست رو تا که بسر منزل مقصود رسی — تیر تا راست نگردید بمقصد نرسید
نیت پاك بهر کار بود خضر طریق — آنکه خوب دگران خواست بدو بد نرسید

پارسای توسرکانی

(دو سپهدار)

داستان تاریخی
بزرگترین نبرد ایران وروم دردوهزارسال پیش

نگارش محمود رجاء
(پارسی سره نگاشته شده)

سورنا ،، گراسوس

پنجاه و چهار سال پیش از آنکه (مسیح) بخشور پای بر پهنه روز گار نهد (گراسوس) سردار نامی روم بالشگری فراوان برای کشور گشائی بسوی ایران وهند براه افتاد .

او بیاد لشگر کشی **اسکندر** بآسیا افتاده ودر اندیشه داشت که باکشور ستانیهای خویش نام خود را در پهنه گیتی جاویدان گذارد .

پس از آنکه ازکشور های دست نشانده روم بگذشت با «۵۰،۰۰۰» سپاه خویش که از دلیر ترین رزمجویان **رومی** و **گلوا** بشمار رفته ورزمها کرده بودند ، راه آسیارا درپیش گرفت وبسوی کشور آریانژادان روآورد .

در این هنگام در ایران شهنشاه اشکانی (**هیرودیس**۱) که اورا **ارد** هم میگفتند درشهر ساوکیا (۲) تاج کیخسروی برسر نهاده وبر اورنگ شاهی نشسته بود و چون از دراز دستی رومیان بخاك ایران آگاهی یافت فرستاد گان برگزیده که بزرك آنان **ویزیکیس** نام داشت با پیام خود پیش گراسوس بفرستاد .

هنگامیکه سردار رومی باسپاهیان خویش پیش میآمد باو گفتند که فرستادگان شاه ایران باپیام ارد بسوی او میآیند .

(۱-۲) هیرودیس یا **اشك سیزدهم** که یکسال پیش از لشکر کشی گراسوس با ایران براورنك شاهی نشسته بود شهر **تیسفون** یا **سلوکیا** را درکنار رود دجله برپا ساخت و آنجارا پایتخت خویش نمود

گراسوس فرمانداد تا نمایندگان شاهنشاه اشکانی را بنزد او راهنمائی کنند وخود برزیر تخت زرنگاری نشسته با فرماندهان دلیر رومی که کرداگردش را فرا گرفته بودند چشم بر کرانه دشت بدوخت .

ایرانیان چون از میان ردهٔ نیزه داران رومی گذشته وخود را دربرابر بزرگترین سپهسالار روم یافتند اورا درود فرستاده ویزیگیس پیام شاهنشاه اشکانی را که در پوست لوله شده ای نگاشته شده بود بسوی سردار پیش برد گراسوس نامه را ازدست ویزیگیس بگرفت وآنرا بدست یکی از فرماندهان خود که زبان اشکانی میدانست بسپرد ، ارد پادشاه ایران بگراسوس چنین پیام داده بود « ای گراسوس ، اگر این سپاهی را که اکنون تو در زیر فرمان داری ، رومیان آنرا برای رزم با ایرانیان فرستاده اند ، من ازاکنون تاهنگامیکه جان درتن دارم برای نبرد باتو وسپاهیانت آماده ام و اگر تو ازروی خود سری بدین لشکرکشی دست درازکردی ، من بفرتوتی و ناتوانی تو اندیشه میکنم وازروی مردانگی میگذارم که از همین جا بمیهن خود بازگردی » ....

گراسوس چون از پیام شهریار اشکانی آگاه شد ، ازآنجا که باد خود پرستی دیوانه اش کرده بود وجز خویشتن دیگریرا نمیدید باخشم بسیار رو بفرستادگان هیرودیس کرده گفت : « من شاه ایران را در سلوکیا دیده وخود بااو سخن خواهم گفت » ویزیگیس فرستاده کاردان که پیرمردی موی سپید وزبان رومی را بخوبی میدانست بشنیدن سخن سردار لبخندی برلب راند ودست خود را بگشود . آنگاه باآهنگی زننده گفت : « ای گراسوس اگر در کف دست من موئی می بینی ، شهر سلوکیارا هم خواهی دید » ....

چون این بگفت روی ازاو برتافت وبا همراهان خویش بسوی شاهنشاه اشکانی بشتافت تا اورا از چگونگی سخنان خود آگاه نموده و یاد آوری نماید که برای جنگ آماده باشد .

گراسوس که از پیام ارد آشفته واز سخنان ویزیگیس خشمگین شده بود درکار خود سخت فروماند و اندیشه های گونا گون بر مغزش راه یافت سر انجام بافرماندهان سپاه برسر پیام ارد وسخنان ویزیگیس بکنکاش پرداخت گرداگرد تخت اوراگروه انبوهی ازدلیران رومی فراگرفته بودند درمیان آنان پسردلیرش **پوبلیوس** وفرماندهان نامداری چون **اوکتاویوس وکاسیوس** دیده میشدند .

پس از آنکه هریك سخنی گفته وبرای پیروزی راهی پیشنهاد سردار خود نمودند ، کاسیوس که ازدیگران دور اندیش‌تر بود روی سخن بسوی سپهسالار خویش نموده گفت « ای گراسوس من از نبرد نمی ترسم ومرگ را بچیزی نمیانگارم ، ما باید بدانیم که دشمنانی نیرومند در پیش داریم که شب وروز را باسب سواری وتیر اندازی میگذرانند ، نبرد سپاهیان خسته ما باچنین رزمجویان دلیر بسی دشوار است ، اکنون اگرتو سرفرازی روم را خواهانی دست از این لشکر کشی بشوی ، چه در این نبرد پیروزی بهره ما نخواهد بود » .....

سردار جهاندیده که از آغاز زندگانی خود تاآندم کار های شگرفی را انجام داده وروز گاری را درسر فرازی وبلند نامی بسر برده بود ، اکنون نمیخواست که نیکناميهای گذشته را ازدست داده و برای سخنی که کاسیوس گفته بود بآرزو های بزرك خویش پشت پا زند وچون کاسیوس بار دیگر

میخواست بسخن گفتن پردازد ، او باخشم بسیار پای خویشرا برزمین کوفت وهماندم فرمانده جوان از سخن باز ایستاد .

چند دمی از این هنگام سپری شد وگراسوس همچنان در اندیشه های گوناگون فرو رفته بود که ناگهان چند تن از افسونگران پیش اوآمده گفتند که خدایان ازلشگرکشی او بسوی خاك دشمنان بزرگی چون اشکانیان در خشم هستند .

سردار رومی ازشنیدن پیشگوئیهای آنان بسختی برآشفت و هماندم از تخت بزیر آمد وبا پرخاش و تندی فرمانداد که سپاهیان برای راه نوردی آماده باشند و پس از اندکی خود بر اسب درشت اندامی سوار شده ودر پیشاپیش رومیان براه افتاد .

گراسوس بایکجهان امید وآرزو بسوی ایران پیش میرفت تا مگر روزگاری افسر پادشاهان اشکانی را برسر نهاده و براورنك بافرو زیب کشور ایران بنشیند .

پیادگان رومی همه با اندامهای درشت وچهره هائیکه دررزمها وپیروز مندیهای پیشین در برابر پرتو آفتاب رنك آنها چون مس گلگون شده بود بسوی ایران راه میپیمودند ، و سواران باسینه های پهن براسبهای کوه پیکر خود نشسته وستون بستون چون کوه آهن دردل بیابانها پیش میرفتند .

رومیان همچنان راه می پیمودند که بار دیگر جاو داران بگراسوس آگاهی دادند که **آرتاباز** پاد شاه ارمنستان بدیدار او میاید .

سپهدار رومی فرمانداد که گروهی از فرماندهان او بسوی سپاه ارمن پیش رفته وآرتاباز را بجایگاه او راهنمائی نمایند ...

چون چند دم سپری شد آرتاباز باسپاهیان خود ازپشت تپه‌ها نمودار گشت وپس از اندکی دربرابر گراسوس جایگرفت ، سردار رومی باچشمانی خیره آرتاباز پاد شاه جوان ودلیر ارمنستان را نگریستن گرفت ، پاد شاه ارمن دست راست خویشرا بنشانهٔ دوستی بسوی او بلند کرد و گراسوس پس ازاندکی درنك بابلند کردن دست راست خود بدو پاسخ داد ؛ آرتاباز باچهره‌ای گشاده روی سخن بسوی گراسوس نموده گفت :

« من آرتا بازیس پاد شاه ارمنستان چون شنیدم که گراسوس سردار نامی روم برای کشور کشائی بسوی ایران روانست ، از کشور خویش بدینسو تاختم تاشمارا بار منستان رهبری نموده ودر راه پیروزی یاریتان کنم ، چه از راه ارمنستان بهتر میتوان بایران دست یافت .... وهمچنین در هنگام تنگدستی بآسانی میتوان خوراك وسپاه از روم خواست ، اکنون اگرسخنانم را پذیرفته و بسوی ارمنستان روان میگردی ، من در ایندم شش هزار مرد جنگی بشما می سپارم ودر خاك ارمن ده هزار مرد زره پوش وسی هزار پیاده را بیاری تو بسوی ایران خواهم فرستاد »

گراسوس چون سخنان شاه ارمن را بشنید از روی خود پسندی بدو چنین پاسخ داد :

« ای آرتابازیس ، این راهی را که اکنون مارو میان درپیش گرفته ایم بهترین راهیست که مارا بسوی پیروزی رهنمون خواهد بود گراسوس سپهسالار روم بجز مردان خود بیاری کسان دیگر نیازمند نیست »

اینسخنان برآر تاباز پاد شاه جوان سخت گران آمد و هماندم دهانهٔ اسب بگرداند و بسر زمین ارمن بازگشت ؛ گراسوس هم پس ازاندکی درنك فرمانداد تالشکریانش همچنان براه خویش روانگردند ... این پیش آمد تازه

که برای سپاهیان روم سود فراوان داشت ، ازخودکامگی گراسوس بزیانشان انجام یافت .

رزمجویان رومی چون به **زوگما** شهر نزدیك بابل رسیدند ، بفرمان فرماندهان خود دمی چند برای آسایش از راه پیمائی باز ایستادند ، دراینده آسمان را ابری تیره بپوشاند و غریو و لرزشی سخت جهانرا فراگرفت ـ غرشهای ترس آور تندر وشراره های در خش چنان سخت بود که همه سپاه روم را به بیم افکند ، پس ازاندکی از آسمان سنك گرانی فرود آمد ودوتن ازجنگاوران رومی را بیجان ساخت وپل رود خانه ایرا که در راه آنان **رود** بیکباره ویران نمود . این پیش آمد های شگفت که یکی پس از دیگری **روی** میدادند ، رزم آزمایان را ازنبردی که در پیش داشتند بیمناك ساخت .

چون چند دم سپری شد وخشم آسمان فرو نشست بار دیگر رومیان در کرانهٔ رود **فرات** بهپیشروی سرگرم گشتند ، درمیانه راه جلوداران رومی مرد تازی نژادی را بآستان گراسوس آوردند که خود را دشمن اشکانیان ودوست رومیان وانمود میکرد گراسوس چون نام اورا بپرسید وی درپاسخ گفت :

« من آریامنس یکی از نامداران این سرزمین هستم که از دیر باز دوستدار رومیان بوده واکنون برای راهنمائی رزم آوران رومی به پیشگاه شما شتافتم تا آگاهتان نمایم که ارد پاد شاه پارت گروهی را بسرداری **سورنا** برای نبرد بدینسو گسیل داشته است .

من بخوبی میدانم که اشکانیان هیچگاه تاب نبرد باسپاهیان دلیر رومی را ندارند ودیری نمیپاید که همگی از دشت نبرد فرار نموده ودردل بیابانها از دیده نابدید شوند .

گراسوس سخنان مرد تازی را راست پنداشت ووی را راهنمای سپاه خویش گرداند . آریامنس لشگر روم راکه در کرانهٔ رود فرات راه می پیمود باخود همراه کرده و آنانرا بیابانهای خشك وریگزار آنسوی فرات رهبری نمود .

در میان راه گروهی از سربازان گراسوس از دلیری ایرانیان سخنها گفته وهر یك بیش ازدیگری آنانرا در رزم آوری میستود ..

میگفتند که اشکانیان در تیر اندازی چنان هنر نمائی میکنند که دو نفر را بایك تیر بیکدیگر میدوزند و اززیر شکم اسب آماج خود را بسختی زده ودشمنان را بخاك سیاه میافکنند یك جور دیگر از تیرهای آنان خار دار بوده وچون بتن کسی فرورود هنگام بیرون کشیدن آن رگ و گوشت هم باتیر بیرون کشیده میشوند ...

گروه دیگر که خویشتن را سخت دلیر میدانستند باآنان پرخاش نموده میگفتند « ای بیچارگان شما چگونه ایرانیانرا دلیرورزمجو میدانید ؟..

مگر اینان از همان نژادی نیستند که نیاکانشان در ۲۸۰ سال پیش درسه نبرد بزرك **گرانیکوس** و **الیسوس** و **آربل** ازاسکندرشکست یافتند ؟.. اینان باچه توانائی میخواهند باماکه همه کشورهای گیتی را از **سوریا** تاگل و از آنسوی **دانوب** تا آن ور دشتهای سوزان **مصر** و **لیبیا** گشوده ایم به نبرد پردازند ؟..

در این هنگام که سپاه روم براهنمائی مرد تازی درریگزارها وبیابان های گرم راه پیموده و بدینسان سخن میگفتند ، آریامنس نزد سردار شتافته وگفت « ای گزاسوس . این راه که اکنون درآن پیش میرویم بزودی مارا

باشکانیان خواهد رساند ، اکنون بجاست که برای پیدا کردن راه بهتری که ازدستبرد دشمن بر کنار باشد من در پیشاپیش سپاه راه پیموده و بزودی شمارا از آن آگاه نمایم "

چون اینسخنانرا بگفت و گراسوس را باخویش همراه یافت ، بتندی براسب تیزتکی سوارشد وبتاخت ودرپشت تپه‌های شنی ازدیده ناپدید گردید ـ آریامنس رفت ورومیان را که دیرگاهی نامید بازگشتن او درنگ کرده بودند بجای نهاد ، او پس از آنکه کار خودرا بخوبی انجام داد ودشمنان ایرانرا به بیابانهای خشك و بی آب کشانید چنان ازچشمها دورشد که دیگر هیچکس اورا ندید ، در اینهم جلو داران سردار خود آگاهی دادند که جای پای اسبان زیادی را دیده‌اند واین نشانهٔ آنستکه بزودی بادشمنان روبرو خواهند شد هماندم گراسوس سپاه خویش راگرد آورد وبه‌کاسیوس وپوبلیوس وفرماندهان دیگر گفت تاخودرا برای نبرد بادشمن آماده نمایند .

جنگاوران رومی از پیاده وسوار هردم‌آنسوی تپه‌هارا مینگریستند تا دشمنانشان را دیده و بزودی باآنان دست وپنجه نرم کنند ، بدین اندیشه هردم دسته های شمشیر خود را دردست میفشردند وکرانه دشت را نگریسته همچنان پیش میرفتند .

☆☆☆

از سوی دیگر پس از آنکه و یزیگیس فرستادهٔ کاردان اشکانی به تیسفون بازگشت وچگونگی کار خود را باو بازگفت ، شاهنشاه اشکانی سپاه خویشرا دودسته کرد ، یکدسته آنرا بفرماندهی سردار نامی سورنا بجنگ گراسوس فرستاد ودستهٔ دیگر را خود برداشته بسوی ارمنستان رفت تا ازپیوستن سپاه آرتاباز باگراسوس جلوگیری کرده وارمنستان را بگشاید .

در نزدیکی **کاره** گراسوس وسپاهیانش اشکانیان را درآنسوی بیابان که بتازگی نمودار شده بودند بدیدند ، سردار و فرماندهان رومی از دیدن جنگاوران اشکانی بسیار درشگفت شدند چه بسیار آنانرا کم یافتند ، از اینرو بادلی شاد پیش رفتند .

گراسوس در میانه سپاه خویش جایگرفت و فرماندهی دو دسته زرك از سپاه خود را یکی به کاسیوس ودیگریرا بپسرش پوبلیونس سپرد .

سپهدار رومی هرچند بدشمنان خود نزدیکتر میشد بیش از پیش شاد میگشت ، چه سپاه اشکانی را بسیار کم یافته بود . پس ازچند دم چون رومیان بستونهای سپاه اشکانی نزدیکشدند بیکباره سپاه ایرانی روپوشهای پوستی را که برروی زره های پولادین خود کشیده بودند برداشته وجامه های نبرد شان را که در برابر روشنائی آفتاب میدرخشید وچشم دشمنان را خیره میکرد آشکار ساختند ـ درهماندم ناگهان ازسرتاسر آن پهن دشت فریاد های ترس آور برخاست ودرپی آن ازپشت تپه‌ها هزاران جنگجوی اشکانی نمودار گردیده وبا غریو کوس و نای وآوای تیره سرتاسر دشت را بلرزه درآوردند .

اشکانیان باچهل هزار مرد جنگی در برابر پنجاه هزار رزم آزمای رومی نمودار گردیده وبرای نبرد خونینی آمادهٔ کار زار شدند . در میان رزمجویان یارت چهارصد تن ازنامداران و بزرگان سلوکیا گرداگرد سورنارا فراگرفته وآماده نبرد بودند . سورنا سپهدار جوان که در کاردانی و دلیری درآنروزگار مانند نداشت برروی اسب کوه پیکری نشسته ودرمیان رزم آوران خود جایگرفته بود ، چهره زیبا واندام درشتش باندازه ای دلفریب ودلکش همه کس را بآفرین وا میداشت ، زره و کلاهخود وابزار رزمش که همه از

زر ساخته شده بودند در برابر پرتو خورشید چشمهارا خیره میکرد ودرهنگام نبرد در پیشاپیش سپاه بانیزه بلند و شمشیر پهن خود رزم وستیز میپرداخت سپاهیان روم چون ازشاهکار ایرانیان باخبر شده ودیدند که نخست خودراکم نشانداده آنگاه یکباره همگی ازپناهگاههای خود بیرون آمدند دلهایشان بلرزید اسبان رومیان از غریو درهم و برهم کوس و تیره رم کرده و بدور خود میچرخیدند وسوارانشان از فریاد های جنگی اشکانیان بادلی آشفته از خود بیخود شده بودند ...

در اینجم سپهسالار بزرك روم فرمانداد که بسوی دشمن بتازند رومیان هنوز ازجا نجنبیده بودند که تیرهای خارا شکاف سواران پارت گروهی از آنانرا بخاك نیستی سرنگون گردانید ، چون سنگین ابزاران نتوانستند بسوی دشمن پیش روند سبك ابزاران آهنك پیش رفتن نمودند واندکی اسب تاختند همانجم باران تیر برویشان بارید و گروهی را بیجان گردانید ، ناچارآنان هم بسوی سنگین ابزاران باز گشتند .

دیگر هیچیك ازفرماندهان تاب پیشرفتن را درخود ندید مگر پوبلیوس پسر دلیر گراسوس که از پدر جدا شد وباسواران خود بسوی دشمن تاخت .

سورنا سپهسالار نامی اشکانیان که از دلیرترین مردان جنگی آنروزگار بشمار میرفت ، برای گرفتار کردن دشمن بسپاهیان خود فرمانداد تاهمگی سی اسبهارا برگردانده وخود را شکست یافته وانمود کنند وچون سواران پارت چنین کردند پوبلیوس باهمراهیان خود بگمان آنکه دشمنان روگریز نهاده اند سردرپی آنان نهادند ، در پیشاپیش سپاه روم پوبلیوس بادو دوست جوان خود یکی کنسورینوس ودیگری مگاباخوس که از دلیران نامدار بشمار میرفتند اسب میتاختند .

در این هنگام چون سورنا سپهدار گرانمایه اشکانی بیکباره پوبلیوس را از پدرش گراسوس دور گردانید فرمانداد تا دررنگ اشکانیان سر بگرداندند ورومیانرا که بسیار نزدیکشده بودند تیرباران کردند ، ازسه سو برسر پوبلیوس وهمراهیانش تیر میبارید .

رزم آوران اشکانی باتیرهای خاردار چنان رومیان را آماج میساختند که زره های فولادینشان را میشکافت ودرخانهٔ دلشان آشیان میگرفت . گاه گاه تیر چنان سخت افکنده میشد که ازتن یکی بدر آمده ودرتن دیگری فرومیرفت

جنگاوران **گلوا** که درزیر فرمان پوبلیوس بودند بادلیری بسیار میجنگیدند و همچنانکه ازده تن هشت تایشان کشته میشدند دوتن بسوی دشمنان خود پیش میآمدند ، پوبلیوس هم بادو دوست دلیر خود در پیشاپیش دیگران بسوی سواران پارت پیش میرفت .

رومیان و گلواها که پیش از این در مصر وکاپادوکیه و سوریا رزمها کرده بودند اکنون چون فرماندهان جوان خود را میدیدند که ازمیان تیرهای خارا شکاف پیش میروند آنان هم بسوی دشمن پیش رفته وبانیزه های خود دلیریها میکردند ، افسوس که جانفشانیهایشان هیچ سودمند نمیافتاد چه نیزه رومیان کوتاه ونیزه هم نبردانشان بلند بود وهنگامیکه گلواهای دلیر از خشم نیزه های خود را بسختی بسینه های اشکانیان میزدند نیزه هایشان سپرهای پولادین ویاچرم گاومیش برمیخورد و نوك نیزه شان در چرم میماند ، آنگاه اشکانیان بی درنگ بانیزه های زبان آهن خود سینه دشمنان را شکافته واز پشت زین برزمینشان پرتاب میکردند .

بدین روش ایرانیان بسیاری از دشمنان را بخاك و خون افکندند

چنانکه پس ازچند دم رومیان با فرار نهادند ، در اینمیان پوبلیوس بادودوستش هریك زخمهای کاری برپیکرشان رسید و چیزی نمانده بود که کشته شوند ، ناگهان چند تن ازسربازان گیلوا آنانرا برداشته بپشت تپه ای پناه بردند پوبلیوس چهار تیر خاردار درتنش فرورفته و دردم مرك بود ، او چون کار خویشرا انجام یافته دید بیکی ازسربازان گفت تاکارش را بسازد و آن سرباز سرازتنش جدا ساخت .

کنورینوس ومکا باخوس دلیرهم بسختی زخمی شده وچون خویشتنرا درچنگال مرك یافتند خودکشی کردند «۱» دراینمدم سورنا فرماندادتاایرانیان گرداگرد تپه ای راکه پناهگاه جنگاوران گیلوا بود فراگرفته وگروه انبوهی از آنانرا بکشتند وواماندگان را دربند افکندند .

سواران پارت چون پوبلیوس را کشته و سرشرا بریده یافتند برای ترساندن دشمنان خود آنسررا برنیزه زده و برومیانیکه درزیر فرمان گراسوس بودند نشانداده وبسختی بسوی آنان تاختند .

گراسوس سردار فرتوت روم چون سر فرزند را برفراز نیزهٔ دشمنان بدید رو بسپاهیان خودکرده گفت « ای سربازان رومی اگر فرزند دلیر من در دشت نبرد کشته شد سرفرازی وشکوه روم کم نکردیده است ، اکنون بکوشید وبامردانگی خویش خونبهای بهترین فرزندان من ودلیر ترین فرمانده خودرا از اشکانیان بستانید » ....

اینسخنان دردل آشفته سپاه روم سودی نبخشید چه آنان دربرابر تیراندازان ایرانی یارای ایستادگی نداشته وگروه گروه کشته میشدند ، سرانجام

---

(۱) پلوتارك ودیگر نویسندگان باستانی باختر زمین این داستانرا در دفترهای خویش نگاشته وبرای جهانیان بیادگار گذارده اند .

شب فرا رسید وهنگامیکه تاریکی جهانرا فراگرفت دلهای رومیان روشن گشت چه درتاریکی شب تااندازه ای‌میتوانستند راه رستگاری‌را بیندیشند .

سورنا دماورد ناتوان ودلشکسته خودگراسوس راگذارد تادرآنشب ازمرك فرزند خویش مویه وزاری کند ، ایرانیان بایکجهان شادی در آنسوی دشت بار وبنه افکنده وباهوشیاری بسیار بآسایش پرداختند .

رومیان شماره کشته شدگان خویشرا ده هزار تن واز آن اشکانیان را بسیار ناچیز نگاشته اند ، چنانکه میگویند شبا هنگام چندتن ازرومیانیکه دربند اشکانیان بودند ازچنك آنان گریخته وهم میهنان خود را ازشماره کشته‌شدگان دشمن که بهشتاد تن رسیده بود آگاه نمودند «۱» فرماندهان رومی چون از این پیش آمد آگاه شدند دانستند که خداوندان باآنان سرازمهر برتافته اند وبا ناامیدی بایکدیگر میگفتند که اگر ایزدان باما سرمهر بودند چرامیبایستی ازما ده هزار واز اشکانیان هشتاد تن کشته شوند .

در اینمدم سورنا سپهدار گرانمایهٔ ایران فرماندهان سپاه خود را در سراپرده خویش گرد آورده وباشادی بسیار ازچگونگی نبرد فردا سخن میگفت سورنا یکی ازبزرگزادگان ایران بشمار میرفت که در هنگام شورش سلوکیا تنها او توانسته بود که شهررا گرفته و مردم پایتخت را از شورش باز دارد و همچنین هنگامیکه مردم ایران بر اردِ پادشاه خود شوریده بودند همین سردار جوان بود که توانست دل مردم را بدست آورده وبار دیگر هورودیس را براورنك شاهی بنشاند .

اکنون سورنا بابزرگان پارت که چند دم پیش ازاین دردشت نبرد

(۱) از یادداشتهای پلورتاك

داد مردانگی داده بودند سخن میگفت وفرماندهان خود را از چنین پیروزی درخشان شاد باش میگفت

شبا هنگام سرتاسر دشت نبرد را تاریکی فرا گرفته بود ، درآسمان ستارگان درخشان چون ریزه های الماس میدرخشیدند ، در پستی و بلندیهای زمین سایه های خون آلود کشته شدگان دیده میشدند که هریك زخم بزرگی درسر وسینه داشته واندامشان بخاك وخون آغشته شده بود

هنگامیکه باد شبانگاهی ازروی لاشه های کشته شدگان میوزید داستان شور انگیز این نبرد خونین را باخود بارمغان میاورد .

درآنسوی دشت نبرد درتاریکی شب گاهگاه سایهای جنبنده ای دیده میشدند که بزودی ناپدید شده وناله‌های دلخراشان ازپشت تپه‌ها گوش میرسید . هیچکس آن بیچارگان را یاری نمیکرد و دلداریشان نمیداد مگر مرگ که بربالینگاهشان میشتافت وازدرد ورنج همیشگی آزادشان میساخت .

نیمه شب سپهسالار روم گراسوس دانستکه دردام شیر مردان پولاد چنگی افتاده که رهائی از آن برای او وسپاهیانش بسی دشوار است هرچند برای رستگاری خویش اندیشه مینمود کمتر راهی مییافت ... در اینمدم سخنان ویزیگیس فرستادهٔ کاردان ارد را بیاد آورد که دست خود را گشوده و بار گفته بود « اگردر کف دست من موئی‌می بینی شهرسلوکیاراهم خواهی دید » آری ویزیگیس راست گفته بود ، زیرا اونه شهر سلوکیارا میتوانست ببیند و نه جان خودرا میتوانست ازآن گیرودار بدر برد . آنهمه آرزوهای بزرك که گراسوس درسر داشت همه نابود گردیدند آن خود خواهی وخود کامگی که چندی پیش آرتاباز پاد شاه ارمنستان را ازخود آزرده ساخته بود اکنون بیکباره ازمیان برفت .

گراسوس همچنانکه آههای سرد ازسینه پردرد برمیکشید همچنین آرزوهای بزرك خود را ازمغز بیرون میکرد . دیگر تاج شاهی ایران واورنك بافرو زیب اشکانیان را بخواب هم نمیدید ...

موهای ژولیده سروروی گراسوس از آشفتگی روانش دم میزدند . او اندیشه میکرد که اگر دستی ازآسمان بدر آید واورا ازچنگال رزم‌آوران پارت رستگاری دهد باچه روئی بروم بازگردد؟... چگونه دربرابر **ژولیوس سزار** و **پمپیوس** دوهمکار خود سرراست کنند ؟! ..

این اندیشه ها بسختی سردار فرتوت را آزار میدادند و ویژه هنگامیکه مرك فرزند دلیر خود پوبلیوس را بیاد میآورد اندامش بسختی بلرزید ... پوبلیوس پس از او بهترین فرمانده سپاه روم بشمار میرفت واگر زنده میماند دور نبودکه نخستین سپهسالار بزرك روم گردد افسوس که آن جوان نامدار چون کبوتری درچنگال شاهباز مرك چشم ازجهان بپوشید .

گراسوس باچنین روان آشفته که ازمرك فرزند وناکامیهای خود از دیده اشك نومیدی فرو میریخت سر انجام برآنشد که درتاریکی شب راه فرار برگزیند تامکر او ولشکریانش ازچنگال اشکانیان رهائی یابند .

باچنین اندیشه ای فرماندادتاسپاهیان بآرامی برای فرار آماده باشند وچون چند دم سپری شد فرماندهان هریك باسپاه خود بیکسوی دشت گریختند اکتاویوس باپنجهزار بکوه **سینا کا** پناه برد و کاسیوس باگروهی **گلوا** بسوی سوریا روانگشت گراسوس هم بایکدسته از سپاه رومی کوره راهی را درپیش گرفته براه افتادند .

درسپیده بامدادی اکتاویوس سردار سپاه خود را دید که از بیراهه راه میپیمایند ودورنیست که بزودی دردام دشمن گرفتارآیند همااندم او باپنجهزارتن

ازهمراهیان خود بیاری سردار خویش بشتافت وپس از چند گاه همگی به پشته ای ناه برده وآنجارا پناه جان خویش ساختند ازسوی دیگر اشکانیان وسردارشان ورنا پی درپی ازدور آنانرا باتیرهای خویش میآزردند وگروهی از ایشانرا که راه گم کرده بودند دربند افکندند سرانجام سورنای دلیر برسمندی کوه پیکر بنشست و پائین پشته آمد ودر برابر چشم رومیان تیرو ترکش خودرا برزمین افکنده فریاد برآورد : « ای سربازان رومی شاهنشاه هورد وبس پیام داد تابشما بگوئیم که مـا بیش از این نبرد نخواهیم کرد اکنون اگر شما آسایش را خواهانید ازپشته فرود آئید تاآشتی کنیم » ...

رومیان ازسخنان سردار اشکانی کـه تنها آرزویشان بود جانی تازه یافتند وهماندم بکراسوس گفتند که « برخیز ومارا ازبد بختی رستگاری بخش »

سردار جهاندیده که ازمرگ فرزند وشکست روز پیشین بسختی بیمناك بود درپاسخ سپاهیان خود گفت « ای سربازان نیرنك دشمن را نخورید چه،من بهتر میدانم که اشکانیان دست بچه افسونی درازکرده اند بگذارید تاشب فرا رسد آنگاه بآسودگی ازچنك دشمنان رهائی خواهیم یافت »

رزم آوران رومی ازشنیدن سخنان سردار بسختی برآشفته وسپرهای خودرا بیکدیگر کوفتند وبا آهنگی خشمگین فریاد برآوردند « ای گراسوس تومارا ازروی خود سری بچنگال دشمنانی نیرومند افکندی وگروه انبوهی از یاران مارا بکشتن دادی اکنونکه اشکانیان دم ازآشتی میزنند توچرا ازآنان رو برمیتابی وچگونه ازمردی که ابزار رزم ندارد بیم داری ؟! ..

گراسوس کـه از بسیاری خشم آشفتگی بـرروانش راه یـافته بود سراسیمه فریاد برآورد « من اکنون بسوی اشکانیان میروم وبدانید که اگر

کشته شدم کشنده من شما بوده اید نه دشمنان » . . چون اینسخنان را بگفت پیاده از پشته فرود آمد ودرپی او دوتن ازفرماندهانش یکی او کتاویوس و دیگری پترینوس بپائین پشته آمدند گراسوس شکست یافته باسیمائی درهم در برابر سورنای پیروزمند که سوار براسب بود بایستاد دوسپهدار چند گاهی یکدیگررا خیر خیر نگریستن گرفتند سورنا چون همکار وهماورد جنگی خودرا پیاده دید باچهره ای بشاش بهمراهیان خود فرمانداد تابرای گراسوس ودو فرماندهش سه اسب بازین و لگام زرین بیاورند و چون سوار براسب شدند سورنا باسخنانی زننده بزبان رومی گفت « ای گراسوس شما رومیان هنگامیکه پیمان می بندید زود پیمانتان را فراموش میکنید اکنون با تارودی را که پس از این مرز دو کشورمان خواهد بود بشما نشان دهم » ... هماندم دوسپهدار یکی پیروز و دیگری شکست یافته یکی سرفراز ودیگری شرمسار باهمراهان خود بسوی رود اسب تاختند دراندم اکتاویوس فرمانده رومی چشمش بیکی ازسواران پارت افتاد که روز پیش سر پوبلیوس پسر سپهدار را برنیزه زده بود هماندم دراندیشهٔ کین گرفتن برآمد وبی درنگ شمشیر برکشید وآخرددرا از پای بدر آورد سواران اشکانی چون چنین دیدند هماندم شمشیر هارا از نیام بکشیدند وبزدو خورد پرداختند پس از اندکی رومیان دیگر برسیدند وکاربنبرد خونینی کشید ... دراین گیرودار اکتاویوس از زخم شمشیر یك ایرانی کشته گردید وپترینوس پس از زدو خورد بسیار از زوبینی که پهلوش را بشکافت بیجان شد در این کشاکش گراسوس که فرماندهان وسربازان خود را پی درپی کشته میدید باشمشیر بسوی سورنا بتاخت سورنا سردار دلیر که ابزار رزم همراه نداشت بسختی خود را از زخم شمشیر گراسوس برکنار کرد آنگاه

بناگهان خود را بروی او افکند وبانچه های پولادین گراسوس را ازپشت زین برزمین انداخت همانندم یکی از سواران ایرانی **پوماکساسرس** نام باشمشیر گراسوس راکه برزمین افتاده بود ازپای بدر آورد سورنا نیزهٔ یکی از کشته شدگان را بگرفت و گروهی ازدشمنان را بخاك سیاه افکند چندگاهی زدوخورد همچنان برپاود تاسرانجام رومیان بسختی شکست یافتند دراین نبردکه اشکانیان بچنین پیروزی بزرك رسیده بودند رومیان هم فرماندهان خود را بایست هزارتن بکشتن داده وده هزارتن بدست ایرانیان دربند افتادند تنها ازفرماندهان رومی کاسیوس توانست باگروهی ازهمراهیان خویش ازآن کیرودار جان بدر برده وخود را بسوریا برساند .

سورنا فرمانداد تاسرگراسوس را که بریده بودند بزودی برای هورودیس بارمنستان ببرند وخود باپرچمهای بسیار وخواستهٔ فراوان وده هزارتن رومی که دربند گرفتاربودند بسوی سلوکیا روانکردید ... این نبرد شگرف که از پیروزمندیهای بزرك باستانی کشور ایران بشمارمیرود درآنروزگاران شکوه ونیرومندی خود را بکشورهای خاور و اختر جهان آشکار ساخت .

☆☆☆

سورنا سپهدار پیروز اشکانی باسر بلندی بسیار بسلوکیا رسید مردم پایتخت بپاس جانفشانیهای سردار نامدار بدو شاد باشها گفته وجشنها برپاکردند ازسوی دیکر هورودیس شاهنشاه کامکار اشکانی با آرتاباز باد شاه ارمنستان ازدر آشتی درآمد وخواهر اورا برای پسر خود خواستکاری نموده وپس از چندی اوهم بسلوکیا بازگشت .

« پایان »

(**محمود رجاء**)

آثار باستان

سفینه صائب

مسعود سعد سلمان

مرا ازین تن رنجور و دیدهٔ بیخواب — جهان چو پرغرابست و دل چو پرذباب
رخم چوروی سطرلاب زردوپوست برو — ززخم ناخن چون عنکبوت اسطرلاب
دو دیده همچون ثقبه گشاده ام شب روز — ولیك بیخبر ازآفتاب و از مهتاب

فزوت رنج رسد چون ببر تری کوشی — که ماندهٔ ترشوی آنگه که برشوی فراز

زصحن صحرا کهسارها پدید آمد — زبسکه کشت بدنهای کشتگان انبار
بزیر چرخ پدیدار گشت عالم روح — زبس نفس که برآمد زکشتگان چو بخار
بهار هند زبا رنده میغ تو بشکفت — زاستخوان سمنستان شدوزخون گلزار
زمین هند چنان شد که تاحشر زرود — زخون بکشتی باید گذاشت راهگذار

هران درخت که اندرزمین او روید — چوشاخ و قواق ازشاخ اوسراید بار

من ناشنیده گویم ازخویشتن چوابر — چون کوه نیستم که بود لفظ من صدا

اگر مواجهه آید عدوت نشناسی — که هیچ وقت ندیدی ازومگر که قفا

گر خسی افتدت بدیده منال — سوی آنکس نگر که نابیناست

جانم چو بکاهد خرد فزاید — کارم چو ببندد سخن گشاید
سفله است مگر جان من که چندین — در تن بکشد رنج و بر نیاید
چون دوستی تو نکرد سودم — کی دشمنی تو مرا گزاید
گر در دل تو خرد مینمایم — خردست دلت جز چنین نشاید
در آینه خرد روی مردم — هم خرد چنان آینه نماید

چنانچه بیضه عنبر ببوی در پا بند — مرا بدانند آنانکه شعرمن خوانند

کرد بامن زمانه حیله بجنگ — چون مرا بسته دیدو میدان تنگ

آتش و گوهرم بخاطرو طبع — حبس از ان باشدم همی درسنگ

محنتم همچو دوستان عزیز — همه شب در کنار گیرد تنگ

بالشم بر نهد ز پنجه شیر — بسترم گسترد ز کام نهنگ

ابر هم خوی اهل عصر گرفت — طبل منت زند بهر فرسنگ

قطره آب ازو همی نچکد — تا نگرددش روی پر آژنگ

تخم گشت ای عجب مگر سخنم — که پراکنده بر زمین فکنم

ای که بد خواه روز کار منی — شاد مانی بدانچه ممتحنم

تو اگر چه توانگری نه توئی — من اگر چند مفلسم نه منم

دلا چه داری انده بشاد کامی زی — تنا بغم چه گذاری بیا و لهو بساز

اگرسپهر بگردد زحال خود تومگرد — وگر زمانه نسازد تو باز زمانه بساز

مبارزی که به هیجا زتیغ و نیزه او — بترس باشد ترس و به بیم باشد بیم

اگر دوآید پیشش کند به نیزه یکی — وگر یك آید پیشش کند بتیغ دونیم

شده زبس خون ایجاده سم گوزن بکوه — شده ببحر عقیقین بسیره ماهی سیم

شد ز مردم تهی کنار جهان — خاك را پر نشد هنوز شکم

برنك تیغ تو شد آبهای دریا سبز — زبهر آنرا دارند ما هیان جوشن

گربر کنم دل ازتوو بردارم ازتومهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

سپهرهشت شود چون کنند چترتو باز — بهشت نه شود آنگه که گسترند تخوان

زمین دوپیکر گردد زبسکه در حمله / زسر دونیمه کند خنجر تو تابمیان

زبهر تیغ تو دشمن قوی کند گردن / زبهر شیر همی پرورد گوزن سرین

بس شگفتی نباشد ار باشد / رنج و تیمار من ز دانش من

خیزد ازآهن آتشی که چوآب / میشود زو گداخته آهن

آهنم بیخلاف زانکه همی / در دل خویش پرورم دشمن

نسب از خویشتن کنم چو گهر / نه چو خاکسترم کزآتش زاد

جدا گانه سوزم زهر اختری / مگر همت هر اختری اخگری

یکی سخت سنگم که بگشاده چرخ / ز چشم من آبی ز دل آذری

حوادث زمن نگسلد زانکه هست / یکی را سر اندر پی دیگری

چو دولت مهیا بود هر کسی را / اگر خود نجوید بجویدش دولت

هر گه کهان نگارشکرلب کند سخن / بر دولبش حدیثش عاشق چوما شود

هرحرف ازان که برلب نوشینش بگذرد / اویزد اندروی وبسختی جدا شود

چونان کند حدیث که کوئی مهین زبانش / بر گفتن حدیث مهین آشنا شود

عزمت نه سبك سنگست ارچه سبکست او / حزمت نه گرانبارست ارچند گرانست

بادیست شتاب توکش از کوه رکابست / کوهیست درنك توکش از باد عنانست

باصل تنها کس را مفاخرت نرسد / که نسبت همه ازآدمست و ازحواست

تات نپرسند همی باش گنك / تات نخوانند همی باش لنگ

کمانش دوپایست و تیرش دودست / ولیکن بجستن چو تیر از کمان

بداس انچه برداری از سم او / دگر اسب را نعل بستن توان

از سر انجام هیچ یاد مکن / که همین است عیش را نسیان

عاقبت گر به پیش چشم زنند کس نیابد مزه زآب و زنان
ور ز ویران شدن بر اندیشند نکنند ابچ موضع آبادان

در تعریف قلم

شگفتی نگه کن که کلکش همی چلیپا نماید بانگشت بر
چو عیسی بکشتنش دارند قصد که هر ساعت اورا ببرند سر
و لیکن چو بردار انگشت شد فزون گرددش قدر و جاه وخطر
بران آسمان بزرگی شود که ره نیست جان را ازان بیشتر

زشست تیر تواندر گشاد چون بجهد مکن عجب که زپیکانش بگذرد سوفار
بحرم که هرچه یابد طبعم گهر کند چون کوه نه که هرچه شنیدم صلا کنم

طبع هوابگشت ودگرگونه شدجهان حال زمین دگرگشت ازگشت آسمان
چون گشت باغ نیزنهان گشت رازاو چونانکه بود پیدا آنگه که بد جوان
آری جوان وپیرهمی دان چنین بوند کان راز خود پدید کندوان کندنهان

گر ازچشم تو بودی شب نخفتی هیچکس درشب
ور از روی تو بودی مه نبودی ماه را نقصان

اگر جویها را که درپیشهاست زعزم تو آب روان با شدی
سر نیزه هائی که روید زخاك سراسر همه با سنان با شدی

همیشه دوچشمم پر از آب داری بچشم من اندر تو چون توتیائی
اگر پیری بماند جا و دانه چه اندوه بودی بودی ازهجرجوانی
شکر من شکر یکجهان انگبار که منم جهان به تنهائی

دانشمندان اصفهان

(۲)

(ابوالفرج اصفهانی)

ابوالفرج درجهان ادبیات عربی وموسیقی وشعروخطابارا بایکدیگرآغاز وقدم بهقدم پیشرفتهاست . نواهای دلکش وفرح‌انگیز بلبلان تازی را کسانی که شنیده اند میدانند چه اندازه جان بخش وطرب انگیزاست . نمیدانم در کدام کتاب خوانده ام که یکی ازاساتید عجم که درفن موسیقی هم استاد بود روزی ارکنار بادیهٔ میگذشت بنغمه سرائی مترنم شد ناگاه صدای یك زن تازی‌را شنید که بکودك خود میگفت آرام باش وگرنه میگذارم صاحب این آوازترا بخوردآن استاد اندکی‌خاموش شده که یاللعجب‌این زن چه میگوید وصدای من چگونه است که دربرابر او خشن وناخوش جلوه نموده در این اندیشه بود که ناگاه زمزمه آن زن بلندگردید و آغاز خواندن برای کودك خود نمود که اورا آرام نموده وبخواباند !! آن استاد دانست که راستی صدای عرب چه صدای طرب انگیز وفرح بخشی‌است که هیچ آوازی بهتر و زیبنده تر ازآواز عربی نیست . البته خوانندگان گرامی ارمغان نغمات دلکش موسیقی نوازان وخوانندگان عرب‌را درگرامافون شنیده ومیدانند که موسیقی عربی‌چه شور و نشاطی درافکنده و همه جهان را مفتون نغمات دلکش خود نموده‌است . (۱)

(۱) باید دانست که موسیقی عرب از فارسیان گرفته شده واین علم درعرب نبوده چیزی‌که هست درعرب پایدارمانده ودرایران بطلی چندکه مقام گنجایش ذکرندارد بیشتر ازمیان رفته‌است تاریخ‌هم براین گفتار گواهست .

وحید

عرب درشعر وخطابه وموسیقی سرآمد ملل دیگراست و ازدیرترن زمانها تاکنون این‌قسم بوده وتاحنجره عرب درجهان باقی‌است وچرخ وفلك جهان درگردش‌است این سرآمدن فطری برای‌آنان باقی‌خواهد بود . با تمام اینها چه اندازه جای خوشوقتی‌است که به گواهی تاریخ مؤسس موسیقی عرب ابو اسحق موصلی شاعر ایرانی نژاد است وبزرگترین مورخ ونویسندهٔ که آوازهای عرب را باتاریخ و خصوصیات آنها تالیف و تتبع نموده ابوالفرج اصفهانی میباشد که موضوع بحث این مقاله میباشد ، وبراستی ایرانی هرکجا قدم گذاشت وصمیمانه اقدام نموده خوب ازعهده بیرون آمده ویادگار جاودانی برای بشر گذاشته ودرحقیقت بیشترصفحات تاریخ فکری شرقرا ایرانیان تولید نموده اند .

(تولد ووفات ابوالفرج اصفهانی)

علی بن حسین محمد بن احمد هیثم بن عبدالرحمن قرشی اموی مروانی صاحب کتاب اغانی درسال ۲۸٤ هجری (۸۹۷ میلادی) در زمان خلافت معتضد بالله ابی‌العباس احمد بن موفق در اصفهان بدنیا آمد « و دراین سال بحتری شاعر مشهور تازی وفات نمود » درنغداد نشو ونما و اقامت نموده و جایگاهش درنغداد درکناردجله وهمسایه ابی فتح بریدی بوده ودر۱٤ ذی‌حجة درسال ۳۰٦ (۲۱ نوامبر ۹٦۷ میلادی) وفات نمود .

دراین سال دونفر از دانشمندان وسه نفر ازشهر یاران وفات یافتند ازدانشمندان ابوالفرج اصفهانی وابوعلی قالی صاحب کتاب امالی وازشهریاران سیف‌الدوله حمدانی و معزالدوله دیلمی وکافور اخشیدی است بیشتر مورخین وفات ابوالفرج را دراین سال نوشته‌اند وان خلکان آنرا اصح روایات میداند

بعضی گفتند که درسال ۳۰۷ وفات نمود در معجم الادباء چاپ مصر بعدازذکر وفات ابوالفرج در سال ۳۰٦ داستانی نوشته که میرساند بعدازسال ۳٥٦ هم ابوالفرج حیات داشته است که ما برای ترس ازطولانی شدن مقاله ازآن داستان صرف نظر میکنیم .

(تألیفات صاحب اغانی)

کتاب مجرد الاغانی ـ کتاب اخبارالقیان ـ کتاب الاملاء والشواعر کتاب ممالیك الشعراء ـ کتاب ادب الغرماء ـ کتاب الدیاران ـ کتاب تفضیل ذی حج ـ کتاب اخبار نوادر ـ کتاب مقاتل الطالبیین این کتاب در سال ۱۳۰۷ در طهران بچاپ رسیده و از بهترین مدارك تاریخ اسلامی میباشد که بسیاری ازمورخین از آن نقل مینمایند و مورد توجه ودقت دانشمندان ومورخین میباشد. ازتالیفات ابوالفرج اصفهانی دو کتاب زیاد مشهور و مورد توجه خاص وعام است یکی کتاب اغانی ودیگر همین کتاب میباشد که داستانهای اسلامی را بدون غرض ورزی نوشته است وبرای کسانیکه میخواهند مطالعاتی در تاریخ آل محمد ص نمایند ازبهترین مدارك میباشد .

کتاب اخبار طفیلی هـا ـ کتاب مجموع الاخبار والاثار ـ کتاب الخمارین والخمارات ـ کتاب الفرق والمعیار ـ کتاب فی الاوغاء والاحرار ـ کتاب دعوت اتجاء ـ کتاب اخبار حجة برمکی ـ کتاب نسب بنی عبد شمس کتاب شعبی بنی شیبان ـ کتاب نسب مهالبه ـ کتاب بنی تغلب ـ کتاب تعدیل والانتصاف در اخبار قبائل وانساب آنها (۱) و این کتاب جمهره انساب عرب است (۲) کتاب دعوت اطباء ـ کتاب تحف الوسائد دراخبار رلائد ـ کتاب دیوان ابی تمام مرتب بحروف نیست بلکه مرتب برانواع نموده و نسخهٔ ازآن

(۱) درمعجم‌الادبا وتاریخ ابن خلکان (درمآثر عرب ومثالب آنها) ذکرشده
(۲) ابوالفرج درجزء ۱۹ صفحه ٥۳ چاپ بولاق یاد آوری کرده

درمصر میباشد ـ کتاب دیوان ابی نواس ـ دیوان بحتری بترتیب حروف آنها را جمع آوری نکرده بلکه برانواع آنهارا فراهم نموده مانند دیوان ابی‌تمام بحتری وکتاب درغنم (۱) ـ کتاب درآغانی (۲) .

ستایش دانشمندان از ابوالفرج اصفهانی

محقق بحاثه یاقوت حموی در کتاب بسیارنفیس معجم‌الادباء مینویسد :

«ابوالفرج علامه نسابه اخباری‌حافظ جامع بین وسعت روایت ومهارت درآموختن آنها بوده وکسی‌را سراغ ندارم که بهتر ازابوالفرج دراین باب تصنیفی کرده باشد و بخوبی اخبار و اغانی را جمع آوری کرده باتمام اینها شاعر نیکوئی بوده »

ابن خلکان مورخ مشهور عرب درکتاب وفیات‌الاعیان نوشته :

« ابوالفرج از بزرگان ادباء بغداد بوده ودرتصنیف یکتا بود و از بسیاری از دانشمندان نقل روایت میکند که تعداد آنها طولانی است و عالم باحوال مردم وانساب وسیرمردم بوده وتنوخی میگوید که من ابوالفرج اصفهانی را دیده‌ام که حافظ شعر وموسیقی و اخبار و آثار و احادیث مسنده بوده و کسی‌را در حافظه مانند او ندیده‌ام و در لغت ونحو و خرافات وجنگها و سیر مردم بالاطلاع بوده و باتمام اینها درشعرهم دانشمندان و شعرای ظریف اورا مسلم میدانستند »

ابومنصور شعابی نیشاوری درکتاب یتیمة‌الدهر میگوید :

« ابوالفرج از بزرگان ادباء بغداد بوده و در تصنیف وحید بود و دانشمندان وشعراء ظریف هم درشاعری او اتفاق داشتند »

---

(۱) درجزء ۹ صفحه ٤۳ کتاب اغانی ذکرشده

(۲) درجزء ٥ صفحه ٥۳ چاپ بولاق کتاب اغانی این کتاب ذکرشده است

ابن ندیم در کتاب فهرست میگوید :

« ابوالفرج شاعر ومصنف و ادیب بوده وروایت میکرد وبیشتر عللی که میآورد از کتابهائی بود که مخلوط بوده ویاآنکه از اصولی نیکو بدست آورده بود »

این قسمت در کتاب اغانی تایید میشود که بسیاری از اخبار را که نقل میکند میگوید از کتاب فلان رونوشت شده ؛ علامه حلی در کتاب خلاصه خود پس‌ازستایش از اومینویسد که ابوالفرج شیعه زیدی بوده وصاحب امل‌الامل هم اورا ازدانشمندان شیعه بشمار آورده و شیخ طوسی در کتاب فهرست هم اورا باستایش نام برده است)

دستهٔ ازدانشمندان بواسطه اموی بودن ابوالفرج ازشیعه بودن او اظهار تعجب میکنند .

درروضات‌الجنات به نقل ازعلامه یافعی مذکوراست :

ازعجایب آنکه مروانی شیعه شده ودرك صحبت بسیاری ازدانشمندان را نموده است تاآنکه علامه زمان خود گردید .

ابن اثیر در کتاب کامل میگوید : ازعجایب آنکه ابوالفرج مذهب شیعه داشته است .

(اتصال صاحب اغانی بوزیرمهلبی)

ابوالفرج به ابوالحسن بن محمد بن هارون از خاندان مهلب بن ابی صفره که وزیر معزالدوله دیلمی بوده متصل بوده‌است وازندماء وهمنشین خصوصی وزیر بوده و قصاید ومدایح بسیاری درباره او سروده است و کاتب رکن‌الدوله نیز بوده ودرنزد اومحترم بوده وازرئیس‌ابوالفضل ابن عمید متوقع بود که اورا گرامی داشته دردخول وخروج اورا ارجمند داشته واحترام نماید

(ستایش دانشمندان درپیرامون کتاب اغانی)

ابومحمد مهلبی میگوید از ابوالفرج پرسیدم که در چه مدت کتاب اغانی‌را تالیف نمودی درجواب گفت درپنجاه سال !! و این کتاب‌را یکمرتبه در زمـان خودش آنرا استنساخ نموده و بسیف الدوله حمدانی امیر شام هدیه داد وهزار دینار جایزه گرفت و صاحب بن عباد این داستان را شنید و گفت سیف‌الدوله خیلی کم آمد وابوالفرج چندین برابر آنرا مستحق بود چه آنکه کتاب مشتمل برمنتخبات نیکو وزیبائی‌است و ازبرای پارسا این کتاب خنده آور و تفریح است وازبرای دانشمندان بادهاست و از برای نویسنده وادیب سرمایه و تجارتی میباشد و از برای قهرمان شجاعتی است و ازبران شهریار خوبی ولذتست وخزانه کتابهای من مشتمل برصد وهفده هزارمجلد کتاب است که همنشین من میباشد واین کتاب را من امتحان کرده دیدم تمام اخبار عرب و غیر آنهارا جمع آوری کرده و از هرجهت درحسن تالیف و انتخاب و تتبع یکتا ونیکو بوده است »

ابوالقاسم عبدالعزیز یوسف منشی عضدالدوله میگوید :

همیشه عضد الدوله در سفر و حضر همنشین و جلیس کتاب اغانی بوده وبااین کتاب انس داشته وسر وکارش در کتابها با اغانی بیشتر بوده‌است

ابن خلدون درمقدمه میگوید :

ابوالفرج کتابی دراغانی تالیف نمود و اخبار و انساب و اشعار و شهریاران عرب را در آن جمع آوری کرده و اساس کتاب خودرا برصد آوازی که برای هارون‌الرشید مغنیان انتخاب نموده بودند قرار داد وپس‌ازآن استقصاء کامل نموده و کتاب خود را تمام کرد و این کتاب دیوان عرب و

جامع تمام خوبیهاست که گذشتگان درتمام فنون شعر وادب وتاریخ و غنا وسایر احوال را مشتمل است و کتابی بهتر از اغانی من نمیدانم واین آخرین هدفی است که ادیب بآن مرتبه عالی میرسد »

صاحب روضات الجنات مینویسد : صاحب بن عباد همیشه در سفرهای خود سی شتر کتاب برای مطالعه حمل میکرد وقتی که کتاب اغانی را بدست آورد بجز کتاب اغانی کتاب دیگری را اختیار نکرد .

یاقوت حموی میگوید من کتاب اغانی را برای خود در بیست مجلد استنساخ نمودم .

صاحب نفح الطیب مینویسد (۱) مستنصر که یکی از خلفای بنی امیه در اندلس بود کسی را نزد ابوالفرج فرستاده و هزار دینار طلای خالص برای او روانه کرد و یك نسخه از کتاب اغانی را برای خلیفه اموی دراندلس فرستاد پیش ازآنکه این کتاب درعراق منتشر شود .

زندگانی خصوصی ابوالفرج

رئیس ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم بن هلال صابی از نویسندگانی است که دراخبار وزیر مهلبی کتابی را تالیف نموده حکایت کرد که ابوالفرج اصفهانی خیلی کثیف بوده ولباس خودرا پاکیزه نمیکرد تاآنکه با همان کثافت پاره شده و ازتن او جدا میشد بااین وصف مردم زبان خود را ازنکوهش وهجوابوالفرج نگاه میداشتند اگرچه درنشست و برخاستها وآمیزش وخوراکها بآنان سخت میگذشت چه آنکه در بدن ولباس خودکثیف بوده و لباس خودرا دور نمی انداخت تاآنکه پس ازکثافت پاره گردد وکسی در تمام

(۱) برای کسانیکه که میخواهند مطالعاتی درتمدن وادبیات اسلام دراندلس نمایند این کتاب بهترین ومهمترین مدارك میباشد ودرمصر چاپ شده

عمر ابوالفرج‌را ندید که او لباس خودرا شسته باشد !! و قاضی تنوخی ابوالحسن بن علی در کتاب نشوارالمحاضرة (۱) میگوید :

ابوالفرج خیلی پرخور بوده ووقتی که غذا درمعده او سنگین میشد پنج درهم فلفل میخورد دراثر خوردن فلفل نه اورا آزار میشد ونه اشك از چشمانش جاری میگشت بااین وصف نمیتوانست یك دانه نخود بخورد وهرگاه قدری نخود میخورد اثراتش در بدن او آشکار میگردید و بعدازیك و یا دو ساعت ناچار خون میگرفت سبب را نمیدانستند ودوائی برای آن قائل نمیشدند ودراواخر عمر ازخوردن نخود منصرف شده ودرخوردن فلفل مداومت داشت

مختصر کتاب اغانی

کتاب اغانی را دستهٔ ازادبا ودانشمندان مختصرنموده‌اند ازان جمله .

۱ـ وزیرحسین بن علی بن حسین ابوالقاسم معروف به ابن مغربی که درسال ٤۱۸ هجری وفات نمود ،

۲ـ قاضی جمال الدین (۲) بن محمد سالم معروف به واصل حموی که در٦۹۷ هجری وفات نمود .

۳ـ ابوالقاسم عبدالله معروف بابن باقیا کاتب حلبی که در٤۸۰ هجری وفات نموده که ابن خلکان مینویسد که اغانی‌را دریك مجلد خلاصه نموده .

٤ـ امیر عزالملك محمد بن عبدالله بن احمد حرانی مسیحی کاتب متوفی سال ٤۲۰ هجری .

---

(۱) این کتاب در سال ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح مستشرق مشهور انگلیسی دس، مرجلیوث در مصر بچاپ رسیده

(۲) کتاب خودرا تجریدالاغانی من ذکرالمثالث والمثانی نامیده ودرکتابخانه مصر جزء اول آن در ۳ جلد درتحت شماره ۵۰۷۱ ادب موجوداست که ازنسخه خطی‌که درکتابخانه ایاصوفیا اسلامبول درتحت شماره ۱٤۰۰ میباشد عکس برداشته شده

٥_ امام لغوی جمال الدین محمد بن مکرم اصفهانی صاحب (لسان العرب) که در ۷۱۱ وفات نموده و بحروف هجا کتاب خودرا مرتب نموده و (مختارالاغانی فی‌الاخبار والتهانی) نامیده نسخهٔ ازآن در دارالکتب مصر موجوداست ودرمطبعه سلفیه قاهره چاپ شده .

٦_ رشیدی ابوالحسین احمد بن رشید زهیرهم این کتابرا مختصر نموده .

۷_ محمد خضری بازرس سابق وزارت فرهنك مصر کتاب اغانی‌را در ۸ جلد قرارداده وبنام (مهذب اغانی) نامیده اخبار وشعرا و نوادر وتاریخ این کتاب را برخلاف ترتیبی که ابوالفرج قرار داده ترتیب داده است شعراء قحطان وروایات واشعار آنهارا دریکجا فراهم کرده پس‌ازآن شعراء کهلان وبعد مذحج وسپس طئی و بعد ازآن همدان بهمین ترتیب جداجدا درخصوص هر کدام فصل وباب مخصوصی قرار داده است باوجود این کسانی که این کتابرا دارا باشند مستغنی از کتاب اغانی نیستند چه رسد بکتابهای مختصر اغانی که اشارهٔ بنامهای آنها نمودیم .

کتابهای اغانی که پیش ازتالیف اغانی ابوالفرج که تالیف شده‌است

کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی نخستین کتابی نیست که دراین خصوص تالیف شده باشد بلکه یك عدهٔ از دانشمندان و ادبا در این خصوص تالیفاتی کرده‌اند که ما آنهارا میشمنیم وازاین قرار هستند .

۱_ کتاب اغانی که اسحق موصلی آنهارا خوانده است .

۲_ کتاب اغانی کبیر : درنسبت تالیف این کتاب اختلاف است و

دستهٔ آنرا نسبت بابواسحق میدهند و برای تفصیل مراجعه بفهرست ابن ندیم شود .

۳_ کتاب اغانی حسن بن موسی نصیبی که بترتیب حروف معجم تالیف شده ودر کتاب فهرست ابن ندیم اشارهٔ بآن شده .

٤_ کتاب اغانی حسن بن موسی که نام او گذشت .

افسانه بودن شومی کتاب اغانی

درمیان شیعیان مشهور شده که کتاب اغانی معروف بشومی است وحتی محدث معظم آقای حاج شیخ عباس قمی درکتاب هدیةالاحباب درحاشیه شرح حال ابوالفرج مینویسد داستانهائی که درباره شومی این کتاب شنیده‌ام !!

نویسنده این سطور روزی حضرت معظم له را درنجف ملاقات کرده وشرح شومی اغانی‌را پرسش نمودم فرمودند علامه کبیر سید حسن صدر داستانهائی میفرمودندکه هرکس دوره کامل اغانی را داشته باشد بدبختی‌هائی باو روی آور میگردد وچیزی بخاطر نداشتند که برای نگارنده نقل کنند و من بسیاری از ادبا و دانشمندان را میشناسم کـه دوره ناقص اغانی را برای رفع شومی آن تهیه کرده‌اند و فقط ادبا و شعرای عرب خیلی اهتمام باغانی میدهند بطوری که در حراج کتاب در بغداد یکی ازفضلای نویسندگان عرب را که درردیف شعرا و ادبا بشمـار میرفت خواست کتاب اغانی‌را تهیه کند یکی باو گفت شومی کتاب بتوهم سرایت خواهد نمود او درجواب گفت اگر یگانه فرزندم بمیرد من این کتابرا نخواهم فروخت وبالاخرة کتاب اغانی را تهیه نمود واین همهمه باندازهٔ زیاد درگوش ادبا وشعرای شیعه پیچیده ولی ماخذ تاریخی برای‌آن بدست نیاوردم‌تاآنکه روزی ازمحقق وبحاثه بزرك عراق

عرب شیخ محمد سماوی صاحب کتاب ابصارالعین فی انصارالحسین و صاحب کتاب (تذکرة الشعراء الشیعه) که ازمحققین ومورخین درجه اول بشمار میرود این قسمت را سئوال نمودم محقق مذکور فرمودند این همه داستانها همه افسانه وخرافات است ومبدء آنرا تحقیق نموده ام اینست که دشمنان اسلام این خرافات را درشیعه انتشار داده اند چه آنکه اخبارمهمی درخصوص آل محمد درکتاب اغانی موجوداست که برای شیعیان یك درس عبرت و مفیدی بشمار میرود ومتاسفانه درتمام چاپهای آغانی که مکرر چاپ شده این قسمت اخباررا حذف کرده‌اند و چاپ اسلامبول نسبت بچاپهای دیگر آن تحریفاتش کمتر میباشد و در نسخه های خطی اغانی اخبار آل محمد ص را زیاد مشتمل است و این افسانه را منتشر کرده‌اند که شیعیان درنگاهداری مسامحه کنند چنانکه این جوزی که از متعصبین میباشد صاحب اغانی‌را قدح کرده وکتاب اغانی‌را بی‌اعتبار میداند .

جزء بیست ویکم ازکتاب آغانی

کتاب اغانی درمطبعه امیریه مصر دربیست جزء بچاپ رسید وبااین جزء اخبار عمارة بن عقیل بن هلال بن جریر بن عطیه الخطفی بپایان رسید و این آخرین قسمت ازکتاب اغانی میباشد .

مستشرق رودلف برونو آمریکائی کتابی‌را بنام جزء بیست ویکم از اغانی درچاپخانه لیدن ازشهرهای هولاند درسال ۱۳۰۰ هجری «۱۸۸۸» میلادی بچاپ رسانید واین کتاب که مستشرق مذکور آنرا جزء بیست ویکم اغانی میشناسد قابل تشکیك است .

۱ــ مقدمهٔ برای این جزء قائل نشده که معلوم شود اصل این نسخه را که بچاپ رسانیده وازکجا بدست او آمده .

۲ـ اسلوب نگارش این جزء خیلی سست وضعیف است وهیچ شباهت بااسلوب نوشته های ابوالفرج دربیست جزء کتاب اغانی ندارد .

۳ـ زیادکلمات و الفاظی را تشریح مینماید که دراشعار وارد شده و این‌هم خلاف روش کتاب اغانی است مثلا درجزء اول با آنکه الفاظ غریبه زیادی را داراست همه آنهارا شرح نکرده مگر نوادر الفاظ را که بشمار نمیآید وآنچه شرح شده در این جزء مانند این گونه الفاظ چهار پنج کلمه میباشد (۱)

٤ـ درجزء بیست ویکم معانی ترکیبی بعضی ازبیت ها را شرح میکند که درجزوه های سابق این روش‌را نداشته‌است (۲)

٥ـ دراین جزء زیاد کلمه (صوت)را برشعری که غناء نیست نوشته باآنکه روش کتاب اغانی براینست که کلمه (صوت) را براشعاری اطلاق نموده که ازروی غنا خوانده شده است (۳)

ادیب ارجمند احمد زکی عدوی رئیس قسمت تصحیح دارالکتب مصری پس‌از ذکر این انتقاد مینویسد هرگاه برای ترس ازطولانی شدن مقدمه کتاب اغانی نبود ایرادات بیشتری متوجه این مستشرق مینمودیم که نظریه ما تأیید شود .

بعدازابوالفرج اصفهانی دیگران نتوانسته ویانخواسته اند که‌کتابی را دراغانی تالیف وتصنیف نمایند که حقاً بتوان گفت مستدرك ویامتمم کتاب اغانی باشد واین بنده هرچه درعالم ادبیات عربی سراغ کتابی‌را دراین زمینه نموده

(۱) نگاه کنید صفحات ٥٦ و ۱۸۸ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۸ و۱۹۹ و۲۰۰ و ۲۰۱

(۲) نگاه کنید صفحات ۱۹۸ و۱۹۹ و۲۰۰ و ۲۰۱ و۲۰۳

(۳) نگاه کنید صفحات ۷۳ و ۱۱۲ و ۱۱۳

واز دانشمندان وادبای عرب پرسش نمودم تا کنون چنین کتابی را نیافته‌ام و دراین زمان که ارزش این گونه مباحث زیاد گشته ادبا وشعرای عرب درقسمت موسیقی واشعار مانند سایر موضوعات ادبی وتاریخی تتبع واستقصاء مینمایند .

دوکتاب دراین قسمت تالیف وتدوین نموده‌اند مانند مجموعه «اغانی شعبیه» تالیف سید عبدالرزاق حسنی که دربغداد بچاپ رسیده و کتاب «مجموعه اغانی شرقیه» تالیف حبیب زیدان که درمصر بچاپ رسیده و ارزش این گونه تالیفات بجای خود محفوظ است اما بپایه کتاب بسیار نفیس اغانی ابوالفرج اصفهانی نمیرسد واصلا قابل مقایسه بایکدیگر نمیباشد .

باآنکه درایران ازقدیمترین زبانها موسیقی مقام شامخی‌را داشته و باربدها ازآن ظهور نموده‌اند متاسفانه تاریخ نگاران فارسی در این قسمت اهتمام نکرده وازذکر وقایع و اشعار آنان کوتاهی نموده‌اند وگاهی در اشعار بزرك اشاراتی باین قسمت میباشد ونظامی شاعر بزرك گنجه اصطلاحات موسیقی زمان خسرو پرویز را درنامه خسرو وشیرین نام میبرد چه قدر خوب بود که در زبان فارسی‌هم یك کتاب اغانی مانند کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی تالیف میشد !!

اینها خلاصهٔ بود ازمطالعات اجمالی که درپیرامون ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب بسیار نفیس اغانی‌انجام یافته وغیر ازمدارکی که درطی مقاله نام برده شده سایر مصادر این بحث که از آنها استفاده شده ازاین قرارست :

۱ـ الذریعة فی‌تصانیف اسماء کتب‌الشیعه ۲ـ دائرة المعارف اسلامی ۳ـ الحصون المنیعه ٤ـ اعیان الشیعه .

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار متوسطان

حکیم رکنای کاشانی متخلص بمسیح

نیارم گفت ذکر بر دوام و برمراد اورا باین آلودگی شرم آیدم کارم‌بیاد اورا

در من آمیختهٔ وز تو اثر پیدا نیست همه شیر است درین کاسه شکر پیدانیست

خوش بیتو زنده مانده ام ازبی‌سعادتی من چون کنم نمکیشد این زهرعادتی

زنشان سنك طفلان تن ما گرفت زینت فلکیم و خوش نماید بدن کبود ما را

با یاد روی او نفس آتشین خوشست هر کسکه لاف‌عشق‌زند اینچنین خوشست

عشقی که رفته رفته جنون‌آورد چه‌سود دیوانه گشتن از نگه اولین خوشست

فلك هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی داد از که خواهد آسمان‌هم‌خوی‌اودارد

ز هر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد
که آه این مرده سنگین میرود پرآرزودارد

خواه روز و خواه شب هرگاه رفتی از برم
خانه تاریکست اگر مشرق گریبانم شود

در هجر یکدو روز صبورم که ازفراق چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

قطره‌ها جمع شد ازدیده من دریا گشت نالها پهن شد ازسینه من صحرا گشت

این دیده نیست قابل بزم وصال دوست کوچشم لایقی که به‌بینم جمال دوست

از انبساط دشمن و از انفعال دوست

سردل باد سلامت چه شد ار پیرشدم آنقدر عشق بیازم که جوان گردم باز

این گرانی کز جهان درجسم و جان بنهفته ام
سیل رو بر تابد از راهی که بیند خفته ام

ای که میپرسی سرت کو سر نمیدانم چه شد
تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد

دلا گر امتحان روز فقر و سلطنت خواهی
بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را

کهشکشانی را که بر دوش فلك بینی چنین
مار ضحاك است اما مغز دانا میخورد

بپای همت من این دوعالمست دو کفش که صبح پوشم و پیشین برهنه پا گردم

درد سر بود بسی برسر ما افسرما شد کلاه نمدی صندل درد سرما

مارا مجال کار نداداند و کار ماند گفتیم یك حدیث ولی صدهزار ماند
اکسیر عافیت مس مارا طلانساخت سیماب بیقراری ما بر قرار ماند
روزی که چرخ خرگه نیلوفری کشید بدبخت آنکسیکه درون حصار ماند
ازراه راست ماوغم او روان شدیم دنیا و آخرت بیمین و یسار ماند
هرمصرع توعمردرازیست ایمسیح رفتی و عمرهای ابد یادگار ماند

سحر که دامن ما زاب دیده دریا بود سپیده دم نمکی بر جراحت ما بود

زین بیابان رفتم ونگرفت خاری دامنم خار نتواند گرفتن دامن خورشید را

شکاف سینه ام باز است دایم چون در رحمت
ولی با رشته جان بسته‌ام پای جهالت را

غمش جا دردلم کرده است و من زین درد میسوزم
نه‌بیند هیچکس یارب درآتش حاصل خودرا

عید نوروز ندیدیم و بحسرت مارا عمر ده روزه چوده روزمحرم بگذشت

لاف معشوقی مزن کی داشتی یکدل‌نگاه خوب‌صیادی که‌مرغی هر گزت‌در دام نیست

صبارا گر بآتش کس بسوزد جای آن دارد که خاك آشنایان در ره بیگانه میریزد

بر روی هوا نقش شود صورت لیلی گر روزن آه از دل مجنون بگشایند

بلا ازآسمان درخانه من میشود نازل دلم ازساده لوحی رخنه دیوار می‌بندد

بکشتنم چو شتابی زرشك پوشم چشم که خونهای مرا دیده از میان نبرد

اساس‌هستیم روزی که چون خم خاك خواهدشد
ز فیض میکشی رگهای جانم تاك خواهد شد

اگر مانم بنای دشمنی بر باد خواهد رفت
وگر میرم طلسم دوستی در خاك خواهد شد

نبود کسی که دست ارادت باو دهیم هم خوشتر آنکه دست‌بدست‌ببودهیم

من آتش زبان تا چند سوز خود نهان دارم
چو شمع از دل برآرم شعلهٔ من‌هم زبان‌دارم

طبیبا از سر بالین من بگذر عفاك الله
توتب درپوست میبینی و من در استخوان دارم

خوش بهن کرده ایم درین خاك توده رخت
جاروب مرك هم نکند رفت و روی ما

ازآب دیده ام گل خورشید نم گرفت وز دود سینه ام نفس صبحدم گرفت

بقیه در صفحه ۳۰۵

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

باشد سایر مثالها و باید دانست که هیچیك از دو معمول آنها برنفس حروف پیشی نگیرند و همچنین خبر آنها بر اسم آنها پیشی نگیرد مگر آنگاه که ظرف و یا جار و مجرور باشد مانند **ان فی ذلك لعبرة لمن یخشی** و نیز باید دانست در جائیکه ما برآنها درآید آنها را ازعمل باز دارد مانند **ان ما زید قائم**

هدایه درجائیکه مصدر بر جای ان و معمول آن تواند نشیند همزه ان را باقید و جوب مفتوح باید خواندن مانند **او یکفهم انا انزلنا ای انزالنا** و در غیر این صورت بکسر توان خواندن وکسر همزه درچندجا واجب اوفتد اول جائیکه در ابتدای سخن باشد مانند **انا انزلناه فی لیله القدر** دوم جائیکه سرآغاز صله باشد مانند **ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبته** و در غیر سر آغاز کسر آن واجب نیست مانند **جائنی الذی فی‌ظنی انه فاضل** سوم جائیکه پسین قسم اوفتد مانند **و الکتاب المبین انا انزلناه** چهارم جائی که از قول حکایت کند مانند **قال انی عبدالله** پنجم جائی که در محل حال اوفتد مانند **زرته وانی ذو امل** ششم جائیکه پس از فعل قلب باشد و معلق بلام مانند **اعلم انه لذو تقی** هفتم جائیکه صفت باشد مانند **مررت برجل انه‌فاضل** و یا خبر از اسم ذات مانند **زید انه فاضل**

و بباید دانست که پس از اذای فجائیه و پس از قسمی‌که لام در پس آن نیست و پس از فای جزا فتح وکسر همزه جائز باشد مانند **خرجت‌فاذاانك‌قائم** و مانند **حلفت انك‌کریم** و مانند **کتب ربکم علی‌نفسه الرحمة انه من عمل‌منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه‌غفوررحیم** و همچنین فتح وکسر همزه روا باشد هرجاکه ان خبر ازقول باشد و خبر ان قول بود وفاعل هردو قول یکی باشد مانند **خیرالقول انی احمد الله**

ما و لا و ان که به **لیس** شبیهند

این سه حرف مانند لیس اسم را مرفوع کنند و خبر را منصوب بشرط اینکه درمعنی نفی بیایند و خبر از اسم آنها مؤخر اوفتد و در عمل‌کردن ما شرط دیگری فزوده اند که حرف ان برآن زیادت نشود و در لا شرط کرده اندکه هردو

معمول آن نکره باشند وگاه باشد تاء بر لا زیادت شود و در اینصورت مخصوص باحیان باشد و اسمش بسیار باشد که حذف گردد مانند **و لات حین مناص بتقدیر ولات الحین**

تنبیه باء زائده در خبر ما و لیس بسیار درآید مانند **الیس الله بعزیز** و مانند **وما ربك بغافل عما یعملون**

لاء نافیهٔ جنس

اگر اسم آن مضاف باشد مانند **لاصاحب برممقوت** و یا شبیه بمضاف مانند **لاقبیحاً فعله محبوب** منصوب باشد و اگر مفرد باشد مبنی برفتح باشدمانند **لا رجل فی الدار** و شرط است که نکره باشد و متصل بحرف لا پس اگرمعرفه باشد و یا نکرهٔ که منفصل از لا باشد عمل نتواندکرد و در اینصورت مکررگردد مانند **لازید فی الدار ولا عمرو** و مانند **لا فی الدار رجل و لا امرأة**

فائدة در **لاحول ولا قوة بالله** پنج وجه درست باشد اول هردو اسم مفتوح باشند بر قیاس عمل لاء نافیه جنس دوم هردو مرفوع باشند بنا بر ابتدا و یا بنا بر اعمال لاعمل لیس‌را سوم اول مفتوح و دوم مرفوع باشد بنابر عطف بر محل اسم اول و یا بر اعمال لاء دوم عمل لیس‌را چهارم عکس سوم بنا بر اعمال لاء اول عمل لیس‌را پنجم فتح اول و نصب دوم بنابر عطف برلفظ چه میان فتح و نصب مانندگی باشد .

تبصرة در نعت اسم مفرد مانند **لا رجل ظریف فی الدار** سه وجه روا باشد فتح آن تا بابنای اسم لا مطابق اوفتد و نصب آن تا تابع محل اسم لا باشد که منصوبست و رفع آن تا تابع محل لا با اسمش باشد که مرفوعست .

افعال مقاربة

افعال مقاربه بدین شمارند **کادو کرب** و **اوشك** واین سه فعل وقوع خبر را نزدیك گردانند و **عسی** و این فعل در امید حصول خبر بکار رود و **انشا** و **طفق** واین دو فعل برای شروع بخبر استعمال شود واین افعال همچون افعال

ناقصه عمل کنند لکن خبر در اینها فعل مضارع باشد ودرکاد وکرب بیشتر چنان باشد که فعل مضارع مجرد ازان باشد مانند **و ما کادوا یفعلون** و مانند **کرب القلب من جواه یذوب** و درعسی چنانست که بیشتر با ان آید مانند **عسی ربکم ان یرحمکم و اوشك** نیز چنین باشد مانند **او شك زیدان یمل** ودرانشا وطفق ممتنع باشد اتصال ان بخبرآنها مانند **انشاء السائق یحدوا** و مانند **طفق زید یکتب** و **عسی** و **انشاء** و **کرب** پیوسته ماضی باشند و اما کاد و اوشك و طفق مضارع نیز دارند مانند **یکاد زیتها یضئی**

تبصرة گاه باشد عسی و اوشك از خبر بی‌نیاز گردند و از مختصات آنهاست مانند **عسی ان یقوم زید**

ایضاح روا باشد که گوئی **زید عسی ان یقوم** و تورا رسد که دو راه پوئی یکی آنکه عسی درضمیر زید عمل نماید و مابعد آن خبر باشد و دیگر آنکه عسی ازضمیر تهی باشد و ما بعد آن اسم باشد و ازخبر بی نیاز بود و در این کار خاصیتی باشد چه درصورت نخستین ناچار باید عسی درتأنیث و تثنیه و جمع برابر اوفتد همچنانکه گوئی **هند عست ان تقوم والزیدان عسیا ان یقوما والزیدون عسوا ان یقوموا** و درصورت دومین درهرحال عسی باشد ومطابقت لازم نباشد .

افعال قلوب

افعال قلوب ازآن پس که فاعل گیرند بر مبتدا و خبر درآیند و هردو را نصب دهند تا مفعول آنها باشند و از انجا که افعال قلوب بسیارند و تمامت آنها چنان عمل را ندارند ارباب اینعلم افعال عامله را نام برند بدین شماره **رای** درصورتیکه علم باشد مانند **رایت الله اکبر کلشیئی** ویابمعنی ظن مانند **انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا** و **علم** بمعنی یقین مانند **فان علمتموهن مومنات** و **خال** که مضارع آن یخال بود بمعنی ظن مانند **یخال الفرار یراخی الاجل** و **وجد** بمعنی علم مانند **انا وجدناه صابرا** و **ظن** بمعنی حسبان مانند **انه ظن ان لن یحور** و یا بمعنی علم مانند **و ظنوا ان لا ملجاء من الله الا الیه** و **حسب** بمعنی اعتقد مانند **ویحسبون انهم علی شیئی** و یابمعنی علم مانند **حسبت التقی و الجود خیر تجارة** و **زعم** بمعنی ظن مانند **فان**

تزعمینی کنت اجهل فیکم و **عد** بمعنی ظن مانند **و لا تعدد المولی شریکك فی‌الغنی** و **حجی** بجاء مهمله و از پس آن جیم بمعنی اعتقد مانند **قدکنت احجوا ابا عمرو اخائفة** و **جعل** بمعنی‌اعتقد مانند**وجعلوالملائکة الذین‌هم عبادالرحمن اناثا** و **هب** بمعنی ظن مانند **فهبنی امرء هالکا** و **تعلم** بمعنی اعلم مانند **تعلم شفاء النفس قهر عدوها**

تنبیه هرگاه افعال قلوب میان مبتدا و خبر اوفتند و یا متأخر از آنها روا باشد عملشان در لفظ و محل باطل‌گردد و آنرا **الغا** نامند مانند **زید علمت قائم** و مانند **زید قائم علمت** و هرگاه بر استفهام و یا نفی و یا لام و یاقسم داخل‌گردند باطل‌کردن عملشان را درلفظ فقط واجب شمرند و اینرا **تعلیق** نامند مانند **علمت ازید قائم ام عمرو** و مانند **لقد علمت ما هولاء ینطقون** و مانند **علمت لزید منطلق** و مانند **والله زید قائم**

نوع دومین

آنست که منصوب آید و اقسام آن هشت باشد اول مفعول به دوم مفعول مطلق سوم مفعول له چهارم مفعول معه پنجم مفعول فیه ششم منصوب بنزع خافض هفتم حال هشتم تمیز

مفعول به

مفعول‌به آنست‌که فعل بر آن اوفتد و از پس فاعل درآید مگر آنجا که مقصود حصر آن باشد مانند **زیدا ضربت** و یا آنکه مفعول‌به درصدر سخن‌نشیند مانند **من رایت**

مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری باشدکه عامل خودرا تأکیدکند مانند **ارکع رکوعا** و یا نوع آنرا بیان‌کند مانند **جلست جلسة الامیر** و یا عدد آنرا بنماید مانند **ضربت ضربتین** و مؤکد همواره مفرد باشد و نوع را توان تثنیه و جمع آورد

تکمله حذف عامل مفعول مطلق سماعا واجب باشد در مثل **سقیا و رعیا و قیاسا** در جائی که در مقام تفصیل عاقبت ماقبل آن باشد مانند **فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء** و در جائی که حکم مکرر باشد مانند **زید سیرا سیرا** و در جائی که در حصر الا وانما باشد مانند **ما انت الاسیرا و**

انما انت سیرا ودرجائی‌که تأکید خویشتن کنند مانند **له علی الف درهم اعترافا** و درجائی‌که تأکید جز خویشتن کنند مانند **زید قائم حقا** ودرجائیکه مقصود تشبیه باشد مانند **مررت به فاذا له صوت صوت حمار**

مفعول له

و آنرا مفعول **لاجله** و **من اجله** نیز گویند و آن منصوبیست که برای بدست آوردن یابدست شدن آورده شود مانند **ضربت تادیبا** ومانند **قعدت عن الحرب جبنا** بشرط آنکه ازجهت وقت و فاعل با عامل خود متحد بود و در جائی‌که این شرط مفقود باشد شرطست که آنرا بالام آرند مانند **لدوا للموت وابنوا للخراب** ومانند **والارض وضعها للانام** و مانند **تهیات للسفر** و مانند **جئتك لمجیئك ایای**

مفعول معه

آنست که پس ازواو معیه درآید تا معمول فعل را مصاحبت نماید باقید این که بر عامل خود پیشی نگیرد مانند **سرت و زیدا**

تنبیه در مثال **سرت و زیدا** عطف روا نیست چه عطف اسم ظاهر بر ضمیر بدون اعاده منفصل جائز نیست و درمثل **کنت انا و زید کالاخوین** عطف جائز بلکه راجح است .

مفعول فیه

مفعول فیه که آنرا ظرف نیز گویند اسم زمان یامکان مبهمی است که بفعلی که عامل در اوست منصوبست و همچنین است اسمی که نازل منزلت اسم زمان ومکان باشد مانند **جئت یوم الجمعة** و مانند **صلیت خلف زید** و مانند **سرت عشرین یوما او عشرین فرسخا** و بباید دانست که در مفعول فیه تقدیر فی بنحو شیوع واجب است بنا براین جائی‌که متضمن معنی فی نباشد مانند **یوم الجمعة مبارك** و یا باشد اما بنحو شیوع نباشد مانند **دخلت الدار مفعول فیه** نباشد .

منصوب بنزع خافض

منصوب بنزع خافض اسم صریح و یامئول بصریحی است که بفعل لازم منصوب باشد بتقدیر حرف جر و چنان منصوبی با ان وان قیاسی باشد مانند **او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم** و مانند **عجبت ان زید منطلق** و در

این دو مثال من مقدر باشد و باغیر ان و ان سماعی بود مانند **ذهبت الشام**

حال

حال وصفی است منصوب که بیان هیئت کند باقید اینکه نکره باشد و بیشتر چنان باشد که مشتق و منتقل و مقارن با عامل باشد مانند **جائنی زید راکبا** و گاه باشد که جامد و ثابت آید لکن درجامد بیشتر چنان افتدکه درسمر آید مانند **بعه مدا** و یا درجائیکه برمفاعله دلالت کند مانند **یدا بید** بتقدیر **مقبوضا** ویا در جائی که بر تشبیه دلالت نماید مانند **کرزیداسدا** بتقدیر **کانه** و یا درجائیکه دلالت برترتیب کند مانند **تعلم الحساب بابا بابا**

تنبیه قیاس اینست که حال ازصاحب حال مؤخر اوفتد مگرآنجاکه صاحب حال مجرور باشد مانند **وما ارسلناك الاکافة للناس** ومانند **فمطلبهاکهلاعلیه شدید** و درجائیکه صاحب حال محصور باشد تقدم حال واجب باشد مانند (ما جاء راکبا الازید)

فائدة حال ازمضاف الیه نیاید مگر درجائی که مضاف عمل در حال را اقتضا نماید مانند (الیه مرجعکم جمیعا) و یا درجائی که مضاف جزء مضاف الیه باشد مانند (ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا) و یا درجائیکه مضاف الیه تواند جای مضاف نشیند مانند (ثم اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا)

اشارة حال برعامل افعل تفضیل خود مقدم گردد درصورتیکه عامل باشد و حالی را برحال دیگر بر تری دهد مانند (هذا بسرا اطیب منه رطبا)

تقسیم حال مفرد آید و مثال آن گذشت و جمله آید مانند (جاء زید و هو متقلد سیفه)

تمیز

تمیز نکره ایست منصوب که ابهام از اسم و نسبت برمیدارد و باید دانست تمیزی که از اسم ابهام برمیدارد چهار قسم باشد اول عدد مانند (رایت احدعشر کوکبا) و اینچنین تمیز همواره منصوب باشد دوم مقدار مانند (شبر ارضا) و همچنین باشد مشابه مقدار مانند (مثقال ذرة خیرایره) سوم کیل مانند (قفیزبرا) چهارم وزن مانند (منوین عسلا) و تمیزی که ابهام ازنسبت برمیدارد گاه از جملة باشد مانند (واشتعل الراس شیباً) وگاه از اضافه مانند (ملاء الارض ذهبا)

و بیاید دانست که ناصب تمیز مبین ذات خود ذات بود و ناصب تمیز مبین نسبت مسند ازفعل و شبه فعل باشد .

نوع سومین

آنست که بس مجرور باشد و آن دو قسم باشد مضاف الیه و مجرور بحرف

مضاف الیه

مضاف الیه مجرور بحرف مقدر است و منسوب بمضاف پس اگر صفت بمعمول اضافت شود اضافت لفظیه باشد و مفید تخفیف مانند (هدیا بالغ الکعبة) والا معنویه واضافت معنویه با معرفه مفید تعریف بود و با نکره مفید تخصیص و مضاف الیه در این اضافت اگر جنس مضاف باشد و بتعبیر دیگر مضاف بعض مضاف الیه باشد من مقدر بود مانند (ید زید) و مانند (ثوب خز) و اگر ظرف مضاف باشد فی مقدر شود مانند (بل مکرالیل والنهار) و درغیر این دو صورت لام مقدر گردد مانند (غلام زید) و بیاید دانست که اضافت ضمایر و اسماء اشارت و اسماء استفهام و اسماء شرط و موصولات ممتنع باشد مگر ای استفهامی و شرطی و موصولی .

ضابطه پارهٔ از اسماء واجب الاضافه باشند یا بجمله و آن اذ وحیث و اذا باشند و یابمفرد خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر وآن (کلا وکلتا وعند ولدی) بود و یاباسم ظاهر تنها وآن (الوو ذو) وفروع آن باشد و یا بضمیر تنها و آن (وحده و لبیك و سعدیك) باشد

اشارة بیایست که مضاف از تنوین و نون تثنیه و جمع مجرد باشد مانند (طور سینا) و مانند (ضاربا زید) و مانند (والمقیمی الصلوة)

تبصرة در اضافت لفظیه هرگاه مضاف الیه محلی بالف و لام باشد مضاف تواند که محلی بالف و لام باشد مانند (الحسن الوجه) و همچنین است حکم درصورتیکه بمضاف الیه معمول الف و لام بچسبد مانند (الضارب راس الجانی)

فائدة گاه باشد مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث کسب تأنیث نماید و بعکس بشرط آنکه توان بمضاف الیه بی نیاز گردید مانند (کماشرقت صدرالقناة من الدم) ومانند (انارة العقل مکسوب بطوع هوی) و (عقل عاصی الهوی یزدادتنویرا) و از اینروست که (قامت غلام هند) ممتنع باشد .

تذکرة مع پیوسته اضافت شود مگر درجائی که حال باشد بمعنی جمع مانند

(بکت عینی الیسری فلما زجرتها - عن الجهل بعدالحکم استبکتاهما)

فرع درجائی که مضاف بیفتد و مضاف الیه جای آن بنشیند اعراب و تذکیر و تأنیث آنرا مضاف الیه بپذیرد مانند (و جاء ربك بتقدیر امر ربك) و مانند (تلك القری اهلکناهم بتقدیر اهلها) و مانند (وتجعلون رزقکم (بتقدیر)بدل شکر رزقکم) و مانند (والمسك من اردائها نافجة بتقدیر رائحة المسك)

تنویر بباید دانست که اسم بمرادف خود اضافت نشود چه غرض از اضافت تعریف و یا تخصیص است و این دو فائدت از مرادف اسم حاصل نگردد بلکه از غیر آن بنا براین اگر درجائی چنان اضافتی یافت شود بایست که آنرا تأویل کرد مانند (هذا سعید کرز بتاویل مسمی هذااللقب) و مانند (مسجد الجامع) بتاویل (مسجد الیوم الجامع اوالمکان الجامع) ومانند (جرد قطیفة بتاویل) شئ جرد من قطیفة)

مجرور بحرف

آنست که بحرف جر ملفوظ بچسبد و حروف جاره بدین شمار باشند (من و الی و عن و علی و فی و با و لام) ظاهر و ضمیر را مجرور کنند و (مذ و منذ و رب و تا و حتی و واو و کاف) بس ظاهر را جر دهند لکن بدینترتیب که (مذ و منذ) ویژه زبان باشد و رب ویژه نکره و تا ویژه نام الله و سه حرف اخیر بظاهر معین مخصوص نباشند و از اینها که بر ظاهر درآیند اگر برضمیر درآیند بیایست که بر ندرت حمل نمود مانند کاف در اینشعر (وان یك انسا ما کهاالانس یفعل) و مانند (کهو ولاکهن الاحاظلا) و مانند حتی در این شعر (فتی حتاك یابن ابی زیاد)

تکمیل من برای تبعیض و تبیین و ابتدای مکان و زمان آید و حتی برای انتهای غایت و الی برای انتهای غایت زمان و مکان و لام برای ملك واختصاص و فی برای ظرفیت و باء برای استعانت و تعویض و الصاق و علی برای استعلا و عن برای مجاوزه وکاف برای تشبیه و توکید و مذ و منذ برای اول زمان و واو و تاء برای قسم و رب برای تکثیر و تقلیل و بباید دانست که حروف جاره ورای معانی مذکور معانی دیگر دارند که آنهارا باید ازکتب مفصله جست .

نوع چهارمین

آنست که منصوب و غیر منصوب باشد و آن چهارقسم باشد اول مستثنی دوم اشتغال سوم منادی چهارم ممیز اسماء عدد .

مستثنی

مستثنی آنست که پس از الا و همسرهای الا درآید بغرض آنکه برساند که محکوم بحکم سابق نیست و مستثنی هرگاه از مستثنی منه بیرون افتد متصل باشد وگرنه منقطع مثال اول (جائنی القوم الازیدا) و مثال دوم (جائنی القوم الاحمارا) و بباید دانست که بامستثنی بالاگرمستثنی منه مذکور نگردد اعراب آن برحسب عوامل باشد وآنرا مفرغ نامند وبیشتر چنان افتدکه درکلام غیر موجب آید مانند (لاتقع الا الهدی) واگر مذکور گردد اگر درکلام موجب افتد منصوب باشد مانند جائنی القوم الازیدا و الا اگر مستثنی متصل باشد بهتر آنست که تابع لفظ آرند مانند (ما فعلوه الا قلیل منهم) مگر آنجاکه برلفظ نتوان تابع آوردن و در اینصورت تابع محل باشد مانند (لا اله الا الله) و اگر مستثنی منقطع باشد نصب آن واجب باشد مانند (ما لهم به من علم الا اتباع الظن) و تمیمیون دراینصورت اختیار اتباع کنند و شاعر ایشان گفته است :

(و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس)

تکمیل مستثنی بخلا و عدا و حاشا منصوب باشد درصورتیکه افعال باشند ومجرور باشد درصورتیکه حروف باشند و مستثنی ـ بلیس و لا یکون و ما عدا و ما خلا ـ منصوب باشد و مستثنی بغیرو سوی بکسر سین و سوی بضم سین و سواء بفتح ومد وسوا بقصر مجرور باشد بطریق اضافت .

و بباید دانست که اعراب غیر چنانست که در مستثنی بالا مذکور گردید و درست آنست که سوی و سوی و سوا و سواء در اعراب مانند غیر باشند .

اشتغال

اشتغال که آنرا مشتغل عنه العامل نیز گویند آنست که اسمی پیش اوفتد و فعل وشبیه فعل درپس ودرضمیر و یا درمتعلق آن عمل کنند وچون چنین باشد آن اسم را پنج حالت باشد اول نصب آن واجب باشد بعامل مقدری که مشتغل آنرا تفسیر کند بشرط آنکه درپس چیزی درآیدکه جز فعل در پس آن درنیاید همچون ادات

تخصیص و ادات شرط مانند - هلا زیدا اکرمته - و مانند - اذا زیدا لقیته فاکرمه - دوم رفع آن واجب باشد بشرط آنکه درپس چیزی درآید که جز اسم درپس آن درنیاید همچون ادای فجائیه مانند - خرجت فاذا زید لقیته - و همچنین است حکم در جائیکه میان اسم ومیان مشتغل لازم الصدر چیزی فاصله شود همچون ادات استفهام وادوات شرط و ماء نافیه مانند - زید هل رایته - و مانند - خالد مارایته و عبدالله ان اکرمته اکرمك - سوم نصب آن اسم راجح اوفتد درصورتیکه پیش ازفعل انشائی وطلبی باشد همچون امر و نهی و دعا مانند - زیدا اضربه - و مانند - عمروالاتهنه وخالدا اللهم اغفر له - و همچنین است حکم درجائیکه بنصب آن اسم تناسبی در دوجمله عطف پدید آید مانند - ضربت زیدا وعمروا اکرمته - و یا درجائی که بیفتد درپس چیزی که غالب آنست که درپس آن فعل اوفتد همچون همزه استفهام مانند - ابشرا واحدا منانتبعه - چهارم رفع ونصب برابر باشند درصورتیکه تناسب در عطف از دست نشود مانند زید قام وعمروا اکرمته - چه هرگاه آنرا بنصب خوانی عطف برجمله فعلیه باشد واگر برفع خوانی عطف برجمله اسمیه باشد پنجم رفع آن اسم راجح اوفتد درجائیکه مرجح نصب در میان نباشد و عدم تقدیر خود اولی و ارجح بود مانند - زید ضربته -

منادی

آنرا که نداکنند اگردور باشد بالفظ ایا و یا هیا و یا ای و یا آ ندا کنند و اگر نزدیك باشد بالفظ همزه و یا در منادای دور و نزدیك هردو بکار رود و وا درمنادای مندوب استعمال شود و در منادی شرط است که ظاهر باشد نه ضمیر و یا انت ضعیف و نادر افتاده است و نیز شرط است که منادی از الف و لام مجرد باشد مگر در لفظ جلاله و یا التی درشذوذ آمده است و حذف ندا در منادای مندوب و مستغاث و اسم اشاره و لفظ جلاله باعدم میم و اسم جنس جائز نیست و در غیر این موارد حذف آن روا باشد مانند - یوسف اعرض عن هذا - و مانند - رب اغفرلی ولوالدی -

قاعده منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی باشند برهمان که پیش از ندا مرفوع باشند مانند - یازید - و مانند - یا رجلان - و منادای مضاف و شبه مضاف و نکره غیر مقصوده منصوب باشند مانند - یا عبدالله - و مانند - یاطالعاجبلا - و مانند - یا غافلا والموت یطلبه - و منادای مستغاث با لام مفتوحه مجرور باشد

مانند - یا لزید - و باالف مفتوح مانند - یازیداه - و منادای علم موصوف بابن وابنه که بعلم دیگر اضافت شود مفتوح بود مانند - یا زیدبن عمرو - و منادای منون ضم و نصب آن جائز باشد مانند - سلام الله یا مطرا علیها و لیس علیك یامطرالسلام و مکرر مضاف ضم و نصبش جائز باشد مانند - یا تیم تیم عدی -

تکمیل توابع مضاف مطقا منصوب باشد و توابع مفرد درصورتیکه تأکید یا صفت و یاعطف بیان باشد برفع توان آوردن تا بر لفظ حمل شود و با نصب نیز توان آورد تا برمحل حمل شود اما بدل با منادای مضموم مضموم باشد و با منادای منصوب منصوب و اما عطف نسق اگر مجرد از الف و لام باشد مانند بدل آید و اگر با الف و لام باشد خلیل و مازنی رفع آنرا اختیارکرده اند و یونس و جرمی نصب آنرا ومبرد نصب آنرا اختیارکرده است درصورتیکه باالف ولام باشد و رفع آنرا درصورتیکه مجرد ازال بود .

ممیز اسماء عدد

ممیز ثلثة تا عشره جمع آید و مجرور و ممیز مابین عشرة تا مأئة مفرد آید و منصوب و ممیز مأئة تا الف و همچنین تثنیه و جمع آنها مفرد آید ومجرور مانند - سبع لیال و ثمانیة ایام - و مانند احد عشرکوکبا ومائة - مائة عام -

تبصره واحد و اثنان با مذکر مذکر آیند و با مؤنث مؤنث و ثلثة تا عشره با مذکر مؤنث آیند و با مؤنث مذکر و از عشره ببالا چنین گوئی - احد عشر و اثنا عشر - درمذکر - واحدی عشرة و اثنتا عشرة - درمؤنث وثلثة عشرتاتسعة عشر در مذکر وثلث عشرة تاتسع عشرة درمونث و از آن پس درعشرین تاتسعین مذکر و مؤنث برابر اوفتند لکن بزیادت واو عطف بدین روش احد و عشرون رجلا واحدی و عشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امراة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث وعشرون امراة - وبراین قیاس آید - تا تسع و تسعین .

باری اینك انواع معرب را مختصر باز نمودیم و اگر بخواهیم انواع مبنی راهم شرح دهیم بسبب تفصیل کلام از موضوع دور میمانیم از آنسبب به همین مقدار قناعت میشود .

مبتکر علم صرف

نخستین کسیکه علم صرف را ابتکارکرد وپایه‌های آنرا بالا برد **ابومسلم**

معاذهرا (۱) پسر مسلم‌بن ابی ساره کوفی بود.

ابن النديم درفهرست و ابن خلکان در وفیات الاعیان گویند معاذ از پدر خود مسلم کنیت ابومسلم گرفت اما وقتی فرزندی نصیبش شد و اورا علی نام نهاد با بوعلی مکنی گردید.

معاذهرا بتصریح سیوطی در (المزهر) وبه تنصیص علامه بحرانی‌در(البلغه) مبتکر علم صرفست لکن مؤلف زبدةالصحائف گوید نخستین کسیکه علم صرف‌را تدوین نمود همچنانکه بعضی گویند ابو عثمان بکربن محمد بن ابی عثمان مازنی است و دیگران گویند نخستین کسیکه آنرا استنباط کرد معاذهراست.

ابن‌سلامه ماردینی گوید تصریف همواره در نحو مندرج وآموده بود تا آنگاه‌که ابوعثمان مازنی آنرا ازنحو جداکرد لکن گروهی برآنندکه واضع علم‌صرف معاذبن مسلم هراست که استادکسائی مشهور بود.

نگارنده‌گوید مؤلف زبدة الصحائف در اظهار عقیده نسبت بمبتکر همچنانکه از عبارت او دانسته میگردد یکطرف نبوده است زیرا در آغازگوید نخستین کسیکه علم صرف را تدوین‌کرد ابوعثمان مازنیست وتدوین بمعنی ابتکار نیست وآنگاه میان معاذهرا و ابوعثمان بحث ابتکار را درمیان آورده و درنتیجه‌گفته است لکن گروهی برآنندکه واضع این علم معاذهراست وگویا اشتباه وی ازاینجا برخاسته‌است که مبتکر را بمصنف اشتباه‌کرده است چه ابوعثمان مازنی چنانکه بعضی برآنند نخستین‌کسی است که درعلم صرف‌کتاب پرداخت لکن بنظر نگارنده این گفتار نیز درست نیست زیرا معاذهرا ازکسانیست‌که‌کتابهای بسیاری پرداخته است و با آنهمه تصانیف بعید مینماید علمی راکه خود مبتکر آنست باهمه مهارتی که درکار تصنیف داشته‌کتابی درآن نپرداخته باشد و شاید بمناسبت اینکه‌کتابش ازمیان رفته باشد مانند سایر تصانیفش همچنانکه ازعبارت ابن خلکان‌که سپس آنرا میآورم مستفاد میگردد و ابو عثمان مازنی‌کتابی در آن بیرون داده و در دسترس استفاده آنرا قرار داده است ویرا نخستین مصنف بشمار اورده اند اما حقیقت آنستکه مبتکر و مصنف خود معاذهراست.

ابن‌خلکان گوید معاذهرا استادکسائیست وکسائی شاگرد او بود و هم ازاو

---

(۱) هرا بفتح ها و تشدید را وبعد ازآن الف مقصوره بمعنی فروشنده جامه‌های هرویست.

روایت کرده است و در قرائت حکایات بسیاری ازاو نقل کنند و در فن نحو کتاب های بسیاری بپرداخت و از تصانیفش چیزی پدید نیست وبرطریقت تشیع میزیست و شعرش همچون شعر نحاة بود و درعصر خود بدرازی عمر مشهور بود و فرزندان داشت وفرزندان فرزندان وهمگان بمردند و او همچنان در دنیا میزیست .

یکی از نویسندگان حکایت کرده است که روزگاری درصحبت معاذهرا بسر بردم دریکی از روزها شنیدم کسی را که ازاو پرسید ازعمر شما چه مقدار میگذرد گفت شصت وسه سال و پس از چندسال دیگر باز ازاو پرسیدکه چه مقدار ازسن شما میگذردگفت شصت و سه سال گفتمش بیست ویك سالست که من در سلك صحبت شما میباشم و هر زمان شنیدم که درپاسخ آنکس که ازعمر شما پرسید گوئید شصت و سه سال گفت اگر بیست و یکسال دیگر بامن بمانی جز این سخن از من نخواهی شنید .

از این حکایت مستفاد میگردد که معاذهرا تاچه اندازه دریغ داشته است که از سنین عمرش مردم را بیاگاهاند و شاید منظورش این بوده که درمیان مردم بپیری و سالخوردگی و فرسودگی زبانزد نشود زیرا پیران فرسوده راکه بار وظائف زندگی را نتوانند کشید بایست که رخت ازمیان وظائف شناسان بیرون کشیدن و شاعر گوید ؛

سئمت تکالیف الحیاة و من یعش ثمانین حولا لا ابا لك یسأم (۱)

و آنکس که میخواهد در میان مردم باشد و تکالیف زندگانی را انجام دهد ناگزیر باید خویشتن را فرسوده و ازکار افتاده وانمود ننماید اینست که معاذهرا مقدار عمر خود را پوشیده میداشته است و نیز از آن حکایت دانسته میگردد که معاذهرا باهمه سالخوردگی پیری فرتوت و از پا درافتاده نبوده است و دارای اعصاب قوی و عضلات محکم بوده و میتوانسته است وظائف زندگی را انجام دهد .

ابن خلکان گوید عثمان بن ابی شیبه گفت معاذهرا را دیدم که ازغایت پیری دندانهای خود را باطلا استوار کرده بود و ابوالسری سهل بن غالب خزرجی شاعر مشهور درحق او گفته است :

---

(۱) این بیت ازمعلقه زهیربن ابی سلمی مزنی است و معنی آن چنین است که تکالیف حیات ملولم کرد و هرکس هشتاد سال بماند ملول گردد و باید دانست که کلمه لا ابالك برای تنبیه و اعلام است نه نفرین و دشنام .

ان معاذ بن مسلم رجل (۱) لیس لمبقات عمره امد
قدشاب راس الزمان واکتهل الدهر و ثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به قد ضج من طول عمرك الامد
یا بکر حواکم تعیش وکم تسحب ذیل الحیاة یا لبد
تسئل غربانها اذا نعیت کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی بردیك مثل السعیر تتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلة ذی القرنین شیخا لولدك الولد
فارحل و دعنا لان غایتك الموت وان شد رکنك الجلد

نکته ادبی و تاریخی لبد بر وزن صرد و بر وزن کتف کسی را گویند که از منزل خود بیرون نرود و سفر نکند ابن خلکان گوید لبد دراین بیت آخرین کرکسهای لقمان بن عاد است و داستان آن چنین است که قبیله عاد لقمان بن عاد را بحرم فرستادند تا برای قبیله خود آب بطلبد لقمان برفت و قبیله عاد هلاك گردیدند و لقمان مخیر گردید میان اینکه باندازه عمر هفت شتر گندم گون در دنیا بماند و یا بمقدار عمر هفت کرکس چندانکه هر کرکسی که بمیرد کرکس دیگری بر جای آن بزید لقمان عمر هفت کرکس را برگزید و هر زمان که جوجه کرکس سر از تخم بدر میکرد آنرا میپروراند و هشتاد سال درجهان می پایید و بر این روش بزیست تاشش کرکس بمرد وهفتمین را لبد نام داد و لبد بماند تا آنگاه که ازپریدن درماند لقمان اورا همیگفت **انهض یالبد** برخیز ای لبد و چون لبد بمرد لقمان نیز ازدنیا برفت

---

(۱) یعنی معاذ بن مسلم مردیست که ازبرای عمر او نهایتی نیست راستی که سپید شد سر زمانه و پیر شد روزگار و جامه عمر او نو مانده است بمعاذ بگو وقتی براو بگذری که زمانه ازدرازی عمر تو ملول گردید ای اولین پسرحوا چه مقدار زندگی خواهی کردن و چه اندازه دامن حیات را ای دیر زی خواهی کشیدن راستی که خانه آدم ویران گشت وتودرآن همچون میخ باشی ازغرابها وقتی بانك بمرك بردارند میپرسی که درد سر و درد چشم چگونه باشد باتندرستی همچون بچه شترمرغ متکبرانه راه میروی همچون آتشی که افروخته میگردد با نوح هم صحبت بودی و با استر ذی القرنین بتك و تاز درآمدی و پیر فرزندان فرزندانت باشی کوچ کن و مارا بگذار چه پایان تو مرگست هرچند ستون بدن تو سخت و محکم باشد .

اینست داستان لبد وعرب آنرا در اشعارخود بسیار ذکرکرده است از جمله نابغه ذبیانی دراین بیت

اضحت خلاء واضحی اهلها احتملوا اخنی علیها الذی اخنی علی‌لبد (۱)

باری معاذ وقتی پسران و نوادگانش از دنیا رفتند این ابیات بخواند :

ما یرتجی فی‌العیش من قد طوی من عمره الذاهب تسعینا
افنی بنیه و بنیهم فقد جرعه الدهر الامرینا
لابد ان یشرب من حوضهم و ان تراخی عمره حینا (۲)

گویند معاذهرا باکمیت بن زید شاعر مشهور دوستی صادقانه داشت محمد ابن‌سهل راویه کمیت گوید طرماح شاعر بواسط رفت و خالدبن عبدالله قسری والی عراقین را مدیحت گفت خالد سی‌هزار درهم اورا جائزه داد و دو حله‌گرانبها باو پوشانید کمیت‌بن زید برآن کار وقوف یافت و بر آنسر شدکه خالد بن عبدالله‌قسری را در واسط دیدارکند و اورا مدیحتی بگوید معاذهرا اورا از اقدام بچنان‌کار منع کرده وگفت تو همچون طرماح نباشی چه طرماح پسر عم خالد است اما میان‌تو و خالد جدائی فاحش باشد بحکم اینکه تو مضری باشی و او یمنی و توشیعی باشی و او اموی و تو عراقی باشی (ازاین بیان مکشوف میگردد که عراقیان درنزد شامیان منفور و مبغوض بودند و سرش اینست‌که عراقیان یا دوست اهل بیت بودند و یا با دوستان ایشان صحبت و آمیزش داشتند) و او شامی لکن‌کمیت پند حکیمانه واندرز صادقانه معاذ را نپذیرفت و راه واسط را پیش‌گرفت و برفت تا برخالد واردگردید زن یمانیه خالد ویراگفت‌کمیت بن زیدکه درقصیده نونیه خود مارا هجوکرد و بر ما همی می‌بالید نزد تو آمده خالد فرمان دادکمیت‌را بزندان بردند وگفت مصلحت آنستکه در زندان بماند چه مردم را هجو میکند باری‌کمیت در بند وزندان‌گرفتار گردید و این خبر بمعاذ رسید و اندوهگین‌گشت و این اشعار را خواندن‌گرفت .

نصحتك والنصیحة ان تعدت هوی المنصوح عزلها القبول

---

(۱) این بیت از معلقه نابغه ذبیانیست یعنی خانه ها تهی‌گردید و اهل آنها رخت بربستند و رفتند و روزگار برسر آنان کاری آوردکه برسر لبد آورد .

(۲) یعنی درزندگی امید نبندد آنکس‌که نود سال ازعمرش درگذرد ازمیان رفتند پسران و پسران پسرانش و روزگار جرعه تلخی باو بچشانید ناگزیر اوهم از آن جرعه تلخ خواهد چشید هرچند مدت عمرش بدیر انجامد .

فخالفت الذی لك فیه رشد فغالت دون ما املت غول

فعاد خلاف ما تهوی خلافا (۱) له عرض من البلوی طویل

چون خبر افسردگی و نکوهش کردن معاذ بکمیت رسید این بیت بدو نوشت .

ارالك کمهدی الماء للبحر حاملا (۲) الی الرمل من بیرین متجرا رملا

و درزیران نوشت قضای الهی بر من برفت کنون چه چاره میبایست کردن معاذ بدو پیام داد که چاره جز گریختن اززندان نیست زیرا خالد ناچار تراخواهد کشت کمیت در اندیشه چاره شد و بوسیله زوجه خودکه برای او طعام در زندان میبرد و برمیگشت حیلتی کرد باینطریق که جامه های زوجه خود را بپوشید و اززندان بیرون رفت و همچو وانمود که زوجه اوست که بیرون میرود و به مسلمة بن عبدالملك پیوست و بدو پناهنده گردید و مسلمه نیز اورا پناه دادکمیت این دو بیت بگفت :

خرجت خروج القدح قدح بن مقبل (۳) الیك علی تلك الهزاهز والازل

علی ثیاب الغانیات و تحتها (٤) عزیمة رای اشبهت سلة النصل

معاذهرا بطریقت تشیع میزیست همچنانکه درعبارت ابن خلکان گذشت و مؤلف بغیة الوعاة گوید : معاذ ادب آموز عبدالملك بن مروان بود و مذهب تشیع داشت

---

(۱) یعنی تورا پند دادم و پند اگر باشخص موافق نباشد دشوار است برای او پذیرفتن . باآن چیزکه مصلحت تو درآن بود مخالفت کردی و پیش ازآنکه بآرزوی خود برسی ناگهان هلاکت برتو رو آورد وآن چیزراکه میخواستی خلاف آنواقع گشت و مصیبت آن طولانی باشد .

(۲) یعنی تورا مانند کسی می‌بینم که بدریا آب پیشکش کند و بریگستان و یك حمل کند و آنرا تجارت نماید .

(۳) ابن مقبل نامش تمیم بود و اعور ـ اعورکسی راگویندکه یك چشمی باشد ـ و مادرش کنیز و زوجه پدر خودرا در جاهلیت بزنی گرفت و در قمار یدطولی داشت و تیر معلی را میزد و میبرد و نابغه جعدی گفته که من اشعر عربم اگر پسر کنیز ـ ابن مقبل ـ نبود .

(٤) یعنی مانند تیر ابن مقبل بسوی تو بیرون شتافتم با آنهمه دشواریها و در بر من جامه های زنان جمیله بود و در زیر آنها عزم استواری بود مانند شمشیر تیز که ازغلاف بدر آید .

بقیه ازصفحه ۲۸۸

مباد بوی تو از رخنه دلی شنوم نمیتوانم ازین رشك گرددلها گشت

زهی ز فتنه چشم تو انقلاب قیامت قدت قیامت و روی تو انقلاب قیامت

آنکه میگرید بحالم چشم گریان منست وانکه میخندد بمن چاك گریبان منست

بسکه درد دل گران دارد غبار پیکرم تیشه سد سکندر باد دامان منست

جامی بنوش تا رخ گیتی بصفا شود چین جبین گشا که در صبح وا شود

ازآن خموش نشستم که کام هر دوجهان بلب گشودن یك بیزبان نمی ارزد

میگویداولش که سخن با کسی مگوی ایزد بهر که لعل سخن گوی میدهد

میان آن صف مژگان پیاده ها داری که هر کدام ره صد سوار می بندد

چنان بباغ درآیم زباده مست وخراب که رنك بر رخ گلهای پارسا شکند

گوهر افشانده است دریا من سخن افشانده ام
ابر تر میماند از چیزی که من افشانده ام

ازدوره آدم دوسه کس بیش نمانده است مائیم و مثالی که درآئینه وآبست

مرا گم کرده است از چشم و می‌تازد سوار من
بخویش آهسته میگوید دریغا از شکار من

بسکه ازدهر شکست آمده برمن بیمست کاستخوان ریزه من بانفس آید بیرون

چرخ داند خدمتم را بنده زانم داشته خونبهای من نداند زنده زانم داشته

آنقدر بار ندامت ز وجودم جمعست که اگر پایم ازین پیچ وخم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

پیش قدت بآب دهم سرو باغ را پیش رخت بباد سپارم چراغ را

اگر بچرب زبانی زچشمه خواهم آب جواب خشك دهد چشمه همچو کوه مرا

بر هرخس و خاری که درو بوی وفائیست

هر قطره شبنم فلك حادثه زائیست

یك بخت سیاه اینهمه تأثیر ندارد

هر موی مگر بر سر ما بخت جدائیست

آنکه این آب طراوت بگلستان تو داد صبح را شیر بهای لب خندان تو داد

گشت گل روی زمین یکسر زاب دیده‌ام بعد ازاین خاك ازغبار دل مگر برسر کنم

بسکه دردهر گرانی زمه و سال کشم کوه برسایه خود بسته ز دنبال کشم

چشم مسیح درغم هجرت سفید گشت دریا عجب مدار که کف برلب آورد

مرا آن گرد از هستی بر آمد که خاك از کلفت پستی برآمد

تا کی ز بیم خوی تو افغان فرو برم تا کی نفس برآرم و افغان فرو برم

هنگام نزع تا تو نیائی برابرم صد بار اگر بلب رسدم جان فرو برم

جمعم زدست رفته وچون مهره کشاد در شاهراه حادثه تنها نشسته ام

گر بمانم شعلهٔ در انجمن خواهم زدن ور بمیرم دست و پائی در کفن خواهم زدن

چشم شوخش گر زمانی برسر نازایستد فتنهٔ خیزد که ازرفتن زمان بازایستد

بیا پیش ایجوان ودیدن خود برمن آسان کن

که پیرم سخت و ازنزدیك هم دشوار می بینم

می گلرنك که ازشیشه برون میآید شیرسرخیست که از بیشه برون میآید

تا نگوئی که در جهان یك کس نان و آبی بمدعا خورد است
نان بی آب خورد اسکندر خضر هم آب نا شتا خورد است

گرفلك یك صبحدم با من گرانباشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

ایکه دلرا میخری ازمن بنرخ خاکراه درترازوسنك دیگرنه که جانهم برسرست

دو عالم دارم ای نامهربان از دولت عشقت
که گاهی میروم ازخویش وگاه ازخویش میآیم

فضا ها بسکه پر شد از غبار خاطر تنگم
بهر جا سست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم

یکعمر درسفر شد و از کوی او هنوز چندان نرفته ایم که رو بر قفا کنیم

بسکه باشد بستگی از بخت دراحوال من راه بیرون شد ندارد آب ازغربال من

تا زمهر گل روی تو نفس درتن ماست استخوان بندی صبح از نفس روشن ماست

گردون که اهل دردحبابش گرفته اند مردان مرد کی بحسابش گرفته اند
دیگیست آسمان که طعامش کشیده اند سیمیست کهکشان که کبابش گرفته اند

داریم مسیحا بچنین بیسر و پائی بزغاله وحشی تر ازآهوی خطائی

آخر گهر ما ز صدف خواهد شد از چهره این ماه کلف خواهدشد
گر زندگیست عیب ما بیهنران عیبی است که زودبرطرف خواهدشد

یکسوی بوی دار دگر سوی منم یکروی بوی دار دگر روی منم
آن شهباز منم منم گوی توئی وان گنجشك توئی توئی گوی منم

اسرار زندگی یا کلید خوشبختی

نگارش : ج شمشعانی نقل از جریده کوشش

ضعف اعصاب ارثی

اطفال زیادی هستند که ازموقع تولد دارای قوه عصبی ضعیف هستند چنانکه دکتر ایل فن بکمن) ازقول دکتر(اویسلر)روان شناس معروف درکتاب خود مینویسد :

وقتی که قدم بعالم زندگی میگذاریم سرمایه عصبی همه ما مساوی نیست پدران و مادرانیکه زندگانی غیر معقول و نا مناسبی داشته بعضی افراط کاریها مبتلا بوده ویادارای امراض عصبی یادماغی بوده‌اند البته ایشان طبعاً دارای نقص وجود خواهند بود که ما آنرا اعصاب مینامیم .

حرف دکتر مذکور کاملا اساسی است وضعف اعصاب ارثی قدری درما ایرانیان پیشرفت کرده که اگرچه بکوشند ازآن جلوگیری نتوانند کرد وافسوس که کسی دقت نکرده روز بروز برعده دیوانگان و اشخاص عصبانی اضافه میشود .

چرا مرتباً در روزنامه خوانده میشود فلان کس انتحار کرد و فلانی کشته شد ؟

آیا اینها ثابت نمیکند که ضعف اعصاب ارثی در بین ما بسرعت پیش میرود !

چرا درچند سال گذشته جمعیت فرانسه کم شد ؟

چرا اولاد های اشخاص عیاش بیش از سی سال عمر نمیکنند درصورتیکه بعضی ازاشخاصیکه دارای زندگانی باشرافتی وده اند اغلب بش ازصد سال عمر میکنند ؟

برای چه سن قدما از هشتاد الی صد کمتر نبوده درصورتیکه اغلب جوانهای هرزه وعیاش درجوانی میمیرند ؟

فقط وفقط علت ضعف اعصاب ارثی است و اگر اینطور ادامه پیدا کند مطابق حدسی که زده میشود جمعیت ما بسرعت زیادی رو بتقلیل خواهد رفت .

آیا میشود ازضعف اعصاب ارثی جلوگیری کرد ؟

من بکسانیکه علاقه مند بمعالجه ضعف اعصاب خود هستند درود گفته ومیگویم شما کسانی هستید که حق بزرگی بگردن جامعه دارید اگرچه پدران ومادران شما برای جامعه مضر بوده اند ولی شما اشخاصی هستید که جان خود ونسل بعد ازخودرا از گرداب نیستی نجات داده بجامعه خدمت شایانی کرده اید ومن افتخار میکنم که طریقه معالجه آنرا برای شما شرح دهم .

خوانندگان گرام ـ قبل ازهمه چیز سئوال میکنم بزرگترین ارثی که پدر ومادر برای اولاد بجای میگذارند چیست ؟

ممکن است بعضیها بگویند علم بزرگترین و پرقیمت ترین ارثها میباشد ولی آنها اشتباه کرده اند زیرا این جواب آنها ناقص است و تاقوه عصبی شخص کامل نباشد تحصیل علم غیر ممکن است .

حال میخواهم ببینیم آیا میتوان قوه عصبی را مانند ارث جمع آوری کرده وچون علم تحصیل نمود ؟

بلی جمع‌آوری آن بسیار آسان وتنها راه معالجه ضعف اعصاب ارثی آنست که درصرف قوای عصبی قناعت کرده ودرراه ذخیره آن کوشش شود زیرا بغیر ازاین راهی برای معالجه ضعف اعصاب ارثی نداریم . طریقه ذخیره کردن آن درفصول آتیه ذکر خواهد شد .

ضعف اعصاب عضلاتی

برای حرکت کوچك ترین عضو بدن حتی یك چشم بهم زدن مقدار زیادی قوای عصبی مصرف میشود پس می بینیم که ضایعات قوه عصبی خیلی زیاد وغیر قابل اندازه است .

دکتر پل نیس میگوید :

کسی در زندگی موفق میشود که ازخارج کردن هرگونه ضایعات قوه عصبی خودداری کند :

دکترمذکور درجای دیگر تاکید میکند که انسان باید ازیك چشم بهم زدن هم خودداری کرده وازحرکات دست وپای بیزجلوگیری نماید زیرا این حرکات علاوه برآن که مقداری ازقوای عصبی را تلف میکند باعث عصبانیت میگردد .

بعضی شکایت دارند که چرا باوجوداینکه هیچگونه ضایعات عصبی نداشته وهمه راه تلف کردن آنرا مسدود کرده اند باز بعضی امراض دچارمیشوند . این اشخاص اگر خودرا خوب بررسی کنند خواهند فهمید که کاملا اشتباه کرده ودرمصرف کردن قوای عصبی اصراف میکنند .

مثلا تاجری شکایت داشت از اینکه اطبا نمیدانند برای‌چه بسردرد مبتلا شده‌ام . درصورتیکه من خود اورا شناخته ومیدانستم که مسلم ضایعات عصبی دارد . اوهرچه میگفت دکتراشتباه کرده میگفتم‌فقط یك بررسی کامل لازمست

روزی موقعیکه درتجارتخانه‌اش مشغول کار بود من در حرکات او دقت نموده مشاهده کردم که مرتباً پاهای خودرا تکان داده و درحالت نوشتن چین بصورت میاندازد ، ازآنوقت فهمیدم که علت ضعف اعصاب وعصبانیت او چه بوده .

ازآن ببعد که بدستور من از اینکار دست کشیده و آنرا ترك کرد دیگر هیچ مرضی بوی روی آور نشده همیشه سالم وخندان بود .

دکتر نامبرده میگوید درموقع نوشتن ترسیم ـ چکش زدن ـ اره کردن باقیچی از حرکت صورت یا ابرو وحرکت های دیگر اجتناب ورزید زیرا اینگونه حرکات علائم عصبانیت است .

پس وقتیکه ازاین حرکات کوچك ضایعات باین بزرگی تولید میشود بلاشك ازحرکات و فشارهای عضلاتی ضایعات زیادتری تولید میگردد که اغلب باعث مرك ناگهانی میشود .

کسانیکه درورزشهای بدنی افراط کرده زیاد ازحد خودرا زحمت میاندازند بزودی ازبین خواهند رفت چنانکه سن صدی شصت پهلوانان وورزش کاران بزرك از پنجاه الی شصت تجاوز نکرده برای مثال نام چند نفررا ذکر میکنیم .

هانلون . قایق ران معروف دنیا ـ نیك مدفی . اولین پیاده رو دنیا ـ کندی . پرندران ، درمدیشون ، اسکور، گاردن بلند ، کرد ، همه اینها فدای بی احتیاطی و اصراف در خرج کردن قوای عصبی خود شدند

اگر بکسانی که درمسابقه های مختلف شرکت کرده درین اهل دنیا رتبه اولرا حائز شده‌اند نگاه کنید خواهید دید که این اشخاص نتوانسته اند در سال های بعد شرکت جسته موفق شوند این تجربه ثابت میکند که

کسیکه زیاد از اندازه قوای خود را مصرف کند بزودی معدوم خواهد شد

ضرر بزرك دیگری که از افراط در ورزش نتیجه می شود اینست که اشخاصیکه درورزش افراط میکنند اغلب دارای فکر محدود بوده ونشوونمای مغز آنها بسیار کم است چنان که کسانیکه دردبیرستانها یا دانشکده ها درورزش افراط می کنند هیچکدام در امتحانات موفق نمی شوند وعلت آن هم پرواضح است یعنی وقتی که قوای عصبی تا آخرین مقدار صرف عضلات شده وبرای مغز چیزی نماند آنوقت معلوم است که رشد مغز این شخص بسیار کم بوده بی اندازه کوته فکر میشود

ممکن است بعضیها ایراد کرده بگویند چرا همه میگویند عقل سالم در بدن سالم است وفردوسی شاعر بزرك ایران فرموده

زئیرو بود مرد را راستی زسستی کژی آید و کاستی

من در جواب می گویم که هیچوقت نگفتم ورزش نکنید بلکه می گویم که افراط در ورزش زیانهای زیادی در بر دارد و بکسانی که آن شعر فردوسی را مدعای خود قرار می دهند توصیه میکنم که این شعر سعدی علیه الرحمه را ضمیمه آن کنند که میفرماید ،

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که ازضعف جانت برآید

واین آیه قرآن را که خداوند میفرماید :

« کلوا واشربوا ولا تسرفو » بخورید و بیاشامید واسراف نکنید .

واین شعر شاعر معروف را فراموش نکنند که میگوید :

آب ار چه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

پس باید در هرکاری زیاده روی نکرده ودر ورزش و تمرینات بدنی میانه رو بود .

چرا در سالهای اخیر قایق رانی درکالج های امریکا موقوف شد ؟

فقط و فقط دلیل آن جلوگیری از ضعف اعصاب بود زیرا بعضی از دانشجویان دراثر قایق رانی بضعف اعصاب مبتلا شده و بعضی دراثر زیاده روی در جوانی مرده اند .

دکتر پل . ف . بکمن ازقول جئوم برد روانشناس معروف می نویسد :

اشخاص عصبانی که میخواهند بوسیله وزنه های سنگین ـ قایق رانی و سایر تمرینات سخت بدنی خود را قویتر کنند برعکس باعث ضعف خود می شوند زیرا علاوه براینکه این قبیل تمرینات از نقطه نظر بهداشت مقبول نیست درصورتی که مقدار قوه عصبی محدود باشد انسان را بیشتر بزحمت میاندازد و تولید خطر خواهد نمود مخصوصاً این مسئله شامل مواردی است که کسی حرص داشته باشد چیزی را که دیگری قادر برآن نیست انجام دهد

دکتر نامبرده میگوید باوجود اینکه درسال « ۱۹۰۳ » با دو چرخه مسافت « ۱٦٥۲ » کیلو متر را در « ۱٦ » روز طی کرده و از حیث مسافت در امریکا رتبه اول را حائز شده ام باوجود این اعتراف میکنم که تا چند ماه جسما وروحا کسل بوده و اگر از معالجه امراض عصبی بی اطلاع بودم و طریق عودت آن را نمیدانستم حتماً در آن سال از ضعف اعصاب تلف شده بودم .

بعضی از دانش آموزان یا دانش جویان برای خود نمایی ورزشهای سخت کرده خود را بزحمت میاندازند این اشخاص خبر ندارند که تا چه اندازه بنفس خود دشمنی کرده وچه عاقبت وخیمی خواهند داشت این اشخاص باید بکوشند تاحتی‌المقدور این اخلاق مذموم را ازخود دور ساخته خویشتن را گرفتار ضعف اعصاب نسازند

چگونه میتوان ازضعف اعصاب عضلاتی جلوگیری کرد ؟

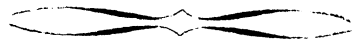
کسانیکه مایلند از ضعف اعصاب عضلاتی خویش جلوگیری کنند باید نصایح زیررا کاملا بکار بندند ابتدا باید خودرا بررسی کرده ببینند آیا از ورزشهای بدنی خویشتن را بزحمت میاندازند ؟آیا حرکات غیر عادی مرتکب میشوند ؟

کسانیکه قوای عصبی خویش را بوسیله تمرینات بدنی سخت بزحمت میاندازند باید تا میتوانند از ورزشهای سخت بدنی جلوگیری کنند ،

یکی از دانشمندان بزرك میگوید کسانی که بحرکات خارق العاده بدنی خویش افتخار می کنند باید خندید چونکه میمونی بخوبی میتواند بروی طناب راه رفته بدرخت آویزان شود پس این کار افتخاری ندارد .

اشخاصیکه مرتباً بادست خود بروی میز ضرب گرفته سوت میزنند و یاکسانیکه در موقع صحبت بیجهت دستهای خود را تکان داده درموقع نوشتن ابروهای خویش را جمع میکنند باید بکوشند تااین اخلاق های زشت را از خویش دور کنند زیرا هیچ راهی بغیر از این برای جمع آوری قوای عصبی نداریم

(پایان)



(مرگ برادر)

اثر طبع آزرده و ماتم دیده
مهدی حمیدی شیرازی

تقدیم بروح پاك و بیگناهی که در تاریخ ۱۵ فروردین ماه سال ۱۹ زندگی را بدرود گفت

ای رفته و بخاك سیه آرمیده ام — بیهوده رنج برده و محنت کشیده ام
یك پیرهن بشادی برتن نکرده ام — صد پیرهن بمحنت اندر دریده ام
باداغ دل چولاله خونین شکفته ام — بیمار همچو نرگس مست آفریده ام
دست و فا بخستگی ومرگ داده ام — چشم طمع زعشق وجوانی بریده ام
چون خلق زیستن را امید خوانده ام — یعنی که از امید حدیثی شنیده ام
هرجا دوان بجستن داروی رفته ام — طفل دونده از پی مرغ پریده ام
با گلبنی شکفته شبی نا غنوده ام — وز گونه ای شکفته گلی برنچیده ام
بازار زندگی را یکبار گشته ام — بفروخته جوانی و پیری خریده ام
حیران زچرخ و گردش افلاك مانده ام — در دام زندگانی صید رمیده ام
از دردها بشامی راحت نخفته ام — وز بامها صباحی خندان ندیده ام

اینك بخواب راحت و آسوده خواب کن
عمری نخفته ای و بخفتن شتاب کن

با گشت روزگار نگفتی چه میکند — در پیش کردکار نگفتی چه میکند
جان وتنت نزار شد از گردش سپهر — با این تن نزار نگفتی چه میکند

چگونه میتوان ازضعف اعصاب عضلاتی جلوگیری کرد ؟

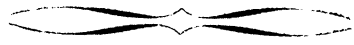
کسانیکه مایلند از ضعف اعصاب عضلاتی خویش جلوگیری کنند باید نصایح زیررا کاملا بکار بندند ابتدا باید خودرا بررسی کرده ببینند آیا از ورزشهای بدنی خویشتن را بزحمت میاندازند ؟آیا حرکات غیر عادی مرتکب میشوند ؟

کسانیکه قوای عصبی خویش را بوسیله تمرینات بدنی سخت بزحمت میاندازند باید تا میتوانند از ورزشهای سخت بدنی جلوگیری کنند ،

یکی از دانشمندان بزرك میگوید کسانی کـه بحرکات خارق العاده بدنی خویش افتخار می کنند باید خندید چونکه میمونی بخوبی میتواند بروی طناب راه رفته بدرخت آویزان شود پس این کار افتخاری ندارد .

اشخاصیکه مرتباً بادست خود بروی میز ضرب گرفته سوت میزنند و یاکسانیکه در موقع صحبت بیجهت دستهای خود را تکان داده درموقع نوشتن ابروهای خویش را جمع میکنند باید بکوشند تااین اخلاق های زشت را از خویش دور کنند زیرا هیچ راهی بغیر از این برای جمع آوری قوای عصبی نداریم

(پایان)



(مرگ برادر)

اثر طبع آزرده و ماتم دیده
مهدی حمیدی شیرازی

تقدیم بروح پاك و بیگناهی که در تاریخ ۱۵ فروردین ماه سال ۱۹ زندگی را بدرود گفت

ای رفته و بخاك سیه آرمیده ام — بیهوده رنج برده و محنت کشیده ام
یك پیرهن بشادی برتن نکرده ام — صد پیرهن بمحنت اندر دریده ام
باداغ دل چولاله خونین شکفته ام — بیمار همچو نرگس مست آفریده ام
دست و فا بخستگی ومرگ داده ام — چشم طمع زعشق وجوانی بریده ام
چون خلق زیستن را امید خوانده ام — یعنی که از امید حدیثی شنیده ام
هرجا دوان بجستن داروی رفته ام — طفل دونده از پی مرغ پریده ام
با گلبنی شگفته شبی نا غنوده ام — وز گونه ای شگفته گلی برنچیده ام
بازار زندگی را یکبار گشته ام — بفروخته جوانی و پیری خریده ام
حیران زچرخ و گردش افلاك مانده ام — در دام زندگانی صید رمیده ام
از دردها بشامی راحت نخفته ام — وز بامها صباحی خندان ندیده ام

اینك بخواب راحت و آسوده خواب کن
عمری نخفته ای و بخفتن شتاب کن

با گشت روزگار نگفتی چه میکند — در پیش گردکار نگفتی چه میکند
جان وتنت نزار شد از گردش سپهر — با این تن نزار نگفتی چه میکند

جانت بخست و داغ بجان ودلت نهاد | باجان داغدار نگفتی چه میکند
آمد خزان مرگ ترا در بهار عمر | اورا دراین بهار نگفتی چه میکند
گردت بخاك ناشده موی‌سرت سپید | بااین سیاهکار نگفتی چه میکند
جانت بخورد وعمرت بلعید شام مرگ | باشام احتضار نگفتی چه میکند
چشمت ببست ودر کفنت کرد ودرمزار | باتیرگی مزار نگفتی چه میکند
بیخود شدی وتکیه زدی چون به‌متکا | باچرخ کجمدار نگفتی چه میکند
چشمم‌درانتظار که بیدار کی شوی | جانرا درانتظار نگفتی چه میکند
چون مرغ رفتی وقفس تن گذاشتی | اورا دراین دیار نگفتی چه میکند

برخیز هان که نوز مرا انتظار تو است
چشمم بجای حجلهٔ تو بر مزار تو است

امشب ترا بالین آید پدر همی | گوید رسیدن تو بخیر ای پسر همی
حالت چگونه است وجهانرا چه‌حال بود | زان خانه خراب چه داری خبر همی
جانم درانتظار تو ازتن برآمده است | باری چه شد که کردی یادازپدر همی
گفتم ترا که‌داروی دردتو خواب تست | بیخود بهر دیار مشو در بدر همی
گردیگران زجانب خویشت برانده‌اند | من بوسمت که‌جانی ونورِ بصر همی
سخت ازبلاشکسته و فرسوده بینمت | چشمم مباد تا کنمت یك نظر همی
من چون‌شدم،ترادورخ‌برشکفته بود | دیگر بدی وگشتی اکنون‌دیگر همی
نقاش چیره دست ترا دلفروز خواند | موی سیه چه کردی ورخسار تر همی
زان‌چهره گشاده‌ومژگان‌چون خدنگ | اکنون چرا نمانده بجا یك‌اثر همی
شام ترا دیگر سحرو بامداد نیست | ای خرم آنشبی که ندارد سحر همی

از مرگ در گذشتی و خواندت خدای مرگ
زیبا ترین ندا ست بگیتی ندای مرگ

ما را دیگر بجانب صحرا نمیکشی ... زی گل نمیبری بتماشا نمیکشی
چشمت بروی زیبا دیگر نمیخورد ... نازی دیگر ز دلبر زیبا نمیکشی
آهنگ چشم شهلا دیگر نمیکنی ... بیماری ازدو نرگس شهلا نمیکشی
اندوه باز مانده کسانرا نمی بری ... برشیون برادر غوغا نمیکشی
موی پریش خواهر حزنت نمیخورد ... یعنی غمی ز سنبل بویا نمیکشی
آهنگ جز بکشور یزدان نمیکنی ... شبرنگ جز بجانب بالا نمیکشی
ناز طبیب نادان رنجت نمیدهد ... بار حکیم دانا آنجا نمیکشی
دیدم بخواب چون بشب آخرین ترا ... گفتم شدی و بار هیولا نمیکشی
پنداشتم که خوابی مرگت چو در رسید ... خوابی و آه ناله بعمدا نمیکشی
اینك فراق یاران گرخسته‌ات کند ... این درد را برادر تنها نمیکشی

دوری ما اگر بنظر سخت آیدت
ما نیز میرسیم ، کمی وقت بایدت

هر بامداد کز بر که مهر سر زند ... گوئی زنور بردل من نیشتر زند
خون دلم خورد چوزخاور شود پدید ... تاآنزمان که خیمه بر باختر زند
شب تازیانه های سکوتم بتن کشد ... چون خسته شد صدای خروس سحر زند
گویم کجاست آنشب کان خسته‌مرد پیر ... یاد پسر نماید و بانگ پسر زند
از آیدم بیاد که بس شام و بامداد ... ما خفته‌ایم و مهر ومه از کوه برزند
برخاك ما برقصد برك خزان بسی ... ازخاك لاله روید و پروانه پرزند
بس ابر بهمنی که بشوید مزارما ... زان اشکها که برما ازچشم تر زند
ردیبهشت آید و بلبل نوا کشد ... مهر آیدو پرستو کوس سفر زند
بس شامها که ماهمه خوابیم ودلبری ... خاید لبی و بوسه به تنگ شکرزند

پوسیم ماو بوسند آنان لبان هم هجران و وصل آیدو بریکدیگر زند

ای در گذشته خانهٔ آیند گان بساز
رخ بر متاب از ما با یند گان بساز

آور بدست خانه ای آنجا برای ما اینجاچنانکه جای تو نی نیست جای ما
مارا صفای زند گی ازدست رفته است یعنی تو برده ای زرخ ما صفای ما
یاسوی خویش خوان وصلائی بما بزن یاباز گرد و بشنو از ما صلای ما
ما با توهیچ جورو جفائی نکرده ایم تارخت بندی ازغم جوروجفای ما
ورهیچ کرده ایم ازاین پس نمیکنیم باشد گواه ماو تو اینك خدای ما
رنج برادران را هر گز نخواستی اکنون چرا توخفته ومحنت برای ما
یاران آشنای تو پرسند حال تو گویند در کجاست مگر آشنای ما
دیدار دوستان تو کافزود نورچشم گشت اینزمان دریچهٔ محنت گشای ما
مارا هزار درد نهانی بود که نیست جز دیدن تو داروی ماو دوای ما
دیگر نشاط وشادی ازما طلب مکن زیرا فسرد گیلبن شادی فزای ما

مارا هوای با تو دمی بر نشستن است
وانگه پریدن و قفس تن شکستن است

هرجا کنم نگاه بدیدار بینمت وضع وسلوك وگردش وهنجار بینمت
درنورماه و دروزش باد وبرك گل درنقش آب و سایه دیوار بینمت
درزیر بال مرغی تازان که پرزند در پهن دشت بینم و کهسار بینمت
هر گز درآسمانت مرکز ندیده ام اینك در آسمانها هموار بینمت
ازمرغ صبح و زمزمه آب و بانگ نار آن چهره گشاده و گفتار بینمت
در زند گی بهر مه یکبار دیدمت اکنون بهر زمانی صد بار بینمت
گاهی کنم صدائی و شرمند گی برم آنرا که چون تواست و برفتار بینمت

گه بینمت بچهرهٔ خندان وروی خوش — لیکن فزون غمین و گرفتار بینمت
گر دیدنت میسر بودی در آنجهان — جان دادمی که بینمت و کار بینمت
درخواب غرق نور خدائیت دیده‌ام — زینگونه آرزوست که بسیار بینمت

ای روشنی دیده روشن چگونه ای
من بی تو تیره روز تو بی من چگونه‌ای

گل برشگفت و باغ شکفتن گندهمی — برسروبن تذر و نشیمن کند همی
گسترده دشت هارا ابر گشاده دست — دامان پرازبنفشه و سوسن کندهمی
وان بیدسرنگون زنگونسارشاخ‌سبز — پیراهن پرندین برتن کند همی
در کوه جویبار چوطفل برهنه‌پای — ازراه سخت ناله و شیون کند همی
سنگ گران بغلطد ازتیغ کوهسار — زیرا که‌سیل‌خدعهٔ بهمن کند همی
دشت زمردین که‌عروسی است‌سبزپوش — سر خابها زلاله و لادن کند همی
گریان کسی بجزمن و ابر بهار نیست — کو گریه بر گریستن من کندهمی
ای‌خواب‌رفته‌دانی خواب‌توام‌کنون — یاد آوری زداغ پشوتن کند همی
کی بودم‌این گمان که‌چو اسفندیار‌گذرد — اسفندیار دست بخوشن کند همی
یعنی کند نسیم بهارت هرآنچه با — اسفندیار تیر تهمتن کند همی

اینك در آن دیار ندانم چه میکنی
باتیرگی مزار ندانم چه میکنی

باتیرگی چگونه و باغم چگونه ای — با آن سیاه خانه ماتم چگونه ای
باآن سکوت مدهش وآن جامهٔ سپید — درتیره خاك سرد پرازنم چگونه ای
باحفره‌ای که‌خاکش ازخون آدم‌است — یعنی که بارك و بی آدم چگونه ای
باخاك‌مردمان که‌چو گوئی که سوختم — فریاد بر کشند که ماهم چگونه ای
باجنگجوی و روسبی و زاهدوامیر — واندیگران که‌خفته فراهم چگونه‌ای

حال فقیه وفاجر آنجا چگونه است | بااینهمه عجائب همدم چگونه ای
راز کیان نیاز گدایان حدیث میر | چون بشنوی وباهمه محرم چگونه ای
باآن شکسته جمجمه آن سر که بوده است | آشوب جان آدم و عالم چگونه ای
باآن دوحفره یعنی آن هر دو چشم مست | کو کرده فتنه های دمادم چگونه ای
بالخ تیره یعنی آنرخ که عاشقان | درحسرتش گداخته ازغم چگونه ای

چونند عاشقان و چسانند دلبران
حال تو چیست پیش گدایان وسروران

رفتیم ما خدای جهان است یار تو | تنها نه و با تو بود کرد گار تو
خویشان واقربای توهم جمله باتواند | یاران و دوستان و کسان دیار تو
این قبرمادرو پدرو این برادران | وین قبر خواهر تو وانهم مزارتو
ماهم نمیرویم که آخر بهم رسند | شامی سیه گذرگه ما و گذار تو
خودراست گفت آنکه ترا گفت لاتخف | ای جان من فدای دل برد بارتو
گیرد اگرچه تیر گیت در کنار خویش | بوشد خدا بنور یمین و یسار تو
امشب اگرچه جای تونی در کنارما | مادر نشیندو پدر اندر کنار تو
از چهره تو گرد بلای تو بسترند | بخشند تسلیت بدل داغدار تو
تا جا یگاه قافله عمر ما کجاست | کار تو شد تمام و درافتاد بار تو
ترسم از آنکه منزل ما جای دیگری است | دوراز کسان ما ورخ غمگسار تو

ما نیز باز مانده کسان تو هر کسیم
تاچشم برزنی و بخسبی که میرسیم

۲۹ر۱ر۱۹ شیراز
مهدی حمیدی

(۸) دهستان کجور : کران ـ خیرود کنار ـ گلرود پی نیجك رستاق ـ کوه پرو ـ چلندر ـ تواع صالحان ـ علو یکلا زانوس رستاق ـ کجر رستاق ـ کالج

(۹) دهستان کلار رستاق : برون پشم ـ کوهستان شرقی ـ غربی ـ قشلاق کلار رستاق

(۱۰) تواع تنکابن ـ رامسر « سخت سر سابق» گلیجان ـ جنت رود بار ـ خرم آباد ـ دوهزار ـ اشکور ـ سه هزار ـ زوار ـ نشتا ـ لنکا ـ قشلاق ـ کلار دشت ـ چالوس ـ کرجیان

مقدمه جغرافیائی در اینجا انجام یافت و اینك شروع باصل کتاب میشود .

(طاهری شهاب)

دودمان علوی درمازندران

خروج الداعی الکبیر حسن بن زید

در زمان خلافت المستعین بالله (۱) محمد بن اوس از طرف خلیفه عباسی فرماندار بخش رویان بود و نهایت بمردم طبرستان ظلم مینمود اهالی برای ایمنی خود شان از جور او شکایت پیش سادات می بردند و سیدی در کجور بود که نامش محمدبن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابوالقاسم بن الحسن بن زیدبن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام (۲) ودر زهد و ورع و پاکدلی مشهور وطرف توجه واکرام مردم بود اهالی رویان بارئیس طایفه خود (عبد الله بن دندا امید) بنزد سید محمد رفتند وگفتند که ما از دست ظلم این فرماندار بجان آمده ایم و اسلام و ایمان باشما است ومیل داریم که سیدی را از آل محمد «ص» برخود فرمانده گردانیم که باما بطریق داد وراستی رفتار نماید

(۱) المستعین بالله ابوالعباس احمدبن محمد معتصم بمدازعم زاده مسند خلافت براو قرار گرفت واو دو ازدهمین خلیفه عباسی است وسه سال و نه ماه خلافت کرد و در آخر محرم ۲۵۳ غلامانش براو خروج نموده ویرا خلع و زندانی و طعام ازوی بساز گرفتند تاوفات یافت . خروج داعی در زمان او اتفاق افتاد ودر سال مزبور المعتز بالله جانشین او موسی بن بوغا را بجنك داعی فرستاد و ری و قزوین و ابهرو زنجان را ازداعی بگرفت « مترجم »

(۲) بقعه سید درکجور ومشهور به زیارتگاه سیدکیا دبیرصالحان است ومردم آن نواحی آنجارا مزار سلطان کیمدور میخوانند .

ونیکوآن بود که برتو بیعت کنیم تا ببرکات تو ایمن ستم ازما مندفع گردد .

سید محمد گفت که مرا اهلیت اینکار نیست و لیکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست ومردی شجاع وجنگ دیده وآزموده است ودرشهر ری اقامت دارد اگر راست میگوئید من کس بسراغ او میفرستم تا بیاید وبمدد شما مقصود تان را برآورد عبد الله بن وندا امید وتابعانش باسید عهد ومیثاق کمك بربسته ودر حال نامهٔ بنزد حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) بری نوشتند .

چون نامه اعیان رویان بنظر حسن بن زید المشهور بداعی رسید و تحریص اهالی را برخروج خود برخواند در حال پاسخ نگاشت وقاصد را باشریف وامتمالت تمام بازگردانید و خود در عقب قاصد با جمعی از اقوام از ری بعزم رویان بیرون آمد .

چون قاصد برویان آمد مراتب امر برعلی بن اوس برادر محمد بن اوس فاش شد وبرای چاره جوئی کس پیش عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از بزرگان انجا بودند فرستاد تا تدبیر دفاع بیندیشند عبد الله سعید ازترس برستاق آستان فرارنمود .

حسن بن زید قاصدی نزد اشراف رویان نوشت که من به سعید آباد آمدم وهنگام آنست که بیاری من مجتمع شوید عبدالله وعبدالکریم باتمامت رؤسای کلار روزسه شنبه ۲۰رمضان ۲۰۰هجری

در سعید آباد به حسن پیوسته وبا او بیعت نمودند چون این خبر باهالی رویان رسید از اطراف روی بدو نهادند .

داعی از سعید آباد به کورشید آمد علی بن اوس که درآنجا بود شبانه بطرف محمد بن اوس حرکت نمود .

سادات آن نواحی باسید محمد داعی را استقبال کرده ودر روز پنجشنبه ۲۷ رمضان بکجورش وارد نمودند .

داعی در روز عید فطر بمنبر رفت وخطبه فصیحی درترغیب مردم بکمك او وسادات علوی انشاد کرد و پس از آن محمد ابن العباس و علی بن نصر وعقیل بن منبرو را بچالوس نزد حسین بن محمد الحمدی الحنفی فرستاد حسین دعوت ایشان را پذیرفته ودر مسجد جامع چالوس ازمردم بیعت گرفت .

پیوستگان محمد ابن اوس از این پیش آمد تاب مقاومت نیاورده بعضی نزد جعفر بن شهریار بن قارن ازملوك آل باوند(۱) برخی بپادوسپانان پیوستند .

حسن بن زید چون از کار کجور فراغت حاصل نمود شاتل

---

(۱) آل باوند از دودمان باو پسر شاپور بن کیوس بن قباد شاهنشاه ساسانی بوده و معروف بملك الجبال بودند وکلمه وند که براخر کلمه باو افزوده شده کلمه نسبت است چنانکه دراسامی جبال واعلام رجال هردو یافت میشود مثل الوند ونهاوند و یا خواجه وند وسگوند و ضبط صحیح درلفظ باوند تشدید واو است نه تخفیف وبتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو میباشد و هم کلمه نسبت که وند باشد «مترجم»

کوچ کرد واز آنجا بپا دشت آمد .

در اینجا جنك سختی ما بین سپاه داعی و محمد بن اوس در پیوست وسردار حسن محمد بن رستم بن وندا امید بن شهریار ازملوك کلار ورستمدار وسردارمحمد بن اوس محمد بن اخشید بود .

در اینجنگ محمد بن اخشید بدست محمد علوی کشته شد وداعی ازپا دشت کس نزد محمد بن حمزه بدیلمان فرستاد و مدد طلبید بعد از چند روز امید واربن لشکرستان وویهان بن سهل و فالیزبان وفضل رفیقی با ٦۰۰ مرد بپادشت بخدمت داعی رسیدند ودر همین هنگام اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان ومصمغان وویجن وخورشید نامه هائی مبنی براظهار محبت ویگانگی بداعی نگاشتند ،

حسن را بوجود این پشتیبانان دل قوی شد و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را بابیست سوار و دویست نفر پیاده در پیشاپیش به آمل فرستاد تا با محمد بن اوس جنگ نمایند و خود از عقب باعدهٔ عازم آمل شد ودر اینجنگ داعی بقدری پا فشاری و ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و حسن با اخذ غنایم زیاد در روز دوشنبه ۲۳ شوال وارد آمل گردید وچند تن از پیوستگان محمد بن اوس را بکشت ودر هفت روز اقامت خود از تمام اهالی آمل بیعت گرفت وبعد از آن محمد بن عبد العزیز را بسمت فرمانداری رویان منصوب و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس فرستاد وبرطبق تقاضای اهالی آمل

سید محمد ابن ابراهیم را بخشدار آمل نمود .

داعی پس از چند روز به ترجی رفت و از آنجا به جمنو ودراین محل بنشته ای ازطرف اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند بدو رسید مشعر برانکه حاضرم برای شما مدد فرستم داعی پاسخ نگاشت که اگر راست میگوئی بما پیوند اصفهبد اعلام داشت که صلاح در آنست که شما بما پیوندید حسن را معلوم شد که اصفهبد بااو دروغ میگوید .

سلیمان بن عبدالله طاهر که درساری بود (اسد چندان) را براه ترجی جهت محاربه باداعی اعزام داشت - حسن راه بگردانید و اسد را درآنجا بگذاشت ، سلیمان ازاینواقعه آگاهی حاصل نمود که داعی ازجنك بااسد بگریخت ولی درموقع بامداد آواز تکبیر وصلوات سادات علوی ولشگر داعی فضای شهر ساری را پرنموده وعلم سپید داعی وارد شهر شد .

سلیمان بگریخت وحسن ساری را متصرف وآتش درسرای سلیمان زد وهرکه از بستگان طاهریان را می یافتند سرمی بریدند در اینموقع برادر داعی به شلمیه دماوند رسید واصفهبد بادوسپان ازرویان بدو پیوست ودر سالار جان و قصران بدو رسیدند داعی خواست به آمل رود زیرا دیلمانیان که غنایم زیاد برگرفته بودند هریك ازنزد حسن پراکنده و متفرق میشدند ولی بادوسپان باو گفت صلاح درآنست که بجمنو مقام کنی تاخبر سلیمان را دریابی

سلیمان پس از فرار ازساری بگرگان رفته ومشغول تجهیز سپاه شد و بالشکری گران بمازندران بازگشت ودر نزدیکی پل جمنو جنك سختی مابین او وداعی درگرفت در این محاربه دیالم بگریختند درآخر داعی شکست یافت وبگریخت ودر موقع هزیمت احمد پسر محمد ابن اوس که درپی هزیمتیان میدوید باز وبین یکی ازاصحاب داعی مقتول گردید ولی فتح اینجنگ برسلیمان مفوض گردید و بسیاری از مردمان کلار در آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند .

داعی در آنشب باتنی چند از خواص خود بآمل آمدودر موقع صبح ازآنجا بطرف چالوس رهسپار گردید و شبانه بچالوس وارد وده هزار درهم از اهالی در یافت داشت وآنرا در بین سپاهیان خویش قسمت نمود .

سلیمان هم بااصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار به آمل آمد ولی بعد ازچند روز که داعی درچالوس بود ازگیلان و دیلمان بدو مدد رسید حسن ازچالوس بخواجك آمد و سلیمان و اصفهبد به پادشت آمدند داعی بلاویچه رود مقام ساخت وگروهی از سادات را فرستاد تابر پیادگان اصفهبد قارن زدند واورا شکسته و غنایم بسیاری بدست آوردند اصفهبد جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید حسن بآمل آمد و پانزده روز بماند و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید و بمحاربه اصفهبد قارن

ملك الجبال فرستاد تاجمله ولایت اصفهبد را بسوخته وخراب کردند

سلیمان از خراسان لشگر بمدد خود آورد وبرای محاربه باداعی عازم ساری شد دیالم در اینموقع ازاطراف حسن پراکنده و بجانب دیلمان رفته بودند چون خبر ورود سلیمان به ساری به حسن رسید عازم چالوس شد در آنجا آگاهی یافت که وهسودان ملك دیلمان وفات یافت دیالم پس ازمرك پادشاه خود قریب به چهار هزار کس بداعی پیوستند داعی حسن بن زید بعد از پیوستن دیالم باسلیمان جنك نمود و سلیمان شکست سختی خورده بطرف گرگان فرار نمود داعی به ساری آمد وزن و فرزند سلیمان را با اموال وی بدست آورد . سلیمان از استرا باد بوسیله محمد بن حمزه علوی از داعی تقاضای استرداد خانواده خود را نمود ، حسن درخواست ویرا اجابت نموده وعائله اورا بااستعمالت و اکرام تمام بنزد سلیمان فرستاد .

دراینوقت اصفهبد قارن بتوسط میانجی گری ـ با دوسپان ـ باداعی صلح کرد ودو پسرخود سرخاب ـ ومازیار ـ را بخفیه پیش داعی فرستاد و داعی در سال ۲۰۸ بآمل بنشست و مثالها باطراف کشور خود نگاشت .

سلیمان طاهر دوباره بعزم تسخیر مازندران بالشکری انبوه ازخراسان بساری آمد فرماندار ساری در اینوقت حسن عقیقی از بنی اعمام داعی حسن بوده سلیمان را شکست داد وتابگرکان ویرا

چون بعدازصفحه ۳۲۰ باشتباه ۳۱۳ تکرار و ۱۶ صفحه را شماره غلطست خوانندگان باید تصحیح فرمایند

(آثار معاصران)

غزل

هر که بیهوده ره آرزوی خام گرفت — ای بسا خونبدل از گردش ایام گرفت
عمر من صرف کسی گشت بامید وفا — که درآخر شد و با نا کسی آرام گرفت
نو گلی را که بنوك مژه آبش دادم — دیگری چید و بکام دل ازو کام گرفت
دست آن ناکس ازاندام جدا باد که او — دست بر گردن آن سرو گلندام گرفت
همچو گل زندگیش کوته وعمرش کم باد — هر کسی بوسهٔ ازان لب گلفام گرفت
بادجامش بهمه عمر پرازخون جگر — هر که درخلوت ازان تازه جوان جام گرفت
ماه من تا شده روشنگر بزم دگری — بی رخش روز مرا تیرگی شام گرفت
چون صفائی بصد افسوس گذارد همه عمر — هر که بیهوده ره آرزوی خام گرفت

ابراهیم صفائی ملایری

غزل

ازعیش و نوش و حشمت و شوکت توان گذشت
نتوان ز کوی آن بت نامهربان گذشت
ای یار ماهروی که خورشید آسمان
پیش رخت در ابر خجالت نهان گذشت
حسن جمال و عشوه و نازو دلال تو
از ماه و آفتاب و ز حور جنان گذشت
تادور گشتی از برم ای شوخ گلعذار
روزم همه بآه و شبم با فغان گذشت
تا چند و کی شکیب توانم بهجر تو
باز آکه بی تو تیغ غمم زاستخوان گذشت

ساقی بیار باده که از جور چرخ دون
فریاد و ناله هرشبم از آسمان گذشت
زاهد بترك باده مده پند من که می
جان منست و من نتوانم ز جان گذشت
بهر علاج دل مدهم رنج ای طبیب
دردی است درد من که زحد بیان گذشت
در راه عشق هرکه نهد پای بایدش
جانرا بکف گرفته زنام و نشان گذشت

اردشیر نیك پور

طوفان

شبی گردید دامن گیر ما طوفان در یائی
که برداز باد یکسر ناخدا را بحر پیمائی
نه کس را بود برجا ایستادن هیچ یارائی
نه عاشق فکر معشوق و نه دلبر درخودآرائی
زسر ها دور گشته هوش و از تنها توانائی
خروش موج ها و غرش در یای دیوانه
زیاد اهل کشتی برده فکر خویش و بیگانه
نه ساقی راست آن نیرو که گیرد دست پیمانه
نه مطرب میتواند ساز کرد آهنك جانانه
هراسان کرده مارا هول این امواج هرجائی
بارامی رود کشتی گهی زیرو گهی بالا
نمیباشد بجز آب سیه چیز دیگر پیدا

گرفته ابر و میغ و تیرگی سرتاسر دریا
زجان خویش شسته دست یکسر پیر وهم برنا
در این حالت کجا ماند برای کس شکیبائی
طبیعت کوئیا برما و بر کشتی غضبکرده
که مارا مضطرب اینگونه دراین نیم شب کرده
زنی در گوشهٔ نشسته تکیه برخشب کرده
ز وحشت طفلکی در دامنش افتاده تبکرده
مرا کرده زدریا منقلب تر قلب شیدائی
شبی بد سهمگین انشب ولی آخر بسر امد
سیاهی رخت ازانجا بست و شب رفت وسحرآمد
همه اوضاع و احوال جهان وضع دیگر آمد
نسیم صبحگاهی سوی ما با این خبر آمد
که آگه نیست کس زاسرار این چرخ معمائی
فضا روشن شدو خورشید تابان عالم آراشد
توگوئی در جهان سر طبیعت آشکارا شد
سیاهی رفت و در عالم سپیدی حکم فرما شد
چوازانوار خور روشن همه اطراف دریا شد
بگردش آمدم چندی دران کشتی به تنهائی
نصیب موج دریا گشت ناگه مادر مسکین
طبیعت شد بکشتی پاسبان بچه دوشین
زحسرت این نظر انداخته برآن وآن براین
دم آخر شنیدم گفت زن باچهره غمگین
که مادرجان توجاویدان بمانی بمانی باتن آسائی

قدرت الله مشیری

(انتقاد ادبی)

پیرامون کتاب فرهنك خاورشناسان تالیف آقای ابوالقاسم سحاب در ۳۷۳ صفحه چاپ تهران

از دیرترین زمانها تاکنون غرب متوجه شرق وروابط سیاسی وادبی وعلمی برقرارشده‌است ودراین اواخر عدهٔ ازدانشمندان غربی بنام خاورشناس معرفی شده و کتابها ورساله ها ومقالات بسیار نفیسی درپیرامون شرق نشرمیدهند که بیشترآنها ازمنابع ومصادرمهم تاریخی وعلمی محسوب شده وعظمت شرقرا در نزد جهانیان کاملا مجسم میسازد ، این راه مردان بزرك درباره تحقیقات آثار شرقی چه رنج ها کشیده و چه خسارت های مادی را متحمل شده و میشوند و بایك عشق وعلاقه مخصوصی بیشتر عمر گرانبهای خود را صرف آثارشرق می نمایند و در اثر این کوشش ها نام خود را در صفحات تاریخ جاودان گذاشته و در قلب ارباب معرفت جایگاه مخصوصی برای نام خود مهیا میسازند فضلا ودانشمندان مقالات فراوانی در مطبوعات فارسی راجع به شرح حال و آثار بعضی ازمستشرقین نوشته‌اند ودانشمند فلکی شهیر آقای سید جلال الدین طهرانی صاحب کاهنامه وتالیفات عدیده دیگررسالهٔ درشرح حال مستشرقین نوشته وبه ضمیمه یکی ازمجلات گاهنامه نشرشده ولی روی هم رفته کتاب مفصلی دراین خصوص تاکنون بزبان فارسی نداشته‌ایم واین نقص تاریخی و ادبی را چندی است که آقای سحاب متحمل جبران شده و نتیجه مطالعات و تتبعات خود را بشکل کتابی درآورده و بنام (فرهنك خاور شناسان) به معرض استفاده

جامعه ایرانی قرار داده و چشم علاقه مندان به علوم و دانش را روشن ساخته وارزش آثارتاریخی وادبی ایران واسلامرا درطی این کتاب یادآوری نموده اند

مؤلف فرهنك خاور شناسان یکی از نویسندگان خوش قریحهٔ میباشد که مقالات ادبی وتاریخی او سابقاً در (طوفان هفتگی) و (روزنامه ستاره جهان) بارها نشرشده و کتاب (تاریخ قرون) ورساله (اسرار حج) را از عربی بفارسی ترجمه نموده و بتازگی انتشار داده اند و دیگر از آثار نفیس این نویسنده دانشور ترجمه کتاب (تاریخ نقاشی در ایران و تألیف (تاریخ مدرسه سپهسالار جدید) است و اکنون مشغول مطالعه وتتبع درشرح حال امام رضا ع امام هشتم شیعیان میباشد که امید واریم بزودی دیده علاقه مندان به آثار اسلامی را دراثر نشر این گونه تاسیسات زیبا روشن سازند

در اثر یك نگاه اجمالی به کتاب فرهنك خاور شناسان چند نکته به نظر نویسنده این سطور رسیده که برای آگاهی نوشته میشود وآرزو مندیم در چاپ های بعد این نواقص جبران شده و این فرهنك بیشترمورد توجه ودقت ارباب دانش وادب قرار بگیرد

درفرهنك خاور شناسان با انکه مؤلف به ترتیب شماره نام هریك از خاور شناسان را مورد بحث قرار داده در صفحه (۹۷) در تحت شماره (۱۲۲) و صفحه (۱۲۶) در تحت شماره (۱۷۶) ودر صفحه (۳۱۹) در تحت شماره (۵۲۹) شرح حال وآثار فاندیك آمریکائی را نوشته‌اند ومعلوم میشود سه شخص‌را بنام فاندیك در نظر گرفته ودرصفحه (۱۲۶) درتحت شماره (۱۷۶) بنام (ادوارد فاندیك فرزند دکتر کرنیلیوس فاندیك) قسمتی از

زندگانی و آثار قلمی اورا نقل می کنند و تذکر میدهند (که صاحب معجم المطبوعات العربیة صفحه (۱۴۶۴) تفصیل آن را نگاشته است » درصورتیکه در مقدمه فرهنك خود یکی از مهمترین منابع تالیف (فرهنك خاور شناسان) را آثار جرجی زیدان بویژه تاریخ ادبیات عربی او میداند وانچه را که صاحب فرهنك در زیر سه عنوان و سه شماره بالا قرار داده اند به استثناء چیز مختصری تماماً بنام فانديك آمریکائی در صفحه (۲۱۸) تاریخ اداب اللغة العربیه جلد چهارم مندرج است و بامراجعه به کتابهای تراجم هنوز فرزندی برای فانديك که صاحب تألیفات هم باشد سراغ نداریم که مؤلف فرهنك درتحت شماره (۱۷۶) بنام فرزند فانديك یك شخص خاور شناس دیگری تصور نموده و آثار قلمی فانديك آمریکائی مشهور را بنام فرزندش ثبت کند ودر صورتیکه سندی برای این قسمت در دست دارند خوبست نشان داده تا آنچه را که مؤلفین دانشمند عربی در باره فانديك نوشته اند اصلاح شود .

چنانکه گفته شدصاحب فرهنك قسمت زندگانی فانديكرا استناد به کتاب المعجم المطبوعات میدهد اگرچه کتاب معجم المطبوعاترا بتازگی مراجعه نکرده‌ام اما گمان نمی کنم درآن کتاب اشتباهی شده باشد چه الیاس سرکیس مؤلف « معجم المطبوعات المعربیه والعربه » اگرچه درردیف کتابفروشان است چون فانديك را از نزدیك می شناسد گمان نمیکنم این اشتباه از معجم المطبوعات ناشی شده باشد واین قسمت هاراهم نمی توان از اغلاط مطبعه دانست چه در تحت سه شماره و سه صفحه مختلف بعنوان سه نفر نام استاد فانديك را نوشته و برای هر کدام قسمتی ازآثار قلمی فانديكرا اسم برده وتکراری‌هم در تالیفات او ننموده‌اند . وممکن است تصور نمود که در معجم نامبرده در تحت سه عنوان قسمتی از شرح حال فانديك نوشته شده باشد آنکاه مؤلف فرهنك ما گمان

نموده‌اند که انها سه نفر جدا گانه هستند در این صورت فرزند فاندیك را چگونه می توان مجملی برای آن قائل شد واثار یك نفر را تقسیم به دو نفر ویك پسرموهومی نمود. نمیدانم‌از کجا برای مؤلف دانشورفرهنك خاورشناسان این اشتباه ناشی شده است ؟!

به عقیده من گذشته ازرساله (شرح حال فاندیك) که در بیروت چاپ شده پس ازتاریخ اداب اللغة العربیه جرجی زیدان کتاب اعلام المقتطف بقلم علامه مأسوف علیه دکتر یعقوب صروف که از انتشارات مجله کهن سال مجله المقتطف مصراست دراین قسمت بهترین مأخذ میباشد که باروش علمی تحلیلی زندگانی استاد فاندیك آمریکائی‌را تشریح نموده و آنچه راکه فرهنك خاور شناسان درباره این مرد بزرگ نوشته تقریباً داراست

در کتاب فرهنگ مورد بحث شرح مختصری درزیر شماره (۳۲۲) بنام انستاس کرملی نوشته شده نویسنده این سطور « الاب‌انستاس کرملی » را بارها در بغداد دیده ودر موضوعات ادبی و تاریخی و دینی بااو گفتگو های بسیارنموده‌ام واز نزدیك این مرد بزرك معنوی را می‌شناسم « ۱ » این شخص از بزرگترین مبشرین نصاری درعالم عربی بشمارمیرود وسال ها مجله لغة العرب را در بغداد نشر داده وصاحب کتاب تاریخ مختصر عراق است که ازبهترین کتاب های مفیده بشمار میرود وچنانکه ازنام ونسب او معلوم میشود ازجبال کرمل میباشد واز نصارای عرب وشرقی است وهمیشه عنوان و امضاء صاحب مجلة لغة العرب (الاب انستاس کرملی) است در صورتیکه مؤلف تذکره خاور

(۱) راجع به تحقیقات انستاس‌کرملی در شماره اول سال ۱۸ ارمغان در تحت عنوان (تاثیر علمی وادبی ایران درعرب) بقلم نگارنده اشارتی شده است

شناسان تحقیقاتی در نژاد انستاس نموده اند واورا آمریکائی ویا اروپائی می دانند .

ضرر نداشت صاحب مجله لغة العرب را در ردیف مستشرقین قرار دهند در صورتیکه انستاس همیشه تازی بوده وخواهد بود ودر عالم عربی هم یك انستاس کرملی بیشتر نداریم تابتوان گفت صاحب مجلة لغة العرب در بغداد غیر از انستاس صاحب آثار معنوی مشهور و اکنون مقیم قاهره وکارمند فرهنگستان مصر میباشد وخوش بختانه ویا متاسفانه عکس این پدر عیسوی راهم چاپ کرده اند که دیگر جای اشتباه باقی نخواهد گذاشت !! درصورتیکه صاحب فرهنك خاور شناسان اصراری دراین قسمت داشته باشند خوست نسب تازهٔ راکه برای استاد انستاس کرملی پیدا کرده اند تذکر دهند که تامدها بجای انستاس کرملی انستاس آمریکائی ویااروپائی امضاء نموده و به این عنوان شناسائی شوند !!

آباء یسوعی در بیروت که صاحب تالیفات مهمه هستند و دانشکاه ژوزویت هاهم از تاسیسات مهم آنان است وکتاب های المنجد و (مجانی لادب و شعراء النصرانیه) وجریده مشهور (المشرق) وکتاب تاریخ بیروت و « تاریخ سوریا » وصد ها کتاب ها ومجله های مهم دیگر ازآثار قلمی آنان است وامروزه درسوریا بنام عرب شناخته شده واز حقوق مدنی آن کشور استفاده مینمایند چگونه ممکن است نژاداً آنهارا غربی دانست .

مولف فرهنك خاورشناسان نامی ازخدمات مهمه ادبی وعلمی وتاریخی آنان هم نبرده و شاید از این جهت باشد که عربیت آنان امروزه بر غربی بودن آنها غلبه دارد دراین صورت استاد الاب انستاس کرملی را بطریق نخستین

نمی توان در ردیف خاور شناسان دانست وعکس اورا درتذکره خود بامختصر شرح حالی چاپ نمود .

خیلی خوب بود که آقای سحاب باآن شوق فراوانی که در جستجوی کتاب از ایشان سراغ دارم کتاب تاریخ خاور شناسان اروپا را که مورخ ودانشمند دوگا تالیف وتدوین نموده ودر ۲ جلد ازسال ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۰ میلادی درپاریس به چاپ رسیده پیدا نموده وازآن کتاب نفیس استفاده های تاریخی فراوانی نموده وارزش فرهنك خود را بیشتر سازند خوش بختانه نامی از این کتاب ومولف متبحر آن در کتاب خود برده‌اند

باآن همه اشتغالات اداری و گرفتاری‌های زندگانی که مؤلف دانشور فرهنك خاور شناسان دارند بازهم جای شکر باقی است که توانسته اند چنین تالیفی را تهیه نموده وبرای استفاده در دسترس جامعه قرار دهند امید واریم درچاپ های آینده نواقص این کتاب را رفع نموده وازهرجهت شایسته استفاده ارباب معرفت قرار دهند

مرتضی مدرسی چهار دهی

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۱)

انسان همیشه ازرنج والم وناکامی می نالد وغالباً عمرخود را بزحمت می گذراند از آنروست که بعضی معتقد هستند که دنیا مجموعه ایست از آلام ورنج وزندگی عبارت است از یك رشته ناملایمات که باهیچ نیروئی نمی توان با آنها مبارزه کرد غافل از اینکه در نهاد طبیعت برای هر دردی درمانی بودیعت گذارده شده‌است که بایستی این داروهارا بانیروی فکروتجربه وعمل کشف نموده و بمداوای آنها پرداخت. همانطور که برای دردهای ظاهری داروهائی در نهاد طبیعت وجود دارد برای آلام روحی هم میتوان قواعدی کشف کرد که اگر بابکار بستن آن قواعد بکلی رنج و الم روحی برطرف نشود لااقل بتواند تخفیفی درآنها بدهد و انسانرا بسوی رستگاری راهنمائی کند. دراین خصوص مقالات و کتب زیادی نوشته شده است که بیشتر آنها راه زندگی‌را بروی انسان می گشاید وتنها کافی است که شخص پیروی کرده و بکار بندد

خوشبختانه از چندی باین طرف در کشور شاهنشاهی ایران هم مقالات و کتب زیادی در اینخصوص نوشته شده است ولی باید دانست که هرچه بیشتر در این موضوع نوشته شود باز کم است واگر از انتشار هریك از این کتب و مقالات حتی یکنفر هم استفاده کند جبران زحمت نویسنده خواهد شد

اینجانب هم برای اینکه درسهم خود بهم میهنان گرامی خدمتی کرده باشم یك سلسله مقالات یکی از نویسندکان خوب عرب بنام (محمد مسعود) را ترجمه نموده وبعرض هم میهنان گرامی می رسانم و گمان میکنم باخواندن و بکار بستن این دستور های مفید زندگی در هر خواننده تاثیری بسزا کند بطوریکه خوانندگان گرام پس از مطالعه و بررسی دقیق این رشته مقالات بخوبی حس کنند که بکلی عوض شده و تاثیر مهمی در بهبودی زندگیشان داده میشود وچنانکه قبلا ذکرشد تنها اگر در زندگی یکنفر هم از خواندن آنها اندك بهبودی پیدا شود همین پاداش مرا کافی است

قدرت الله مشیری

(امید بآینده)

اولین شرط رستکاری در میدان زندگی اعتماد بآتیه و یقین بفتح و ظفر است این صفت مردان صاحب عزم و همت را کمك مؤثری است که بر دشواریهای زندگی فائق آمده وبرانها غلبه کنند

بنا براین اشخاصیکه میل دارند درکشاکش زندگانی شکست نخورند بایستی در منظور ومقصود خود ثابت قدم بوده ویقین داشته باشند که کامیاب خواهند شد والا ازسعی و کوشش در راه مقصود باز مانده و عزم انها سست خواهد شد .

اشخاصیکه در مواقع سختی وتنگی دست وپای خودرا گم کرده و گمان میکنند بدبختی وشقاوت درتمام دورهای زندگی باانها قرین‌است حتماً شکست خواهند خورد زیرا همیشه گرفتار این وهم وخیال هستند و هروقت بخواهند سعی و کوشش نمایند چون اسیر اینگونه اوهام هستند ازجدیت باز می‌مانند .

اینگونه اشخاص همیشه باید حقائق زیررا درنظر داشته باشند که اگر انسان بآرزو و هدف خود نرسید نبایستی ازبخت واقبال شکایت نماید زیرا مردم دودسته هستند دستهٔ ازآنها بانیروی عزم وهمتی که دارند یقین بموفقیت وکامیابی خود دارند بمقصود میرسند ولی دسته دیگرکه مردم سست عزم ومردد هستند همیشه ازبخت واقبال خود شکایت دارند

دسته اول اگر درامری ازامور زندگانیهم کامیاب نشدند ابداً تزلزلی درعزم راسخ آنها روی نداده ومایوس نمی شوند بلکه ازاین شکست عبرت گرفته وپیش خود فرض میکنند که اگر درمرحلهٔ شکست خورده ایم درخیلی جاها ومراحل زندگی هم بافتح وظفرهم آغوش بوده ایم بایستی دوباره باکمال امیدواری کاررا ازسر گرفته تابفتح وظفر نائل شوند. حال اینگونه اشخاص عینا شبیه به ناخدایان ماهر کشتی هاست که درهنگام طوفان وانقلاب دریا باکمال زبردستی کشتی را بساحلی رسانیده ولنگر می اندازند ووقتی طوفان و انقلاب دریا آرام گرفت دوباره راه خود را در پیش گرفته وبمقصود میرسند

گاهی اتفاق می افتد که بعضی ها روی سختی وبد بختی را نمیبینند و همین مسئله باعث میشود که آنها مغرور شده وگمان میکنند زمانه با آنها موافقت دارد وخلاصه انهارا برگزیده است ولی باید دانست که این مسئله فقط برسبیل تصادف بوده است وگرنه زمانه باکسی دوستی ودشمنی ندارد

زندگانی عبارت از زنجیری است که ازحلقه های سیاه وسفید تشکیل شده وتمام این حلقه ها بایکدیگر ارتباط دارند. بدیهی است کسیکه میخواهد درزندگی رستگار شود بایستی در مواقع سختی وتنگی تحمل نموده و بداند که بعدازهرسختی فرح وراحتی است وبعبارة دیگر(پایان شب سیه سفیداست) فقط

باید دقت نموده و بداند که علت شکست او چه بوده است تادر مرحله دیگر ازان بپرهیزد وبفتح و ظفر نائل گردد

بعضی‌ها ازتنك نظری و کوته فکری تصور مینمایند که امید بآینده واعتماد بنفس یك نوع ازتکبر است ومعتقدند که انسان نبایستی برای رسیدن بمقصود خود را بمخاطرات بیندازد اینها غالباً مردمان بی اراده و سست عزم هستند که بهیچ چیز اهمیت نمی دهند البته کسی که میخواهد کامیاب شود در زندگی بسختی‌ها ومشکلات زیادی برخورد مینماید وتمام صاحبان عزم وهمت دچار اینگونه سختی ها وشدائد خواهند شد ولی وقتی که پس از اینهمه رنج و مشقت رستگار شوند کامیابی برای انها خیلی شیرین وگواراست زیرا اینها توانسته اند بفهمند که چگونه ازهر فرصتی باید استفاده کرده ودرپرتگاههائیکه غالباً اشخاص مغرور پا میگذارند وارد نشوند

از اینجهت است که علماء این فن اشخاصی را که اعتماد بنفس دارند فوق العاده می ستایند ومعتقدند که یقین اشخاص به شایستگی و اعتماد برتوانائی شخص را در زندگی کامیاب مینماید

ایلیك مورن ـ در کتاب معروف خود موسوم به (بیدارباش وجلو برو) میگوید یکی از اشتباهات بزرك این است که آتش غرور واعتماد بنفس را که دردل جوانان همیشه شعله وراست خاموش کنند زیرا اگر این صفت جوانانرا بلند پروازیهائی که موافق استعداد آنها نیست نکشاند صفتی است که انسان میتواند پایه زندگی خود را روی آن قرار دهد ورستگار شود

ممکن است واژه فوق قدری درنظرخوانندگان زننده بیاید ولی وقتی که قدری دقت نموده و بمعنی اصلی آن پی برند تصدیق خواهند کرد که

این صنعت پایه سعادت واساس زندگی اشخاص بشمار میرود وصد درصد کامیابی ورستگاری اشخاص سعادتمند دراثر داشتن این صفت است

جای انکار نیست که یقین بفتح وظفر و اعتماد بنفس یك نوع غرور وتکبر است ولی این غرور درصورتیکه موجب اولین جنبش برای موفقیت در زندگی باشد پسندیده است . خلاصه چنین نتیجه گرفته میشود که نیروی عزم و همت درانسان قوی نمیشود مگر بواسطه اعتماد شخص برلیاقت وشایستگی خود واینکه بداند که دروجود او یك نوع شایستگی است که اورا بالاخره موفق مینماید

اما باید دانست که لازمه موفقیت و فتح وظفر این است که انسان پیرامون شك وتردید نگردد و مجرد اینکه نیروی شك و تردید بانسان هجوم آورد اورا ازخود دور کند وحتی بزبان هم کلمه شك وتردید را جاری نکند زیرا گفتن همین کلمه هم باعث میشود که ریشه شك دروجود انسان جاگرده وانسان را در راه پیشرفت متزلزل سازد مگر وقتی که انسان یقین حاصل نماید که فکری راکه برای نیل بمقصود نموده است هنوز خام وناپخته است یاقدری مسئله مشکل است که برای پیدا کردن راه حل محتاج بمشورت باعقلا واشخص مجرب است تا بتواند ازآراء آنها استفاده کند

ولی هنگامیکه منظور خود را ازروی متانت وتدبیر سنجید وتمام راههای وصول بمقصود را درنظر گرفت وبالاخره بهترین راه را انتخاب کرد بایستی دیگر هیچگونه تزلزلی بخود راه ندهد وابداً منحرف نشود تابمقصد برسد

گاهی میشود که انسان ناچار درکاری فرو می ماند و شرائین وجود اورا شك وتردید احاطه میکند دراینصورت خوب نیست که حتی المقدر رازدرون خود را بدیگران گفته وآنهارا برای گشایش گره زندگی خود بزحمت اندازد زیرا مردم بیشتر بفکر کار خود هستند ومیل دارند در راه موفقیت خود سیر

نموده وجد وجهد نمایند بلکه بایستی شخص لایق طوری درمیان جامعه زندگی کند که هم مردم ازنیروی ذاتی او استفاده کنند و هم دل آنها متوجه بسوی او باشد تادرمشکلات زندگی بااو مشورت نموده وازاو پیروی نمایند دراینصورت اولین شرط موفقیت چنین شخص این است که خود دارای ثبات قدم وعزمی راسخ باشد این روش اگر هیچ فایده برای کسیکه دارای این شیوه است نداشته باشد کافی است که معاشرینش را هدایت کرده واز گمراهی باز دارد

گذشته از این اشخاص ثابت قدم وراسخ درعقیده خود بایستی در اولین گام ثبات قدم وعزم راسخرا در اطرافیان وبستگان خود ترویج دهند ونگذارند که انها هم درامور زندگی متزلزل و بی ثبات بوده واز رسیدن بآرزوهای خود مایوس باشند خلاصه چنانکه (کارنجی) ملیونر معروف میگوید برای رسیدن بمقصود کافی است که شخص یقین بموفقیت داشته باشد

مثلا اگر مستخدم کارخانه یاتجارتخانهٔ که خود را لایق برای اداره کردن کاری که باو برگذار شده است نداند ویقین نداشته باشد که ازعهده انجام وظیفهٔ که باو برگذار شده است برمی آید برای آن کارخانه یاتجارتخانه بقدر خردلی ارزش ندارد

ونیز کارنجی میگوید که ازجمله شروط نجاح ورستگاری این است که شخص پیرامون کارهای کم مزد نگردد همچنین وارد درکارهائیکه بدست اشخاص جبان اداره میشود نشود زیرا اینگونه اشخاص از ترس پیرامون کارهائیکه کمترین خطر را ممکن است داشته باشد نمی کردند همین مسئله ممکن است راه سعادت را برای همیشه بروی انها به بندد و انهارا درگوشه انزوا وکناره گیری برای همیشه جای دهد این گونه اشخاص همواره میل دارند شانه از زیربار مسئولیت خالی کرده وپیرامون کارهای بزرك نگردند

یکی از اشخاصی که تنها بواسطه اعتماد بنفس و یقین بموفقیت کامیاب شده و غالباً نام او گوشزد اهل دنیاست مستر ماکای ثروتمند مشهور است این شخص تصمیم گرفت که برود ومعادن طلای کالیفرنی را که درآن اوقات شهرت زیادی پیدا کرده بود کشف واستخراج نماید برای رسیدن باین معادن واستفاده ازطلاهای آنها افسانهائی مانند افسانهای شرقی درست کرده بودند وبرای کامیابی کسیکه این منظور را داشته باشد هزارها مخاطرات فرض میکردند ولی در ضمن میگفتند کسی که بانجا رسید وتوانست ازآن معادن استفاده کند ازمال دنیا بی نیاز خواهد شد

مستر ماکای درسال ۱۸٤۸ تصمیم گرفت که رفته واین معادن راکشف واستخراج نماید اما یقین داشت که درخور انجام چنین عملی هست وموفقیت نصیب او خواهد شد

با اینکه عاشقان ثروت و تشنگان مال بامید رسیدن بدین سراب اغلب بمخاطرات زیادی افتاده‌اند وعده زیادی که درجستجوی این گنج بودند تمام هستی خودرا صرف کرده وبالاخره یاباز نگشتند و هرچه داشتند در این راه تلف کردند معذلك ماکای از تصمیم خود باز نگشته زیرا میدانست آنهائیکه دراین راه کامیاب نشدند دارای صفات وخصائلی که لازمه فتح وفیروزی است نبودند وچون تااین اندازه دارای نیروی فکری و عقلی نبودند که بتوانند مشکلات کاررا درنظر بگیرند جزای آنها مرك وناکامی بوده است

بدیهی‌است خیلی تفاوتست میان آن کسیکه کوته نظر وسست عزم است وآنکس که مانند ماکای دارای ثبات قدم وعزم وهمت باشد ماکای ابداً توجه نکرد که هزارها اشخاص قربانی این راه شده وبمقصد نرسیده اند

سال بیست ویکم

مجلهٔ ارمغان

شماره مهرماه ۱۳۱۹ شمسی

شماره ۷-

دیماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

حکیم نظامی

تلقین بنفس - همت - مانیتیسم

روز نامه اطلاعات شماره ۴۳۹۱ صفحه ۲ درطی مقاله مبسوطی راجع بروانشناسی و تلقین بنفس (ترجمه ازمجله روانشناسی انگلیس) چنین مینگارد

یکی از روانشناسان ما می گفت تلقین بنفس و خود را بخود پرورش دادن از معجزات روانشناسی است که مانند کانال از وسط دریای احساسات انسانی عبور میکند .

تلقین بنفس وتمرکز افکار بیك نقطه و محل مخصوص هر کس را در هر حالت برای در یافت وفهم هرعمل و هر فکری بدون هیچگونه دلیل و منطق برای اعمال آن حاضر ومهیا میکند .

باین معنی که تلقین شخص بخود دلیل و برهان لازم ندارد موقعیت خاص نمیخواهد وروحیه مخصوصی برای انجام آن لازم نیست و برای روشن شدن موضوع بذکر چند مثال ساده میپردازیم .

در مجلسی که عده زیادی جمع بودند برای تفریح پارچه نمناکی بر سر یکی ازهم نشینان انداخته ودمبدم باو القا کردند که این پارچه زهرآلود

است وترا خواهد کشت وحال آنکه پارچه بآب خالص تر شده بود ولی پس ازچنددقیقه چون پارچه را برداشتند مرد بیچاره براثر تلقین جان سپرده بود

بیماری را دیدم که دائما باطرافیان خود میگفت درد من در مـان پذیر نیست و بالاخره خواهم مرد در صورتیکه مطابق تشخیص پزشکان حالتش چندان بد ویاس آور نبود ولی همین تلقین که من بالاخره دراثر این بیماری خواهم مرد آخر الامر اورا بسوی مرك کشانید

تلقین از طرف دیگران هم تقریباً مثل تلقین بنفس است با این تفاوت که در تلقین ازطرف دیگران انسان تحت تأثیر آراء و افکار اطرافیان خود واقع میشود ولی در تلقین بنفس فکر واراده و عمل همه متعلق بخود انسان وازین رو بمراتب قوی تر خواهد بود .

موضوع اینکه چگونه میشود که تلقین بنفس گاهی مدتها درزوایای مغز انسانی باقی مانده و یکمرتبه در موقع مخصوصی بروز میکنند مسئله ایست کـه یك قانون تازه در روانشناسی ایجاد کرده است . این قانون را سرعت دریافت تشکیل میدهد یعنی شخص در موقع تلقین بنفس با سرعت فکر جدید تلقـین شده را میپذیرد .

کاتو ـ یکی از سران قدیم روم راجع بازدیاد بیماری وفوائد تلقین بنفس عقاید بیشماری دارد .

این شخص در موقعیکه میخواستند پانصد تن پزشك یونانی را برای درمان مردم برم بیاورند جداً با این فکر مخالفت کرده و برای اثبات عقیده خود میگفت که پانصد سال مردم این سر زمین با کمال تندرستی وصحت ودر کمال جهل ونادانی بعالم پزشکی ودارو و درمان زیسته اند ولی بمحض اینکه این پانصد تن پزشك وارد شوند مسلم بیماریها رو بفزونی خواهد گـذاشت

زیرا در هنگامیکه پزشك نبود بخود تلقین میکردند که باید مواظب بود و بیمار نشد ولی بابودن پزشك و درمان تلقین متزلزل شد که عکس تلقین حاصل و بیماری بشدت رو بفزونی خواهد رفت .

اگر خوب دقت کنیم وعقیده کاتورا پوچ نپنداریم میتوانیم تا حدی باو حق داده قدرت و نیروی تلقین شگفت آور را درست تصور کنیم . ترس اثر بدی در تلقین بنفس دارد و ممکن است اثر تلقین را از بین برده یا لااقل از قدرت و کمال آن بکاهد .

☆☆☆

گفتار روانشناسان کنونی اروپا در باب تلقین بنفس از طرف خود یادیگران و تاثیرات مهم فکروارادهٔ درهمه چیزسخن تازهٔ نیست ودر کلمات بزرگان و حکمای پیشینه ایران تمام این مطالب بوجه اکمل یافت میشود .

حکیم نظامی گنجوی ـ درطی اشعارخویش تمام این مسائلرا بوجه اکمل واتم بیان فرموده ودر چندین مقام که ما درسبعه نظامی همهرا یادداشت کرده ایم ازقوهٔ مانیتیسم تعبیر بهمت کرده ونیز تأثیر تلقین بنفس از طرف خود یادیگران را مدلل ساخته حتی تاثیر ارادهٔ همتیان ومرتاضان را در تمام حیوانات وجمادات مؤثر مدلل داشته است .

شاید در این موضوعات آن حکیم بزرك تالیفات جداگانهٔ هم داشته ولی بدست انقلاب روزگار ازبین رفته وبما نرسیده است .

استخراج این مطالب را هم از اشعار آن سخنور تا کنون کسی توجه نداشته و میتوانیم گفت این معانی و مطالب را فقط ما درنتیجه مطالعات چندین ساله و تصحیح وشروح و تبدیل خمسه بسبعه استخراج کرده و بدسترس افکار عمومی گذاشته ایم .

اینك ابیاتی چند را در موضوع تلقین بنفس خود یا دیگران ونیروی اراده وهمت برای اثبات دعوی خود بنقل و ترجمه میپردازیم .

در موضوع القاء شخص بنفس خود و تاثیرات شگرف آن از قبیل مرگ بی سبب یا بهبودی بی مداوا چنین میفرماید

مرنج از نزاری که فربه شوی چوگفتی کزین به شوم به شوی

یعنی هنگام نزاری و بیماری مرنج ومترس و بنفس خود القاء کن که من ازین مرض بهبودی حاصل خواهم کرد و نزاری ولاغری من بفربهی تبدیل خواهد شد تا براثر همین تلقین بهبودی یافته وفربه شوی .

نیز میفرماید

زبه بود زن فال فال‌کان سودتست که به بود تو اصل بهبودتست

یعنی در حال بیماری همیشه این فال را بخودت تلقین که من ازین بیماری به خواهم شد زیرا سود تو در همین است وهمین فال نیك به بودن اساس واصل بهبود و دفع بیماری تست

البته فال بد زدن برخلاف بهبود هم مرگ آوراست واین معنی‌هم ضمناً از همین اشعار مستدرك میشود . درخصوص تلقین مرگ آور نیز در مخزن‌الاسرار درطی داستان دو حکیم متنازع چنین فرماید

داستان دوحکیم متنازع صفحه ۱۳۰

با دو حکیم از سر هم خانگی شد سخنی چند ز بیگانگی

لاف منی بود و تـوی بر نتافت ملك یکی بود و دوی بر نتـافت

حق دو نشایـد کـه یکی بشنوند سردو نباید کـه یکی بدرونـد

جای دو شمشیر نیـامی کـه دید بزم دو جمشید مقامی کـه دید

در طمع آن بود دو فرزانـه را کز دو یکی خاص کند خانه را

چون عصبیت کمر کین گرفت | خانه زیر داختن آیین گرفت
هر دو بشبگیر نوائی زدند | خانه فرو شانه صلائی زدند
کز سر نا ساختگی بگذرند | ساخته خویش دو شربت خورند
تا که دراین پایه قوی دل ترست | شربت زهر که هلاهل تر است
ملك دو حکمت بیکی فن دهند | جان دو صورت بیکی تن دهند
خصم نخستین قدری زهر ساخت | کز عفنی سنك سیه را گداخت
شربت او را ستد آن شیر مرد | زهر بیاد شکر آسان بخورد
داد بدو کین می جان پرور است | زهر مدانش که به از شکراست
نوش گیا پخت و بدو در نشست | رهگذر زهر بتر یاك بست
سوخت چو پروانه و پر باز یافت | شمع صفت باز بمجلس شتافت
از چمن باغ یکی گل بچید | خواند فسونی و برآن گل دمید
داد بدشمن ز پی قهر او | آن گل پرخار تر از زهر او
دشمن ازان گل که فسون خوان بداد | ترس براو چیره شد و جان بداد
آن بعلاج از تن خود زهر برد | وین بیکی گل ز توهم بمرد

در باب گشودن دز و قلعه در بند که مسکن دزدان و راهزنان بوده و سپاهیان اسکندر از گشودن آن عاجز شدند میگوید عاقبت بهمت یك پیر مرتاض که در غار کوه منزل داشت بر جهای دز خراب ودزدان گرفتارشدند.

البته حکیم نظامی در بیان این افسانه نظر بیك نکته مهم دارد وآن اینست که مرتاضان گوشه گیر و همتیان میتوانند بتوجه همت در جمادات هم تصرف کرده برج دزرا مثلا خراب کنند تا بحیوان وآدمی چه رسد

اینك چند بیت از این افسانه نقل از (صفحه ۳۱۷ شرفنامه)

☆☆☆

بلشگر بفرموده تا صد هزار در آیند پیرامن آن حصار
بخر سنگ غضبان خرابش کنند بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روز لشگر شغب ساختند کزان دز کلوخی نینداختند
زپرتاب او ناوك افکند بال کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك زنانی چو دیوان شموس خجل گشته زان قلعه چون عروس
نه عراده بر گرد او ره شناس نه از گردش منجنیقش هراس
چو عاجز شدند اندران تاختن وزان جوز برگنبد انداختن
شه کار دان مجلسی نو نهاد سرانرا طلب کردو ابرو گشاد
چه گوئید گفتا دراین بند کوه که آورد از اندیشه مارا ستوه
ولایت گشایان گردن فراز نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم بدین روز یکروز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بی خوردوخواب ستیزیم با ابرو با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
همان به که گردیم ازین راه تنگ گریوه نوردیم و سائیم سنگ

اسکندر چون از گشادن دز مایوس شد در طلب مرتاضان واهل همت برآمده وازمردم آن حدود پرسید

که از گوشه داران دراین گوشه کیست که بر ماتم آرزو ها گریست
یکی گفت کای شاه دانش پرست پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه کند بی نیازی بمشتی گیاه

اسکندر نیمه شب تنها خود را بدان غار رسانیده واز نفس وهمت پیر استمداد کرد .

چو آگاه شد مرد ایزد شناس که دزدان بران قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد که بر قلعه آسمان در گشاد
جنان زد بر آن کوهه منجنیق که شد کوه دروی چودریا غریق

درخسرووشیرین نیزدرموضوع تصرف اراده وهمت درجمادات فرماید

بهمت هندوان چون بر ستیزند زچوب خشک برگ تر بریزند
فسون سازان که از مه مهره سازند بچشم افسای همت حقه بازند

نیز فرماید

بفرخندگی فال زن ماه و سال که فرخ بود فال فرخ بفال
مزن فال بد کاورد حال بد میادا کسی کوزند فال بد

نیز فرماید

چه نیکو فال زد صاحب معانی که خود را فال نیکوزن چودانی
بداید فال چون باشی بد اندیش چو گفتی نیك نیك آید ترا پیش

در تمام این ابیات این نکته پرورش میبابد که اندیشه وفکر واراده هرچه را بآدمی تلقین کند همان برای او پیش میآید واگر کسی تحت اراده دیگری واقع شد افکار دیگری هم باندازه قوه خود در او تاثیر دارد و اراده قوی درحیوان وجماد ودفع امراض دیگران نیزتاثیرات کامل دارد

پس معلوم گردید که آنچه امروز بنام مانیتیسم وتلقین نامیده شده ودر کتب تازه بعناوین واسامی مختلف شرح وبسط داده میشود چیز تازهٔ نیست ودرزمان قدیم بنام ریاضت وهمت وجود داشته چنانکه حکیم نظامی ازصاحبان اراده قوی و مرتاضان کامل بهمتیان تعبیر میکند واین نکته هم مسلم است که مرتاضان قدیم در قوه اراده وهمت بدرجات از مانیتیسم های کنونی قوی تر بوده وخود مانیتیسم ها هم این برتری را بحد کمال اقرار دارند

وحید

آثار انجمن نظامی

« غزل »

یاری از مردم چه جوید آنکه نبود یار کس
یا گشایش آنکه نگشاید گره از کار کس

گاه بیماری بی درمان شتابندت همه
از بی درمان کنی گر پرسش از بیمار کس

در پس دیوار کوته فکرها دیدم بلند
گرنه ای کوتاه بین کوته مبین دیوار کس

گرنمیخواهی دگر کس پای درکفشت کند
یا مکن ور دسترس باشد بپای افزار کس

تا بهمراهان تورا هستی گران ناید اگر
باری از دوشی نمیگیری مشو سربار کس

گرم‌جوشی چشم اگر داری زهمکاران مخواه
گرمی بازار خود در سردی بازار کس

آدمی بینش شود از شادی همنوع شاد
دیو باشد آنکه خوشدل گردد از آزار کس

(بینش)

قطعه

برنیکخواه مردم ، نیکی‌رسد زچرخ — بدخواه خلق‌راست بد چرخ درقفا
خواهی گر ازکدورت ایام ایمنی — دع ما کدر وخذ من الاعمال ماصفا

وحید

غزل

وصل علاج کی کند داغ دل رمیده‌را — دل ببهار خون بود لاله داغدیده را
در برسیل فتنه زا مشت خسی چه میکند — دامن ما نیاورد تاب سرشك دیده‌را
میروی وروان بود اشك من ازقفای تو — کن بنگه نوازشی طفل زبی دویده‌را
کامم اگر نمیدهی تیغ کش و بکش مرا — چند بوعده خوش کنم جان بلب رسیده‌را
بادوجهان غم ترا دل نکند معاوضت — کس ندهد بر ایگان جنس گران خریده‌را
یا بسرم بنه شبی تا فکنم بگردنت — چند زغم بسر زنم دست زجان کشیده‌را
دل بگلی نبسته ام تاتو پرم گشوده ای — دانه فریب کی دهد طایردام دیده‌را
تیغ جفامکش که خود بی تو بکار مردنم — تیر دگر چه میزنی صید بخون طپیده‌را
تنگدلی در این چمن نیست نصیب غنچه بس — بر تن گل نظاره کن جیب زغم دریده‌را

از دل خاك میکند با تو حدیث نوخطی
گر چو رهی نظر کنی سبزه نودمیده‌را

(رهی) ب معیری

غزل

دادم بگریه تسکین قلب سلیم خود را
بردم ز آب بیرون آخر گلیم خود را
مجنون چشم خویشم کابی بر آتشم زد
تا زیب دامنم ساخت در یتیم خود را
شرح غم دلم را داند کسی که یکچند
از دست داده باشد یار قدیم خود را
در بزم قرب آنشاه مارا کجا فتد راه
جائی که لنترانی گوید کلیم خود را

در کوچه ملامت آخر کشد ندامت
نشناخت آنکه زاول یارو ندیم خود را
آن گل که رنگ و بویش موقوف خاص وعام است
آنبه که باز دارد از من شمیم خود را
خلق کریم بکزین طبع لئیم بگذار
اینجا زهم جدا کن خلدو جحیم خود را
صابر بطعن اغیار هرجا شدی گرفتار
با صبر تقویت کن خلق کریم خود را
اسد الله صابر همدانی

غزل

تاسبکباری ترا هست از گرانباری چه‌سود
تا رهائی میدهد دست از گرفتاری چه سود
هوشیاران را دل خرم نمیگردد نصیب
تا بمستی میرهی از غم ز هشیاری چه سود
گرچو گل عزت همیخواهی رها کن خوی خار
تا که دلجوئی توان کرد ازدلا زاری چه سود
خون دل چون غنچه نتوان خورد در گلزاردهر
دل چو خونین باشدت ازروی گلناری چه‌سود
زینهمه بار جفا بردن بامید وفا
چون نمی بینی نشانی از وفا داری چه سود
تابکی بیدار باشی در شب هجران یار
ایدش در خواب اگر بینی زبیداری چه سود

در غم یاری که میخندد بروزت همچو برق
اینهمه چون ابر اشك ازدیده میباری چه سود
بس کن از زاری کز آن نامهربان سنگدل
با همه زاری ندیدن غیر بیزاری چه سود
چند چون پروانه گشتن گرد شمع بزم غیر
جز سرا پا سوختن از این هواداری چه سود
همچنان کز گل نصیب ماست گلچین نیش خار
ازعزیزان جهان مارا بجز خواری چه سود

احمد گلچین معانی

غزل

روز شادی گر کسی گردد مدد کار کسی — شام غم هرگز نخواهد شد کسی یار کسی
غیر دست مرگ کو دشوار خلق آسان کند — هیچکس آسان نخواهد کرد دشوار کسی
تا گشوده عقدهٔ صد عقده افزون میکند — هر کجا بیند کسی یك عقده در کار کسی
برسر آرد فرود از بیخ و بن دیوار را — سایه امنی اگر جوئی ز دیوار کسی
آنکه را دلدار خوانی آفت جان و دلست — آفت جان می نخواهد گشت دلدار کسی
گر نباشد گول گول خلق دنیا چون خورد — چشم بیدار کسی یا عقل هشیار کسی
گرچه از هر کس که پندارم مرا آزار هاست — شاد از آن هستم که از من نیست آزار کسی
غیر دل کز آتش وی بزم ما را روشنی است — کس نبخشد روشنائی بر شب تار کسی
راز پنهان را صفائی چشم گریان فاش کرد — ورنه کس ناگفته کی میداند اسرار کسی

ابراهیم صفائی ملایری

غزل

چون ماه عارض بت ما جلوه گر شود — دوران جلوه مه گردون بسر شود
یك جلوه ماه را نبود بیش و روی تو — هردم بجلوه دگری جلوه گر شود

آن گلعذار ساخت خفیفم بر رقیب — باور مکن که خواری ازاین بیشترشود
بنمای رخ که مردمك دیده ای پری — ازیکنظر بروی تو صاحبنظر شود
برخیزو کن قیامتی ای سروقد بپای — تا عالم از قیام تو وضع دگر شود
نبود شب فراق ترا چون اثر زروز — نبود عجب دعای من اربی اثر شود
بردل زمحنت شب هجر تو عقده‌ایست — کاین عقده باز از دم باد سحر شود
ترسم اساس مهرو محبت ز جور تو — ای یار بی ملاحظه زیرو زبر شود
با طاقت و تحمل ما عاشقان بتا — هر مهربان بتی چو تو بیداد گرشود
باید کس ار زعالم عشق وجنون خبر — مانند ما ز هردو جهان بیخبر شود
نبود عجب زشعرروان پرورت فرات — گرمغز خشك زاهد بیذوق تر شود

فرات — یزدی

غزل

چون من اسیرخواهش دل هیچکس مباد — کس پای بست همچودلی بلهوس فتاد
رفته است سر بباد بسی درهوای دل — لیکن چومن شهید دل خویش کس مباد
هنگامه ای بپاست بکویت زاهل دل — شکر دچار حمله خیل مگس مباد
گردد خموش نی چو گرفتیش ازدهان — یعنی جدا کسی زبر همنفس مباد
تاهمچو خار ره ننهد پای بر سرش — گلچین باغ را بگلی دسترس مباد
میکرد غنچه شکوه سحرباصبا که کس — دلخون دراین چمن چومن ازخاروخس مباد
پنداریش تونغمه سرائی ولی هزار — نالد که کس اسیر چومن درقفس مباد
خورشیدوش فروغ بپایدزخویش داشت — مانند ماه پرتو کس مقتبس مباد

م . ع مخبر (فروغ)

غزل

زدیده تا بسحر هرشب اشك میبارم — بدین امید که رحم آورد دل یارم
بوصل نیز نیم شاد از آنکه میدانم — چوهجردشمنی اندر کمین خود دارم

هر آن گلی که نهادم چو شانه بر سر خویش
خلاند چون مژه در دیده خنجر خارم

چنان بسوده تنم فرقتت که گر بینی
تفاوتی نگذاری ز نقش دیوارم

بهر کجا که سفر کرده ام نشان ترا
بغیر طایر فکرت نداد دیارم

بزرد روئی و باریکیم مبین که چو نی
هزار ناله نهانست در دل زارم

چنان شکست پرم کنج دام و رنج قفس
که رخت بست ز خاطر هوای گلزارم

ز آن در آخر هر کار نامراد شدم
که پاك بود جلیلی نظر بهر کارم

(جلیلی کرمانشاهی)

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال الدین علامه دوانی

دیریست تا بحکم وجوب اداء حق اخوت در شرع فتوت ودین مروت بر رقبه قلم سنت ادای معنی این غزل از سخنان لسان الوقت و ترجمان الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمه راه شناسان مقامات طلب است بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق عشق، قضاء حق التماس برادران طریقت را دینی واجبست وبسبب قلت ذات الید در ضاعت این ملتمس ونا مساعدی روز گار فتنه بار قیامت شعار در عقده تسویف و مماطلت افتاده تادراین فرصت که منشیان دیوان قضا صفحه منشور این عزم را بطغرای امضاء موشح گردانیدند واین کلمات شکسته بسته مرقوم رقم ارتجال گشت . امید که این نورسیدگان عالم غیب که از برای اظهارحقایق ازشهرستان قدس ونزاهست ببدرقه خامه بسواد خطه خط آمده اند در دیده اولی الابصار مکانی لایق از قبول خواهند یافت و چون بناء سخن در امثال این مقام مبتنی برقواعدیست

از طبقات مدارك او هام بلند تر و اداء آن حقایق بزبانیست از اوضاع جعلی ودلالات متعارفه عرفی متجاوز

(بیت)

زبان عشق نداند ادیب نکته شناس که این لغت نه باوضاع تازی وعجمی است

ناچار افتاد تمهید مقدمهٔ نمودن که از مطاوی آن اجمالا شطری از آن مقاصد بابعضی از فنون آن دلالات هدایت سمات که متعارف شهرستان آشنائیست معلوم گردد تا طالب متبصر را مزید بصیرتی شده برآن مقاصد عالیه کما ینبغی اطلاع یابد

مقدمه ـ غیرت عزت عشق اقتضای آن کند که اسرار لطائف اشعارش درحمای بطون قدس وزوایای کون مختفی بوده وجمال شاهدقدسی نقابش آلوده نظر نابا کان عالم آمیزش که بادر گذشتگی نقر از ادناس تعلقات اکوان متطهر نشده اند نگردد

شعر

یقول رجال الحی تطمع ان تری محاسن لیلی مت بداء المطامع

وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع

بیت

غسل درعشق زدم کاهل طریقت گویند پاك شو اول وبس دیده برآن پاك انداز

و از اینجاست که سنت سنیه الهی که معاقد بنیانش برارکان احکام نشان ولن تجد لسنة الله تبدیلا مؤسس است برین نهج انتظام یافته که اهل حقایق بعضی بملابس صور رسمی ازدیده صورت بینان بی معنی مختفی باشند وخود را بواسطه اشتراك باعامه در سایر رسوم در میان ایشان گم کنند و این طریقه اهل سلامتست

بیت

رندم و صوفیم میخوانند خلق نام نیکو بین که پیدا کرده ام

و بعضی از مشاغل غوغای بیخبران بسوی بیغوله ظلمت آباد اعدام و تروك گریخته نقد کونین را درقمارخانه تجرید وتفرید بیك داو دربا زند وخود را بسبب انخلاع ازصور رسوم عادی ازچشم مردم بیندازند واین شیوه شطاران کوی ملامتست .

بیت

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

واگرچه در طریق فرق بین النشاتین واقعست ولی بحقیقت وجهه نشاه هردو طایفه اخفاء حقایق است که درتوارد عشق کشف اسرار برعاشق مستمند تاوانست و باآنکه پی دربی ساقی ذوق درجام وقت ایشانرا جرعه دیگر از شراب حقایق دهد وهرلحظه ازتوارد اقداح راح تجلیات جلالی وجمالی ایشان را نشأه دیگر رسد هردم منادی عزت این ندا دهد .

بیت

سقونی و قالو الاتغن ولو سقوا جبال حنین ما سقیت لغنت

و اگرگاهی عاشق بیچاره را از غلبات نوایر آتش دل دودی بسر رود ومجمروار ازسوز درون نفسی زند درشیب دامن بدنامی اورا مستوردارند ومحبوس گردانند که (اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری) واگر بحکم غلبه نشأه سکر از اسرار محبت حرفی گوید اورا برسر دار ملامت کشند .

شعر

بالسران باحوایاح دماء هم وکذا دماء العاشقین مباح

بیت

سر عشق آن بی سر و پائی که گرداید فاش

گو بناخن چهره از دست ملامت میخراش

بیت

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

واز اینجاست که از طفلان راه طلب هر گرا دقیقهٔ مناسبتی با این طایفه از بدو فطرت کرامت شده باشد که بحکم آن قرابت روحانی مستحق وراثت احوال آن بزرگان تواند شد بمقتضای الحقنا بهم ذریتهم تهمت زده مشتی عوام کالانعام گردد تا بوالهوسان رعنا مزاج که قبله قصد ایشان قبول عوام باشد بآن حلههای هایل نما ازتوجه بصوب حرم عشق منزجر گردند

بیت

صوفی ازما بسلامت بگذر کین می لعل دل ودین می برد ازدست بدانسان که مپرس

بیت

زراه میکده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ ازاین راه رفت ومفلس شد

با آنکه عشق شعبده باز رنك آمیز همچنانکه از حیث عزت ذاتی اقتضاء اخفاء اسرار میکند ازحیث کمال معشوقی تقاضای ظهور واظهار میکند. هرلحظه درمجالی عینی و عیانی بردل ودیده عاشق حیران جلوهٔ دیگر میکند وبکرشمه های لطف آمیز وغمزه های شور انگیز سخن اوصاف جمال خود در زبان آن بی زبانان نهد وانگه بزبان سطوت قهر باآن بیدل مسکین آغاز عتاب وباز خواست نهد اینجاست که فریاد ازنهاد عاشقان برآید

بیت

خودنماید رخ وخود وصف رخ خود گوید چون چنین است چرا بردل ما تاوانست

ونه عجب که ذهن سریع الانتقال بوسیله مطایای این مقدمات که حادی قلم آنرا بجانب مقصود اولی سوق نموده به بسی مقاصد بلند که رهروان طریق فکر دربیابان حیرت متردد مانده وبساحت حقیقت آن نرسیده اند تواند رسید.

بقیه دارد

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

وشیخ مفید در ارشاد اورا از اصحاب امام جعفر صادق شمرده است .

کشی باسناد خود ازحسین بن معاذ بن مسلم روایت کرده‌است که پدرش معاذ گفت که امام صادق بمن فرمود مرا خبر دادندکه تو درمسجد جامع می نشینی و فتوی میدهی گفتم آری و خود نیز میخواستم پیش از اینکه بیرون روم از آن بپرسم . من درجامع می‌نشینم مردی میآید و از من میپرسد و من نگران اویم در صورتیکه باشما از درخلاف باشد همچنانکه مخالفین شما میگویند بوی پاسخ میدهم و مردی‌را که من بدوستی شما میشناسم حکمی که از شما است باو میگویم و مردی میآید که اورا نمیشناسم و نمیدانم کیست باو میگویم فتوی فلان چنین است و فتوی فلان چنان وگفتار شمارا درمیان گفتارها می افکنم فرمود چنین میکن ومن نیز چنین کنم ودرروایت دیگر فرمود خدا ترا رحمت کناد چنین میکن .

علامه‌حلی معاذ بن مسلم هرارا درقسم اول خلاصة ذکر کرده و اورا توثیق نموده است .

معاذ درسال ۱۹۰ درگذشت و بعضی گویند در سالی که برامکه در نکبت افتادند از دنیا برفت و آن سال ۱۸۷ بود و ابن خلکان سال اخیر را درست دانسته و ابن الندیم نیز درفهرست همین سال‌را تعیین‌کرده است و تاریخ ولادت او معین نیست .

سبب جدا شدن صرف از نحو

چنانکه پیشتر نوشتم مسائل صرف در نحو مندرج و آموده بوده و معاذهرا آنرا از نحو جدا کرد و سبب این بودکه نحو از اعراب و بنای کلمه بحث میکرد و مسائل صرف با آن علم بیگانه بود چه در نحو میبایست از صرف افعال و اسماء و فعل صحیح و مضاعف و معتل و مهموز و احکام آنها و اشتقاق و اعلال وابدال ومنسوب‌وتصغر ووقف وغیر اینها بحث کنند واینها هیچیك بانحو مرتبط نیستند بدین منظور آن دو علم را ازیکدیگر جداکردند وباید دانست که علم صرف اهمیت شایانی دارد و در میان علوم ادبیه میتوانگفت حکم ستون ساختمان را دارد وطالب علوم ادبیه را میبایست که علم صرف را نیکو فراگیرد تاسایر علوم ادبیه را بآسانی

تواند تعلم کردن و از اینروست که علم صرف را پیش از نحو نویسند و بیاموزند و ما برای آنکه این تذکره تهی از فایدتی نباشد بخشی از قواعد کتابت را که ارباب این فن ضبط کرده اند و دانستن آنها کاتب و نویسنده را واجب است در اینجا نگارش میدهیم .

بباید دانست که مناط کتابت بر وقف و ابتدا باشد باین معنی که بایدنگریست که بهرکلمهٔ چگونه آغازکنند و چگونه وقف نمایند مثل اینکه « من ابنك » با همزه وصل آنرا نویسند چه درسخن بآن آغازکنند و مثل (صعومه) که با هاء نویسند چه بر آن وقف کنند .

تاء مؤمنات و مسلمات و تاء جمع مکسر را کشیده نویسند و تاء رحمة و مؤمنة و مسلمة مدور (در فارسی تمام کلمات عربی که مختوم بتا باشندکشیده نویسند) و اذن که از حروف ناصبه است با نون نویسند (۱) و غیر آنرا با الف و همزه اول کلمه را بصورت الف نویسند مانند (ابد و اجل و اضرب) و همزه متوسط راکه ساکن باشد بحرکت حرف ماقبل آن مانند (بأس و بؤس و بئس) و همزه آخر را بصورت همان همزه نویسند مانند (جزء و شئی) مگر در جائیکه منصوب باشد که با الف نویسند مانند (جزءاً و شیئاً) و آخر اسم منصوب را با الف نویسند مانند (زیداً) و این را الف اطلاق گویند و ماضی مهموز اللام تثنیه را با دو الف نویسند مانند (قرااا) و تثنیه مضارع آنرا هرگاه نون آن بیفتد نیز با در الف نویسند مانند (لم یقرااا) و من و عن که با ما باشند پیوسته نویسند مثل (مما و عما) و ان ناصبه را با « لا » متصل نویسند مانند (لئلا) و از بسم الله الف را در نوشتن بیفکنند اما درجائیکه بالفظ جلاله نباشد آنرا بنویسند مانند (باسم ربك و حینئذ و وقتئذ و یومئذ وساعتئذ)را پیوسته نویسند و درآخر جمع مذکر ماضی ومضارع و امر الف بیفزایند مانند (ضربوا ویضربوا واضربوا ودرجمع مذکر اسم فاعل نیز الف زیادت کنند مانند (ضاربوا القوم) ودر تثنیه ومصغر الذی و التی یك لام بیفزایند و چنین نویسند « اللذان و اللتان و اللتیا » و نیز « اللائی و اللواتی و اللواتی و اللوا » را با دو لام نویسند و در عمرو یك واو بیاورند تا درکتابت بعمر مشتبه نشود لکن این در جائیستکه مرفوع باشد اما

---

(۱) لکن در اذن ناصبه براین قاعده اتفاق نباشد و بسیار باشدکه آنرا با الف نیز نویسند اما آنرا منون آرند تا رفع اشتباه شود مانند « اذا »

در جائیکه منصرف باشد و یا مضاف و یا علم و یا با الف و لام زیادت واو ضرورت ندارد و عرب با زیادت واو عمرو مثل زند وکسی‌را که در میان جمعی در آید با آنکه حاجتی باو نباشد گویند و او عمرواست ابونواس گوید :

ایها المدعی سلیمی سفاها است منها ولا قلامة ظفر

انما انت من سلیمی کواو (۱) الحقت فی‌الهجا ظلما بعمرو

و ازابراهیم واسحق وسلیمن وعثمن الف را بیفکنند لکن سقوط الف جائز باشد نه واجب اما ازهذا و هذه و هذان و هولاء و ذلك و اولئك واجب باشد و نیز حذف الف ازملئکه وسموات و ثلث و ثلثین جائز باشد وازاین سبب درجائیکه میان دو علم باشد و صفت همزه را حذف‌کنند و ننویسند مانند « هذا زیدبن‌عمرو » اما در جائیکه خبر باشد نه صفت مانند (المسیح ابن مریم) و یا صفت باشد اما میان در علم نباشد مانند « جائنی زید ابی اخینا » همزه آنرا بنویسند و از داود یك واو بیفکنند و در رؤس جائز است با دو واو نویسند یا با یك واو و از الف صلاة و ذکاة و حیاة واو تواند بدل شدن همچون صلوة و زکوة و حیوة اما باواو نوشتن جائز باشد نه واجب و ناقص یائی راکه سه حرفی باشد با یا نویسند مانند « فتی و رمی » و ناقص واوی را با الف مانند « عصا و دعا » و الف چهارم وبالاتر از چهارم از هر اسم وفعلی را با یا نویسند ما (مرتضی و مصطفی و اعلی و ادنی مگر در جائیکه پیش از الف یا باشد مانند « یحیا » در این صورت آنرا با الف نویسند و از این قاعده یحیی بیرونست « وکلا وکلتا » را باالف نویسند وحروف‌را با الف نویسند مگر بلی وعلی والی و حتی‌که با یا نویسند و مؤکد بنون تأکید خفیفه را درمفرد مذکر با الف نویسند مانند « اضربا » و حروف و شبه حروف ازاسمائی که بمعنی شرط و یا استفهامند درصورتیکه با ما باشند پیوسته نویسند مانند « اینما و حیثما وکلما » مگر « متی » که آنرا جدا نویسند « و حتام و علام و الام » که بدون هاء سکت باشد با الف نویسند و با هاء سکت بیا یاء مانند « حتی مه و علی مه و الی مه

(۱) یعنی ای کسیکه از بیخردی دعوی پیوستگی با سلیمی داری تو از سلیمی نیستی و نه ناخن چیده او و جز این نیست‌که تو ازسلیمی همچون واوی باشی‌که در هجا بستم آنرا بعمرو ملحق‌کرده اند .

مبتکر علم معانی و بیان

نخستین کسیکه علم معانی و بیان را ابتکار کرد بنا برنقل سیوطی شیخ عبد الاهر جرجانی (گرگانی) است و شاید مؤلف زبدة الصحائف که میگوید اول کسیکه این علم را تدوین کرد شیخ عبدالقاهر بود مدرکش نقل سیوطی باشد لکن این رای استوار نیست چه پیش ازشیخ عبدالقاهر ابو عبدالله محمد بن عمرازمرزبانی(۱) درآن علم کتاب «المفصل دربیان» و فصاحت پرداخت و پس ازمرزبانی محمد بن احمد ابن محمد وزیرعمیدی کتاب «تنقیح البلاغه» را تصنیف کرد،

علامه جلیل سیدحسن صدرالدین درکتاب الشیعة وفنون الاسلام گوید: نخستین کسیکه علم معانی و بیان و فصاحت و بلاغت را وضع و تأسیس کرد و در آن کتاب تصنیف کرد ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبدالله مرزبانی خراسانیست که در بغداد میزیست وکتاب المفصل فی البیان والفصاحه پرداخت ابن الندیم درفهرست گوید: واین کتاب سیصد ورق است وحافظ سیوطی گوید: اول کسیکه در آن علم کتاب پرداخت عبدالقاهر جرجانیست و ابو عبدالله مرزبانی در سال ۳۷۸ از دنیا برفت و شیخ عبدالقاهر جرجانی درسال ٤٤٤ درگذشت و یاقمی درتاریخ خود در ترجمه مرزبانی گوید که وی علوم ادبیه را از ابن درید و ابن انباری فراگرفت و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه است و در ادب بسیار روایت کرده و در حدیث موثق است و بمذهب تشیع عقیدت مند و شعرش اندك لکن نیکوست آنگاه قطعهٔ از شعرش را ذکرکرده است و ابن خلکان همانرا که یاقمی گفته حتی تصریح بر تشیع اوگفته است و مؤلف کشف الظنون اورا علامه وصف کرده آنجاکه اخبار متکلمین را ذکر نموده است و من ترجمه اورا دراصل(مقصود ازاصل کتاب تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام است) بتفصیل نوشته ام وفهرست

---

(۱) مرزبانی منسوبست بمرزبان بر وزن دشتبان بمعنی سرحد دار و فرماندار و نگاهدار باشد و در لغت عرب بمعنی مهتر و بزرك باشد و جمع آن مرازبه است لکن دراینجا همان مقصود مرزبان بمعنی فارسی باشد. ابن خلکان گوید مرزبانی منسوب است بمرزبان که نام یکی از نیاکان او است و پارسیان این کلمه را برمرد بزرك قدر اطلاق کنند وتفسیر آن درعربی حافظ الحد (نگهبان سرحد) باشد و ابن جوالیقی درکتاب المعرب چنان گفته است.

تمام مصنفات اورا بیرون آورده ام وگفته‌ام . ولادتش درجمادی الاخره ازسال۲۹۷ و وفاتش در روز جمعه دوم شوال ازسال ۳۷۸ بود و بعضی گویند در سال۳۹٤ از دنیا برفت و ابوبکر خوارزمی بر اونماز خواند و نیز برشیخ عبد القاهر از دانشمندان شیعه محمد بن احمد بن وزیر بن محمد ابوسعید عمیدی متوفی٤۲۳ مقدم میباشد وکتاب تنقیح البلاغه را درآن علم پرداخت همچنانکه درکشف‌الظنون‌است و منتجب الدین بن بابویه درفهرست اسماء مصنفین شیعه امامیه اورا ذکر کرده‌است و یاقوت گوید وی در شمار نحویین ولغویین وادیبان و مصنفان است و در مصر میزیست و تولیت دیوان انشارا داشت و ازآن منصب معزول و برکنار گردید ودیگر بار بدان منصب رسید وکتاب تنقح البلاغه و کتاب العروض و القوافی و غیر اینها پرداخت و در روز جمعه پنجم جمادی‌الاخرة ازسال ٤۳۳ از دنیا برفت و در تاریخ وفاتش درست آنست‌که ما نوشتیم انتهی

نگارنده گوید مؤلف روضات الجنات وفات شیخ عبد القاهر را درسال٤۷۱ ضبط کرده و آنگاه گوید و بعضی برآنندکه درسال ٤۷٤ ازدنیا برفت بنا براین میان مرزبانی و شیخ عبدالقاهر فاصله زمان بیشتر باشد و از آنجاکه علامه مزبور مدارك کافی در دسترس داشته و مبتکر را مرزبانی بنام آورده است ما نیز ویرا مبتکر قلمداد میکنیم و بترجمت وی میپردازیم .

نام‌ونسب مرزبانی چنانست‌که نگارش یافت لیکن‌کنیت اورا ابن خلکان و ابن الندیم ابوعبدالله ضبط کرده اند و خطیب در تاریخ بغداد ابوعبیدالله و شریف مرتضی درکتاب امالی‌گاهی ابو عبدالله وگاهی ابو عبیدالله آورده است ومیتوان گفت درست همان ابوعبدالله است و اشتباه ازنساخ پدید گشته است بشهادت‌اختلافی که درکتاب‌امالی شریف مرتضی‌است وما یقین میداریم‌که‌آن اختلاف ازنویسندگان است چه مانند ابن‌الندیم و شریف مرتضی‌که با مرزبانی معاصرندکنیت اورا همان ابوعبدالله دانسته و نوشته اند و نسخه گیران این اختلاف را درمیان درانداخته‌اند. باری مرزبانی در اصل ازمردم خراسان بود و در بغداد از مادر بزاد و در همانجا نشو و نماکرد و بزیست تا از دنیا رفت .

خطیب درتاریخ بغداد گوید کاتب معروف بمرزبانی ازابوالقاسم یغوی وابوحامد محمد بن هرون حضرمی واحمد بن سلیمان طوسی وابوبکر بن دریدو ابو عبد الله نفطویه و ابوبکر بن انباری وکسانیکه درطبقه اینانند و بعد از اینان روایت

کرده است و از وی قاضی ابو عبدالله صیمری (گویا معرب کمره باشد که از توابع گلپایگان و خمین است) و قاضی ابوالقاسم تنوخی و علی بن ایوب قمی و حسن بن علی جوهری و محمد بن مظفر دقاق و غیر اینان روایت کرده اند و مرزبانی صاحب اخبار و روایات بسیار است و در اخبار شعرای متقدمان و محدثان و درغزل ونوادر و غیر اینها کتابهای بسیار تصنیف کرده و بیشتر کتب او بروش اجازت است نه سماع و در اجازت گوید خبر داد مارا و بیان آنانرا ننماید.

ابن الندیم درفهرست گوید مرزبانی آخرین کسی است ازاخباریین مصنفین که ما اورا بدیدیم و روایت بسیار نمود و بصدق لهجه و معرفت روایات معروف بود و اخبار بسیار شنیده بود.

خطیب درتاریخ بغداد گوید علی بن ایوب قمی مرا گفت (ان ابا عبدالله احسن تصنیفا من الجاحظ) یعنی مرزبانی از جاحظ نیکوتر تصنیف میکرد و نیز او مرا خبر دادکه روزی برابوعلی فارسی درآمدم از من پرسید ازکجا میآئی گفتم از نزد مرزبانی گفت مرزبانی ازمحاسن دنیاست. و همو گوید عضدالدوله دیلمی بردرخانه مرزبانی که میرسید همانجا میایستاد تا مرزبانی از اندرون خانه بدر آید بر وی سلام میکرد و از حال او میپرسید آنگاه میگذشت و مرزبانی خودگفت ده هزار ورق سیاه کردم و سه هزار ورق آن درنزد من بصحت پیوسته است.

نگارنده گوید این نقل دوست بنظر نمیآید زیرا مرزبانی همچنانکه ازفهرست ابن الندیم مستفاد میگردد فزونتر ازآن مقدارکتاب پرداخته و من سپس آنرامیآورم و ممکن است گفتار مرزبانی در آغاز و یادرمیان کتاب پرداختنش بوده است نه در پایان آن. ابن خلکان گوید مرزبانی صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه است و بسیار روایت ادب کرد و بسیارکتاب تصنیف نمود و در حدیثش موثق و بمذهب تشیع قائل بود و خطیب نیز از عتیقی و محمد بن ابی الفوارس تصریح برتشیع اورا نقل کرده است.

قاضی صیمری گوید من خود ازمرزبانی شنیدم که میگفت درخانه من پنجاه بستر است که آنهارا برای کسانی از اهل علم که درنزد من شب را بسر میبرندآماده کرده ام.

شریف مرتضی درکتاب امالی که ازکتابهای بسیار نفیس است بسیارازمرزبانی حدیث میکند و برای نمونه که اندازه تبحر مرزبانی درفنون ادبیه آشکار گردد یک

نقل ازوی میپردازم . شریف درشعر مالك بن اسماء بن خارجه فزاری که گفته است .

و حدیث الذه هو مما ینعت الناعتون یوزن وزنا
منطق صائب و تلحق احیانا (۱) و خیر الحدیث ماکان لحنا

گوید شاعر در این شعر لحن در اعراب راکه ضد صوابست اراده نکرده است بلکه مراد او ازلحن درمقام کنایت از شئی و تعریض بذکر شیئی و عدول از تصریح است مانند فرموده خدایتعالی « ولتعرفنهم فی لحن القول » (یعنی البته ایشان را میشناسی درسخنی که بکنایت گویند) و مانند این شعر :

و لقد وحیت لکم لکیما تفطنوا و لحنت لحنا لیس بالمرتاب (۲)

و بعضی گویند مقصود ازلحن دربیت تفطن و سرعت فهم است و روایت نبوی (لعل احدکم ان یکون الحن بحجته) یعنی شاید یکی ازشما بحجت خودتیز فهمتر باشد بهمان معنی است و چیزی که معنی مارا گواهست اینست که خبر داد مارا ابو عبیدالله محمد بن عمران بن موسی مرزبانی واو گفت خبرداد مارا احمدبن عبدالله عسکری واو گفت خبر داد مارا عنزی و او گفت خبر داد ما را علی بن اسمعیل یزیدی و او گفت خبر داد مارا اسحق بن ابراهیم و او گفت هند دختر اسماء بن خارجه نزد حجاج سخن بخطا گفت حجاج اوراگفت آیا تو نیز سخن بغلط کنی با آنکه زنی شریفه ودرخانه قیس باشی ؟ گفت آیا سخن برادرم مالك را بزن انصاریه شنیدهٔ حجاج پرسید که آن سخن چیست گفت .

منطق صائب و تلحن احیانا و خیرالحدیث ماکان لحنا

حجاج گفت مقصود برادر تو غلط درگفتار نیست بلکه مرادش اینست که خبر دهنده از مراد خود بکنایت خبر میداده است زبانت را بصلاح میآور .

باری ازاینگونه اخبار تاریخی ادبی از مرزبانی بسیار روایت کرده است و

---

(۱) یعنی حدیثی که آنرا لذیذ میشمرم ازهرچه وصف کنندگان وصف کنند و بسنجند گفتار صواب است که گاه بگاه بکنایت سخن کند و بهترین حدیث آنست که بکنایت باشد .

(۲) یعنی بشما اشارتی کردم تا بمقصود متفطن گردید وکنایتی گفتم نه گفتاری که شك درآن رود .

براستی توانگفت که مرزبانی یکی ازستونهای عربیت و ادبیت بوده است .

ابن خلکان گوید مرزبانی نخستین کسی است که دیوان یزیدبن معاویه راجمع کرد و پس از وی بران بیفزودند آنگاه این ابیات را ازاو نقل کرده است .

اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة	تطفی جوی بین الحشا و الاضالع
تقول نساء الحی تطمع ان تری	محاسن لیلی مت بداء المطامع
و کیف تری لیلی بعین تری بها	سواها و ما طهرتها بالمدامع
و تلتذ منها بالحدیث و قد جری	حدیث سواها فی خروق المسامع
اجلك یالیلی عن العین انما	اراك بقلب خاشع لك خاضع (۱)

وگوید من ازبس شیفته اشعار او بودم تمامت دیوان شعراورا حفظ داشتم واین درسال ۶۳۳ بود هنگامیکه دردمشق بودم ومن میشناسم اشعاری‌راکه باو منسوب است و از او نیست و تتبع کردم تاصاحب هر ابیاتی را بدست آوردم و اگربیم‌این نبودکه رشته سخن بدرازاکشد ببیان آن میپرداختم .

نگارنده‌گوید شگفت اینست که قاضی نورالله در مجالس المؤمنین در ترجمه مرزبانی ازتاریخ یافعی همان اشعاررا نقل‌کرده وگوینده آنها را بنص یافعی مرزبانی دانسته است و در پایان اشعارگوید همانا مقصود مرزبانی دراین ابیات حقیقت مبانی ازلفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد ازبیت پنجم اشعاراست‌بمذهب شیعه‌که ایشان خدایتعالی‌را منزه و متعالی از ادراك باصره و رؤیت مجاهره میدانند و اثبات رؤیت قلبی‌که عبارت ازظهور تام وکشف ووضوح تمام هست مینماید انتهی .

و من نیز میگویم هرگاه بیم این بودکه رشته سخن بدرازاکشد ببیان حقیقت امر میپرداختم .

مرزبانی چنانکه نوشتم مورد ستایش دانشمندان و محل اعتماد و وثوق‌ایشان است لکن ازآنجاکه برطریقت تشیع میزیسته است ازهری زبان بطعن اوگشوده‌است

---

(۱) یعنی هرگاه از دور برلیلی نظر افکنم حرارت عشقی که در اندرون‌است فرو مینشیند زنان قبیله میگویند تو طمع داری محاسن لیلی را ببینی با درد طمع بمیر و چگونه توانی دید لیلی را باچشمی‌که غیر لیلی‌را باآن نگریسته وباسرشك آنرا پاك نکردهٔ وچگونه از حدیث لیلی لذت بری باآنکه حدیث جز لیلی درگوش فرو بردهٔ ای‌لیلی تو والا تری ازاینکه تورا با چشم بنگرم و بس باید تو را با دل خاشع و خاضع ببینم .

آثار باستان

از یك سفینه کهن سال

لا ادری

بایست که اینقدر بدانی بیقین کان کوچوتوئی برآرد از خاك زمین
تا خواسته داد هرچه بایست همه تا گفته دهد هرانچه باید پس ازین

سید الکتاب احمد بن محمد ایزدیار الکافی

ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار
چون گل گلگون ببار آمد می گلگون بیار
شکل گل چون شکل جام ورنك می چون رنك گل
هست کوئی هر دو را از هم صفتها مستعار
باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر
جام را بی می چرا باشد درین موسم قرار
گل بمطرب چون همی گوید که ازدستم منه
می بساقی چون همی گوید که از دستم مدار
گل زمی گیرد شعاع ومی ز گل گیرد فروغ
با گل و می عیش کن بیزحمت خار و خمار
خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش ومی بدست
مطربانرا خواند پیش و بندگانرا داد بار
سایه یزدان غیاث دین و دنیا کافتاب
زان بیاراید چمن کز رای او دارد شعار

شهر یاری کافتاب و سایـه اقبـال او
بر سپاه سعد و نحس اختـران شد کامکار
آفتاب سایه دارست او جهانرا کاه عدل
سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
سایه پروردست خصمش زافتاب تیـغ او
همچو سایه زافتاب از بهران جوید فرار
از برای سایه او خاك را خدمت کنند
آفتاب اندر مسیرو آسمان اندر مدار
از پی فخر آسمان هردم وصیت میکند
کافتابـا سایهٔ رایات اورا سجده دار
در مثل صد شهر یارش باشد اندر روزکین
زافتاب اورا بسایـه گر گذارد شهر یـار
همچو سایه از هما آمد همایون برجهان
آفتاب دولتش ایمن نماندست از غبار
پیش رای آفتاب آیین و خصم مملکت
سایه و سنگی ندارد زان چنین ماندست خوار
ورهمی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
سایه شب را به پیش آفتـاب روز آر
گر بصورت آفتابی کرد دان کو دشمنیست
سایه اعـلام منصورش بر آرد زو دمار

تابود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
طره گیسوی لیل و غره روی نهار
زیور بزم تو با دو خاکروب مجلست
آفتاب روی چرخ و سایه زلفین یار

ابوالفرج رونی

نعل اسب تو هلالست و ستامش کوکبست
آفتاب او ز اسبش آسمان نامدار
آسمان پر کواکب بر زمین هرگز که دید
کافتاب او یکی باشد هلال او چهار

سعیدای نقشبند

کس نیست که خارم زدل ریش برآرد این خانه مگر آتشی ازخویش برآرد

شیدای هندی

غمین مباش چوکاری بمدعای تونیست که هرچه آن نه برای توان سزای تونیست

لاادری

اسبت که حنا زیب قزای تن اوست کوهیست که لاله زار در دامن اوست
نی نی غلطم که آسمان دیگریست در رنك شفق حنا به پیرامن اوست

رکن الدین مسعودی محمد درصفت چشم

حوضی است دروآب خوش وآسوده در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتی بانی درو برنك دوده بر جای نشسته و جهان پیموده

ابوالعلاء بن عطاء بن یعقوب کاتب معروف بناکوك

برآورد سلطان براهیم از زر یکی کعبه همچون براهیم آذر
بهند او فتادم چو آدم ز جنت بتاویل و تلبیس بهتان منگر

نه گندم چشیده نه‌آورده عصیان نه اقوال ابلیس را کرده باور
اگر گندمی بد همه جرم آدم همه جرم من از جوی هست کمتر
بلای من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر
دومه شغل راندم چو کشتی بخشکی همه سال ماندم بدریا چو لنگر
کند برمن این فضل هرروزعمری کشد برمن این علم هرروز لشکر
گهی باز دارد چو مشکم بنافه گهی خوش بسوزد چوعودم بمجمر

نظام الملك

تا از شب من سپیده دم برزد دم معشوقه زشب کشید بر روز رقم
شد آمدن نکار من اکنون کم زیرا که شب و روز نیایند بهم

چنبر زلفی که مار درچنبر اوست فرمانده روز گار فرمانبر اوست
ترسم که بنا گاه بریزد خونم کاین شوخ دلم بخون من یاوراوست

علی بن حسن باخرزی بن ابی طبیب

خصم تو اگر باز ندارد زتو چنك صد گونه برای تو برآمیزم رنك
بنشینم اگر کار بنام افتد و ننك درخون چو کباب و دردم تیغ‌چوزنك

شد آنکه که تا من نیایم نخوانی چنان باشد ایدون که آیم برانی
نخوانی مرا چون بخوانی کسی را که مدح تو خواند چواورا بخوانی
کرا درخور خویش برمن گزینی کرا دربر خویش چون من نشانی
که گر کهتر استاده باید من آنم وگر مهتر ازاده باید تو آنی
ندیمی مرا زیبد از بهر ایرا که آداب ان نیك دانم تو دانی
در آیم بر افروزم اطراف مجلس به نیکو حدیثی و شیرین زبانی
اگر شعر خواهی بر آرم روایت هم از گفته خویش و هم باستانی
اگر نامه باید نوشتن بیاقم ز خطم یکی دیبهٔ خسروانی

وگر هزل باید سبکروح باشم نباشد ز من برتو بیم گرانی
وگر نرد و شطرنج خواهی ببازم چنان گر بخواهم بمانی بمانی
نه چشمم چراگه کند روی ساقی نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
زمطرب سرود آرزو هم نخواهم نگویم فلانی زه و بهمدانی
معربد نباشم که نیکو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی
دگر کز بزرگان ترا یاد گارست ز هر یك ترا داد خواهم نشانی

نجیب الدین اتابك خولی در مرثیه

نجم گر دون محمد محمود زیر ابر اجل جمال نهفت
او چوجان بود وجان نمیرد ومن زنده را مرثیت نیارم گفت

حسین بن علی الاصم الکاتب

هرچند که کارتو درین گنبد گردون چون قد الف تاب وخم وپیچ ندارد
امروزمکن تکیه برین حرف که فردا معلوم نو گردد که الف هیچ ندارد

شرف الدین فریدکاتی

من آخته قد بودم و باقوت و چست گم گشت جوانی و دوتا گشتم وسست
جویای جوانیست قد من بدرست هر گمشده را جز بید ویا نتوان جست

عقیقی شیروانی

بران گروه بخندد فلك که بر بدنی که روح دامن ازودر کشیده میگریند
همه مسافرو این بس عجب که طایفهٔ برانکه پیش بمنزل رسید میگریند

خواجه نصیر الدین طوسی

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی

لاادری

ای دل مطلب یار وفا دار که نیست در دار فنا مجوی دلدار که نیست
گرنیست چومی بگذرد انکار که هست ورهست چومی نماند انگار که نیست

فلسفه حوادثی

ترجمه ـ مصطفی مهذب
ازمجله المقتطف

برتراندروسل ـ انگلیسی یکی‌ازبزرگترین فلسفه دانهای عصرکنونی بلکه تمام عصر ها می باشد ـ کتا بهای زیاد در فلسفه دارد مهمتر و تازه تر از همه کتابی است بنام « فلسفه » در فصل ۲۳ در آن کتاب این عقیده های گوناگون فلسفی مقایسه کرده و به نقادی و بحث در اطراف آنها پرداخته است و خود کیش فلسفی تازه ای انتخاب می کند که ما آنرا فلسفه حوادثی می نامیم (منسوب بحوادث جمع حادثه) و با آخرین نظریه علوم طبیعی و روحی تطبیق می کند و در آخراین گفتار قسمتهائی از آنرا ذکر خواهیم کرد . برتراندروسل می گوید : فلسفه متوجه همه جهان است نه فقط انسان وچون انسان وسیله درك جهان می باشد فلسفه درباره او نیز بحث می کند »

فیسوفان سه‌گانه یونان

اگراین عقیده روسل را معتبر شماریم برای گفته های سه فیلسوف یونانی « سقراط ـ افلاطون ـ ارسطو » چه محلی‌میتوانیم قائل شویم ؟ ـ

سقراط ظاهراً از همه موجودات این گیتی تنها بانسان توجه داشته و خلاصه فلسفه او این عبارت است که می گوید خودت را بشناس . درتمام ابواب فلسفه سقراط بمبحث هائی در باره اخلاق ونفس انسان برخورد میکنیم وتاریخ نشان نمی دهد که سقراط بجز در باره انسان راجع بچیز دیگری از موجودات جهان بحث کرده باشد .

شاگرد وجانشین سقراط یعنی افلاطون فکرش ازاستاد خود پردامنه تر و پهناور تر بوده‌است از آثارش نیز بیش‌ازآثارسقراط بما رسیده ولی درمیان همه اثرهای اوهم غیر ازانسان و آنچه واسته انسان است چیز دیگری دیده نمیشود چنانکه این موضوع از کتابهای مائده ـ « داستانی عشقی است » و جمهوریت در دادگری ـ و کتاب دینها ودیگر کتابهای او که به ۴۰ کتاب میرسد آشکار وهویداست دراین کتابها روی سخن بسوی انسان وویژگیهای اوست ازقبیل سیاست ـ آبادانی ـ روح ـ اخلاق و غیره ـ پس‌انسان نزد افلاطون هم مانند سقراط محور فلسفه است

دامنه بحثهای ارسطو که سومین فیلسوف بزرگ یونان است ازمباحث افلاطون وسقراط وسیعتر می باشد ودرباره موضوعهائی از قبیل منطق و مشا فزیك وسیاست روانشناسی اخلاق ـ ظواهر فضا ـ وغیره تحقیقات کرده ورو بهمرفته ۱۰۰ کتاب مشتمل برافکار واندیشه های خود باقی گذاشته است در اینها نیز هنگامیکه شخص دقت کند می بیند بیشتر مباحث ارسطو در اطراف انسان دور میزند چنانکه کتابهای سیاست ـ اخلاق ـ منطق او در باره انسان است گرچه پارهٔ از آنها به ماوراء الطبیعه اختصاص دارد

پس این سه فیلسوف بزرگ که پایه فلسفه هستند باهمهٔ چیره دستی و توانائی مهمترین بحث آنها درباره انسان وشؤن اجتماعی و روحی او بوده است بااینکه انسان ذره کوچکی از جهان بزرگ است ـ پس با کمال احترام باید گفت از گفتار ومباحث این سه حکیم بزرگ سود زیادی که کلیت داشته باشد بدست بشر نمی‌آید ومشکلی‌از نوده مشکلات جهان حل‌نمی گردد .

از همین نظر روسل از ذکر این سه تن درمبحث مقایسه خود داری کرده و تنها موازنه و سخنش را بین فلاسفه سه‌گانه اروپا (دکارت ـ سپنوزا سنپسر) وفلاسفه سه‌گانه انگلیسی (لوك ـ بارکلی ـ هلیوم) و یکنفر دیگر که کانت باشد قرار داده در پایان مقایسه کیش فلسفی وپیشه خود را بیان می کنند

دکارت ـ دکارت را باید پیشوای فلسفه جدید دانست فلسفه او افکار را متوجه جدائی بین دین و فلسفه یا استقلال فلسفه کرده مانند جدائی که امروز بین دین‌وسیاست وجود دارد . دکارت در موشکافیهای‌خود بدوجوهر قائل است یکی ماده، دیگر روح، وایندورا غیر ازجوهرآفریننده حاودانی می‌داند گوید ـ ماده وروح دوامر متمایزند وعالم پیدارا تشکیل می دهند همچنانکه اکسیژن وئیدرژن آب را می سازند انسان نیز از ماده وروح تشکیل شده

این عقیده در حقیقت همان عقیده دنیی است که از زمان اوگوستین وپیش از او تازمان پاراسلس بوده وعقاید دینی مأخوذ از قدما و ابن سینا و ابن رشد وفارابی باعقیده دکارت مباینتی ندارد ـ

دکارت ـ مرجع دین را رازهای نهانی می‌نامد که بررسی درباره آنها از توانائی آدمی بیرون است وگوید هر کس دربرابر دین یکی از دوراه را می تواند برگزیند نخست فرمانبرداری دوم سر پیچی ونافرمانی ـ برگزیدن این راه بانتخاب شخص می باشد و چون و چرا در این حقیقت بهیچ روی وارد نست ـ آمیختن فلسفه با دین کار بسیار ناپسند ونادرستی می باشد زیرا اولا پایه دین وحی والهام است وپایه فلسفه تفکر واندیشه ـ ثانیا فلسفه بسبب راههای گوناگون برهان و استدلال تغییر پذیر است اما شالوده دین همواره پایدار وثابت می باشد

دکارت بماده وروح عقیده دارد ـ ماده نزد اوجهت پذیراست یعنی دارنده درازا وپهنا وژرفا می باشد واین هر سه صفت ازویژگیهای حجم بشمار می روند ـ در باره روح گوید : صفت آن فکر است وبعد وحجم قبول نمی کند روح وماده کاملا از یکدیگر جدا هستند ـ برای مثـل می گویـد باد یاآب ذره های گرد و غبار وسنگریزه را بـا خود می برد اما در فکر وشعور وپندار کوچکترین اثری ندارد ـ حیوان چیزهای سنگـین را باخود حمل می کند اما عقل را نمی تواند حمل کند یا اینکه روح فکررا برمی انگیزد لیکن نمی تواند بار ان ازدریا برانـگیزد ـ اینجا پرسشی پیش می آید که گوئیم اکنون که بین روح وماده تا این اندازه جدائی وجود دارد چگونه روح درماده اثر می کـند آیا چگونه ما می‌توانیم دست خودرا حرکت دهیم ورابطه میان فکر یاروح ما وبا پی‌های جنباننده دست ما چیست ؟

این مشکلی است که برای دکارت و پیروان او پیدا شده ـ دکارت برای گشایش‌این مشکل بارواح حیوانی معتقد شده و گوید جای روح حیوانی در دماغ‌است وهمین عامل در پی یا اعصاب اثر کرده آنهارا بکار وا می‌دارد لیکن تحقیقهای فیزیولوژی و قوانین جنبش این فرض را ثابت نمی کنند

برخی از پیروان دکارت به وجود توازی میان روح و ماده معتقدند ومراد از توازی وحدت میل در اشیاء عالم است کـه همیشه بیکسو متوجه هستند بااینکه بایکدیگر رابطه ندارند . بین نفس وتن انسان هم توازی موجود است هرگاه عقل اراده حرکت دادن تن را بکند شخص بلا فاصله برطبق همان اراده عمل خواهد کرد همچنین هرگاه شخص بخواهدکار کند یاسخن بگوید دو دست وزبان دوش بدوش خواهش عقل کار خواهندکرد ـ این

مذهب توازی است که بردرستی آن هنوز برهانی پیدا نشده و باید گفت فلسفه دکارت اشکال رابطه روح وماده را لاینحل می گذارد

سپینوزا ـ کیش تازه فلسفی ابتکار کرده که مبتنی برقواعد هندسه و منطق بوده روابط قضایای آن متین و استوار می باشد . کتاب اخلاق او استحکام رای وبلندی فکرش را بما نشان میدهد و چون بنای فلسفه اوبر پایه های فلسفه دکارت قرار دارد باید اورا از پیروان دکارت بشمار آورد ـ با این فرق که در کیش سپینوزا مشکل سابق الذکر (رابطه روح وماده) حل شده است ـ

سپینوزا بوجود جوهر یگانه که خدایتعالی باشد عقیده دارد و جمله فلسفی او اینست که میگوید « موجودی غیر از خدا نیست » گوید جهان ازماده وعقل تشکیل شده واین هردو صفت جوهر جاودانی هستند . بیان دیگر جوهر جاودان دارای دومزیت می باشد فکر وامتداد . فکر عالم روح وامتداد عالم ظاهر را ساخته است ـ بنا براین هرچه در جهانست جزئی از او تعالی می‌باشد . روح وماده درفلسفه اسپینو را در ذات خدا یکی میکُردد زیرا هردو صفت خدا هستند ـ

از این نظر که اسپینوزا به جوهر یگانه جاودان عقیده دارد فلسفه او به کیش خدائی مشهور گردیده است وفلسفه او شبیه فلسفه دکارت است با این تفاوت که هندسی تر وعقلی است بعلاوه دکارت ماده وروح را دو عنصر مخلوق می شناسد که بایکدیگر رابطه ندارند اما سپینوزا آنهارا دوصفت از برای جوهر یگانه جاودان می داند ـ

لیبنیز عقیده دکارت و سپینوزا را دور انداخت نه بوجود سه جوهر

یعنی جوهر آفریننده و دو جوهر مخلوق معتقد شد و نه عقیده وجود جوهر واحد که متصف به دو صفت روح و ماده شوند گروید بلکه کیشی آورد که بنای آن بروجود (موناد) می باشد وموناد نزد او ذرات قوهٔ هستند که ازیکدیگر مستقلند مانند کره توپر پس خدا ونفس نزد او مونادند وتن انسان ازتوده بیشمار موناد ساخته شده

لیبنیتز ماده را جوهر نمی داند می گوید جوهر باید عقلی باشد ـ ودر این راه طریقه هرقلیت ـ زیمقراط را می پیماید که بتعدد مبانی خلقت عقیده داشتند عقیده لیبنیتز تا اندازه هم شبیه عقیده آتینا گوراس است که به هومیومیر (آمیزهٔ که گیتی ازآن پیدا شده) معتقد بوده‌است

ویلیام جیمس پیشوای طریقه پراگماتیسم (مذهب عملی) پیرو همین مذهب تعدد مبانی خلقت می باشد بر کیش لیبنیتز هم اشکالی وارد است که کوئیم هنگامیکه جهان مرکب از مونادهای بیشمار می باشد بطوری که هریك مستقل بوده نه سوراخ دارند ونه تو خالی هستند پس چگونه عده زیادی از این مونادها درحیوان یاجماد یا نبات یا ستارگان یك مقصود معینی را پیروی می کنند مگر مونادها شعور دارند ؟

لیبنیتز پاسخ می دهد که یك اراده کلی برهمه مونادها حکمفرماست و بااینکه موناد مستقل کار می کنند تابع نظام کلی نیز می باشد مانند دسته نوازندگان موسیقی که هرنوازندهٔ همانوقت که کارخودرا انجام میدهد مجبوراست نت خاصی راهم که پیش روی او قرار گرفته رعایت نماید بنا براین نظام کلی بخوبی محفوظ می ماند ـ

ویا اینکه بگوئیم کار مونادها باکار عدهٔ بنا گه همگی برای ساختمان

یك عمارت کار می کنند شباهت دارد باین طریق بااینکه هر کار گر کار خاص خود را انجام می دهد تابع نقشه کلی عمارت نیز می باشد ـ

روسل ـ درانتقاد کیش این سه فیلسوف «دکارت ـ سپینوزا ـ لیبنز» گوید بنیان عقاید هرسه یکی است چنانچه سپینوزا جهان را جوهر یکانه جاودان می داند ـ دکارت جهان را از سه جوهر مؤلف می داند که یکی ازلی ودو دیگر مخلوق آنیك است لیبنز گیتی را ازجوهر های بی شمار که موناد باشد مرکب می شمارد بنا بر این هر سه فیلسوف در جوهر مشترکند و روسل آنهارا جوهریون می نامد

۳ **فیلسوف انگلستان (لوك ـ بارکلی ـ هلیوم)**

لوك ـ اهل انگلستان ومعاصر ودوست اسحق نیوتن است و دو کتاب مشهور آنها در یك زمان بیرون آمده کتاب نیوتن در مبادی و کتاب لوك در موضوع فهم انسانی می باشد .

لوك از مفاخر انگلستان بشمار است واورا میتوان پیشوای آزادی که در قرن ۱۸ پیدا شد دانست کتابهای او در جنبش انگلستان «۱۶۸۸» و آمریکا «۱۷۷۶» وفرانسه «۱۷۸۹» وظیفه مهمی را عهده دار بوده ودر زمان او وبعد از او در تمام شهرها اثرهایش تاثیر عمیق سیاسی و اجتماعی داشته است کیش فلسفی لوك ظاهرا مادی و باطناً معنوی است .

لوك تصورات ذاتی را انکار کرده و جمله مشهور فلسفی او اینست « آنچه بآزمایش درنیامده است در عقل نخواهد بود »

لیبنیتز باین جمله عبارت « مگر خود عقل » را افزوده بنا بر این جمله فلسفی لوك اینجور میشود ـ

« آنچه بآزمایش در نیامده است درعقل نخواهد بود مگرخود عقل »

خلاصه عقاید لوك بشرح زیر است

نخست گوید عقل صفحه سپیدی تولید می کند سپس معلوماتی که در نتیجه آزمایش بدست آمده روی آن نگاشته میشود این نقش ها اولیات و بدیهیات هستند ونتیجه آزمایش وتجربه میباشند ـ دوم لوك وجود روح را قبول ندارد واز حرف او اینجور برمی آید که او منکر غیر مادیات نیست بلکه می گوید وجود ماده باحس ثابت شده اما دلیل حسی براثبات وجود روح در دست نداریم بلکه تصور روح درعقل ما وجود دارد نه درخارج .

سوم لوك علت را منکر است و گوید عقیده به علت و معلول یکی از اوهامی است که مدتها برفکر بشر مستولی گردیده و سبب ورود این وهم اینست که بشر گمان کرد گذشته علت آینده است مثل روز وشب بااینکه گمان علت بودن روز برای شب و برعکس ازخرافات محسوب میشود ـ

لوك ـ گذشتگان وآیندگان را حقایق متوالی و مجاور می داند نه علت ومعلول ـ

بنا براین لوك تصور ذاتی علت و بدیهیات و روح را منکر است ـ زیرا ملاك عقاید او تجربه می باشد وازهمین رو فلسفه او بنام فلسفه آزمایشی یاحسی نامیده میشود ودر این دبستان تنها و سیله اثبات حقایق آزمایش است .

لوك ـ درفلسفه خود به هوب وباکن متمایل می باشد ـ

بارکلی ـ دومین فیلسوف انگلستان بارکلی است این مرد کشیش ایرلندی بوده وفلسفه او ضد فلسفه لوك می باشد باین ترتیب که لوك وجود ماده را قبول کرد ووجود روح را انکار اما بارکلی وجود روح را ثابت دانسته ماده را انکار می کند

گوید در جهان غیر از عقلیات چیز دیگری نیست و جود ماده هم درعقل است نه در خارج وما از آن جز تصور چیز دیگری در دست نداریم هنگامی که درختی‌را مشاهده می‌کنیم تنها بوسیله خصوصیات آن که شکل و رنك وحجم باشد می توانیم آنرا ببینیم واین صفتها در خارج وجود ندارند حقایقی هستند کاملا عقلی ـ

بارکلی در باره صفات ثانوی بالوك موافق است اما در باره صفات اولی بااو همرای نیست اکنون ببینم صفات اولی وثانوی چه معنی دارد .

طبیعیون صفتهای ماده را بدو دسته ، نخستین صفتها ودومین صفتها تقسیم کرده‌اند ـ نخستین صفتها آنهائی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن نیست ودومین صفتها آنهائی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن می باشد صفتهای نخستین مانند جهت پذیری ـ عدم تداخل و غیره ـ صفتهای دومین چون نرمی وزبری وزن ورنك وغیره . لوك گوید صفتهای دسته دوم در نفس جوهر مادی موجود نیست بلکه در عقلی که آن جوهر را تصورکند وجود دارد اما بارکلی گوید هردو دسته صفت در عقل هستند نه در ماده ـ اکنون که همه صفتهای ماده که ملاك تشخیص آن می باشد در عقل بود چه چیز درخارج از ماده باقی می ماند ؟ـ هیچ ، جز تصور عقلی آن

پس مذهب بارکلی‌را میتوان باعتبار ماده مذهب تصوری و باعتبار روح مذهب حقیقی خواند

هیوم ـ برپایه عقاید این دو فیلسوف مذهبی برآورد که باهردو مخالف است لوك ماده را اثبات وروح را انکار نموده بارکلی بر عکس روح را اثبات کرده وماده را انکار اما هیوم هم ماده وهم روح‌را منکر گردید و گفت روح وماده هردو درعقل وجود دارند نه در خارج ـ پس مذهب او

تصوری محض است

برتراندروسل کیش هیوم را پسندیده و گوید دلیل های این فیلسوف انگلیسی از دلیل های دکارت و یارانش بهتر است وباعلوم طبیعی و روحی این زمـان بیشتر تطبیق می کند ـ روسل مذهب هیوم را کاملا نیز قبـول نمی کند وآنرا ناقص میداند بلکه مذهبی تازه از خود آورده که ما آنرا فلسفه حوادثی یا کیش تازه فلسفی روسل می خوانیم ـ

برای در یافت این روش فلسفی تـازه باید ذهن خودرا از سایـر فکرها خالی کرده دقت کنیم به بینیم روسل چه میخواهد بگوید ؟

در صفحه ۲۴۳ از کتاب « فلسفه » خود می گویـد : هنگامی کـه بخواهیم فلسفهٔ مطابق علوم طبیعی و روانشناسی امروز ایجاد کنیم باید فکر وجود جوهر دائم یاغیر دائم بهر اعتبار که باشد مانند جوهر متصف باستمرار (درحالات گوناگون) وغیره را از دماغ بیرون کنیم ـ

باز گشت علوم طبیعی بهراعتبار که باشد نسبی (چنانکه انیشتن گفته) یاطبق نظریه ذرهٔ چنانکه شروید نچر وهایزنبرك گفته اند بسوی حوادث است

در خصوص الکترون وبرتون نیز نمیتوان آنهارا جوهر فرد دانست زیرا چنین کاری مثل اینست که لندن یانیو یورك را یك شخص واحد فرض کنیم . ذره یا جوهر فرد که پایه بنای مادی است خود ازواحد های دیگر تشکیل شده که این واحد ها عبارتند ازحوادث ـ بنا براین ظرفیت الکتریکی مثبت یامنفی حادثه است ودوران این دو گرد یکدیگر حادثه است ـ ارتباط الکترون وبروتن که تشکیل آتم میدهد (مثلا ذره یاآتم اورانیوم) عبارتست از دسته زیادی حوادث که بیکدیگر پیوسته اند ـ روشنائی درخش ـ غرش رعد ـ صدای بلبل ـ شلیك توپ ـ وبالاخره همه جهان جزسلسله حوادث متوالی ومربوط

چیز دیگری نیست . عقیده بوجود ماده برای تحقیق عالم امروز معنائی ندارد ـ همچنین گفتگو از ذات در روانشناسی باطل است ودر باره شخصیت می گوئیم : شخصیت عبارتست ازمجموعهٔ از حوادث پشت سرهم بطوریکه پارهٔ از این حوادث تشکیل استخوان یا گوشت یاپی را داده وپارهٔ دیگر حافظه یا خیال یا اراده را ایجاد می نمایند و مجموعه آنها باصورت خاص شخصیت انسان را می سازد ـ

شخصیت ذاتاً چیزی نیست بلکه عبارتست از مجموعه حوادث که در زیر نظام خاصی قرار گرفته اند

درجهان ذات وصفت مسند ومسندالیه وجود ندارد بلکه هرچه درجهان است حادثه می باشد وحادثه گاهی آنچه را که ما صفت خوانیم درست می کند وگاهی ذات را می سازد قواعد مبتدا وخبر باحقیقت جهان رابطه ای ندارد

روسل درآغاز فصل ۲۶ از کتاب فلسفه خود گوید : « من تنها بیك قضیه اعتماد دارم وآن اینست که بگویم جهان ازحوادث متوالی تشکیل شده . بنا براین نظریه های ارسطا طالیس ودکارت و پیروان آنها را باطل می دانم و بجای آنها افکار ونظریه های منکودسکی ـ لورنس ـ انیشتن ـ بور ـ پلانك ـ هایزنبرك را برمی گزینم ونیز بجای عقیده های گذشته در باره روانشناسی گفتار فروید ـ مکدوجل و عقاید دستان فلسفی جدید آلمانی (چشتالت) و مقررات مجامع روحی که عقیده بذات وصفت را باطل کرده وتظاهرات روحی را عبارت از حوادث و حرکات متجاور می دانند می پذیرم . این فلسفه ای است که برتراند روسل بآن عقیده دارد وهرکس بخواهد بر جزئیات آن آگاه شود باید بکتاب فلسفه او رجوع کند

انجام

آثار معاصران

اثر طبع غرائی ـ جلی عراقی

غزل

درخم زلف تو ره نیست اگر باد صبارا
از کجا یافته راز دل شوریده مارا

این زسر چشمه نور آید و آن از دل ظلمت
آبروئی نبود پیش لبت آب بقا را

ازدل ما نتوان برد هوای سر زلفت
این همانجاست که در سلسله بندند هوارا

پرده از چهره برانداز و در آیینه نظر کن
تابدانی ز کجا یافته این لطف وصفارا

دره عشق بمنزل نرسی بار فرونه
ایکه درپای تحمل نکنی خار جفارا

چندسر گشته چو بر گار بهر صفحه دویدم
تادراین دایره ره دادمن بی سروپارا

بزرگی نرسیدند مگر از ره بخشش
گوبدانند بزرگان جهان قدر گدارا

ایکه سرتا قدم دستخوش روی وریائی
باچه روئی بسوی قبله کنی روی دعارا

جلی از شیوه خوبان مشو آزرده که هرگز
مکتب حسن نیاموخت بکس درس وفارا

« غزل »

ایدل بطرب خیز و زاندوه حذر گیر
چون پیر فلك در کف خود ساغر زر گیر

ازسبزه بود دشت ودمن چون پر طوطی
می نوش و پر یچهره بتی تنگ ببر گیر

درعشق گرت شاهد مقصود رفیق است
برمهر عتاب آرو بمه راه گذر گیر

دل لجه اسرار الهی است نما غوص
دربحر دل خویش وازان درو گهر گیر

ایمهر دل افروز من خاك نشین را
از گوشه چشمی سروپا غرقه بزر گیر

ازبحر دل خویش بجو گوهر معنی
ورنه بعبث خیز و ز افواه خبر گیر

درگلشن معنی که بود پر گل وریحان
روی آرو تمتع چو نسیم ازهمه بر گیر

شبخیزی و فریاد وفغانهای جگر سوز
یاد ایدل شوریده زمرغان سحر گیر

از گرد علایق بفشان دامن همت
عیسی شوو در دیده افلاك مقر گیر

چون مهرعلی دامن خضری بکف آور
آنگه بسوی کعبه مقصود سفر گیر

مهرعلی گرکانی

(دانشمندان اصفهان)

(۳)

(حمزه اصفهانی)

ابو عبدالله حمزه فرزند حسن اصفهانی بوده و پدرش از ادبادی آن سامان بشمار میرفت. حمزه درسال ۲۷۰ هجری یا کمی بیش تر در اصفهان متولد شد و در سال ۱۲۹۱ که غله در اصفهان گران شده بود درهنگام پیری آن حادثه را بخاطر داشت واز شاگردان عبد الله جوالیقی که در۳٦۰هجری وفات نموده می باشد .

حمزه اصفهانی برای تکمیل تحصیلات خود بغداد مسافرت نموده و بادانشمندان وادبای آنجا که هریك از بزرگان جهان ادب و دانش بودند آشنا گردید واز محضر آنها استفاده ها نمود ویکی از بزرگان یهود را که استاد در تاریخ نبی اسرائیل بود در سال ۳۲۳ ملاقات کرد و در همان سال بود که در مرتبه سوم به بغداد مسافرت کرده وبازهم در آن سال وآغازسال دیگرش در زاد بوم خود اصفهان قحطی سختی را درك کرد وروزهای آخر زندگانی خود را که در حدود سال ۳۵۰ و پیش از ۳٦۰ هجری بود در اصفهان بسر برده ودر آنجا وفات کرد

شرح زندگانی و آثار حمزه اصفهانی در کتاب فهرست ابن ندیم نوشته شده .

بگواهی مورخین حمزه اصفهانی دارای تالیفات نفیسه زیادی بوده

که متاسفانه چند کتاب بیشتر از او در دست نیست وبه گمان این بنده چون آثار این مورخ بزرك بیشتر در شؤن وآثار تاریخی ایران بحث کرده از این جهت شاید بتوان گفت که در نزد تازیان این گونه کتاب ها در آن هنگام ها کمتر دوستداری داشته واز استنساخ آن خود داری می کردند تا کم کم نسخه هـای آن منحصر به فرد شده واز بین رفته و یا در زوایای فراموشی باقی مانده است

دانشمند مشهور مصری جرجی زیدان در جلد دوم تـاریخ ادبـیات عرب در باره حمزه اصفهانی می نویسد که (حمزه تعصب بغیر از عرب داشته است) اینك ما تااندازهٔ روش تاریخ نکاری اورا در این گفتار روشن میسازیم

(روش تاریخ نگاری)

حمزه اصفهانی از تاریخ نگارانی است که هدف معینی را در رشته تاریخ نویسی خود در نظر گرفته ودر روی آن اساس تالیفات تاریخی خود را نوشته است این ایده آل شریف که عبارت از زنده کردن تاریخ وشئونات ایران باشد بصورت های مختلف در آثار قلمی این مورخ بزرك ایرانی پدیدار است که بایك بیان شیرین وخامه لطیف عربی نکات دقیق تاریخی را از گوشه و کنار بدست آورده ودر نظر خوانندگان مجسم میسازد که روان بزرك ایرانی در ادوار تاریخی چه تابندگی ها و درخشانی ها کرده و نور افشانی خود را هیچوقت در کشمکش های حوادث روز گار از دست نداده است . این مورخ بزرك گذشته از انکه درتحقیقات تاریخی خود کوچکتریـن تعصب را داخل ننموده در برابر تاریخ بیگانگان وتازیان هم از انصاف وبی طرفی خود دست برنداشته و مدارك و اساس کتابهای خود را با فضایل و

بزرگواری‌های ایرانیان رونق دیگری بخشیده‌است . همان قسم که درتاریخ نگاری خود این مورخ عالی مقام مدارك ایرانی را مأخذ تاریخ و تالیفات خود قرار داده است دیوان ابی نواس شاعر و نکته سنج بزرك عرب راهم شرح کرده ویك شرح مفصل و بسیار دلکشی که در آنجا هم شخصیت شاعر و بذله گوی بزرك عرب را بخوبی نشان داده وبه عظمت شهریار بزرك عباسی مترنم شده ونغمه سرائی ها کرده و هزاران نکته های باریك تر از مورا از شاهکار اشعار شاعر تازی زبان بیرون آورده است

داستان ها و نکته های مهم تاریخی و اجتماعی که حمزه اصفهانی در تالیفات خود گنجانیده شاید کمتر در کتابهای تاریخی دیگر پیدا شود و براستی می توان گفت در برخی از داستان ها تالیفات حمزه یکتا وبی مانند است وهرگاه دامنه شعوبیه را تازمان این مورخ بزرك ادامه دهیم این دانشمند را بهترین نمونه فرد کامل شعوبیه درعصر خود می توانیم بشناسیم .

حمزه اصفهانی بایك متانت وروش عالی مزایای ایران و ایرانیان را نوشته واز مفاخر ایرانیان قدیم سخنان دلکش وزیبائی گفته که در نزد تمام تاریخ نگاران جهان گفته های او مورد گواهی و ارزش بسیار و ستایش می باشد

این تاریخ نگار بزرك در حین انکه از ایران وایرانی صفحات تاریخ را درخشان کرده ابداً بزشتی تازیان اشارة نکرده ومانند یك مورخ بی‌طرف تاریخ دیگران وبیگانگان‌رابطوری نوشته‌است که مورد پسند آنان میباشد وبایك اسلوب خاص وعالی دامنه بحث را از دست نداده و بدین جهت نجابت و برازندگی ایرانی را دراین گونه مباحث نگاه داشته است

دستهٔ از تاریخ نگاران در تالیفات تاریخی خود آراء وعقاید خودرا بایك زبردستی وقدرت قلمی چنان بیایان میبرند که درخواننده تاثیرات فراوانی می نماید و بدون انکه خواننده متوجه آن شود نتایج مطلوبهٔ را که مورخ خواسته است در او تولید میشود . این گونه تاریخ ها دو جنبه دارد واز طرفی مفید است و از طرف دیگر زیان دارد چه بسا که هدف اساسی آن نویسنده در اطراف یك محور سیاسی و یادینی سیر کرده و تاثیر این گونه آثار به اندازهٔ زیاد است که از هزاران تبلیغات دیگر مؤثر تر است

جمعیت شعوبیه در تاریخ اسلامی روی همین زمینه کار کرده وآثاری از خود بیادگار گذاشته اند که قرن هاست آدمیان را در تحت تاثیر آراء و افکار و عقاید ومؤلفات خود قرار داده اند !!

حمزه اصفهانی در تاریخ نگاری اگر چه هدف خودرا زنده کردن شعائر ایران باستان و جاوید کردن آثار ایران قرار داده است اما هیچوقت دست ازحق وانصاف برنداشته وتاریخ دیگران راهم خوب نوشته ولی تاریخ ایران را بهتر و دلکش تر وزیبا تر جلوه داده است

خوش بختانه در میان مورخین ایرانی بزرگانی را سراغ داریم که با مهارت توانسته اند روان ایرانیت را طوری جلوه دهند که هم از حقایق تاریخی دور نباشد وهم ارزش تالیفات خود را نگاه داشته‌اند وهم روح عقاید شعوبی را هم در خوانندگان تزریق کرده اند که بهترین نمونه آنان حمزه اصفهانی است که مورد بحث این گفتار میباشد

بقول جرجی زیدان نویسنده توانا و مشهور مصری حمزه اصفهانی ازتاریخ نگارانی‌است که مصادرتالیفات خودرا ازکتابهای فارسی‌اخذ نموده ،

(**تالیفات حمزه اصفهانی**) کتاب هائی که از حمزه اصفهانی تا کنون باقی مانده و مشهور است بدین قرار میباشد :

۱- تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء :

چنانکه درطی نوشته‌های آن کتاب معلوم میشود درسال ۳۵۰ این تالیف را نموده وآنرا مرتب برده باب نموده درشرح حال وشهریاران غسان ونجم و کنده وشهریاران ایران وروم وغیره دراین کتاب بسیار اهتمام کرده که تحقیق درولادت ووفات بزرگان نماید . این کتاب درسال ۱۸٤٤ میلادی درلیپزیك آلمان با ترجمهٔ لاتینی آن بچاپ رسیده ودرمقدمه کتاب هم نامهای کتاب های فارسی که از مصادر بحث او می باشد قید شده که بیشتر ارزش کتاب را زیاد تر می نماید و خاور شناس آلمانی (جوتوالد) آن را به چاپ رسانده و یك مرتبه هم در سال ۱۳٤۰ هجری به تصحیح سید جواد تبریزی در مطبعه کاویانی چاپ شده‌است .

۲ـ کتاب الامثال علی افعل ـ که به گواهی جرجی زیدان مؤلف تاریخ ادبیات عرب نسخه خطی آن در کتابخانه بنشن میباشد

۳ـ کتاب الخصائص والموازنة بین العربیة والفارسیة ؛ نسخهٔ از آن در کتابخانه خدیوی مصر در ۱۰۰ صفحه موجوداست که بنوشته جرجی زیدان در پشت آن نوشته شده که تالیف حمزه اصفهانی است

۳ـ کتاب کبار البشر

٤ـ کتاب شرح دیوان ابی نواس در سه جلد خطی که بنا بنوشته استاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی در کتاب (خاندان نوبختی) در کتابخانه پاریس موجود است

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار متوسطان

سفینه صائب

میرزا قلی میلی

دانستهٔ که مهر تو با جان نمیرود — کز خاك کشتکان گذری سر گران هنوز

میرم و برزند کانم رحم می آید که تو — خوبآن بیداد هاداری که بامن کردهٔ

چون کنی دورم نکاهی کن که بهر احتیاط
رشته می بندند برپا مرغ دست آموز را

نه آشنا و نه بیگانهٔ نمیدانم — که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

باغیر رسیدی و زغیرت جگرم سوخت — صدبار زنا آمدنت بیشترم سوخت

بسیار بیملاحظهٔ در جفا مکر — دانستهٔ که ازتودلم را گزیر نیست

خاطرم جمعست ازبد گوئی دشمن که یار — گوش برحرفش نیندازد چونام من برد

چشمان تو هرجا که درفتنه گشایند — گویند اجل را که برو گوشه نشین باش

دلم بوصل تسلی نمیشود امروز — اگرغلط نکنم هجریار نزدیکست

کدام بت شده رهزن دل چوسنك ترا — که آفتاب محبت شکسته رنك ترا

دلم ز خشم توآسوده است و می نالم — که غیر می نبرد لذت خدنك ترا

با و صالم بیشتر خو میدهد — تا فراقش بیشتر سوزد مرا

تو با رقیبی و میلی تغافلی دارد — تغافلی که کم ازصدنکاه حسرت نیست

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلك — نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند

حذر کنید از ان چشم کاین همان چشمست
که روز کار مرا اینچنین سیه دارد

چون نظر درخواب برخورشید رخسارش کنم
ترسم از تاب نگاه گرم بیدارش کنم

از جهان با کفن غرقه بخون خواهم رفت
تا کند عشق تو رسوای جهان دگرم

دلا بحالت مرگم ترا بشارت باد که بعد ازاین بود ایام آرمیدن تو

چون در خانه غارت زده چشمم بازست
تا سیاه مژه را رهزن خوابم کردی

ابو بکربن محمد الواعظی بلخی

کنونکه مشك سیاه تو گشت چون کافور اگر گناه کنی بعدازاین نه معذور
فساد وفسق وفجور ازهمه کسی زشت است زپیرزشت ترآمد فساد وفسق وفجور
نشاط ولهو وسرور ازدل جوان خیزد زپیرخوب نباشد نشاط ولهو وسرور
نکو نیاید موی سفید و باده لعل دل سیاه وزنخدان سفید چون کافور
ترا مسبحه باید گرفت ومصحف خواند تو بر نهاده بکف جام باده انگور
ترا سماع کلام خدای باید کرد تو گوش داده باواز بربط و طنبور
دلت زطاعت ایزد گریخته است چودیو بحرص وآزدرآویخته است چون زنبور
بخیره بسته کمر پیش هر کس وناکس زبهر فرج و کلو گشته بنده ومزدور
برین صفت که ترا بینم ای دل مسکین بنزد خالق مشکور نیستی مشکور
چرا زمرگ وزرفتن نگور بیخبری مگر ببودن جاوید یافتی منشور

دودمان علوی درمازندران

ترجمه سید محمد طاهری شهاب

دنبال نمود سلیمان پس ازاین شکست دیگر ازخیال تصرف مازندران درگذشت وداعی درتمام مازندران فرمانروا گردید پسران اصفهبد قارن سرخاب ومازیار که بگروکان نزد داعی بودند بگریختند و اصفهبد هم سر ازطاعت حسن باز زد داعی برای سرکوبی او لشکر بکوهستان قارن کشید وملك اصفهبد را خراب نمود .

چون صیت شهرت داعی درهه جا پراکنده شد سادات علوی از اطراف بدو پیوستند و از انجمله ابو محمد الحسن بن علی المشهور بناصر الکبیر در اینموقع به حسن پیوست .

سلطنت خاندان طاهری در خراسان بعلت ظهور یعقوب بن لیث صفاری و عزل محمد بن عبد الله بن طاهر در این زمان برچیده شد ویعقوب تمامی خراسان را بحیطه تصرف خود درآورد خلیفه عباسی از اضطراب بایعقوب عهد کرد که سلطنت خراسان را بدو مفوض خواهد گردانید در صورتیکه او سلطنت دودمان علوی را در مازندران منقرض وداعی حسن را بقتل رساند « ۱ »

(۱) ابوسعید عبد الحی بن الضحاك بن محمود گردیزی مؤلف زین الاخبار در اینخصوص مینگارد : پس از آنکه عبد الله سکزی بابرادران از سیستان خارج شده و بگرگان آمدند یعقوب نامهٔ بسوی حسن بن زید نوشت وعبدالله سکزی را بابرادران ازوی بخواست حسن بن زید جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد یعقوب قصد گرگان کرد وحسن بن زید ازپیش او هزیمت شد وبآمل رفت واز آنجا براه رویان از عقبه کندسان بیرون شد و چون یعقوب بلشکر گاه حسن رسید خالی یافت لشکررا بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند وباقیرا آتش زدند وهمه بسوخت واین اندر سنه ستین ومائتین بود مترجم

یعقوب باعدهٔ ازسپاهیان خراسان عازم ساری شد سید حسن عقیقی از ترس یعقوب بگریخت وبآمل پیش داعی پناهنده گردید یعقوب برای دستگیری داعی به کلار آمد وحسن به رویان گریخت یعقوب زآنجا به شیر رفت وفرستادهٔ بتهدید برویان اعزام داشت که‌داعی‌را تسلیم او نمایند ولی مردی که اورا گوکبان میگفتند واز سران رشید و باشهامت رویان بود بحمایت حسن برخاست و از تسلیم و دستگیری داعی به یعقوب امتناع نمودند یعقوب از شیر به کجور رفت ودر آنجا خراج دوساله ازمردم بستاند وبقدری جور کرد که در رویان نان نماند که بخورند پس از آن ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان وچالوس امیر نموده وخود بآمل آمد . مردمان رویان وچالوس شورش کرده ابراهیم را بکشتند و خانه اورا آتش زدند چون یعقوب ازحادثه‌آگاهی یافت ازآمل به رویان رفت ونیك وبد تمام را بکشت وخانهارا خراب کرد و درختان را ببرید واز راه کند سان بکلار رفت واز آنجا عازم رویان گردید ولی در راه گرفتار باران وصاعقه شدیدی شدند واغلب استران قشونش هلاك گردیدند وبهزار زحمت به ناتل آمد وبشکنجه خراج دو ساله را از مردم آنجا بگرفت و چهار ماه در مازندران فرمانداری نموده از راه قومس بـه خراسان بازگشت . داعی بعد از رفتن یعقوب جستان بن و هسودان را با احمد بن عیسی وقاسم بن علی بجانب عراق اعزام داشت و ایشان تمامی مالك ری وقزوین وابهر وزنکان

را بدست آوردند . داعی با گروهی از دیالم بتعجیل تمام از عقب یعقوب برفت و بگرگان رسید فرماندار گرگان برادرش محمد بن زید بوده وبداعی آگاهی داد که او ازجانب دهستان با کفارجنك نموده وغنایم بیشمار بدست آورد وآنهارا با صلاحدید داعی مابین دیالم قسمت نمودند و داعی محمد بن زیدرا همچنان فرمانداری گرگان برقرار داشت و خود در آمل اقامت گزید دیلمی ها در اینموقع از هیچ گونه قتل وغارت و دزدی فروگذار نمی کردند و تاحدود نیشابور از وجود ایشان نا ایمن بود و داعی چندین دفعه ایشانرا بترك این عمل نصیحت نمود مقبول نیفتاد بس امر کرد تاهزار مرد دیلمی شرور را دست و پای ببریدند در نتیجه وقوع اینعمل هزار نفر دیلمی ازنزد داعی بگریختند وپیش اصفهبد رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد چون توانائی خرج علوفه ومعاش آنها را نداشت رخصت داد تابدزدی پردازند وخود نیز باداعی برخلاف دوستی رفتار نموده وسید قاسم راکه ازجانب داعی بخشدار قومس بود بگرفت وبه قلعه شاهدژ درهزار جریب زندانی نمود وسید قاسم درهمانقلعه درگذشت وسید حسن عقیقی گماشته داعی در ساری نیز سر از طاعت داعی باز زده واز مردم برای خود باج در یافت میداشت داعی برای رفع این غائله با اصفهبد آشتی نمود و محمد بن زید برادر داعی ازگرگان برای دستگیری سیدحسن عقیقی بساری آمده وپس از زدوخوردهائی چند

سیدحسن عقیقی‌را اسیر و بآمل نزد داعی فرستاد پس عدهٔ از بزرگان سادات بشفاعت سید حسن برخاستند و لی داعی التماس ایشان را نپذیرفت ودر حال امر دادگردن سید عقیقی را بزدند .

اصفهبد رستم دراینمیانه قومس‌را متصرف شد و پادشاهی داعی براین قرار گرفت که او درآمل بوده و برادرش محمد در گرگان . داعی در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ وفات یافت وقبر او در راسته کوی آمل است داعی در زمان های آخر عمرش دخمهٔ برای خود ساخت وهفتاد پاره دیه را در نواحیٔ آمل گذشته ازباغ وحمام و دکان وقف برمقبره خود نمود پادشاهی داعی الکبیر حسن بن زید ۲۰ سال طول کشید واولاد ذکوری نداشت ودر هنگام رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید ازمردم بیعت گرفت .

داعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة (۱)

بعد از مرگ داعی حسن بن زید سید ابوالحسین که داماد

---

(۱) حالب الحجاره ـ حالب را بعضی بحاء بی نقطه و برخی بجیم نوشته اند . بحاء مهمله بمعنی دوشنده سنك و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است ، مؤلف لباب الا نساب گوید ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و یا بدان جهت که عملرا که مگسان درکوه وسنك می‌نهاده اند استخراج واز بهای آن استفاده و انفاق میکرد و بعضی گفته اند حالب الحجاره است و وجه تسمیه انرا در کتابی ندیدم جز اینکه از سید ونکسی در ری شنیدم که میگفت اسمعیل از کوهها سنك می آورد و ازآن پل ومسجد میساخت از اینروی اورا حالب الحجاره گفتند (مترجم)

او بود از برای خود از مردم بیعت بگرفت و دارائی داعی‌الکبیررا متصرف شد و اصفهبد رستم را باخود همراه نمود داعی محمدبن زید بشنیدن این واقعه از گرگان بساری آمد و سید ابوالحسین بچالوس بگریخت محمد بن زید در غره جمادی الاخر سال ۲۷۱ هجری بآمل آمد و از آنجا بتعقیب ابو الحسین عازم چالوس شد ودر آنجا سید را دستگیر و بخواجك آمد وبند براو نهاد وبآمل کوچ کرد ودر آنجا امرداد تاهر کس را براو حقی باشد بشرع ازسید مطالبه نماید فقهای آمل بهزار بار هزار درهم براو گواهی دادند و پس از آن اورا بساری فرستاد واز آن ببعد دیگر کسی زنده ومرده اورا نیافت و گور اوهم پوشیده ماند .

در اینموقع اصفهبد رستم برای از بین بردن داعی محمد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست واورا باتمامی لشکر خراسان بمازندران دعوت نمود .

داعی محمد تاب ایستادگی رافع را نداشت واز آمل بکجور رفت ودرقلعه آنجا پناهنده شد رافع در دنبال محمد بکجورآمد . داعی محمد بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند . داعی در اینمدت تمامی لشکر دیالم راجمع ومردم کلار را باخود همراه نمود . رافع اصفهبد رستم و اصفهبد با دوسپان را بساحل دریای بنفشه گون بداشت وخودش به اهلم رفت .

داعی در یك حمله کار را براصفهبدان تنك نمود و رافع

بمدد آنها ازاهلم بازگشت و به ده (فواج) آمد داعی منهزماً به (وارفو) شد ورافع به لنگان آمد و ازآنجا به طالقان رفت وآن ملك را خراب نمود وقلعه کیله گیارا بقهر مسخر کرد .

جستان فرماندار دیلمان با رافع عهد کرد که خزانه داعی را باو سپرد و بداعی کمکی ننماید پس از این قرار داد رافع بقزوین رفت داعی محمد بچالوس برگشت اصفهبد رستم ومحمدبن هرون در انجا بودند داعی را تعقیب نمودند داعی بسمت ناتل رفت دراین بین لشگر خلیفه عباسی در قزوین بارافع رو برو شده و بااوجنك نمودند واورا شکست داده ورافع بخراسان متواری گشت در اینموقع بکربن عبد العزیز بن ابو دلف العجلی بداعی محمد پیوست و محمد او را باکرام تمام ببخشداری چالوس و رویان منصوب نمود وچون به ناتل رسید دستور داد تا بوسیله نوشابه مسمومش کردند و اینواقعه در سال ۲۸۱ اتفاق افتاد .

رافع بن هرثمه را بار دیگر باعمر و لیث خصومت افتاد ورافع بکرگان فراری شد وازآنجا باداعی طریق وداد پیش گرفت ودرخفا کس نزد اصفهبد رستم فرستاد واظهار داشت باداعی صلح باخلاص نکردم بیا تابا کمك همدیگر داعی را ازبین برداریم اصفهبد بگرگان نزد رافع رفت تاتهیه کار را بسازند چون اصفهبد در سر خوان رافع حاضر شد رافع اورا گرفته وبند برنهاد وبملك اوتاخت وتمامی دارائی اورا در تصرف خویش آورد وعلم سپید داعی را

بگرگان وجاجرم ودهستان برد وبرای اوازمردم بیعت گرفت اصفهبد رستم در سال ۲۸۸ در بند رافع فرمان یافت وداعی محمد بن زید از همه جوانب آسوده شد .

داعی مدت ۱۶ سال در مازندران پاد شاهی کرد وبرای پسر خود ابوالحسین زیدبن محمد از مردم بیعت گرفت و نام اورا دستور داد درسکه وخطبه ها ذکر نمایند .

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن هرون را بالشگری آراسته از بخارا بمازندران فرستاد داعی محمد در مقام غرور تهور وتندی کرد وبی محابا لشگر بمقابل محمد بن هرون کشید و اعتماد براین داشت که بیست هزار مرد بهمراه دارد و محمد بن هرون سه هزار درنیم فرسنگی گرگان باتنی معدود ازسپاهیان خود را بلشگر سامانیان زد واول کسی که از سپاهیان داعی کشته شد خود او بود که بیکبار بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را باسرش به بخارا بردند وتن بی سر او در گرگان مدفون و مشهور بگور داعی است .

ابوالحسین زید بن محمد پسر داعی مدتی در بخارا زندانی ماند و ابیات شکوائیه سوزناکی در موضوع شهادت پدر خود و غربت خویش سروده و برای دوستان خود به طبرستان فرستاد چون ابیات او بنظر اسمعیل بن احمد سامانی رسید بدو بخشایش آورد وبند از او برداشت و گفت اگر میل داری بطبرستان

رو زیدبن محمد گفت با اینهمه مذلت دیگر بدانجا نتوانم رفت و در بخارا ماند درمصیبت داعی مراثی بیشماری در تواریخ مازندران ذکر شده که مهمتر از همه آنها مرثیه ایست که ناصر الکبیرسروده باری محمد بن هرون پس از کشتن داعی پنجم شوال سال ۲۸۷ هجری) مدت یکسال وشش ماه در مازندران پادشاهی کرد وتمامی مردم آنجارا باطاعت خویش در آورد .

اسمعیل بن احمد چون از کار خراسان پرداخت خود بمازندران آمد وبا مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت واملاکی را که سادات بتغلب از مردم گرفته بودند صاحبانش رد نمود ومردم مازندران سبب عدالتش از جان و دل دوستدار اسمعیل شدند ولی بعد از چندی محمد بن هرون بر اسمعیل یاغی شد وشورشی در طبرستان برانگیخت که بالاخره منجر به خروج ناصرالکبیر شد

خروج ناصر الکبیر

ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشراف بن علی بن حسین بن علی بن ابوطالب ـ سیدی بود عالم و زرك وصاحب رای نیکو وسالها مصاحب داعی حسن وداعی محمد بن زید بود .

در موقعیکه اسمعیل بن احمد سامانی به طبرستان آمد ناصر بنزد جستان بن وهسودان مرزبان دیلم پناهنده شد ودرسال ۲۸۷ هجری خروج کرد و مردمان دیلم و گیل بدو بیعت کردند واو با متابعانش در موضع فلاس نیم فرسنگی آمل بالشکر اسمعیل جنك

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۲)

بلکه همواره از هر فرصتی استفاده کرده و هر گونه سختی ورنج سفر وغربت را برخود هموار کرد

مستر ماکای در اوائل امر درکار خرید وفروش اسب بود پس از چندی در باشگاه سوار کاران بحساب اشخاصیکه روی اسب ها شرط بندی میکردند اسب سواری میکرد و بالاخره درفن چالك سواری مهارت زیادی پیدا کرد مدتی این کار را ادامه داد و بعداً دلال خرید و فروش اسب شد در این کارهم مهارت زیادی بخرج داد

مدتی مشغول این کار بود پس از چندی تشخیص داد که محل او برای این کار چندان مناسب نیست از اینجهت خودرا بهر زحمتی بود بیکی از شهر های بزرك که همه گونه وسائل آسایش وراحت و تمدن در انجا جمع بود انداخت در تمام این مراحل باکمال شادی و سرور و اعتماد بنفس یقین بموفقیت وفتح و ظفر داشت و همیشه چشم بهدف اصلی و منظور بلند خود دوخته بود بدیهی است در رسیدن بمنظور مهم خود که عبارت از پیدا کردن ثروت بی پایان بود بهزارها مانع و سختی برخورد ولی بانیروی جدو جهد وثبات قدم برتمام مشکلات فائق آمد

از جمله تصادفاتیکه برای مستر ماکای اتفاق افتاد این بود که روزی در ضمن اینکه سوار براسب بود واز یکی از راههای کالیفرنی عبور میکرد دهنه اسبش پاره شد هرچه کرد که انرا اصلاح کند نتوانست

بنا براین تصمیم گرفت از اولین کسیکه باو برخورد کند تقاضا کند

که سراجی را باو معرفی نماید در انوقت راههای کالیفرنی خوب نبود و غالبا مسافرین مجبور بودند از راههای پر پیچ و خمی که بیشتر در جنگلها بود عبور نمایند .

مستر ماکای در ضمن راه تصادفا به سواری برخورد کرد که از میان در ختهای انبوه جنگل عبور مینمود برای رفع حاجت و انجام مقصد خود رو باو رفته واز اوتقاضا کرد سراجی را باو معرفی کند سوار باو گفت که همراه من بیا تاتورا به کسی که بتواند دهنه اسب را درست نماید معرفی کنم در ضمن راه که باهم میرفتند سوار شرح حال خودرا گفت و اظهار داشت که زندگی او بواسطه کشف قطعه زمینی که در ان معدن کوچك نقره هست خیلی خوب است واز این راه ثروت خوبی بدست آورده است مستر ماکای از رفیق راهش خواهش کرد که این زمین را باوهم نشان دهد آنشخص هم راضی شده وهردو رو بطرفی که معدن نقره بوده رفتند

در آنجا درضمن صحبت از خواص خاك ووضعیت محل مستر ماکای درك کرد که در اطراف این معدن همه جا نقره فراوانی موجود است فورا تصمیم گرفت که هرطور هست این زمین را ازصاحب آن بخرد

از همانروز اول که این تصمیم راگرفت برای رسیدن باین مقصود خواب و خوراك را برخود حرام کرده و حتی المقدور کوشش نمود که درامدش زیاد شده وهرچه میتواند پس انداز نماید خلاصه بقدری جدیت کرد تااینکه سرمایهٔ معادل بهای زمین منظور که بآینده آن امید وار بود پیدا کرد و آنرا خرید

این زمین واراضی مجاورآن که بعدها ضمیمه آنجا کرد همان معادنی است که امروز بنام معادن **کومستاك** معروف است و ملیونها پوندارزش دارد

بالاخره مستر ماکای بواسطه یقین بموفقیت این ثروت هنگفت ومقام شامخ را بدست آورد

رویهمرفته میتوان گفت ناکامی و عدم موفقیت تنها نصیب اشخاصی است که نور امید دردل انها ندرخشیده واگر در ضمن عمل بمانعی برخورد کنند ازراه باز مانده ودر گرداب بدبختی غوطه ور می‌شوند اینگونه اشخاص در برابر مصائب روزگار نیروی تحمل ندارند ونمی توانند آنقدر صبر کنند که شام تیره سحر گردد

ولی اشخاص صابر و انهائیکه یقین بموفقیت دارند همیشه چشم خودرا بمنظور اصلی دوخته و آنقدر در راه رسیدن بمقصود و منظور خود سعی و کوشش میکنند تاشاهد مقصودرا در آغوش گیرند و چنانچه میان آنها وآفتاب مقصود ابرهای تیره فاصله شود آنقدر صبر میکنند تا این ابرهای ظلمانی برطرف شود وشعاع آفتاب مطلوب درخشیدن گیرد

بنا براین یقین بموفقیت و عدم تردید در راه وصول بمقصود اولین شرط رستگاری و موفقیت است

زیاده خواهی ونظر بلندی

زیاده خواهی صفتی است که شخص را بدرجات بلند رسانیده و بر رقیبان وهم گردنان برتری میدهد ثروت وسایر مزایائی که درکشاکش حیاتی موجبات برتری و تفوق انسان را فراهم میکنند جز بـاداشتن این صفت بدست نمی آید

مخصوصاً در عصرما که انسان بیش ازگذشته برای رفع حاجت های خود محتاج به ثروت است بیشتر این صفت را بایستی تقویت کرد زیرا بسیاری ازچیزها بوده است که در گـذشته جزء ضروریات زندگی نبوده است ولی

فعلا انسان ناچار از داشتن آنهاست دیگران هم چون این مسئله را درك کرده اند برای بدست آوردن آن شخص را عقب زده وبجلو میروند چنانچه (دانجن) میگوید زندگی نردبانی است که بالا رفتن از آن کمال اشکال را دارد واگر کسی نتوانست قبل از اشخاصی که برای بالا رفتن از آن مزاحم او هستند ببالای آن نردبان برسد خطر افتادن وهلاك شدن را دارد زیرا ایستادن در وسط راه عرصه را بر او تنك نموده و اشخاصی که میخواهند ترقی نموده و بالا بروند مزاحم او خواهند شد

دستهٔ از مردم ناچارند که در حال وقفه ورکود بمانند و از ترس مزاحمت بااشخاص ومبارزه با آنها جلو نروند اینها اشخاصی هستند که صاحب صفات پسندیده از قبیل متانت وتحمل وخونسردی وسایر خصلت های پسندیده نیستند بدیهی است تا اینگونه صفات پسندیده در انسان جنان رسوخ ننماید که شخص بتواند درمقابل هر گونه پیش آمد بدی تحمل کند نبایستی منتظر پیشرفت و ترقی باشد

صفت زیاده خواهی اگر انسان را رو به خست نکشاند بهترین ترازوی سنجش لیاقت واستحقاق شخص است ومیتواند ازبگل فرو رفتن گشتی آرزوی انسان ممانعت وجلوگیری کند

این صفت باگوشه گیری و انزوائیکه انسان اگر در مراحل پست هم زندگی کند بسازد منافات دارد وهمچنین با کم روئی وخجالت که قطعاً پرده روی فضائل انسان میکشد نیز مخالف است

کورس میگوید زیادتی بطلب ودرهرحدی که هستی باز خیال ارتقا و بلندی را از سر مگذار زیرا این صفت بهترین وسیله رسیدن بآرزو های تو است ؛ ونیز یکی دیگر از بزرگان میگوید (هر سربازی که در اردوی

ناپلیون بود در ترکش خود تیر سر لشگری داشت) یعنی هریك ازسربازان ناپلیون هرقدر هم که کوچك و پست بود باز دارای روح بزرگی بود که اورا به بلندی و ارتقاء می کشانید بدیهی است هر کس که آرزوی ترقی و تعالی دارد بایستی چنین باشد

مثلا فلان بچه نقیری که با لباسهای پاره وارد یك کارخانه می شود وبا اجرت کمی بکار می پردازد یا اینهمه صدای همهمه اعضاء کارخانجات بزرك که منشاء اثر مهمی در دنیا شده است یافلان محاسبی که ارقام حساب را بدون اینکه بداند برای چه است در دفاتر بزرك با کمال صبر و شکیبائی ثبت میکند همه روی این حس است که هر کدام آرزو دارند روزی ترقی کرده و آوازه شهرت آنها همه جارا فرا گیرد والا هیچکدام از آنها تن بدینگونه رنج و زحمت نمی دادند معاویه میگوید (همیشه بکار های بزرك همت بگمارید تا کامیاب شوید زیرا من شایسته خلافت نبودم همت گماشتم و بدان مقام رسیدم)

همت و نشاط درکار اگر باانتظام داشتن وهدف معین وسایر صفات پسندیده که بعداً ذکر خواهیم کرد توام باشد بمنزله شالوده بنای سعادت انسان است ولی اینهمه صفات پسندیده اگر باحس زیاده طلبی و میل بارتقا همراه نباشد عینا مانند تخمی است که انسان در زمینی بکارد که نور وحرارت کافی بدان نرسد بدیهی است اینگونه تخم ها نمو میکند ولی چیزی نخواهد گذشت که پژمرده شده یا اینکه پس از نمو در حد معینی می ماند و ترقی نمی کند قطعاً از چنین نهالهائی امید بار ور شدن وچیدن میوهای شیرین و مطبوع نباید داشت

کسی که میخواهد در زندگی ازهر فرصت نیکوئی استفاده کند

ناچار است که دارای این صفت باشد و بساهست که پایه زندگی انسان روی یکی از همین تصادفات و غنیمت شمردن یك فرصت استوار میشود وخوشبختی او از انجا شروع میشود برعکس بعضی اوقات انسان فرصتی را از دست داده ودر تمام مدت عمر متاسف است و خویشتن را ملامت مینماید

اما این صفت جز برای اشخاص پاك فطرت خوب نیست وکسی که میخواهد این صفت را در خود پرورش دهد اولین مرحله بایستی حسد را از خود دور کند و تنها منظورش این باشد که از اشخاصی که سد راه ترقی او هستند گذشته وبالا برود چنین شخصی وقتی که بمقام ارجمندی از مال و مقام وبزرگی رسید مانند یك مشفق مهربانی میل داردآنهائیکه بواسطه نداشتن این صفت عقب افتاده‌اند ترقی کرده وازسعی و کوشش خود نتیجه بگیرند .

غالبا اینگونه اشخاص تمام سد هائیکه در راه ترقی انهاست شکسته وهرگونه سختی که برای آنها پیش بیاید سهل می شمرند واگر صاحب این صفت درزندگی هیچ نتیجه هم نگیرد تنها حل مشکلات وگذشتن ازمراحل سخت زندگی برای او کافی است

خلاصه تاوقتی که منظور از بیدار کردن حس زیاده خواهی تهیه وسائل آسایش وسعادت است هیچ مانعی ندارد که ما بدان متوسل شده ودر میدان زندگی پیشرفت نموده وفاتح شویم

دستهٔ از مردم هستند که حاضرند در راه دوستان و نزدیکان خود فدا کاری کرده و منافع خود را فدای پیشرفت و ترقی آنها نمایند اینگونه اشخاص انهائی هستند که دارای صفت جوانمردی میباشند ولی ممکن است در زندگی چندان پیشرفتی حاصل ننموده و ندرة بمقامهای ارجمند برسند

کمتر کسی است که بمقام مهمی رسیده باشد وتصدیق ننماید که این

صفت اورا ترقی داده وراه سعادت را باو نشان نداده است چنانچه یکی از دانشمندان می نویسد

در سال ۱۸٦٥ یکی از پاسبانان شهر پاریس از نزدیکی خیابان سن ژرمن عبور می نمود دید یکی ازدوره گردها بعابرین بعضی چیزهای کم قیمت می فروشد پاسبان پروانه این کسب‌را از او خواست دوره‌گرد چون پروانه در دست نداشت نتوانست ارائه دهد

پاسبان اورا به کلانتری برد وپس از گفتگوی زیاد بالاخره پروانه کسب باو داده ودستور دادند کسی متعرض او نشود این پیش آمد برای دوره گرد فقیر اولین مرحله ترقی و اساس سعادت او شد

مدتی را دوره گرد مزبور بدین طریق گذرانید وبه پشتیبانی سر کلانتر کسب خودرا ادامه میداد بعد کم کم در فروش مال‌التجاره هائیکه در انبار تجار باقی مانده و فروش نمی رفت تخصص پیدا کرد وبرای اینکار مرکزی درست نموده خورد خورد کارش بالا گرفت و درهمه جا شهرت زیادی پیدا کرد بالاخره ثروت او بجائی رسید که توانست در مقابل ایستگاه سن لازار بازاری بنا نماید وبعدا در خیابان رفولی بازاری بنام بازار رفولی ایجادکرد خلاصه ازحیث تمول و مکنت کارش بجائی رسید که ثروت او باعث تعجب و حیرت گشت .

تنها دوصفت بود که اورا بدین مقام ارجمند رسانید اول حس زیاده خواهی دوم غنیمت شمردن فرصتها

طبعا برای این شخص خرید وفروش مال التجاره که در انبار تجار مانده وفروش نرفته است بعلاوه فصل خرید وفروش انها هم گذشته است مستلزم یك بصیرت و تخصصی است که چندین مرتبه مهم تر از بصیرتی است که در کار خورده فروشی لازم بود داشته باشد

و برای این کار تهور وشجاعتی لازم است که جز امید سود بامید دیگری انسان این کاررا نمی نماید وقطعا اگر در کسی حس زیاده خواهی نباشد چنین تهوری هم در او ایجاد نمی شود

ونیز وجود همین حس در او باعث شد که محلی را برای خرید وفروش مال التجاره های کهنه تهیه نماید و پس از اینکه کارش قدری رونق گرفت ایجاد بازار اولی ودومی را بنماید

بنا براین دوحس زیاده خواهی و غنیمت شمردن فرصت اورا بدین مقام ارجمند رسانید

باهمه سادگی که این مسئله داشت مهمترین وسیله ترقی وپیشرفت او درکار تجارت و رسیدن بدرجات عالیه اوشد در صورتیکه اگر دیگری از فروشندگان دوره گرد خواسته بود چنین عملی را بنماید و بدروغ خود را بشخص مزبور منتسب نماید قطعا قضیه برعکس نتیجه میداد

از بیانات فوق چنین نتیجه گرفته میشود که جلب توجه افسر مزبورشالوده سعادت دوره گرد شد و در اثر موقع شناسی و هوش و کیاست خود توانست در وقت مناسبی دکانی برای فروش کالای خود اجاره نماید و ممکن است در وحله اول انسان خیال کند که این کار هوش و ذکاوت و مال اندیشی زیادی نمی خواهد ولی اگر منصفانه قضاوت شود انسان ناچار است از اینکه تصدیق نماید که کاملا این شخص در کار خود عقل و درایت بخرج داده وپس از اینکه مرکزی برای کسب خود معین کرده توانسته است بانیروی عزم وهمت وحسن تدبیر خود اعتماد مشتریان را بخود جلب نموده و نگذارد این تغییر وضع لطمه باوضاع کسب او بزند وراه ترقی و رسیدن بهدف زندگی را براو به بندد

سال بیست ویکم

شماره آبانماه و آذرماه ۱۳۱۹ شمسی

مجلهٔ ارمغان

شماره ۹-۸

بهمن ماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

رساله معراجیه

از آثار حکیم بارع حجة الحق ابوعلی سینا

این رساله نفیس را آقای مجد العلی رئیس داد گستری سمنان در سمنان بدست آورده وبرای چاپ باداره ارمغان فرستاده است وحید

☆☆☆

سپاس خداوند زمین و آسمانرا وستایش دهنده تن و جانرا و درود برپیغمبر گزیده محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم وبراهل بیت ویاران پاك اوبهر وقتی دوستان وعزیزان درمعنی معراج سؤالها میکردند و شرح آن بطریق معقول خواسته وبحکم خطر محترز میبودم

چون دراین وقت بخدمت مجلس عالی علائی رسیدم این معنی را برای عالی اوعرضه کردم موافق افتاد اجازت داد دران خوض کردن وبارادت خود مدد کردتابند کاهلی گشاده شد وجدو جهد من بدو ظاهر توانست گردید که اگرچه بسیار معانی لطیف ورموز شریف درخاطر آید چون قابلی فاضل وعاقلی کامل نباشد ظاهر نتوانکرد که چون بانیکان ناگوئی غمز باشد وآنگه گوینده مجرم گردد وگفته‌اند که الاسرار ضنها عن الاغیار اما چون بااهل گوئی رسانیدن

حق بمستحق بود و چنانکه وضع اسرارنزدیك جاهل خطا است منع معانی از عاقل ناستوده است ودر این عهد هیچ خاطری یاد ندارد که بزرگی دیده است کاملتر ازمجلس عالی علائی ملك بحقیقت معلوم است که فلك هیچ بزرگواریرا بصحرای ظهور نیاورده است بزرگوارترو کریم تر وخردمندتر از بار خداوند بزرك ذات شریف **علاء الدوله** چون مجموع همه محامد و معانی و بزرگیهاست هرکجا که درخاطری معنیی پیدا شود قوت عقلی جهد میکند تامگر آنمعنی را بسمع بزرگوار رساند تا این جزء بسایه آن کل مشرف شود که همه معانی بدو مایل است وگوئی که عقل پاك او مرکزهمه عقلهای زیرکان گشته است که همه چیز بمرکز خود گراینده باشد وهرسخنی که کسی بگوید اگرچه شریف باشد اما تاقبول مجلس عالی بدو نپیوندد هیچ لطافت و ذوق نگیرد زیرا که قبول او سخنهارا روح است وقالب بی روح قدری ندارد. و نه هرکه سخنی گوید مقبول آنمجلس باشد بلکه سخن باید که ازعیب وخلل پاك باشد لفظا ومعنا تاسمع او در پذیرد برای آنکه سمع اوسدرة المنتهی است وهیچ کشیف آنجا نتواند رسیدن لطف ولطیف روحانی باید تا بسدرة المنتهی راه یابد اما هرکسی تحفه میبرد تاکدام قبول آید مانیزبدلیری وکمال نیکوئی این حرفها وسیلت ساختیم بدان مجلس وخوض کردیم دررمزهای قصه معراج بدان مقدار که عقل مدد کرد واعتماد است برکرم صدر بزرگوار که آنچه عیب باشد بچشم عفو نگرد تا نیکو نماید ومدد خواستیم از توفیق ایزد تعالی و تقدس

در پیدا کردن حال نبوت ورسالت

بدانکه حق تعالی آدمی را از دو چیز مختلف آفرید.

یکی را ـ تن ـ خواند و یکی را جان ـ و هر یکی را از عالمی

دیگر آورید ـ چنانکه تن را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد وجان را از تاثیر عقل فعال بدو پیوند داد و تن را بیاراست باعضا چون دست وپا وسر وروی وشکل وحواس ودیگر چیزها وهر یکیرا چون دل و جگر و دماغ سازگاری داد ـ چنانکه دست گرفتن را وپای رفتن را که این کارآن نکند وآن کار این نکند وتن مرکب جان آمد وجان سوار ، پس آلت جان تن است ورونق تن به جان

و چون تن آفریده شد ، سه عضو شریف را برگزید ودر هریك روحی بنهاد ، چنانکه حیوانی در دل نهاد و طبیعی درجگر ونفسانی در دماغ وهریك از اینهارا قواهای مختص بیاراست

حیوانی را به شهوت و غضب وحس و خیال و وهم و طبیعی را به قوت دفع و هضم و جذب و امساك ونفسانی را به قوت فکر و تمیز و حفظ ودیگر چیزها .

آن دوروح تبع آمدند واصل این نفسانی آمد که آن هردوچاکران وبند واو کاملتر و شریفتر است زیرا که حیوانی و طبیعی برشرف زوال ودر بند فنا اند اما نفسانی فنا نپذیرد وپس از فنای تن بماند همیشه .

پس حق تعالی چون تن را مرکب او کرد ،مقصود آنکه شرف آدمی ظاهر شود ، وممیز گردد و از این حیوانات دیگر جدا گردد ، واگر اصل حیوانی باطبیعی آمدی شریك همه حیوانات آمدی ، و اگر چنانچه نفسانی مجرد آمدی از حیوانی خبر نیافتی

پس هرسه بداد تاطبیعی و حیوانی باهم شریك باشند ونفسانی ازهمه شریفتر ـ پس اصل درآدمی نفسانی آمد ونطق وتمیز وخرد ودانش همه ازوی یافت و روح ناطقه ونفسانی را جان نخوانند و روان خوانند ، زیرا که جان

جسمی است لطیف و روان جسم نیست قوتی است که بکمال لطافت خود مدد کننده جنباننده جان وتن است ومحل سخن ومنبع علم وخرد ، و چون جان وتن را زوال رسد روانرا نرسد .

وچون شرف آدمی بنفس ناطقه است ومرکب وساز او تن است لابد مرکبرا نگهبانی باید تادر وبال هلاك نیفتد که آنکه ازکار باز ماند ، پس از برای این دو معنی روح طبیعی درجگر نهادند ووی را قوت ها دادند تابهر وقتی از غذا مدد میخواهد و آنچه بکار آید ازقوت بتن میرساند و مرکب را بدان تربیت میکند وآنچه فضله باشد بقوت دیگر دفع میکند بعضی بمسامها به تحلیل و بعضی باخراج که اگر قوت غذا پذیرفتن نباشد مرکب از پای در آید و اگر قوت دفع نباشد مجموع همه غذاهاراشخص برنتابد ، و قوت حیوانی نیز بدادند تابقوه غضبی هرچه ناموافق طبع آید دوردارد و قوت شهوانی هرچه مدد طبع بود بدو نزدیك میگرداند وقوتها حواسی را بپرستاری نفس ناطقه بداشته اندتاهرچه ازمحسوسات بدیشان رسد بگیرند وبحس مشترك رسانند که صورت پذیر همه چیزها اوست پس آنچه مخیله را شاید بدو دهند و آنچه وهم را شاید بدو دهند وهرچه عقلرا شاید بمدد فکرت وتمیز از همه چیزها جدا کنند و در خزانه حافظه مدخر کنند تاچون عقل را بکار آید بقوت ذکر باز گردد تاذاکره ازحافظه بدو رساند آنچه مطلوب اوست و چون این معنی معلوم شد که این سه روح در آدمی نهاده اند تفاوت آدمیان از تفاوت قوت و غلبه آن روحها پدید آمد . آنرا که طبیعی غالب بود هرچه تعلق بلقمه وحرص وخورش داردکاروی باشد و آنرا که حیوانی قوی افتد برشهوت و غضب واوصاف ذمیمه حریص باشد وآنرا که نفسانی غالب آید طبیعی وحیوانی را مسخر کند وهرچه بعلم وخرد وفکر وتمیز تعلق دارد از او ظاهر شود و حیوانیرا چندان متابعة کند که اسم مرده نفسی وبی حمیتی بروی ننهند وطبیعی

را چندان کارفرماید که مرکب را بدان حاجت افتد وچون کسیرا روح ناطقه غالب وقوی افتد حیوانی وطبیعی مغلوب ومقهوروی گردد زیرا که عقل آدمی را ازافراط وتفریط بازدارد ودرهمه کارها براعتدال تحریص کند . چنانکه نفس ناطقه فرماندهٔ ومهتردیگرارواح ومصلحت دان حواس اوست وحواس چاکران اویند وحفظ وتمیز وتذکر وتفکر ازوی همی زاید اورا نیز پرورنده ومهتری است که دیده بروی نهاده است وهمیشه بردر سرای او فایده طلب باشد وآن عقل است که مدرك همه چیزها است وقابل همه صورت ها است بی آنکه دراو نسیانی راه یابد وهرعلم که بنفس رسد وهر سعادت که ازنفس پدید آید همه ثمره تربیت عقل است وعقل برای آنست تاواسطه او سعادت علم را بنفس میرساند و نفس برای آنکه تابمدد معقولات ازمیان محسوسات جدا کند وبعقل میرساند که عقل را بامحسوسات کاری نیست زیرا که هرچه محسوس است درشرف کمال نیست بلکه کمال وشرف وبزرگی معقول راست وعقل همیشه روی دربالا دارد بزیرننگرد وازشریف بخسیس باز نیاید اما مددی داده است بنفس از خود که مصلحت عالم زیرین و محسوساترا او تربیت میکند اورا عقل مکتسب خوانند پس شرف آدمی بدوچیزاست بنفس ناطقه وعقل واین هردو نه ازعالم اجسامند بلکه ازعالم علویند و متصرف بدنند نه ساکن بدن که قوتهای مجرد بسیطرا حیز ومکان نبود ولکن اثر ایشان بدن را بنظام میدارد واینکه میگوئیم دوچیز است نفس و عقل نه آن میخواهیم که از راه عدد بحقیقت جسمیت درگنجد بلکه مراد تمیز الفاظ است درتربیت آن قوة یعنی به تغییر احوال وتاثیرات فوائد واظهار معانی وآن چیزی است که درهرمحلی فایده دیگردهد ونامی دیگرپذیرد چنانکه روح حیوانی که دردل است یك حقیقت بیش نیست اما درهروقتی که اثری ازآن قوت درعضوی معین ظاهرشود نامی دیگر پذیرد . مقصود آنکه دراول ادراك لفظ آسان شود بی تعبی پس آن قوه حیوانی چون پذیرای صورت شود بصرخوانند ویرا

و چون شنوا شود سمع خوانند و چون بوئید در محل بینی ظاهر شود شم خوانند وچون پذیرای طعم گردد ذوق گویند واین حقیقت در قوه تمیز ظاهر میشود که مخصوص نیست بچشم و گوش ومشام وذوق ودرهمه اعضا قوة تمیز ظاهر است پس معلوم شد که باختلاف قوی هریکیرا نامی کرده اما درحقیقت یك چیز است واحوال نفس ناطقه نیز همین است وفرق میان علم وعقل جز بنام نیست اما در حقیقت قوتیست که پذیرا و داناست همانکه پذیرد داند وهمانکه داند پذیرد که حقایق چون صور مجرد پذیرد ـ درموضوع نه در موضع لاجرم نه بآلت و چون چنین بود ، صور چیزها مزاحم یکدیگر نیاید زیرا که کمیت و اختلاف جسمیت آنجا نیست صور مجرد است ومقبول وهم اومعلوم ومعقول ، ولکن قوه ناطقه درهروقتی قوتی ظاهر کند که فایده تازه حاصل شود ونامی دیگر پذیرد ونفس ناطقه جوهری است قائم بخود هرچه داند بخود داند عالم ذات خود است علم خود بخود دریابد و بخود قبول کند آنگه آن حقیقت دریابنده را عقل گویند وحقیقت دریافته را علم گویند وبخود داند و دریابد وپذیرد دیدنی حقیقی حاصل آید که آنرا بصیرت خوانند وچون درادراك رود ونهایت ادراك طلبد تفکر گویند وچون بدازنیك جدا کند تمیز گویند وچون آن جدا کرده را قبول کند حفظ گویند وچون بظهور نزدیك رسد ذکر گویند وچون ارادت کشف مجرد شود عزم و نیت گویند وچون بزبان پیوندد آنرا کلام گویند وچون در عبارت آید آنرا قول گویند و ازاین جا در اعراض حسی درافتد و چون درجسمانیات روان شود سرجمله این مقدمات را نطق گویند ومنبع این قوتها را نفس ناطقه گویند وشرف آدمی از ابتداء آن در یافت است تابنهایت کلام وشرف حسی بدن ازاینجاست که قول آغاز کند که عبارت وقول وحرف ووضع و هرچه تعلق بدین دارد نه برآی آنستکه شرف

آدمی‌ظاهر کند بلکه سبب گندی وجهولی جسمست که جز بمحسوس‌ومعین‌را نبرد آنچه نفس ناطقه بقلم علم برلوح عقل اثبات کند از حقایق معانی وصور مجرد که نطق است وبشرکت ملائکه‌است قدرشناس وشرف افزای‌آنست این دیگران خود روی عزندیده‌اندوازسرضرورت درخورجسم وحواس خود نقاش اشکال‌مجسم‌شوند وادراك اصلی‌را ـ ازخود درآن میانه تعبیه میکنند تافایده نطق حاصل شود واثر قول ظاهر میشود و چون این دانسته شد هم چنانکه حس روی درعقل دارد ومنتظر ایستاده تاچه بدو رساند تابیان کند که آن مدد جسم خود سازد و نظام محسوسات برجای بماند عقل نیز روی در علم خود دارد منتظر فیض مهتران خود تاچه بدو رسانند که از آن استظهار مصلحت ظاهر و باطن راست دارد و آن انتظار عقل راکه اثر فیض علم است همت خوانند وآن طلب‌را اراده خوانند که بروی‌اضطرار وجبر روا نیست قدرشناس علوم‌اوست ودیده بصیرت‌او گشاده باختیارمدام میطلبد وآن مداومت‌را شوق گویند وآنچه بربصیرت او گشاده است که در بصر و حس پوشیده است آن پوشیده را غیب گویند پس عقل همیشه دیده علم ازحدقه بصیرت بر گشاده است تربیت ومدد ازمنهیان علوی میطلبد وبیشترآدمیان‌را کمال در آن ادراك راه نیابد از منهی هشتم در نگذرد همیشه ازعقل فعال مدد میستاند تادر مرتبت اول افتد طهارت و لطافت بوی درپیوندد تادرمرتبت دوم‌افتد ، دقیق خاطر شود واورا انواع علم میسر شود که تعلق به علم حساب ونوع وی دارد تادر مرتبت سوم افتد ـ طرب ونشاط را دوست دارد تادر مرتبت چهارم ـ ممیز شود بانواع بزرگی و کرم و شرف تادر مرتبت پنجم افتد قوتهای حیوانی حجاب او گردند تا درمرتبت ششم افتد ـ زهدو ورع و تقوی وعلم ونیکو عهدی اورا مسلم گردد تادرمرتبت هفتم افتد ، درست عزم وثابت‌رای گردد وبهر نوع میل

کند تمام گردد وهرچه خواهد تواند کردن اگر کسی را کمال یاری دهد تا درهمه تربیتها روزگار گذارد واز همه علویان مدد یابد وازهمه بر گذرد وبه منهی اول پیوندد که آنعقل کل است و دریابد که تاآدمی اینمقدمات در نیابد نه در جهة علو بود و محسوس چون بمعقول اول رسد و متلاشی شود آنچه بوده باشد عقل اول بدونظر نکند تامهذب ومؤدب ولطیف وزیبا وشجاع وتمام عقل گردد وعقل ما اورا بمنزلت نفس ما گردد چنانکه نفس ازعقل معنی میرابیدعالم بود عقل او ازعقل اول میرابید نبی بود ولیکن اینحالت مختلف بود یادرخواب بود که درپیداری مشغله حواس وکثرت اشتغال مانع آید تادرپیداری باشد که دروقت خواب قوت خیال غالب شود یادرهردوحالت راست ودرست آید وحرکت وسکون انیکس شرع پاك بود هرگز فسخ ومسخ نپذیرد وازاشغال دنیائی ودینی وحطام دنیوی پاك شود باختصاص بامور واجب الوجود روح اورا عقل اول از خود غذا دهد انغذا دادن را تقدیس خوانند چنانکه قران خبر داده است **وایدناه بروح القدس** پس خود را بوی نماید تابیمن او معلومات در یابد وچون دریابد وچون درکل وقوف افتد علم آخر الضمیر حاصل آید این کسرا ازروزگار مهلت بباید چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی وحق جات عظمته گفت وعلمناه من لدنا علما وچون روح القدس که برتر ازارواح است وجبرئیل امین است و برید وحی نظر خود پیوسته گرداند بدانکس نظر پذیرد و وحی وحرکت وسکون اوراهم رنك الوهیت دهد چنانکه قرآن میگوید صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت است و آنچه ازآن بظاهر رسد رسالت وآنچه نبی گوید دعوت و آنچه از دعوت او پیدا گردد شریعة وقانون آنشریعه ملت وقبول این جمله ایمان وتمام آن در یافت وحی است . نبوت چون بادمی پیوست روح القدس راه او بخود باز دهد ودرآن

نهاد متصرف شود پاك وعالی همت وکم طمع وبی حسدش گرداند هرچه کنند ازقوت قدسی کند چنانکه درخبراست **اسئلك ایماناً تباشر به قلبی** پس روح القدس شریفتر ازارواحست وهمه ارواح تبع کل عقل است الا روح القدس که اوست واسطه میان واجب الوجود وعقل اول و ایمان آن قوت نبی است که حامل فیض قدسی است وآن قوه ثمره مجاورت عقل کل است که نبی خبر داد که الایمان یمان والحکمة یمانیة وبمدد این قوت مجاورت باروح قدسی کند چنانکه گفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن واین روح القدس قویتست الهی نه جسم ونه جوهر ونه عرض چنانکه قرآن میگوید الالهالخلق والامر ارادت امراست نه قول وعبارت وکسانیکه روا دارند که روح قدس را اثر امر خوانند ازآنست که حقیقه امر ندانسته اند والا هیچ شرف بیش از این نیست روح را که بامر حق مضافست چنانکه کلام حق خبر میدهد یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز آن نیست که به نبی میرسد آنچه میرسد وآنچه بخلق میرسد کشف است که نبی حقایق امر برحد شرع آورد پس امر ایزدی آن قوت است که عقاش نفس کل وروح قدسی میخواند واورا شرف باجمله ارواح وعقول برابر است ازراه مرتبه چنانکه درقرآن مجید میفرماید یوم یقوم الروح والملائکة صفا وچون اثر مقدمات دانسته شد باید دانستکه نطق دریافت معنی است بخود ونبوت دریافت حقایق است بتائید قدسی همچنانکه قول نه آنستکه نطق ونطق نه آنستکه دعوت و دعوت نه آنستکه نبوت ذکرمیان قول ونطق ایستاده است ورسالت میان دعوت ونبوت تاعقل آنچه خواهد از معانی نطق بحس رساند وبدست ذکر سپارد تادرشکل بحرف آورد وقول بیونداند تاسمع دریابد وهمچنین چون نبی خواهد که امر ایزد دریابد و بخلق رساند قوت

بقیه درشماره بعد

آثار انجمن نظامی

« غزل »

بر تو شده ختم دلربائی چونان که بمن غزل سرائی
چون ساز کنی کرشمه و ناز صبر از دل عاشقان ربائی
گردون که بکس وفانکرداست آموخته از تـو بی وفائـی
بامن کـه بعهد پایدارم در عهد و وفا چرا نیائی
جز مهرو وفا زمن نبینی چندانکه مرا بیازمائی
هرگز نرسد بلا بجانت هرچند بلای جان مـائی
بگشا گرهی ز زلف و بنما از کار دلم گره گشائـی
بیگانه اش ازدو کون کردی هر کس بتو کرد آشنائی
نزدیك منی و دوری از من بامن یکی و زمن جدائی
هستی همه جا ولی نگردید آگاه کسی گه در کجائی
در پیکر عارفان روانی در دیده عاشقان ضیائی
در فهم حکیم در نگنجی در وهم ادیب در نیائی
می مایه شادیست پیش آر کز غم دهدم دمی رهائی
بنواز نوای عـا شقانـه کافسرده شدم زبی نوائی
کارش زغمت بجان رسیداست باعبرت خود چنین چرائی

عبرت مصاحبی نائینی

غزل

بردری مشت مزن ازپی آزار کسی تا که سرنشکندت خشت زدیوار کسی
نبود سود جز آزردگی ازاین سودا هر که جوید زبی سود خودآزار کسی

وام نیکوئی مردم بدو چندان پرداز — تنك باشد که بود مرد بدهکار کسی
پنجه دد بود و بایدش ازبن بر کند — ناخنی کو نگشاید گره از کار کسی
ناسزا گوش نخواهد اگرت هیچ مران — برزبان آنچه ندانیش سزاوار کسی
ناکس آنست که منت نهد از یاری خویش — کی کسی هست که بیمزد شود یار کسی
گرم بادا دم بینش که نخواهد هرگز — گرم بازار خود از سردی بازار کسی

بینش

قطعه

خواب گیرد چشم بخت ار گوش بر بندی زپند
بخت تا بیدار ماند گوش بگشا پند را
گر فزونخواهی برای خوشدلی باشد چرا
رنجه سازی بهر بیش و کم دل خرسند را
چون بهندی اندر افتی خویش را زانده مکش
تا بدست برد باری بگسلانی بند را
کی صفای رودین در یابی و اردیبهشت
خوش بپایان گر نبردی بهمن و اسفند را
تا بپردازی بچندو چون جهان گردیده است
شاد باش از سر بدر کن فکر چون وچند را
آزمودستم نباشد در هزاران قطره اشك
نیم تاثیری که در کاراست یك لبخند را
قفل مشکلها بنیروی خرد باید گشود
زانکه نبود این هنر بازوی نیرومند را

طعمهٔ بهر در شتیهای گیتی پروری
گر بنرمی پرورانی ای پدر فرزند را
ور نپوشنده کفن انکار کوته کن سخن
ازچه باید برد بینش حرمت سوگند را

بینش

غزل

یکسر مو در همه اعضای من — نیست بفرمان من ایوای من
عاریتی بیش نبود ایدریغ — عقل من و هوش من ورای من
چند خورم سنگ حوادث که نیست — مشت گلی بیش سرا پای من
در غم فردایم و غافل که کشت — امشبم اندیشهٔ فردای من
خاکم و دورم ز سر کوی تو — آه که خالیست ز من جای من
آن بزیان شهرهٔ متاعم که نیست — هیچکسی را سر سودای من
با چو منی دشمنی انصاف نیست — دشمن من بس دل تنهای من
آینه ام راز درون مرا — نیك توان دید زسیمای من
خار زبون را شرری دوزخ است — کیفر من بس غم دنیای من

جز رهی و صابرو گلچین امیر
کس نکند فهم سخنهای من

امیر فیروز کوهی

غزل

عقدهٔ دل جز باشك حسرتم وا کی شود
تا نگریم خون دلم خالی چو مینا کی شود
بالبت پیمانه هر شب تو کند پیمان عشق
بوسهٔ زآن لعل نوشین روزی ما کی شود

ناصحم گوید صبوری پیشه کن درعشق دوست
کز صبوری به شود درد تو اما کی شود
با قضای آسمان تدبیر ما بی حاصل است
خس حریف موج طوفان خیز دریا کی شود
بند عصیان را زجان با دست طاعت برگشای
این گره گروانشد امروز فردا کی شود
با مریدی چند زاهد کی شود خضر طریق
هر که بردوش خری برشد مسیحا کی شود
تیرگی از چهره بختم نشوید سیل اشك
زشت رو با کوشش مشاطه زیبا کی شود
وصل ار خواهی فشان اشکی که کس دراین چمن
یار گل بی دیده تر شبنم آسا کی شود
طایر زیرك خورد کمتر فریب دام را
جان ما مفتون رنك و بوی دنیا کی شود
عشق خوبان بر نینگیزد دل مارا دگر
گرم از این آتش دل افسرده ما کی شود
گوهر آن یابد که از دریا نیندیشد رهی
تا نه بینی زحمتی راحت مهیا کی شود
(رهی) ب. معیری

غزل

تازنور معرفت دردل صفارا ننگری — جلوه آیینه گیتی نما را ننگری
ملك دل جای کدورت نیست جاید لبراست — گرسراتاریك شدصاحب سرارا ننگری

روی جانان دردل روشن تجلی میکند بیچنیز آیینه روی آشنا را ننگری
تا نباشد پرتو عشق حقیقی رهبرت گرچراغ عقل باشی پیش پا را ننگری
درمقام عشق بی نوراست عقل دوربین چون کشد خورشید سر نور سها را ننگری
نرم همچون دانه کی گردد نهاد سخت تو تافشار سخت این نه آسیا را ننگری
آخر از ترک هوا و اصل بدریا شد حباب چون توطالب برهوائی جز هوا را ننگری
درفراموشی تو رادست کم از آیینه نیست میبری مارا زخاطر تا که مارا ننگری

عاقبت گر بیوفائی میوه نخل وفاست
به که (صابر) روی ارباب وفا را ننگری

اسد الله صابر همدانی

قطعه

مرا دوش این سخن با ابلهی رفت که قدر امروزش از دیروز بیش است
که تو سختی نه بینی در زمانه زمانه حامی ابناء خویش است
ترا خاطر بود مجموع و مارا دلی چون زلف مهرویان پریش است
جهان با ابلهان چون شکر و شیر فلك باعاقلان چون گرگ وسیش است
بسعی از زیرکان پیشی نجستی که پیشی جوید آنکو گاوریش است
تورا دوران ازآن بگزید برمن که فکرمن بصد سال ازتو پیش است

احمد گلچین معانی

غزل

یك عمر برفتیم و زکویت اثری نیست ایدوست چرانخل وفارا ثمری نیست
از ذره بخورشید برند اهل بصر راه دلراسوی معشوق چرا راهبری نیست
گفتم که نثارقدمت جان کنم ایدوست خندید که درعاشقی اینها هنری نیست
گفتی که زاوضاع جهان تازه چه داری ازمژده وصل تومرا تازه تری نیست

اززلف پریشان توهرجمع پریشان است زین بیش بسرتاسر عالم خبری نیست
گردد خطر هجروفراق تواگردور دلراد گر از گردش گردون خطری نیست
هرسوی فرات آنرخ چون مهرعیان است اما بجهان مردم صاحب نظری نیست

عباس فرات

غزل

چون فکرمن دلشده درصومعه خام است یاران بنمائید که میخانه کدام است
از عشوه شیرین و زجانبازی فرهاد ازشیخ نپرسیم که بیچاره عوام است
بنگر بصراحی و پیاله ز سر شب تاگاه سحر آن بقعود این بقیام است
مارا نبود آرزوی جنت و کوثر زیرا بجهان کوثر ما شرب مدام است
گرپای فراتر نهی ازخویش میندیش زین مرحله تامنزل مقصود دوگام است
زاهد پی نام و ره ما ننگ شمارد مارا نه غم ننگ و نه اندیشه نام است
از حادثه دور فلك بیم نباشد مارا بدر پیر مغان تا که مقام است
هم مسجدو هم صومعه و دیر جلیلی اندر ره سالك همگی دانه ودام است

جلیلی کرمانشاهی

غزل

بسکه سیلی بررخ از باد خزان خوردیم ما
همچو گل در نو بهار عمر پژمردیم ما
با مراد دل دمی در زندگی ناگشته جفت
ناگه از دمسردی ایام افسردیم ما
شد قد چون تیر ما در روز بر نائی کمان
بسکه بار رنج و غم بردوش خود بردیم ما
خاطر مارا فلك اینسان زغم آزرده ساخت
گرچه هرگز خاطری از خود نیازردیم ما

ساقی ایام مارا درد نا صافی دهد
گرچه همچون آب حیوان صاف و بی دردیم ما
خون شود مارا دل ازاین بیش گر درزندگی
قوتی از خوان فلك جز خوندل خوردیم ما
نقد ما نقد ادب بودو زیان کردیم ازان
تا درین بازار نقد خویش آوردیم ما
حاصل نام نکو چبود صفائی بعد ما
چون بصد سختی و تلخی درجهان مردیم ما

ابراهیم صفائی ملایری

خوش آمدی بنشین و مرو

خوش آمدی بنشین ومرو چوعمر دمی — که بیتو عمر نیرزد بنیمه درمی
چویار دورشود شادی ازجهان دورست — چودوست دست دهد درزمانه نیست غمی
وصال روی توبعد ازفراق دانی چیست — صباح معدلتی در پی شب ستمی
نه پا بسنك که سنك اربسر فرود آید — ز پیشگاه تو واپس نمیروم قدمی
جزآنکه عشوه لبخند دردهان تودید — کسی ندیده وجودی مصاحب عدمی
صمد پرستی از آفاق رخت بربندد — در آید ار بصنمخانهٔ چو تو صنمی
بیاد صفحه رخسار دلفروز تو بود — زدیم گاهی اگر بر صحیفهٔ رقمی
وگرنه چرخ قلم کردوبست مارادست — بدین گنه که سری داشتست باقلمی

زهرچه هست فروبست چشم وگوش وحید
مگر زروی نگاری و لحن زیرو بمی

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

(۲)

چه بمقتضای حکم الاصول یسری فی الفروع حکم این دوحیثیت در تمام مراتب تنزلات عشق ساریست وخصوصیت حیثیت ثانیه بمحتد حکم حتمی وامر تکوینی وهریك از این دووجه اسمی را درموطن خود حکم پادشاهیست لیکن از آنجا که کمال استیلای احکام معشوقیست حکم این حیثیت بر احکام حیثیت اولی غالب می آید وعزت مرتبه عشق مغلوب اقتضاء ظهور رتبه معشوقی میگردد چنانچه فحوای کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف بامؤدی (یحبهم) دوشاهد عدلند بر تحقیق این قضیه لاجرم هم در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهر عینی از جانب معشوق وهم در مشعر شعوری و اشعاری در مجالی اعتقادی از جانب عاشق اسرار عشق در جلوه آید

(بیت)

ترا صباو مرا آب دیده شد غماز وگرنه عاشق‌ومعشوق راز دارانند

وازینجا تفرقه میان ارادت ورضا باعضی از لطایف اسرار قضا وسر تکلیف با آنکه در علم الله متعین‌است مخالفت بعضی استشمام توان نمود. الا فتعرضوا لها

بیت

تلقین و درس اهل نظر یك اشارتست گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم

تنبیه ـ محصل اشارتی که درطی مقدمه ممهد شدآنست که حضرت جمعیت پناه عشق از آنجا که مقتضای نفائق اطراف ومستدعی جامعیت اضداد است هم بکتمان اسرار امر می‌فرماید و هم بکشف استار اشارت می‌نماید مصرع ـ ابروش می گوید که لا ـ چشمانش میگوید نعم

بیت

بصد جان ارزد آن رغبت گه جانان نخواهم گوید وخواهد بصد جان

واین دو منهج کلی در تمام مراتب تنزلات با اوهمراهست و چون عزت و الفت عشق را ذاتیست حکمت بالغه اقتضای آن کند که بتدریج درهر مرتبه ازمراتب تنزلات جمال کمال معشوق بقدرحوصله وقت ظاهر گردد (الا ـ مور مرهونة باوقاتها) تا نوبت بنقطه تمامی که غایة الغایاتست رسد اعنی کمال شعور و باتصال قوسین ظهور و شعور سیر دوری عشق تمام سر انجام گردد و این مرتبه خاتم عربیست علیه الصلوة والسلام که نشان برنبوت بدایت ونهایت قوس ظهوری بود ورتبت ولایت بدایت ونهایت قوس شعوری مصرع (درس دور اول آمد عین آخر)

واز اینجاست که در ملابس صور اوضاع شرعی نوعروسان حور اشعار حقائق معانی‌را بروجهی جلوه داده که صاحب نظران دیده باز ازغایت رقت و لطافت آن دقائق جمال شاهد مقصودرا اختیال تواند نمود

بیت

چو آفتاب نماید میان آب زلال درون پیرهن ازعین نازکی بدنش

لیکن بروفق اقتضاء وقت وسلوك طریق تدریج کشف آن حجب رقیقه موقوف ظهور مظهر موعود اعنی خاتم الولایة علی ائمة الکرام علیه الصلوة والسلام ماند تا آنزمان که بمیامن انوار ظهورش آفاق عوالم آفاق وانفس‌را که ظلمت ظلم دوبینی (ان‌الشرك لظلم عظیم) فروگرفته باشد ازلمعات انوار

عدالت توحید که شهد الله انه لااله الا هو والملائکه واولی العلم قائما بالقسط بر گرداند کما قال صلعم یملاء الدنیا عدلا وقسطا کما ملئت جوراً و ظلماً و زمین قابلیت طالبان کنوز کمالات کامنه که در تخوم فطرت ایشان مخزون ومکنون است از کتم قوت ومکون بصحرای فعل وعیان اندازد وقیل الارض اخرجی خبایاك وآفتاب اسرار حقیقت از مغرب صورت شریعت رو برزند و روح الله از برای احیای اموات جهل وقمع دجالان صورت پرست از فلك چهارم که منبع فیض حیاتست فرود آید آنگاه زبان وقت فتوای این چند بیت مترنم گردد که

نظم

شدآنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان ولب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیك سینه میزدجوش
شراب خانگی ازترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانك نوشانوش

للمؤلف

ابوح بمن اهوی فما لذة الهوی وحق الهوی فی کتمه و اختفائه

و چندانکه زمان ظهور آنحضرت متقارب گردد تباشیر انوار حقیقت روز بروز ظهور و بروز بیشتر یابد و بینه صدق این دعوی برصحیفه احوال زمان مثبت است اگر کسی بدیده استبصار تحدق نماید که لطف قرایح وقرب استعداد اکثر ابناء زمان نسبت باابناء ایشان مترقی است و هم را باهم همین نسبت باز از میامن قرب زمان حضرت وراثت پناه صاحب الزمان بحکم (وللارض من کاس الکرام نصیب) اسرار معارف ازهرزمان سر برمیزند واز صوت اصلی حقیقت بحسب اختلاف اصوات قابلیات از هر طرفی صدائی میرسد

بیت

سرخدا که عارف سالك بکس نگفت درحیرتم که باده فروش از کجا شنید

لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشأه خاتمیست وا یافتکان بیابان فنا دربیان حقایق انتهاج طریقت تشبیهاتی شعری نموده ازآن مقاصد عالیه تعبیر بمتداولات رندان خلیع العذر نمایند

بیت

بر چهره مخدره معرفت شرف نیلی کشید عاقبت از درج شاعری

تا بحدیکه بصورت بینان بی معنی آن اشارات عالیه برهمان امور خسیسه فرود آورند تا بقدر الوسع ملاحظه جانبی الکشف والکتم کرده باشند و بپرزخ جامعیت اوساط از عوائل اطراف التجا برده

نظم

فاوهمت صحبی ان شرب شرابهم به سرسری فی انتشائی بنظرتی
ففی حین شکری حان شکری لفتیة بهم تم لی کتم الهوی مع شهرتی

تعبیر بدیر مغان کنند نظر بانکه سالك در بدو حال که متوجه تکمیل نفس است خود را وحق را هردو نصب العین دارد از این روی که میخواهد خودرا بحق رساند و ازاین جهت مناسبت بامجوس دارد که قائلند بنور و ظلمت زیرا که ظلمت خود ونور حق هردو ملاحظه اوست و بهمین اعتبار طالب را گبر خوانند چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره باشد و بمثل این اعتبار گاه اورا ترسا خوانند چه بحقیقت خودرا وحق را وطلب و توجه خودرا هرسه اثبات میکند چنانچه نصاری قائلند بتثلیث ومقام عشق را میکده نامند نظر بانکه در آن مرتبه حکم تقید بخود و غیراز نشاه عارف مرتفع گردد و سالك را در آن مرتبه غلبه واستعلا برتمام مراتب حاصل آید

بیت

بردر میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیرسر و بر تارك هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر بلطف وسریان و تلون او بالوان باقداح اکوان

بیت

همه جامست و نیست گوئی می یـا مدامست و نیست گوئی جام

واز این حیث عالم را جام خوانند و گاه حقیقت را باعتبار تجلی شعوری خاصه مینامند بنا برانکه نزد سلطان حقیقت احکام تقیدات وهمی وعقلی از دار الملك وجود عاشق بکلی مرتفع گردد

بیت

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زوسوسه عقل بی خبر دارد ؟

و بـاین اعتبار دلرا حام گویند چه محل ورود این تجلی است همچنانکه قابل تجلی اولی اعیان عالمست و گاه صورت مثالی یا تعینی معنوی را که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس باشد واشعار شیخ فخر الدین عراقی قدس سره براعتبار اول جاریست و زبـان نظم صاحب این غزل باعتبار دوم گویاست چنانچه در مطاوی شرح کلماتش بتفصیل خواهد پیوست

و بالجمله در هر مقامی بدقیقه مناسبتی اطلاق اسمی برمقصود نمایند و متیقظ صاحب توفیق را این اشارت در این باب کافی است ع

در خانه اگر کس است یك حرف بس است

اکنون نوبت آنستکه بیاری توفیق شروع درانجـاز موعود رود و من الله الاعانة والتوفیق انه بتحقیق المطالب حقیق

بیت اول

درهمه دیرمغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی

اشاره بصورت وصف‌الحال خود وبیان راه ورموز راهروان طریقت مینماید که از جمیع علایق ورسوم متجرد میباید شد وآنرا مطمح نظر اعتبار نمیباید داشت و اگر چه مجاری عادات از جنس فضایل وکمالات محسوب افتد ع . بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

ومراد بدیر مغان چنانچه بیان رفت مقام طلب است و اثبات شیدائی خود را نظر بآنستکه طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست پس هایم وار در بیابان طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقة چه میجسته و دیگر انکه در مبادی طلب که نفحات جذبات الهی وزیدن گیرد سالك در خود انزعاجی یابد ونداند که از کجاست و ازاین جهت غالب راحوال او در این مرتبه تحیر وولهٔ باشد چنانچه متبصر تیز بین از ملاحظه کیفیت بدو وحی که نقله آثار حضرت رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه وعلی سایر النبیین الصلوة والسلام روایت کرده اند این معنی منکشف گردد و خرقه‌کنایه از رسوم زهد است که حجاب بسیاری ازصورت پرستان شده‌آنرا وسیله استجلاب اغراض فاسده خود میدارند

بیت

ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم زآنچ آستین کوته ودست دراز کرد

ودفتراشاره بمرتبه ملائی است که سد راه بسی تیرگان میشود وباندك مایه ظنونی چند فاسد کاسد در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را درصورت بزرگان بمردم‌نمایند هیهات هیهات ما کل بیضاء شحمة ولا سوداء لحمة

بیت

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل‌مار کوزهر بهر دشمن‌وکومهره بهردوست

پس مؤدای این بیت این باشد که : درهمه مراتب طلب همچو من سرگردانی آشفته حالی نیست که بکلی روی دل از همه جهت سوی مطلوب

آورده و درهر قدمی از علاقه آن علایق گذشته زهد و علم که مایه مباهات مردم میباشد هریك را در مرتبهٔ از مراتب سلوك مرهون باده معرفت گذاشته یعنی چنانچه شیوه بیخبرانست دیده بیدار وعجب برآن گماشته

بیت دوم

دل که آیینه شاهی است غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

نفس ناطقه را محققان قلب میخوانند و بالاتر از او جوهری قدسی اثبات میکنند وآنرا روح میخوانند وقوی که از نفس ناطقه ببدن فایض میگردد آنرا نفس مینامند چنانچه قلب برزخ باشد میان روح و نفس و از جهة تقلب بین الطرفین اورا قلب میگویند چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای غوایت زدای خاتم عربی علیه و علی آله افضل الصلوات المصلین معلوم میشود حیث قال صلی الله علیه وآله ـ القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

واز این جهت است که گاه ریاض قدس را جولانگاه همت سازد وبرفراز ذروهٔ علیین برمقدسان ملاء اعلی سر مباهات برافرازد وگاه بخضراء دمن مستلذات طبیعی سر فرود آورده بابهایم و سباع مشارکت نماید وخودرا از اسفل السافلین فروتر اندازد

بیت

گاه بارنك و گاه بیرنگم اینچنین زد حکیم نیرنگم

و پوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست و صقالت جوهر و کمال استعداد مستدعی آنستکه تمامت حقایق الهی و کیانی چنانچه هست نماید لیکن از رهگذر خاك نشینان قوای جسمانی غبارآلوده کدورات اوهام و ظنون میگردد وجمال شاه حقیقت نمی نماید پس وظیفه سالك آنستکه خود را در قدم مردی اندازد که بمصقل

ریاضات ومجاهدات و آداب شعایر شرعی ونوامیس الهی دل اورا که آیینه چهره نمای شاه حقیقت است از الواث کدورات بدنی پاك گرداند تاجمال مقصود رخ نماید چنانچه مضمون بیت بآن گویاست و وجه ارتباط با بیت سابق همانا ازطی این بیانات مبین گشت این وجهی است ظاهر که در بادی الرای پیش نظر متبصر دیده باز میآید واگر ناظر در آن از حکمة رسمی باشد بالاو بزبانی که مناسب مذاق اوست قصه کمال مرتبه ثالثه ازعقل ظربازی نماید که آنرا عقل مستفاد خوانند ونزد ایشان کمال مطلق است اعنی اتصال بمبادی عالیه ومشاهده صور علمی در ایشان اداء نماید چنانچه بر معماریان این صناعت پوشیده نخواهد بود . واگر از اهل ذوق وافی وشرب صافی باشد واز مراحل اوهام وخیالات گذشته یك لحظه درذی طوی مطاوی این مقام توقف نماید و نعلین تقلیدات نقلی و تسویلات عقلی که پای قابلیت بسی طالبانرا آبله زده شکوك واوهام کرده از سلوك طریق تحقیق بازمیدارد خلع نماید . همانا که شجره طیبه این نظم نفیس از انوار حقایق علیه فایز گردد چه پوشیده نیست که پوشش که جمال وحدت را از نظر ادراك انسان واقع میشود از آن قبیل است که قلب انسانی که صورت فیض اقدس وظل قابلیت اولی واقع است بنهایت قابلیت متصف است وکمال قابلیت تقاضای آن کند که باهر مرتبهٔ از مراتب ممتزج باشد وبرنك احکام و آثار آن منصبغ گردد لاجرم این معنی مقتضی آن شد که آدم معنوی که نفس ناطقه است از اعالی سماء صرافت وحدت ذاتی خود بادانی ارض تکثر وتعدد وقوای جسمانی و مشاعر ظاهره وباطنه حیوانی تنزل نماید و برنك هریك از آن برآید بنا براین در هر موطنی از مواطن بحکمی از احکام متصف گردد وازهر روزنی از آن روازن نوری دیگر از انوار جمال معشوق مشاهده

نماید و ازاینجا بتمویه کثرت اوصاف از تحقق بوحدات ذاتی باز ماند

شعر

واظنها نسیت عهوداً بالحمی و منازلا بفراقها لم تفجع

پس مکشوف شدکه غبار احکام وآثار قوای بدنی آیینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب میدارد چنانچه شان آیینه غبار آلود باشد که عین واحد درو متکثر ومتحری نماید ورفع این غبارجز بصحبت محققی کامل نتواند بود چه کارصحبت دانا دارد چنانچه سلطان العارفین والعاشقین برهان المحققین من السابقین واللاحقین سباق مضمار الطریقه دراك غایات الحقیقه الذی لم یسمع مثله الا دوار ولم یر من یدانیه عین الزمان فی الاعصار ترجمان مصاقع القدس قهرمان مرابع الانس آیة الله العظمی وکلمة العلیا امام الائمه الیقین مالك ازمة الحق المبین نور حدقة الشهود نور حدیقه الوجود لسان الهدایه الجلیه المصطفویه بیان الولایة العلیه المرتضویه اوحد الا وحدین وارشد المرشدین اوحد الدین عبد الله بلیانی قدس الله روحه ولاحرمنا فتوحه در آخر رساله دایره میفرماید ومن لایعرف لایعرف الا بصحبة شیخ مرشد و استاد کامل. وهمه دان همدانی دربعضی رسائل میگوید لعلك یقول فما السبیل الذی یجب علی العامل سلوکه حتی تمکن من الایمان بالنبوة فاقول سبیله سبیل من لاذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی یحصل غرضه

ودر جای دیگر از همین کتاب میگوید نعم المعین المطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و مجالستهم وخدمتهم من صمیم القلب واعنی باهل الذوق اقواماً طهروا بواطنهم عن رذائل الاخلاق حتی فاضت علیها من الطاف الحق مایستحیل عنه العبارة و هم القوم کل القوم لایشقی بهم جلیسهم وقلما یخلوا بقعة من البقاع منهم

و در فصلی دیگر متصل بهمین میگوید السعادة کل السعادة للطالب ان یتضرع بکلیة روحه وقلبه لخدمة و اصل منهم فنی فی الله و مشاهدته حتی اذا فنی عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم ورسم

عرض از تبرك بنقل این کلمات هدایت سمات بانکه در بدو شروع مخمر خاطر آن بودکه بسوانح وقت اکتفا رود مجرد استشهاد درین مبحث نیست بلکه در ضمن آن رمزدان تیز هوش را که روی سخن درین رساله بسوی اوست فواید دیگرمترقباست ع (آنکس است اهل بشارت که اشارت داند) ودور نیست که اگر بی بصران قاصر نظر که آیینه بصیرت ایشان غبار آلود مصطلحات رسمی شده باشد حقایق این معنی را که نزد مردم بینا اظهر من الشمس است ملاحظه نتوانند نمود وخفاش وار بتاریکستان حجب آن عقود جعلی که بدست خیال ووهم از نقص تقلیدات گذشتگان بهم نهاده اند گریزند و دیده فرو بسته زبان طعن بگشایند لکن علی بجب القوی من معادنها

بیت

سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

جویها بسته ام ازدیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند سهی بالائی

مقرر است که طلب بی شوق متصور نیست چه در محل خود متبین شده که حرکت ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرو مباعدت از امری مهروب و برهردو تقدیر تصور آن امر بیدانستن نفع یاضر آن نمیتواند بود وبعد از دانستن تا در نفس میلانی بجلب نفع یادفع ضر پیدا نشود که آنرا شوق میگویند ومتشعب میشود بشهوت که میل بجلب ملایم است و غضب که میل بدفع منافر بروجه غلبه است حرکت

متصور نیست و بعد از آن تا اراده جازمه بر آن مترتب نگردد حرکت بصدور نه پیوندد وهردانا برجوع نحوه وصدق این مقدمات دریابد پس مبادی حرکت اختیاری چهار چیز باشد اول علم یعنی دانستن آنچیز و تصدیق بنفع یا ضر آن ودر السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بوجه ما وتصدیق متبع بفایدة ما گویند وبحقیقت درهر دو صورت آن حرکت مقصودة صفت نفع معلوم است اگرچه نفع درصورت غضب دفع مضرتست که برآن امر مهروب منه مترتب است دوم شوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن و بحقیقت در هردو صورت شوق بحرکت مقصوده است سوم اراده که عبارت است ازعزم جزم بر تحصیل آن وآن را اجماع گویند و بعضی اراده را مبدأ علیحده ندارند بلکه نزد ایشان عبارت است از تاکد شوق وچون تحقیق آن از وظایف کتب حکمة است ودرشواکل الحور فی شکل هیاکل النور که از مساعدت زمان اتمام آن مترقب است والامر کله بید الله وما توفیقی الا بالله تنقیح آن بروجهی رفته که متفطن لبیب را بعد از احاطه بر آن مقدمات درین مطالب هیچ مجمجهٔ نماند درین مقام بقدر ضروری اکتفا میرود چهارم قوه محرکه که توانائیست واین مبادی مترتبند باین ترتیب مذکور چه ازعلم شوق خیزد و شوق اراده انگیزد وبروفق اراده قوه محرکه در تحریك عضلات آویزد و معانی این امور در متعارف اهـل تحقیق قریب است بهمین معانی چه اراده نـزد ایشان عبارت از آنست کـه عزیمت بالکلیه متوجه مطلوب دارند و خواطر مخالفت بالکلیه دفع نمایند وشوق عبارت است از انکه سالك را درد طلب مستولی گردد بروجهی کـه جز بوصول ساکن نشود و این دو معنی بس قریبند بآن دومعنی عرفی پس محقق شد کـه طلب بی شوق صورت نمی بندد و هرچند

شوق بیشتر باشد اراده و عزیمت منبعثه از آن راسخ تر باشد واین قضیه ایست وجدانی پس در صدق طلب کمال شوق ضروریست و شوق عبارتست از میل بامری محبوب غیر حاصل و مفارقت از محبوب مستلزم سامة و حزن است که گریه از لوازم آنست از این جهة تعبیر از کمال شوق بتواتر گریه نموده لوالدی قدس سره

بیت

دعوی عشق میکنی ناله و آه زار کو لاف طلب چو میزنی سوزش درد کار کو

ومراد بسهی بالا مطلوب حقیقی است که اعلی مطالب است ودرطی این وصف الحال اشارت مینماید بآنکه درصدق طلب کمال شوق ضروریست والله نعم اعلم

بیت

گشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست گشته هر گوشه چشم ازغم دل دریائی

پس معنی این بیت قریب است به بیت سابق چه غرض اظهار کمال شوق است بمطلوب که مستلزم کثرت بکاء است چنانچه سابقا مبین گشته و چون تجلی شعوری که درین سیاق باده اشاره بآن رفته بی وساطت صورت مثالی که آن بمنزله صوان وظرف است جز اعیان اهل عیان زمان را متصور نیست ودر مبادی احوال که هنوز غواشی احکام کونیه بکلی از پیش دیده بصیرت طالب مرتفع نشده وغین حجب صفات از پیش عین وحدة ذات منعشع نگشته شهود محض برصرافة بی رنگی و محوضت اطلاق میسر نگردد بلکه بملابس تعینات معنوی و تقییدات مثالی متلبس گشته طالب صادق را رخ نماید

بقیه دارد

آثار باستان

عثمان مختاری

گره زده سر زلفین و برنهاده بگوش — چوصد هزار نگارم درآمد ازدردوش
خمار ناك بچشم و بلب خمار شکن — شراب خوی طبع و بسرسماع نیوش

عمادی شهریاری

عاشق و باده نوش باید بود — می خور وجان فروش باید بود
مست و هشیار پیش دوست یکیست — پیش دشمن بهوش باید بود

ای زلف ورخت سپهر واختر — وی روی ولبت بهشت وکوثر
از دوستی رخ تو ما را — ایدر غم تو بسوی ما در

مارا چه ازین که هر کسی بدبیند — هرعیب که درما بود او صد بیند
ما آینه ایم وهرکه بیند رخ ما — هرنیك و بدی که بیند ازخود بیند

رشیدی سمرقندی

تو وزیری ومنت مدحت گوی — دست من بسی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار ومرا — مدحتی گوی تا عطا بینی

قبول و رد تو سود وزیان بنده بود — زمدح بنده نه سودست مرترا نه زیان
مرا زگفتن مدح تو جاه باشدوعز — تراشنیده همانست و ناشنیده همان

ای چون گل سرخ دستمال هر کس — چون دیده نرگس نگران درهرخس
مانند بنفشه سر نگونی بهوس — چون لاله زتو رنك بکار آیدوبس

مجد الدین محمدالنسوی

در پیش تو گر بگریم ای دلدارم — تاظن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکو ئیست — درچشم من آمد آب ازآن می یارم

در مجلس تو هر که دمی ساغرزد — پا از شرف قدر براوج خور زد
بادست تو بسیار بکوشید شها — دریا چو توان نداشت کف برسرزد

حادثی مروزی

یارب من تشنه جام خون چند کشم — بار ستم طاس نکون چند کشم
ازبهر دولقمه نان که هم داده تست — من منت هرناکس و دون چند کشم

عتیقی سمرقندی

دوش زسودای تو هیچ نکردیم خواب — دیده زبیحاصلی نقش تومیزد برآب
رفتی و آرام وخواب رفت زما تادگر — خواب کی آید بچشم تاتو کی آئی بخواب
بیتو نیابم حیات کردو جهان جان شود — روز نگردد شبم بیتو بصد آفتاب

عمادی

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن — تابرلب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عتیقی

هوا جان گردد اول از لبانش — که تا گنجد درآن شیرین دهانش
ولی نی نی که بوسه در دل آرند — میانه تا کنار امید وارند
بصد جان حالله باد بهاران — چو گاه بوسه انفاس نگاران
چومیشد سرو پیشش سجده بردی — چو می آمد گلش در پای مردی
فروغش گرنه بینائی ربودی — نظرزان روی نازك خون گشودی
شراب از جان خوشخویان سبکتر — پیاله از دل عاشق تنکتر

شرف الدین علی یزدی

ند برافراخته و چهره بر افروخته کار خود ساخته وخرمن ما سوخته
تا نیابد خبر ازروی تو غیرازغیرت همه را دیده فرو بسته ولب دوخته

حکیم کسائی مروزی

نو بهار جهان تازه گشت وخرم گشت درخت سبزعلم گشت وباغ معلم گشت
سیم نیمشبان جبرئیل گشت مگر که پیخ وشاخ درختان خشك مریم گشت

ابو محمد ابن محمد الرشیدی السمرقندی

ر یاد تو بیتو این جهان گذران بگذاشتم ای یاد تو از بیخبران
ست از همه شستم و نشستم نگران چون بیتو گذشت بگذرد بی دگران

لامعی گرگانی

وشن تنی بخوبی همچون لطیف جانی تازان چو زاد سروی خرم چوبوستانی
زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان سرینی ضد سرین میانی
توان دهانش دیدن ازلطف تا نباشد ازلفظ او دلیلی از خنده تر جمانی
درجایگه که بوسی ز اندام او بخوبی گوئی نهفته دارد در زیر آن دهانی

عسجدی

گر بدی آنکس که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

قوامی خوافی

ه گونه شکفت گل درین روزی بیست
صد گله بباغ آمدو یك روز نزیست
ر رغم من و حال خود و کار جهان
دیر آمدو زود رفت و خندید و گریست

احمد بن مؤید نسفی

ماید همی مدح من نزد هر کس چو طاوس در خانه روستائی

بهاء الدین کریمی سمرقندی

زین چرخ دراز مدت کوته رای — راهیست دراز پیش ومن کوته پای
بی هیچ درازو کوته ای ملك آرای — من کوته را دراز گوشی فرمای

تفکر ازپی معنی همی چنان باید — که ازمسام‌دل‌ودیده جوی خون راند
شتاب نیك نیاید درنگ به در نظم — هرانچه زود بگویند دیر کی ماند

شرف الدین

آنکه در رزم نوك نیزه او — کام افعی چرخ میخارد
کوه خارا سبك عنان گردد — گر رکاب گران بیفشارد
سیل از روی دیده برگیرد — بسهامی که دیده انا زارد

جمال الدین نقاش

امشبی کز عمر خود دز دیده ام — ساقیا روشن کن از می دیده ام
خرمیها دیدم از می در جهان — از که دیدم آنچه از می دیده ام

ابوبکر بن محمد الواعظی بلخی

بعقل کار کن ارعاقل و خرد مندی — چونیکنامی خواهی بد چه پیوندی
خدای عز وجل برتو هرچه نپسندد — روا نباشد بر خویشتن تو پسندی
ترا که زاربباید گریست برتن خویش — ندانم ازچه قبل شادمان همی خندی
نه از زمانه بگشت زمانه خشنودی — نه از خدای بداد خدای خرسندی
اسیر نفس چنین و قرین دیو لعین — ازاین دودشمن ناکس همیشه دربندی
ذلیل آزو نیاز و قرین حرص وامل — رهین و بنده مال و عیال و فرزندی
مکن تفاخر اندرجهان براهل جهان — پدید باشد آخرکه ازجهان چندی
تو بندهٔ و تورا بنده وار باید بود — نکو نیاید از بندگان خداوندی

دودمان علوی

ترجمه طاهری شهاب

نموده وشکست یافت و بیشتر از دیالم که با او بودند در این شکست کشته شدند و باد شاه گیلان کاکی وامیر دیلمان فیروزان هردو کشته گردیدند وسید منهزما بگیلان پناهنده شد وتمامی طبرستان در حیطه تصرف سامانیان بماند تامحمد بن هرون از اسمعیل روی گردان شد و به سید پیوست .

سید دیگر باره روی بطبرستان نهاد ، اصفهبد شهریاربن پاذوسپان (۱) وملك الجبال اصفهبد شیروین بن رستم باوند وبرادر زاده او پرویز فرماندار لارجان از طرف اسمعیل بجلوگیری سید پیش آمدند ومدت چهل شبانه روز جنگ نمودند عاقبت سید فاتح گردید و سامانیان بهزیمت تا ممطیر (نام قدیم شهر بابل) برفتند وسید بعد از چندی از طبرستان بگیلان رفت ولی سامانیان همچنان دست از طبرستان بر نداشته وبا همراهی اصفهبدان دراینخاك مسلط بودند . سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باشاعه علوم مشغول بود واشعار بسیار نیکوئی دارد که مهمتر از همه مراثی شهادت داعی میباشد .

---

(۱) - پاذوسپان - کلمه مرکبست از پات - کست - پان - یعنی ازرك وسردار نگاهدارندگان بخش وپانکستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان و معرب آن فاذوسفان شده است

(مترجم)

انزوای سید تازمان فرمانداری محمد بن صعلوك که از جانب سامانیان بجای ابوالعباس احمد بن نوح به آمل ورویان آمده بود طول کشید.

مردمان فجم ومزر با گروهی از گیل و دیلم پیش سید رفتند و بگرفتن طبرستان اورا تشویق نمودند. سید متوجه طبرستان شد وپسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد واو حکمرانی را که در رویان از طرف سامانیان وموسوم به مسیهم بود بیرون کرد و سید ناصر بکلار رفت اصفهبد کلار بدو بیعت کرد و از آنجا به کوره شیر آمد وپس از آن بچالوس رفت وپسرعم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه فرستاد تاچالوس را از دست محمد بن صعلوك مستخلص گرداند محمد بن صعلوك باپانزده هزارمرد درموضع (بورود) جنگ کرد سید حسن مردانگی نمود و صعلوك را منهزم ساخت ودر اینجنگ مشهور است که در اثر پافشاری سید حسن بقدری مرد کشته شد که خون دردریا رفت وحصار چالوس بتصرف سید درآمد وسید ناصر بعد از دو روز بآمل آمد و بمنزل حسن بن قاسم نزول نمود فتح چالوس در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری اتفاق افتاد.

ناصر باخلق بطریقه عدل وانصاف رفتارمی نمود چون خبرفتح ناصر الکبیر به بخارا نزد احمد بن اسمعیل سامانی مشهود گشت باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد ولی در راه غلامانش براو

غدر کرده سرش را ببریدند و موفق نگردید بطبرستان بیاید (۱) اصفهبد شیروین ملك‌الجبال باناصر آشتی کرد و کار فرمانداری سید بالا گرفت و کارهای پادشاهی و ملك داری را به سید حسن بن قاسم المشهور بداعی الصغیر واگذاشت و اورا فرزندان صلبی خود ترجیح نهاد وبسبب نیکو سیرتی وعفت وصلاح میل مردم نیز به حسن بوده پسر ناصر الکبیر سید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش درحق پدر خود راجع به بی التفاتی او در تربیت پسرانش

(۱) ابوبکر محمد بن جعفرالزشخی (۲۸۶-۳٤۸) مولف تاریخ بخارا در اینخصوص مینویسد : چون ازشکار بازآمد (مقصود امیرشهیداحمدبن اسمعیل‌الساامانیست) قاصدی‌آمد و نامهٔ آورد از ابوالعباس امیر طبرستان نامه برخواند نوشته بودکه حسین بن علاء خروج‌کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان‌گرفت و مرا بضرورت میباید گریخت امیردلتنك شد وبغایت غمناك شد ودعاکرد وگفت بارخدایا اگر این ملك ازمن‌خواهد رفتن مرا مرك ده . . . . الخ - در ملخص ازتاریخ طبرستان ابن اسفندیار (انگلیسی) اسم ابوالعباس درموقع صحبت ازحکامی‌که در اوایل عهد سامانیان بطبرستان فرستاده شده اند در محلی عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹٦) و درجای دیگر فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸و۱۹۹) نگاشته شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند ولی **دارن** گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل بخطای نساخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یکنفر حساب‌کرده و بحسب ظاهر ابوالعباس احمد بن نوح سامانی بایستی عموی ابوالعباس عبد الله بن محمد و پسر عموی‌اسمعیل ابن احمد پادشاه سامانی باشد .

در روضة الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح میرودکه دوبار درعهد احمدبن اسمعیل فرمانداری طبرستان یافته است . درکتاب العبر ودیوان‌المبتداء و الخبر- تألیف عبدالرحمن بن خلدون هم نصب ابوالعباس بحکومت هردوبار ازطرف احمد بن اسمعیل نوشته شده و نام ابو العباس هم احمد عبد الله بن محمد بن نوح مذکور است (چاپ مصر سنه ۱۲۸٤ - جلد ٤ - صفحه ۳۳۷) . مترجم

وترجیح حسن بن قاسم شعری لطیف سروده ومراتب امررا بطور شکوائیه بیان نموده است .

ناصر الکبیر حسن بن قاسم را بجانب گیلان فرستاد تاملوك گیلان را برای اظهار طاعت بآمل آورد زیرا که پادشاهان آن ناحیه ازوی آزرده خاطر بودند وسبب این بود که در ابتدا مالی چند ازایشان گرفته بود ودر اداء آن مسامحه مینمود چون حسن بن قاسم بگیلان آمد (هروسندان بن تیدا) و(خسروفیروز بن) جستان و (لیشام بن ورداز اد) باملوك وامراء دیگر باتفاق برحسن بیعت کردند وشرط نمودند که ناصر الکبیر را دستگیر وآن قبولات ازو بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد وپیش ناصر نرفت ، ناصر الکبیر از اینواقعه بترسید وبر استری نشسته از راهی دیگر خواست که بپایدشت رود حسن بن قاسم آگاه شد واورا بآمل بازگردانید واز آنجا به قلعه لارجان فرستاد ، لشکر حسن ابن قاسم در سرای ناصر افتادند وتمامی اموال وحرم اورا بغارت بردند حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تاحرم ناصر را بازستاند ولی نتوانست واورا ازاسب فرود آوردند وجنگ بزرگی شروع گردید مردم آمل لشکرناصررا ملامت کردند که شما چه قومید که باامام و پیشوای خود چنین کار میکنید بدتر ازشما در دنیا کسی نباشد ولیلی بن نعمان بامردم شهر بمنزل حسن بن قاسم رفت واورا جفاها گفته تا بالاخره انگشتری از او بزور بگرفتند

و بلارجان فرستادند وناصر الکبیر را باز آوردند و حسن بن قاسم سوار شده وتا میله به پیشواز ناصر رفت ناصر با او هیچ تغیرنکرد و گفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود بعد از مدتی ابوالحسین بن احمد بن ناصر شفاعت حسن بن قاسم را پیش پدر کرده واورا بآمل باز آورد وحسین بن احمد دختر خود را بدو داد وفرمانداری گرگان را بدو سپرد و ابوالقاسم جعفر بن ناصر برادر خود را با او بفرستاد و ایشان هردو در گرگان بودند تاآنکه ترکان در اثر بد رفتاری ابوالقاسم جعفر برایشان بشوریدند و ابوالقاسم جعفر حسن بن قاسم را بگذاشت وخود بساری آمد حسن ابن قاسم در قلعه کجین واقعه در حدود استراباد پناهنده شد و ترکان بمحاصره آنقلعه مشغول شدند چون فصل زمستان بود بسیاری از مردم قلعه را سرما دست و پای ببرد واین قلعه از زمان شاپور ذوالاکتاف تا عهد شاه مازندران اردشیر بن حسن باقی بود حسن بن قاسم باتنی چند از قلعه بیرون شد و برای انکه بدست ترکان نیفتد خود را برصف ایشان زد ویك دونفر را بضرب شمشیر بدونیم کرد ومنهزماً به پیش ناصر الکبیرشد که در اینموقع ترك پاه شاهی گفته و درآمل بمدرسهٔ که عمارت کرده بود والحال مقبره اوست ساکن و بامردم بطریق شرع رفتار مینمود تا اینکه در ۵ شعبان سال ۳۰۴ هجری بجوار حق پیوست .

الداعی الصغیر حسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیهم السلام. پس از فوت ناصر پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش حسن بن قاسم را بنزد خود بیاورد واز آنجائیکه خود امامی مذهب بوده و بمذهب او دعوت امامت جایز نبود امور پاد شاهی را به حسن بن قاسم سپرد.

داعی حسن سیدی نیکو سیرت وازهمه سادات بعدل وانصاف مشهور تر بود و مردم طبرستان درهیچ عهدی چون زمان پادشاهی وی راحت ندیده بودند.

ابوالقاسم جعفربن ناصر از تفویض امور پاد شاهی به حسن دلگیر وبرای بدست آوردن تاج وتخت موروثی از برادر روگردان وبه ری نزد محمد بن صعلوك رفت واز او امداد خواست وبالشگری انبوه بآمل آمد وخطبه وسکه بنام صاحب خراسان کرد وشعاررا علم سیاه گردانید، داعی الصغیر به گیلان گریخت ومدت هفت ماه در آنجا بماند واز مردم خراج بسیاری گرفته ولشگر گیل و دیلم را باخود همراه نموده به آمل برگشت و به مصلای شهر برای خود خانه ساخت وبه همه سادات دستور داد آنجا خانه سازند تازحمت مردم شهر نباشد.

اصفهبد شیروین ملك الجبال و اصفهبد شهریار با او آشتی

نمودند ولی ابوالحسین احمد ازاو برگردید وبه گیلان رفت واهل خراسان لشگر کشیده بطبرستان آمدند .

داعی الصغیر از هردو جانب نا ایمن شده و پناه به اصفهبد برد و اصفهبد داعی را بگرفت وبند برنهاد و به ری پیش علی بن وهسودان که از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمانداری میکرد فرستاد وعلی داعی را به قلعه الموت در زندان فرستاد تا آنکه علی بن وهسودان کشته شد وداعی اززندان الموت بگریخت و به گیلان رفت در اینموقع ابوالحسین و ابوالقاسم پسران ناصر الکبیر بالشگر گیل ودیلم بگرگان رفته بودند وچند نوبت باترکان جنگ کردند داعی الصغیر در اینمیانه ناگاه لشگری فراهم نموده و به آمل آمد و ازآنجا بساری وبعد از آن غفلتاً باسترا باد بسرهردو پسر ناصر در آمد و آنهارا باندك زمانی منهزم و گروه بسیاری از بزرگان گیل ودیلم را بکشت که از آنجمله استندار هروسندان بن تیدا بود . ابوالقاسم جعفر به دامغان متواری وازآنجا به ری رفت واز ری عازم گیلان شد .

داعی کس پیش ابوالحسین فرستاد که من بنده توام وپادشاهی را تو بمن سپردی مرا باتو دشمنی نیست برادرت ابوالقاسم مزاحم من میشود وحاضرم باتو صلح نمایم .

حسین مسئول داعی را اجابت نموده وهردو باهم مدتی در گرگان بودند وجنگهای بسیاری باترکان کردند درآخر ابوالحسین

بگرگان بنشست وداعی بآمل آمد ومدتی طبرستان بدین ترتیب در فرمان او بود .

داعی در آمل مدارس عدیدهٔ بنا کرده و علما و فقهارا از جوانب پیش خود خواند و با آنها بمناظره میپرداخت و بعضی از ایام هفته را اختصاص برسیدگی امور پادشاهی و اعمال فرمانداران خود داده بود .

بعد از مدتی ابوالحسین ناصر از داعی روگردان شده وکس نزد برادرش ابوالقاسم به گیلان فرستاد تا بالشگر خود بصوب آمل بیاید وخود نیز لشگر برگرفت و بمصلی آمل آمدند وهردو برادر متفقاً باداعی جنك کردند داعی تاب مقاومت نیاورده بگریخت وناصران در آمل بنشستند وبر مردم ظلمها کردند تا انکه ابوالحسین ناصر در ذی القعده سال ۳۱۲ هجری درگذشت ومردم برابوعلی محمد ابن الحسین احمد بیعت کردند واو شخصی باجلادت بود .

ماکان بن کاکی ـ امیر گیلان که پدر زن ابوالقاسم جعفرعموی ابوعلی ناصر بوده دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را برگرفت وبآمل آمد وابوعلی ناصررا گرفته برگرگان فرستاد و تاج پادشاهی را برسر اسمعیل گذاشت وابوعلی ناصر درگرگان خدمت ابوالحسین بن کاکی برادر ماکان بود تادرشبی که مجلس لهووشرب آراسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی زد وشکمش را بشکافت ومردم را بـه بیعت باخود همرا

نمود و در گرگان بفرمانروائی بنشست واو پادشاهی مطاع بوده و روزی در میدان گوی بازی از اسب درافتاد وجان سپرد و گنبدش درنزدیك گور داعی محمد بن زید در گرگان میباشد .

پس از او مردم بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند ووی چندی فرماندار بود تاانکه ماکان بن کاکی به رویان درآمد و باداعی موافقت نمود داعی به پشتیبانی او قوت گرفت واسفار بن شیرویه‌را که ازجانب ابوجعفر ناصر درساری بوده و اصفهبدان با او یکی شده بودند ضعف حال داعی درآمل معلوم شد با اصفهبدان متفق شده برای ازبین بردن داعی بآمل تاختن آورد وداعی حسن بن قاسم با پانصد مرد در بیرون شهر با اسفار بجنگ مشغول شد ولی در این مصاف انگروه از داعی بر گشتند .

داعی بترسید وباتنی چند از خواص روی بشهر نهاد برمقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی اورا در گرگان در جنگ ناصران کشته بود مرداویج بخونخواهی خال خود درپی داعی بیامد و زوبینی برپشت او زد وویرا بکشت قتل داعی الصغیر درسنه ست عشر و ثلثمائه و مدت خروج او تامر گش ۱۲ سال بود .

داعی الصغیر را در محله علی آباد درخانه دخترش دفن کردند میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابوجعفر بلارجان آمد ماکان براو زد و ویرا با جمعی انبوه در ولارود بکشت

وملك را دوباره به اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر بداد . مادر ابوجعفر ناصر خدیجه بانتقام خون پسرش بوسیله دو نفر کنیز که اسمعیل فریفته آنها بود بـا نیشتر زهر آلـود در موقع فصد اسمعیل را مسموم نمودند .

خانواده ماکان کاکی ـ خانواده کاکی در ناحیه اشکور گیلان فرمانروائی داشتند در بادی امر در تسخیر طبرستان بسادات کمکهای بسیاری مینمودند اما کمی بعد خود شان در ایـن ناحیه باستقلال فرمانروائی یافتند کاکی بن نعمان اولین پاد شاه دیلم و اشکور است که در نتیجه شجاعت ونیرومندیش تاحدود ری را متصرف ودر قلمرو کشور خویش درآورد .

امیر کاکی وامیر فیروزان که هردو از پسران نعمان هستند در جنگ فالاس درموقع شکست ناصر الکبیر بدست قشون سامانی بسال ۲۸۹ کشته شدند .

باری‌لیلی بن نعمان‌ازطرف ناصرالکبیر بفرمانداری گیلان منصوب وبعد از مدتی بفرمانداری ساری برقرار و در سال ۳۰۸ برناصر یاغی گردید .

شیرج بن لیلی هم ذکرش در تاریخ ظهیر الدین مرعشی مفصلا مرقوم است .

ماکان بن کاکی ـ از طرف ابوالقاسم جعفر بفرمانداری گرگان منصوب وپس از مرك ابو علی محمد ، ماکان خودرا به

حسن بن قاسم پیوست و پس از کشته شدن حسن بدست مرداویج وتسخیر آمل بدست اسفار بن شیرویه ماکان همچنان به امورمازندران مداخله میکرد وسعی مینمود که نفوذش را دراین سرزمین مستحکم سازد وبالاخره موفق شد که در اثر قتل ابوجعفر خواهر زاده خود اسمعیل را بجایش درطبرستان منصوب بدارد .

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود ودرموقعیکه وشمگیر ازکار تنظیم عراق پرداخت برای بیرون کردن ماکان ازطبرستان یکدسته از قشون خود را بجنگ او فرستاد ماکان تاب مقاومت نیاورده بگرگان فرار نمود ومدت چهار سال بعد از متواری بودن ماکان در گرگان درسال ۳۲۸ هجری وشمگیر اورا بخدمت خود خواند وفرمانداری گرگان را ازطرف خود بدو داد ویکسال بعد شخصاً عازم مازندران شد ودر نزدیکی اسحق آباد ساری غفلتاً گرفتار قشون سامانیان شد ودر اولین حمله فرار کرد ماکان و اسفاربن شیرویه متفقا بری و تمامی مازندران مسلط شدند ولی بدست مرداویج بن زیار که درخدمت اسفار میزیست کشته شد و مرداویج شخصاً مؤسس دود مانی بنام آل زیار گردید که بر بیشتر از نواحی اینخاك وایران مسلط شد ومصمم به بر انداختن خلافت عباسی بود که بدست غلامان ترك خیانتکارش درحمام مقتول شد . حسن در موقع مرك ماکان فرماندار ساری وریاست قبیله کاکی را بعهده داشت واز فرار وشمگیر از جنك سامانیان فهمید که شخصی

ترسو و از جنگ روگردان است از اینرو قیام بشورش نموده و علم استقلال برافراشت ووشمگیر را از ساری بیرون کرد وشمگیر به گرگان متواری شده وبعد ازچندی بالشکری انبوه بعزم سرکوبی حسن بمازندران آمد وطبرستان را مجدداً فتح نمود ، حسن خودرا به برادر ماکان ابوجعفر که در گرگان میزیست پناهنده ساخت وشمگیر حسن‌را بجنگ با خود دعوت نمود ولی از تاریخ ۳۳۷ هجری ببعد دیگر ما را آگاهی درستی از چگونگی وقایع اتفاقیهٔ بین وشمگیر وحسن در دست نیست . دختر حسن مادر فخرالدوله بویه بود وپسرش ناصر فرمانداری قومس را داشت در سال ۳۷۱ بد ترین وضعی این شاهزاده (ناصر) را دیالم از پیش خود دور کردند واو خود را با گروهی ازسپاهان بآمل رسانیده وباین شهر حمله برد ولی موفق بمنظور خود نشده واز فرمانداری بویه‌ها مطرود شد پس از آن بخدمت مجد الدوله بویه پیوست واز آنجا درجرگه ملازمین سلطان محمود غزنوی داخل شد ومحمود بخشداری دوناحیه بیار وخومند را بدو سپرد واو در اثر عدم رضایت بدین شغل ترك منصب محمود را نموده وبه ری آمده وباعدهٔ ازهمراهان خود با مجد الدوله بویه مشغول زدو خورد شد تا اسیر و به زندان قلعه (استوناواند) زندانی گردید واز این ببعد از زندگانی وی آگاهی درستی در دست نیست .

فیروزان بن حسن بن فیروزان ـ فرمانداری دیلم در سال

۳۷۱ بدو مفوض بوده و با تجهیز یك قشون زبده بممانعت قابوس و گرفتن گرگان عازم شد وبدست اسپهبد شهریار بسال ۳۸۷ شکست یافت وقابوس بلا مانع در اینمیان گرگان رفت درماه شعبان ۳۸۸ به تخت پادشاهی خود نشست ـ گنابن فیروزان . یکی از زرگان مهم دیلم بوده و بموافقت و همراهی ابوعلی (هامولا) وزیر بجنگ قابوس شتافت واو بسال ۳۸۸ درگرگان تا جنگداری نمود .

بعد از مسموم شدن اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر کارسادات بعلت عدم رعایت قوانین اجدادیشان وروا داشتن جور وستم بزیر دستان ورعایا ضعیف شد واهالی رویان ودیلمان و گیلان ازهمراهی با ایشان خود داری مینمودند مخصوصاً اصفهبدان آنها را تا معتقد شده وآل بویه قوت گرفتند تا بتدریج از پادشاهان بزرك ایران شدند .

در اینوقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد واو برادر زاده ناصر الکبیر بود وشجره وی اینست .

ابو الفضل جعفربن محمد بن الحسین بن علی بن عمرو الاشراف بن علی زین العابدین علیه السلام واو را سید البیض خواندندی .

در این زمان میان اصفهبد شهریار ملك الجبال و استندار ابوالفضل مخالفت بوده اصفهبد به حسن بویه پیوست و این حسن فرماندار ری بوده وبواسطه همراهی اصفهبد حسن برطبرستان مسلط شد و علی بن کامه را از طرف خود بفرمانداری مازندران

برقرار وخود به عراق باز گشت . کوشك علی کامه که در جاجرود واقع است بدو منسوبست .

استندار ابوالفضل ثایر علوی را از گیلان دعوت نمود وبر خلاف میل اصفهبد اورا در چالوس بنشاند مردم برسید بیعت نموده و گروه بیشماری بدو پیوستند چون خبر به حسن بویه رسید ابن العمید را بالشگری بسیار بآمل فرستاد تا باسید جنگ نمایند در (تمسجاده) لشگر آل بویه ازسید شکست یافت وعلی بن کامه گریخت ثایر بآمل آمد وبه مصلی بمنزل سادات رفت واستندار ابوالفضل به (حزمه زر) بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی واستندار ابوالفضل مخالفت پیدا شد ثایر چون بدون همراهی او نتوانست در آمل بماند بضرورت به گیلان رفت سادات در گیلان ودیلمان خروج کردند واز اولادان ناصر وثایر هریك بعد دیگری علم استقلال برمی افراشتند تاحدیکه ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم از سادات روگردان شدند و طبرستان را از ایشان گرفتند این عمیر در گیلان بدعوت مردم به همراهی باخود مشغول شد وبا متابعت عدهٔ از پیروانش اموال اولاد ثایررا تاراج وخود زمام امور را بدست گرفت وشاعری دراین باب شعری گفته واوضاع سادات را در این زمان تشریح نموده است :

یا آل یاسین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره

لم یکفکم فی حجاز کم عمر حتی بجیلان جاء تصغیره

از این ببعد مارا آگاهی درستی از دود مان ناصرالکبیر وفرمانروائیشان در گیلان و دیلمان در دست نیست وبطوریکه دراثر مکنجکاوی وتتبع در بعضی از تواریخ بدست آورده ام نام عدهٔ از آنها که جنبشی نموده اند مارا بدست آمد ازآنجمله ـ ناصرعلی ـ که درسال ٤٢٦ هجری بمحاربه امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی به آمل آمد ـ مهدی علی ـ در ٦ رجب سال ٤٨٣ خود را به قلعه کیان الموت پیوسته وبا آنها همدست شد ـ کیا بزرك داعی الالحق مهدی با ـ ٥٠٠٠ هزار نفر دیلمانی درسال ٥٢١ برای جنگ باسلطان مسعود نواده سنجر سلجوقی بکمك شاهنشازی رستم بمازندران آمد . کیا بزرك داعی الالحق رضا بن مهدی ـ دراثر شجاعت و نیرومندی که داشت اصفهبد اردشیر (٦٠٢ ـ ٥٦٨) فرمانداری بخش دیلم را بدو داد .

دود مان سادات زیدی

سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ولدان حسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زیدبن الامام السبط الحسن بن علی بن ابوطالب بوده اند ، معروف است هیچیك از نبیره های پیغمبر که بقوهٔ شمشیر میخواستند بحقوق خود شان نایل شوند استعداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت وتمامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحیکه در باب فضیلت

علی بن ابوطالب (ع) نوشته بود انقدر فصیح ومتقن بود که آنرا معجزه شمردند . از کتب دیگر او که معروف تراست کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلغاء و کتاب تبصره و کتاب الافاده میباشد . تحصیلش دربغداد درنزد ابوالعباس بوده وبعد درنزد قاضی القضات عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضات آمده اورا بیدار کرد ودریك مبحثی ازحکمت الهی از او پرسش کرد قاضی پرسید در اینوقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در پاسخ گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم ومتردد باشم درمسئله طریقه مذهبی . وقتیکه سید ابوالحسین دیلمان را به تحت تصرف در آورد ودرآنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از معلوماتش استفاده ببرند حتی پیغام قاضی القضات عبد الجبار فرستاد که با او بیعت کنند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار میگوید که در روز یکشنبه روز عرفه سال ٤٢١ داعی حق را لبیك گفت ودر لنگا که جای اقامت او بود مدفون شد وهم میگوید که قبرش هنوز برجا است ومردم آن دیار و استندار کیکاوس و نبیره های او واغلب دیالم برطریقه مذهبی او هستند .

الناطق بالحق ابوطالب یحی بن حسین - بجای برادرش المؤید بالله زمام امور را بدست گرفت ولی در یکسال بعد ٤٢٢ بسن ٨٢ سالگی بدرود زندگی گفت و ابوالقاسم پسر المؤید جانشین

نخستین جنك ایران وروم

اثرطبع ناصرالدین سالار جنك شیرازی

چنین خواندم از نامه باستان — یکی نغز زاشکانیان داستان
ز گفت پلوتارك گویم همی [۱] — براه فسانه نپویم همی
که رومی چو درروم نیرو گرفت — بکشور گشائی تکاپو گرفت
همیخواست کار جهانرا بچنگ — بایران و توران کند کارتنگ
یکی لشکر ازرومیان بی شمار — بیاراست رومی بی کار زار
گراسوس را کرد سالارشان [۲] — که در رزم باشد نگهدارشان
گراسوس بودی دلیری سترك — میان دلیران رومی بزرك
گذشته ز گیتی بر او شصت سال — ز گردان رومش نبد کس همال
بیالید و گفتا که یکسر زمین — بچنك آورم ویژه ایران و چین
چو بیرون گذارم ازاین بوم گام — نه بر گیرم از باره تاچین لگام
چو بیرونشدن خواست ازمرز خویش — یکی مرد رومی بیامدش پیش
خرد مندو بد نام او آنتیوس — گراسوس را گفت باصد فسوس
هم آورد ایران مپندار روم — چگونه شود تفته آهن زموم
که گردان ایران چو کین آورند — زخشم آسمان برزمین آورند
همه نامدارند وجنگی سوار — ز گیووز رستم بهین یادگار
تورانیست درخیکشان ایچ تاو — چگونه بر آید ابا شیر گاو
بخندید ازان گفته سالار روم — وزانپس برونشداز آن مرز و بوم
ازاو آنتیوس گشت بس خشمناك — براه وی ازخشم پاشید خاك
براو ناسزا گفت ونفرین نمود — گراسوس زی راه خود رفت زود

---

(۱) پلوتارك مورخ معروف (۲) گراسوس سردار بزرك روم

بره چند دژرا زایران گشود | از آنرو که لشگر بدژها نبود
ازآنجایگه رفت تا مرز شام | وزان چیرگی بدبسی شادکام
بشام اندرون کرد چندی درنك | که تاخواسته آید اورا بچنگ
شود لشگر آسوده ازرنج راه | سپس سوی ایران بتازد سپاه
وزان پس بایران بدربار شاه | رسید آگهی زان یل رزمخواه
بایران زمین اورمزد دلیر | بدی شاه وبرگاه غژمان چوشیر
سپهدار او سورنا نام بود | برزمش کمین بنده بهرام بود
گه رزم شیری سرافراز بود | به نیرو ابا پیل انباز بود
به پیکار جنگی چورستم بدی | برخسارهم همچو او کم بدی
اگرچه نبد سالش افزون زسی | بهر رزم بشکسته لشگر بسی
یلی کوهنرمند چون توس بود | کجاهم نبردش گراسوس بود
شهش خواندو گفت ای یل رزمخواه | بباید بزودی شوی با سپاه
بگیری بمردی گراسوس را | چورستم که بگرفت کاموس را
خداوند درجنگ یار تو باد | دو صد دشت رومی شکار تو باد
بدو سورنا گفت فرمان کنم | هرآنچت که فرمان بود آن کنم
وزان پس ز گردان و کندآوران | گزین کرد جنگی دلاورسران
سواران گزین کرداز کشورش | پیاده نه بد ایچ در لشگرش
گراسوس در شام آگاه شد | که شیری بنخجیر روباه شد
پزیره شد او نیز بر تاختن | ابر سنك میخواست تیغ آختن
یکی مرد تازی بدش رهنمای | که دل داشت بامهر ایران بجای
بدشتی فراخ اندران مرز و بوم | بیاراست لشگر سپهدار روم
شبانگه دران رزمگاه آرمید | چوشد بامدادان پی اسب دید

(۱) خواسته اموال (۲) اورمزد بعضی هم اورا « اورود » خوانده اند وبرخی اردشیر نوشته اند

که بگذشته بد نیمشب از برش | بدانسان که آگه نشد لشگرش
بدانست دشمن ازاودورنیست | که رزم آمد که سورنیست
وزانسو سپهدار ایران زمین | ابر بارگی گفت بندند زین
نشست از بر باره گام زن | چو گیو دلاور بجنگ پشن
یکی تیغ بران بچنگ اندرش | یکی مروزی خودبد برسرش
بفرمود با نیزه جان ربای | بجنبند یکسر سپاهش زجای
سپهدار رومی هم ازجای جست | کمر همچومردان پی جنگ بست
زبس اززمین رفت برچرخ گرد | نبودی پدیدار از اسب مرد
سر کشتگان گشت مانند گوی | سم اسب میبود چوگان اوی
چودریای خون شد تخ کارزار | چوماهی شناور ستور وسوار
دلیران ایران دران کارزار | نمودند بر رومیان کارزار
رخ رومی ازبیم آن جنگیان | شده تیره چون چهره زنگیان
روان بسی تارتن را گسست | برومی زایران درآمدشکست
گراسوس را بد یکی رادپور | هنرمند و با کوشش وفروزور
سرافراز افشرد درجنگ پای | مگر نام رفته بیارد بجای
بکوشید بسیار اندر نبرد | بدانسان که ودی سزاوارمرد
سرانجام بختش چوبر گشته شد | بمردی زتیر یلان گشته شد
پدرشد بخونخواهیش رزمجوی | سوی سورنا تیز بنهاد روی
زخون گشت دریامگر دشت جنگ | درآن اسب چون ماهی سرخ رنگ
زبس کشته بریکدیگر کردجای | بتابید خورشید شان زیر پای
پر تیر در سینه گشتی نهان | چومرغی که جا کرده درآشیان
بکوشید با روزگار درشت | بشاخار بر رزمگه داد پشت

ببین تاچه آمدش از بخت بد — که بااو نبد بیش از پانصد
بنزد سپهدار ایران کسی — بزنهارخواهی نمود او گسی
بیخشود بر او سپهبد سوار — فرستاده را گفت ایدرش آر
فرستاده آمد گراسوس تفت — بنزد سپهدار ایران برفت
پیاده گراسوس برداشت گام — بدو سورنا داد اسب و ستام
بد آیین ایران درآنروزگار — که براسب شاهر که میشد سوار
نباید که خود راندش یا زند — به آیین بد اینکار آنگاه بد
بباید یکی بنده از شهر یار — براند مران باره نامدار
یکی بنده آمد بدنبال اوی — که تاراند آن باره راهجوی
بناگه یکی رومی بیخرد — ز کیز گردن مرد راننده زد
بشد خویش کشته پی کیفرش — زشمشیر برداشت ازتن سرش
بپا خواست هنکامه گیرو دار — گراسوس شد درمیان کشته زار

غزل

وصف از آن لب شیرین چوشکر کردم — یافتم چاشنی قندو مکرر کردم
دیده ام زاشك ندامت همه اختر ریز است — که بخورشید رخش ماه برابر کردم
رنك زردم نه زرنج است که خاك ره دوست — کیمیا بود و برخ سودمش وزر کردم
این نه خونست ونه اشکست که در چشم منست — باده در شیشه دل بودو بساغر کردم
چرخ پروانه بیرون شدن مه زچه داد — شب که ازشمع رخش خانه منور کردم
گفت بوسی عوض محنت عشقت بدهم — باور از ساده دلی کرد که باور کردم
چشمم ازاشك چودریاست بکوهر جوئی — مردم دیده درین بحر شناور کردم
رخنه کردم بدل سختش و سالار شدم — که حصاری که زسنك است مسخر کردم
گر کشی جان نشود از تو جدا ازانکه بدن — جامه عاریتی هست که در بر کردم

ناصرالدین سالارجنك

ازخاطرات یکسال پیش

بقلم یکی‌ازکارکنان ارمغان

روز یازدهم اسفند است ، برخلاف قاعده از دو روز باینطرف قدری هوا سرد شده‌است که کسی از معاصرین یاد ندارد که تا کنون چنین سرمائی در اسفند آمده باشد .

دیروز که یکی از روز های تاریخی یعنی سرشماری شهر طهران بوده برفی روی زمین خوابیده بودکه اگر کسی میخواست زمین‌را پیدا کند می بایست لااقل نیم متر برف بشکافد .

این برف از پریشب شروع بـه باریدن کرده ساعت بساعت برشدت خود میافزود و کم کم کار بجائی رسانید که ما مجبور شدیم سه بار پشت بام خود را پارو کنیم و گمان نمیکنم از روزی که اساس شهر طهران گذاشته اند در ماه اسفند چنین برفی آمده باشد .

یکی از دوستان دانشمند من میگفت که ترتیب فصول را غلط داده و یکی از ماههای زمستان را جزء پائیز ویکی از ماههای بهار را جزء زمستان قرار داده اند .

من هم روی مشاهداتی که خود کرده بودم گفتار اورا معقول دیده و بعد ها مثل اینکه این کشف را خود من کرده ام درهرمحفل ومجلس بمناسبت گرما و سرما میگفتم خیر خیر ! ترتیب فصول سال درست نیست اسفند را بی جهت جزو زمستان قرار داده اند .

چه باید کرد ، حرف تازه نیست ، همه چیز گفته و متبذل شده است اگرانسان چیز تازهٔ ازدوستی شنید خوی خود نمائی اورا وادار میکند که آن حرف را ازوی دز دیده بخود نسبت دهد ، کی میداند شاید خود اوهم از کس دیگر گرفته باشد

بهر حال در این سرمای سخت که دست چله کوچك را از پشت بسته است بنده باید سفر کنم ، من برای بیست روز از اداره مرخصی گرفته وتاریخ حرکت خودرا نیز نهم اسفند تعیین کرده ام واینك سه روز گذشته ونتوانسته ام حرکت کنم .

حس خود پسندی وتکبر مرا وادار کرده است که با ماشین سواری بروم و اتفاقاً ماشین سواری کم است و چند گاراژ که مراجعه کرده ام همه یك ماشین معینی را نام میبرند ومعلوم میشود که برای خط طهران و شیراز در این دوسه روز فقط یك ماشین سواری حاضر رفتن است علت را جویا شدم معلوم شد اتوبوسهای سفری خیلی خوب شده وچون ازحیث راحتی تفاوتی چندان در ماشینهای سواری واتوبوس نیست و هریك از این دو دارای امتیازی است که دیگری آنرا ندارد و حتی اگر خوب مقایسه شود مزایای اتوبوس برمزایای ماشین سواری میچربد وبااین حال تفاوت قیمت قدری است که باهم قابل مقایسه نیست باین جهت مردم مسافرت با اتوبوس را برمسافرت با ماشین سواری ترجیح میدهند .

بارها بخود گفتم که این چه سفاهتی است که از میان تمام این مردم تنها من اصرار داشته باشم که با اتوبوس سفر نکنم وسه چهار روز وقت خود را تلف کرده منتظر یك فرد قراضه بنشینم واتفاقا یکی از گاراژ دارها یکی ازدواتوبوس‌های خودرا که مهیای حرکت بودند بمن نشان داد که مثل یك

عروس خود نمائی میکرد ولی آن غریزهٔ باطنی که در بعضی اشخاص سبب میشود راه راست وروشن را رها کرده راههای پرپیچ وخم اختیار کنند مرا از پیروی نصیحت او باز داشت و با آهنگی که مخصوص مردم خود پسند است گفتم خیر .

من با اتوبوس سفر نخواهم کرد . او نیز لبخند مسخره آمیز و پر معنائی که بهترین جواب چنین آهنگها و لوسگریهاست زده گفت اختیار با خود شماست .

بهر حال تنها ماشین سواری که برای مسافرت در این خط حاضر است ساعت حرکت خودرا هفت صبح تعیین کرد ومن با اینکه تصور نمیکردم حقیقتا انوقت حاضر شود قدری چانه زده و گفتم ساعت هشت بهتر است و این چانه من پذیرفته شد .

فردا ساعت ۸ شوفر درزد ، من هنوز خوابیده بودم و وقتی مرا بیدار کرده گفتند شوفر است باور نکردم ؛ خواهی نخواهی مرا از رخت خواب بیرون کشیده جل و پوستم را بطرف اتومبیل بردند .

اتفاقاً این اتومبیل غیر از اتومبیلی است که قرار شده است ما باآن برویم ومعلوم شد چون ماشینی که بما قرار کرده است برود مجبور شده یك روز دیگر تاخیر کند واین ماشین حاضر شده است سر ساعت معین حرکت کند مارا بدانجا (ترانزیت) کرده اند .

من از این درست قولی بی اندازه خوشم آمد بطوری که شوفر اولی حرکتی کرد که ازوجههٔ اقتصادی بضرر من بود ومن بموجب سندی که در دست داشتم میتوانستم قبول نکنم ولی باطیب خاطر قبول کردم .

مسافر دیگری نیز هست که باید در این ماشین سفر کند وناچار باید

رفت واورا آورد ووقتیکه بمنزل او رفتیم در منزل نبود و تا اینکه سپرده بود که اگر ماشین آمد بگویند قدری منتظر شود ولی نگفته بود که بکجا میرود وما درست تا ساعت ده در سرما منتظر شدیم واو نیامد و اگر بگویم این دو ساعت بقدر سالی برما گذشت از شما خوانندگان عزیز خواهش دارم باور کنید . چون هر انتظاری را انتهائیست آخر سروکله رفیق همسفر ما پیدا شد وپس از چند دقیقه دیگر خودرا حاضر برای حرکت ساخت .

ولی کار در اینجا تمام نشد واو بایستی بوسیله همین اتومبیل بتمام نقاط شهر رفته و بادوستان خود خدا حافظی کند .

این همسفر ما جوانی است تقریبا بیست ساله و ازیکی از خانوادهای محترم شیراز و آن نجابت ذاتی که سرشت خاندانهای قدیم مخصوصا مردم شیراز است کاملا دروی موجود است ولی چون آقا زاده است وجز بانوکر والله وکلفت خانه سروکار نداشته واز آنها نیز هیچ وقت حرف نفی نشنیده است متوجه این نکته نیست که حق او محدود بحقوق دیگران است واز اتومبیلی که دیگران هم در کرایه آن شرکت دارند نمیتوان استفاده اتومبیل شخصی کرد .

من نیز این نکته را باو تذکر ندادم و گذاشتم هرجا دلش میخواهد برود .

اتفاقا شوفرهم بقدری نجیب بود که ابداً بروی او نیاورد که شما اتومبیل را برای خط طهران وشیراز کرایه کرده اید نه برای گردش طهران نزدیك ظهر بگاراژ ری برگشتیم و شوفر کارهای مختصری که داشت انجام داده دوباره راه افتادیم همسفر محترم ما بفکر افتاد که باید شیرینی را ازقنادی شکوفه چهار راه مخبر الدوله خرید و بنا براین بشوفر فرمان داد که بدانجا

برود ، شوفر نیز بدون چون و چرا خط سیر خود را تغییر داده ازتوپخانه ولاله زار سربالا گذاشت ، رفیق خوش سلیقه ما کار خود را تمام کرد و انوقت گفت باید برویم ومن گماشته خودرا بردارم ، بدانجا هم رفتیم و اتفاقا گماشته رفیق ما بار وبنه زیادی داشت که معلوم شد متعلق بهمین رفیق ماست وچون در محل بار اتومبیل جا نمیگرفت قدری دادو بیداد کرد که چقدر چیز بار اتومبیل کرده اند شوفر گفت این آقا (یعنی بنده) که یك چمدان بیشتر ندارد هرچه مال خود بنده این تو هست بیندازید بیرون !

اتفاقا تنها کلمهٔ که از شوفر شنیده شد و بوی مخالفت میداد همین یك کلمه بود و بعد ها تارسیدیم بشیراز جز موافقت و مهربانی و انسانیت و نرمخوئی هیچ چیز ازاو ندیدم وخیلی متاسفم که نام اورا نمیدانم که دراینجا ذکر کرده ازوی تقدیر کنم ولی همینقدر میتوانم گفت که از اهل نائین و ساکن اصفهان بود واز خود دو اتومبیل داشت که بنام ایران تور کرایه میرفتند وچون ازحیث قامت وقیافه واخلاق شباهت تامی بهادی اشتری داشت من خیلی اورا دوست میداشتم .

تقریباً نیم ساعت بعدازظهر ازدروازه حضرت عبدالعظیم بیرون رفتیم من چون مدتی ازاین دروازه بیرون نرفته بودم نمیدانستم که این راه اسفالت شده وچون برای اولین دفعه دیدم اتوموبیل دراین راه نرم وهموار حرکت میکند بقدری لذت بردم که ازحد بیان خارج است .

اما ازشاه عبدالعظیم که بیرون رفتیم قضیه کاملا بعکس بود چون دو روز قبل از حرکت ما برف آمده بود بقدری حرکت اتومبیل دشوار بود که اگر کسی از دور اتومبیل مارا میدید تصور میکرد لاك پشتی در میان یك توده برف حرکت میکند

ولی همین تأخیری که در سطور پیش بدان اشاره شد بهترین موجب خوشبختی ما واقع شده بود زیرا در مدت این چند ساعت کارکنان راه فرصت کرده بودند که راه را باز کنند ، آفتاب نیز بایشان کمك کرده و راهی برای ما باز شده بود .

من بهریك از منازل عرض راه میرسیدیم یاد داشت میکردم شوفر گفت زحمت بیهوده میکشید تمام اینهارا وزارت راه با اسم ورسم و مسافت تعیین وچاپ کرده است .

من هم بنا بدستور او از نوشتن صرف نظر کرده با خود گفتم چه عیب دارد ماهم مثل بعضی ازمستشرقین که ازخانه خود بیرون نرفته بامراجعه بکتب چند صد سال قبل سیاحت نامه مینویسند سیاحت نامه خود را از روی کتابچه وزارت راه ترتیب دهیم اما متاسفانه امروز که میخواهم خاطره های آن مسافرت را برشته تحریر کشم نه اسامی آن منازل یادم میآید ونه دست رسی بکتابچهٔ که شوفر گفت دارم و ناچارم که از ذکر آن منازل صرف نظر کنم .

وقتی که بتپه ها و ماهور های بین قم و طهران رسیدیم یك منظره سحر انگیز وجادوانه در جلو ما پیدا شد که بمفاد « مرادر رویت از حیرت فرو بسته است گویائی » جز لزوم سکوت وتماشا وصف دیگری نمیتوان برای آن پیدا کرد .

آنچه از این منظره دلکش وساحرانه میتوان وصف کرد این است که این تپه ها از دور بواسطه برفهائی که روی آن نشسته مثل یك دیوار بزرك از آئینه میآید که جلو آدم کشیده باشند و آدم فکر میکند که وقتی باین

دیوار شیشه ئی رسید مثل مورچه که پشت دیوار های طاس لغزنده خواهد ماند انسان ناچار میشود پشت همان دیوار بماند ، پس این همه مردم که شب وروز از این راه آمد و رفت میکنند چه کار میکنند ،

آیا ممکن است فرض کرد که این دیوار بزرك در هائی شبیه و متناسب بازبانی و عظمت آن داشته باشد که مردم ازآنجا آمدو رفت کنند ؟

در اینجا انسان ناچار میشود که فیلسوف بزرك اسلام حجة الاسلام غزالی را تصدیق کند که محسوسات وقتی صحیح است که عقل آنرا تصدیق کند

من در همینجا باچشم خود می بینم که دیوار بزرگی ازشیشه که هیچ گونه منفذی ندارد جلو ما کشیده شده است ولی میدانم که شیشه و دیواری در این راه وجود ندارد واین خطای باصره است که این منظره را جلوچشم من جلوه میدهد وباکمال تندی ودلگرمی برای عبور از آنجا حرکت میکنم وچون بدان نزدیك میشوم می بینم که این دیوار بلند ازهم باز شده و عبارت از چه هائی است که فواصل زیادی باهم دارند وآن شفافی ورخشندگی که از دور بنظر میرسید نیز ندارند .

ما قبل ازرسیدن ودیدن اینرا میدانستیم و بهمان جهت یقین داشتیم که مانع وحاجزی در راه ما نیست ، چیزی که مارا در این امر مطمئن کرده بود چه بود ؟ عقل !

پس باید درهر امری پیشوا وامام عقل باشد و در صورتیکه باصره که بهترین حواس است اشتباه بدین بزرگی میکند بحواس دیگر چه اعتمادی میتوان داشت!

بساری از این مناظر فتان گذشته ٤ ساعت بعد از ظهر بقم رسیدیم .

من بیست سال پیش این شهرر را دیده بودم و اکنون می بینم که با انزمان تفاوت بسیار کرده و مخصوصا عمارت حرم کـه اکنون تك افتاده شکوه مخصوصی دارد . در این سفر فرصت اینکه بتماشای حرم و خواندن فاتحه بروم نداریم و ناچار حرکت کردیم .

در اینجا یك جمله برزبان قلم گذشت که قدری بلـکه خیلی محتاج تفسیر است زیرا من بجای کلمه زیارت کـه در ایران معمول است تماشا و خواندن فاتحه استعمال کردم وممکن است موجب تعجب خوانندگان محترم گردد .

من بموجب تربیت اولـی و استحکام ریشه توحید در روحم راجع باینگونه زیارتها که در میان عوام تمام مسلمانان جهان جاری است عقیده مخصوصی دارم که فعلا مجال بیان آن نیست واگرهم بیان کنم بیشتر خوانندگان ارمغان تاب شنیدن آنرا ندارند .

پس بهتر اینستکه این زوار را باعادت خود گـذاشته وما باعقیده و سلیقه خود حرکت کرده بگوئیم « لکم دینکم ولی دینی »

بین قم و اصفهان آثاری از برف و باران نیست ومثل اینکه اصلا در این خط برف نیامده است وباین جهت بجای ترشحاتی کـه بـین طهران وقم شیشه های اتومبیل را میپوشید وغالبا دور نماهارا از چشم ما مستور میداشت اکنون گرد بلند شده و خاك داخل میشود واز همه بدتر اینکه فنر اتومبیل شکست وما مجبور شدیم آهسته حرکت کنیم وباین جهت دوساعت بعد ازنصف شب باصفهان رسیدیم .

هنگام ورود پرده سیاهی که شب روی گیتی کشیده بود اصفهان را از چشم ما مستور میداشت ولی فردا صبح کـه از ایوان مهمانخانه فردوسی بخیابان چهار باغ وسواد شهر نگاه کردم لرزی سرا پای مرا گرفت . در

یکدقیقه یکدوره چند صد ساله ازتاریخ اصفهان بیاد آوردم .

یادم آمد که این شهر آخرین پایتخت شاه عباس و اخلاف اوست .

یادم آمد که نادر در اینجا براورنگ شاهی تکیه زده است .

یادم آمد که در فاصله کمی در همینجا که روح متناقض از ایرانیان دیده شد و همان مردمی که در مقابل یکعده مردم بی افزار و آلات تسلیم شدند حدود کشور را از بیگانگان پاك کرده ، جهانگیران آزمند را جای خود نشانیده خود بزرگترین و پرنعمت ترین کشور دنیا را گرفته بعد تاج بخشی کردند واز همه بالا تر یادم آمد که اینجا پایتخت ملکشاه سلجوقی و ترکان خاتون بوده وبزرگترین امپراطوری دنیا در اینجا مرکز داشته است .

یادم آمد که خواجه نظام الملك در اینجا وزارت میکرده است .

یادم آمد که صاحب ابن عباد وابن عمید در اینجا برمسند وزارت تکیه میزده واز مشعل علم ودانش گیتی را منور میداشته اند .

آری در یکطرفة العین تمام دانشمندانی که از اینجا برخاسته اند در مقابل چشمم سان دادند و بخاطرم آمد که کتاب اغانی در یکی از گوشه های این شهر تدوین شده است ودر دنباله تفکرات خود بیاد صادق ملارجب ومهدی بك شقاقی افتاده بی اختیار خندیدم

واقعا اصفهان یکی از رموز لاینحل طبیعت است . هرکس درهر عصری بدین شهر آمده از عظمت آن خیره شده است این همه حوادث که براین شهر گذشته ، این همه طوفان که آنرا فراگرفته ، این همه تحولات وتغییرات که بران رخ داده هیچ یك از عظمت آن نکاسته و تمام آنها مثل سیك بادی بوده است که بر کوه عظیمی وزیده ورد شده و کوه بعظمت و

شکوه خود مانده است وعجب این است که انسان بتاریخ وسیاحتنامه هر عصری نگاه کند می بیند گفته همه راجع باین شهر ومردم آن یکسان است .

برای امتحان معجم البلدان یاقوت را نگاه کنید . گوئی اصفهان امروز را وصف میکنند . خسرو شیرین نظامی را باز کنید همان مبالغاتی که اگر یك ده نشین اصفهان را به بیند ازان خواهد کرد میکند . هرچه میخواهند بگویند باید اقرار کرد که این بزرگی وعظمت اصفهان نیست بلکه بزرگی و عظمت روح اصفهانیست که نمیگذارد شهرش از رونق وعظمت بیفتد ودر هرعصری میکوشد که شهر او متناسب باهمان عصر نمو کرده بزرك شود کار خانه های بزرك امروز اصفهان و اینهمه صنایع بدیع گواه برعظمت این روح است .

ما عجله داشتیم که زودتر حرکت کنیم ولی تعمیر اتومبیل تا ظهر طول کشید . من فکر افتادم که در این فرصت کم دیدنی از آقای شکرائی رئیس فرهنك آنجا بکنم و اتفاقاً آقای مدیر عرفان را نیز در آنجا ملاقات کرده وبحکم اینکه ایشان روز نامه نویس وبنده نیز ازکارکنان مجله ارمغانم خیلی باهم گرم گرفتیم . ایشان اصرار داشتند که بنده یکی دو روز دراصفهان مانده بعضی از عمارات تاریخی وکار خانه های امروزی اصفهانرا به بینم ومن هم میل داشتم که قبول کنم ولی چه باید کرد که وقت میگذرد ضرورت کار اداره بآدم فرصت نمیدهد و رئیس اداره نمیتواند این معاذیر را قبول کند برای اینکه ایشان دست از اصرار خود بردارند قول دادم که در برگشتن دو روز خدمت ایشان بمانم و بهرجا بروند دنبالشان باشم ولی بواسطه عدم سعادت در مراجعت اصلا ایشانرا ندیده وبیخبر رد شدم .

انجمن ادبی همدان

این انجمن پس از چند سال تعطیل بهمت دانشمند معظم و فاضل محترم آقای آزاد همدانی بتازگی تأسیس و در جلسات آن همواره مسائل ومطالب ادبی طرح وتشریح وغزل ها وقطعه ها خوانده میشود اینك نموداری از آثار انجمن است

ما همواره توفیق و سعادت دوست ادبی خود را از خداوند خواستار وامیدواریم موفقیت کامل در آرزوهای ادبی خود حاصل کنند

غزل

مردم و دیده برخسار توام باز هنوز — بی پرو بالم و سوی تو بپرواز هنوز
دیدن لعل لبت برده زسرهوش جهان — باوجودی که نکردی سخن آغاز هنوز
روزما بی نگهش چون شب تارونشداست — نرگس مست زخواب سحرش بازهنوز
دوره ناز همه ماهرخان شد سپری — نرگس مست ترا هست همان نازهنوز
همچویاقوت دلم خون شدولعل لب یار — نبود با من حسرت زده دمساز هنوز
درمیان من و او راز نهان عجبیست — هیچکس راخبری نیست ازاین رازهنوز
من همه محو وی و طبع فضول آزاد — چون خیال شعرا قافیه پرداز هنوز

آزاد

غزل

ماساغر عیش از کف جانانه گرفتیم — پیمان وفا بسته و پیمانه گرفتیم
شد دستخوش سیل فنا خانه پرهیز — زآنروز که درکوی بتان خانه گرفتیم
ماراتو گدای درخود خواندی وامروز — شادیم که این منصب شاهانه گرفتیم

در خانقه و دیر نبود از تو نشانی — زینرو بسراغت ره میخانه گرفتیم
بادانش وفرهنگ کس این راه نپوید — بیهوده سراغ تو ز فرزانه گرفتیم
درعشق تو ازشور جنون هیچ عجب نیست — سبقت اگر امروز زدیوانه گرفتیم
در آرزوی یافتن گنج وصالت — ای رشك پری جای بویرانه گرفتیم
با خنده بخال لب خود دست زدو گفت — مرغ دل عشاق بدین دانه گرفتیم

جز شخص توچون نیست حقیقت من واحمد
اوضاع جهان را همه افسانه گرفتیم

احمد

غزل

این قامت افراخته ماه همدان است — ار مهر فروزنده بروسرو روان است
ماهی است که باچشم سیه فتنه دین است — سروی است که ازطرز نگه آفت جان است
ازروح نشانی نتوان داد بجز یار — کاودرنظر اهل نظر روح روان است
گرحسن تمامی بتوان دید همین است — گرروح روانی بتوان گفت همان است
بگرفته جهان را اگر آوازه حسنش — کار عجبی نیست که خودجان جهان است
تنها نه منم چاك گریبان ز فراقت — هر کس که به بینی زغمت جامه دران است
حسن تو بسرحد کمال است که گفتند — انجا که عیان است چه حاجت به بیان است
تا آئی و دلدادهٔ خود را بنوازی — عمری است که درراه توظاهر نگران است

ظاهر عضو انجمن ادبی همدان

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

خطیب درتاریخ بغداد گوید : ازهری مراگفت ابوعبدالله مرزبانی برطریقت معتزله میرفت وکتابی در اخبار معتزله پرداخت و من از وی حدیث نشنیدم لکن اجازت روایت تمامت حدیثش را از اوگرفتم وثقه نبود و نیز ازهری مراگفت که ابو عبید الله بن کاتب مرزبانی را بزشتی یاد میکرد و میگفت برکاری از او وقوف یافتم که دانستم دروغگو است .

نگارنده گوید مرزبانی در اخبار معتزله کتابی نپرداخت بلکه در اخبار متکلمین کتابی تألیف کرد و بر فرض که در اخبار معتزله کتابی پرداخته باشد دلیل نمیشود که خود مسلك معتزله را داشته است بنا براین ازهری را بر اعتزال مرزبانی دلیلی نیست و اما سخن ازهری که مرزبانی ثقة نبود وگفتار ابوعبید الله بن کاتب که برکاری از اووقوف یافتم که دانستم دروغگو است سخنی است بدون گواه وچه بهتر که سخن خطیب را در رد آنان بیاورم

خطیب درپایان نقل ازهری گوید مرزبانی نزد ما بدروغگوئی زبانزد نیست وبیشتر چیزیکه براو عیب گرفتند مذهب اواست و هم روایتی که ازشیوخ اجازه نقل کرده است بدون آنکه بیان اجازت کند و محمد بن ابی الفوارس گوید مرزبانی باجازات قائل بود و در او میلی باعتزال و تشیع بود و عتیقی گوید مذهبش تشیع و اعتزال بود و در حدیث ثقة بود .

باری مرزبانی در ماه جمادی الاخره از سال ۲۹۶ و یا ۲۹۷ از مادر زاد و درشب جمعه ماه شوال از سال ۳۸۴ و یا ۳۷۸ از دنیا برفت و ابوبکر خوارزمی براو نماز خواند و در خانه خود ببغداد مدفون گردید .

مرزبانی تألفات بسیار پرداخت ازجمله کتاب **اخبارالشعرا** و دراین کتاب شاعران مشهور وگزیده اشعار و نسبها و زمانهایشان را ذکر کرده است و اول ایشان بشار بن برد و آخر ایشان ابن المعتز است وکتاب المفید در پنجهزار ورق وکتاب الازمنه وکتاب الموفق بیش ازپنجهزار ورق وکتاب شعرحاتم وکتاب اخبار عبدالصمد ابن المعدل و کتاب الهدایا و کتاب الزهد و الزهاد و کتاب ذم الحجاب و کتاب الدعاء و کتاب التهانی و کتاب المحتضرین و کتاب الریاض و کتاب المراثی

وکتاب تلیقح العقول و کتاب الشعر و کتاب اشعارالخلفاء و کتاب المزخرف و کتاب المدیح و کتاب التسلیم و الزیارة و کتاب المنیر و کتاب المشرف وکتاب العبادة وکتاب اخبار ابیعبدالله محمد بن حمزة العلوی وکتاب المستطرف وکتاب اخبار ملوك کنده وکتاب اخبار ابی‌تمام وکتاب الوثائق وکتاب المغازی وکتاب‌المعجم دوتراجم شعرا بترتیب حروف تهجی ازحرف الف تا یاء وشامل ترجمه پنجهزارشاعر وکتاب الاوائل وکتاب الموسخ وکتاب المرشد وکتاب المقتبس و کتاب اخبار ابی حنیفه النعمان بن‌ثابت و کتاب اخبار شعبة بن الحجاج و کتاب اشعار النساء و و کتاب اشعار الجن وکتاب المفصل فی البیان و الفصاحة وکتاب الشباب و الشیب و کتاب المتوج درعدل و حسن سیرت وکتاب الفرخ و کتاب اخبار ابی‌مسلم‌صاحب الدعوة وکتاب اخبارالاولاد و الزوجات و الاهل وکتاب ذم الدنیا وکتاب اخبارالبرامکه وکتاب الانوار والشمار وکتاب نسخ العهود الی‌القضاة

ابن‌الندیم درفهرست‌کتب نامبرده‌را باقید تعیین اوراق بیشتر آنها درترجمه مرزبانی ذکرکرده است و نزدیك بچهل و دوهزار ورق میباشد بنابراین اگر درعبارت یاقمی و ابن خلکان و دیگران مرزبانی بکثرت تصانیف موصوف باشد جای شگفتی نیست .

مؤلف روضات الجنات ازتاریخ ابن شهرآشوب‌کتابی بنام مانزل من‌القرآن‌فی علی‌ع ازمرزبانی دانسته است و هم‌گوید شریف مرتضی در غرر و درر و شریف‌رضی در مجازات‌الحدیث ازاو روایت‌کرده اند .

مرزبانی درماه جمادی الاخره ازسال ۲۹۷ متولدگردید و درروز جمعه دوم ماه شوال ازسال ۳۷۸ از دنیا برفت و خطیب درتاریخ بغداد و ابن خلکان وفات اورا درسال ۳۹۴ نوشته اند و ابن خلکان این سالرا درست تر دانسته است لکن ابن الندیم سال پیشین را تعیین کرده و چون معاصر با مرزبانیست گفتارش بصواب نزدیکتر است .

انتشار علم معانی و بیان و اهمیت

ازآن پس‌که مسائل این علم از خطبه های شیوا و اشعار رسا استنباط گردید و در کتابی جداگانه پرداخته‌گشت نوابغ و نامورانی بتهذیب و تکمیل آن پرداختند و محمد بن احمد وزیر متولی دیوان انشاء مصرکتاب تنقیح البلاغه را درآن تصنیف کرد و درسال ۴۲۳ درگذشت و شیخ عبدالقاهر جرجانی‌کتاب دلائل الاعجاز تصنیف

کرد و محمود بن عمرخوارزمی معروف بزمخشری متوفی ۵۳۵ کتاب کشاف را درتفسیر قرآن مجید پرداخت وباعجاز قرآن و بلاغت آن بسیار اشارت کرد و مسائل علم‌معانی و بیانرا درفن تفسیر واردکرد و ابو یعقوب یوسف بن ابی‌بکر خوارزمی معروف به **سکاکی** قسم سوم ازکتاب مفتاح العلوم‌را بآن فن اختصاص داد و درسال ۶۲۶ درگذشت - محقق بحرانی معروف بابن‌میثم متوفی ۶۷۹ کتاب تجریدالبلاغه تصنیف‌کرد و فاضل سیوری مقداد بن عبدالله آنرا شرح‌کرد و بنام تجویدالبلاغه فرشرح تجرید البلاغة و شیخ حسام الدین مؤذنی مفتاح العلوم‌را شرح کرد وازشرح‌آن درسال۷۴۲ درجرجانیه خوارزم فراغت یافت وشیخ عمادالدین یحیی بن احمدکاشی نیز شرحی بر مفتاح العلوم نوشت و محمد بن محمد رازی ابوجعفر بویهی که ازفرزندان ابن بابویه قمی‌است و متوفی ۷۶۶ شرحی بر مفتاح العلوم نوشت و محمد بن عبد الرحمن قزوینی معروف به خطیب دمشق متوفی ۷۳۹ مفتاح العلوم را تهذیب و مختصرکرد و آنرا تلخیص المفتاح نام نهاد وسعدالدین مسعودبن عمرهروی معروف به **تفتازانی** آنرا دو شرح‌کرد مختصر و مطول و شرح مطول آن جزو کتب درسی‌گردید و بارها در ایران و دیگر بلاد اسلام بچاپ رسید و این شرح جای تمام‌کتب درسی را درآن فن‌گرفت و بسیاری از دانشمندان برآن تعلیقه و حاشیة نوشتند و تفتازانی درسال۷۹۴ از دنیا برفت .

و بباید دانست‌که این علم درمیان فنون ادبیت بسیار شیرین و دلپذیرافتاده است چندانکه خوانندگان درهنگام تدریس آن بنشاط اندرند و در انبساط شبانه روز را بسر برند بحکم اینکه صرف و نحو دربناهای الفاظ و اعراب پایان‌کلمه‌ها و بعبارت دیگر در ترکیب‌کلمات بکار میروند ولی علم معانی وبیان از شأن چنان ترکیب‌گفتگو میدارند و به بحث درپیرامون آن میپردازند مانند اینکه‌کلماتی‌که با مقام شکرگزاری مناسبت درمقام شکایت پردازی نبایست آنهارا بکار بردن واین قیاس است تهانی و تعازی و جد و هزل و حقیقت علم معانی اینست که از احوال الفاظی‌که با مقتضای حال مطابق است بحث میدارد و مقصود ازمقتضای حال اینست‌که اگر مقام اقتضای تأکید دارد سخن را مؤکد آرند و اگر اقتضای حذف محذوف آرند و اگر مقتضای ذکر مذکور دارند و مقامات کلام مختلف باشد زیرا مقام تعریف غیر ازمقام تنکیر است و مقام اطلاق غیر از تقیید و مقام حذف غیر از ذکر و مقام تقدیم غیر از تأخیر و ارباب این علم‌کلام را بحقیقی و مجازی

قسمت بندند و حقیقی مانند **اسد** در حیوان مفترس و این را مدار علم معانی گیرند ومجازی مانند **اسد** درمرد دلیر واین‌را مدار علم بیان‌گیرند و گویند کلام یاخبراست و یا انشاء و درخبر احتمال صدق وکذب برود و در هردو حقیقت و مجاز جائزباشد و ابواب علم معانی‌را درهشت باب منحصر دانسته‌اند .

اول اسناد خبری دوم احوال مسندالیه سوم احوال مسند چهارم احوال متعلقات فعل پنجم قصر ششم انشاء هفتم فصل و وصل و این باب باریکترین ابواب معانی‌است چندانکه بعضی بر آنند که بلاغت همان دانستن فصل و وصل است هشتم ایجاز و اطناب و مساوات و حقیقت علم بیان اینست که یك معنی بچندین‌طریق‌مختلف ایرادگردد چندانکه هر طریق در دلالت‌کردن برمقصود واضح باشد و مبادی این‌علم اقسام دلالاتند از وضعیه و عقلیه لکن دلالت وضعیه را اعتبار نکنند زیرا اختلافی در دلالت وضعیه نیست و تنها از وضعیه دلالت تضمن و التزام را بکار برند و لوازم لفظ موضوع را یا مجاز شمرند درصورتیکه قرینه باآن مذکور باشد و یا کنایت درصورتیکه قرینه باآن نباشد و مجاز یا استعاره باشد اگر ادوات تشبیه در آن مذکور نباشد و یا تشبیه اگر مذکور باشد و یا**مرسل** و ارباب این فن گویند مجاز ازحقیقت رساتر باشد وکنایت از تصریح بلیغتر زیرا در مجاز وکنایت انتقال ازملزوم بلازم بود و مانند آن باشدکه کسی بابینه وگواه دعوی‌کند و نیز گویند‌استعاره از تشبیه بلیغتر باشد زیرا استعاره قسمی ازمجاز بود و تشبیه قسمی از حقیقت با تصرفی درآن و علم بیانرا در سه نوع حصرکرده اند اول تشبیه دوم استعاره سوم کنایت و نیز فصاحت‌که در فارسی بمعنی شیوائیست در الفاظ بکار برند و بلاغت راکه بمعنی رسائیست درمعنی وگویند لفظ شیوا و معنی رسا و نیز گویند فصاحت‌وصف کلمه وکلام و متکلم تواند بود لکن بلاغت تنها وصف‌کلام و متکلم باشد .

عبدالحمید کاتب معروف‌گوید بلاغت‌آنستکه خواص‌آنرا بپسندند و عوام آنرابفهمند **احمد** بن یوسف‌کاتب حکایت‌کندکه روزی برمأمون درآمدم و دردستش نامهٔ بدیدم که درآن بسیار مینگریست و مراگفت ترا مینگرم‌که درکار من اندیشه میکنی‌گفتم‌آری خداوند ترا ازمکاره حفظ فرمایدگفت مکروهی نیست لکن‌کلامی‌را خواندم‌که نظیر سخنی‌است‌که از هرون الرشید در معنی بلاغت شنیدم که میگفت بلاغت آنست که که از اطالت دور و بمعنی مقصود نزدیك باشد و لفظ اندك بر معنی تواند دلالت کند و مراگمان آن بودکه براین معنی کسی توانا نیست تا آنگاه که این نامه را

بخواندم و نامه را نزد من افکند و گفت این نامه عمرو بن مسعده است که بمن نوشته است من آنرا خواندم بدین مضمون (کتابی الی امیرالمؤمنین ومن قبلی من قواده وسائر اجناده فی‌الانقیاد والطاعه علی‌احسن ما تکون علیه طاعة جند تاخرت ارزاقهم و انقیادکفاة تراخت عطیاتهم واختلت لذلك احوالهم والتات معه امورهم (۱) آنگاه گفت ازآنجا که نامه را نیکو پسندیدم فرمان دادم عطای لشگریانش را برای مدت هفت ماه بپردازند و نویسنده نامه را بمقامی که در خور او است فرود آرند .

الشبهی درکتاب المستطرف فی‌کل فن مستظرف گوید : مأمون ازیحیی بن اکثم چیزی پرسید یحیی گفت لاواید الله امیرالمؤمنین یعنی نه و خداوند امیرالمؤمنین را مؤید بداراد مأمون گفت چه اندازه این واو نیکو افتاد و ظریف و صاحب بن عباد همی میگفت که این واو از واو صدغ نیکوتر باشد .

باری سخن دراین باره بسیار است و چون ازحوصله این کتاب بیرونست چه بهتر که کوتاه کنم .

مبتکر علم بدیع

نخستین کسی که علم بدیع را ابتکارکرد و درآن فن کتاب پرداخت ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل بن‌المعتصم عباسی مشهور **بابن‌المعتز** بود دانشمند گرانمایه سید علیخان شیرازی در دیباچه کتاب انوارالربیع گوید اول کسی که علم بدیعرا اختراع کرد عبدالله‌بن معتز عباسی‌است که از بدایع افکار بنیان آن علم نهاد و آن را بدیع نام داد چنانکه خود در دیباچه‌کتاب نوشت که کسی فنون بدیعرا پیش از من‌گرد نکرد و هیچ مؤلفی بر تألیف آن برمن پیشی نگرفت و درسال ۲۷۴ بتألیف آن پرداختم و هرآنکس که خواهد ازما پیروی نماید و براین مقدارکه ماگردکردیم اقتصارکند و هرآنکس که خواهد براین محاسن و یا غیر آن چیزی بیفزاید و رایی ورای رای ما دارد اختیار بااوست .

---

(۱) یعنی این نامه ایست ازمن و سران سپاه و لشگریان بامیرالمؤمنین که در اطاعت و فرمانبرداری نیکوتر از اطاعت سپاهیانی باشند که ارزاق آنان بدیر کشیده و در عطامایشان سستی بکار رفته و احوالشان بدان‌سبب مختل گردیده و امورشان بهم در پیچیده است .

علامه جلیل سیدحسن صدرالدین درکتاب الشیعه وفنون الاسلام گوید اول کسیکه علم بدیع را بشکافت ابن هرم ابراهیم علی بن سلمة بن هرم (۱) شاعراهل بیت ٤ بود و اول کسی که درآن علم کتاب پرداخت دو تن معاصرند که دانسته نیست کدام یك درتصنیف برآن دیگر پیش‌است وآن دوتن قدامة بن جعفر کاتب (۲) و عبدالله بن المعتز میباشند .

صفی‌الدین حلی دردیباچه شرح بدیعیه گوید آنراکه ابن معتز گرد آورد هفده نوع بود و معاصر او قدامه ابن جعفر کاتب بیست نوع گرد کرد ودرهفت نوع باابن معتز یکراه سپرد ودرسیزده نوع دیگر متفرداست وازمجموع آنها سی نوع کامل گردید و ازآن پس بهپیروی آنان دانشمندان برآن بیفزودند وقدامة بن جعفر برمذهب تشیع میزیست و نقدالشعر معروف بنقد قدامه از اوست بنا بر این ابن معتز را درآن فن تقدمی نباشد و آنراکه در دیباچه کتاب خودگوید که دراینفن کسی برمن پیشی نگرفت صحت آنرا نیافتم .

---

(۱) خطیب در تاریخ بغداد ابن هرمه را نیك ستوده و بر شعرش اعتبار و وزنی بزرك گذارده و از اصمعی نقل کرده است که شعر بابن هرمه ختم گردید و محمدبن داود جراح ابن هرمه را بربشار و ابو نواس و غیر اینان مقدم میداشت و گوید وی دولت اموی و عباسی را ادراك کرد و ازکسانیست که مشهور به پیوستگی بطالبیین است و آنگاه داستان اورا با منصور خلیفه عباسی بتفصیل ذکرکرده است باری ابن‌هرمه در دولت اموی و عباسی بتشیع شهره بود با این وصف درنزد خلفا مکرم میزیست و جوائز فراوان از ایشان می‌ستد .

(۲) ابن الندیم در فهرست گوید قدامة بن جعفر بن قدامة نصرانی بود و بر دست المکتفی بالله مسلمانی گرفت و قدامه یکی ازبلیغان و فصیحان و فلاسفه فضلا است و ازکسانیست که درعلم منطق بدو اشارت کنند و پدرش جعفر مردی بی دانش و بی اندیشه بود و قدامه کتابها پرداخت ازجمله کتاب الخراج هشت منزل و منزل نهم نیز برآن بیفزود وکتاب نقدالشعر وکتاب صابون الغم وکتاب صرف الهم و کتاب جلاء الحزن وکتاب دریاق الفکر فیما عاب به ابا تمام وکتاب السیاسه وکتاب الرد علی ابن‌المعتز وکتاب حشوحشاء الجلیس وکتاب رسالته فی ابی علی بن مقلة و یعرف‌بالنجم الثاقب وکتاب صناعة الجدل وکتاب نزهة القلوب و زادالمسافر .

نگارنده گوید از کلام ابن معتز در دیباچه کتاب خود نیز اینمعنی دانسته گردد زیرا ازآن پس که گوید پیش ازمن کسی فنون بدیع را جمع نکرد و بتألیف آن نپرداخت گوید آنکس که از ما خواهد پیروی کردن پیروی نماید و آنکس که پیروی ما نجوید و رائی جز رای ما دارد اختیار با اوست و این سخن میرساند که ابن معتز حریفی در پیش رو داشته و از آن پس که از موافقت او نومید گردیده اختیار را با رای او وا گذاشته است و باندیشه من قدامة ابن جعفر با آنکه بیست نوع از انواع بدیعرا استنباط کرد کتابی درآن نپرداخت و ابن معتز در تألیف علم بدیع بر وی پیشی گرفت و رای علامه جلیل مؤلف کتاب الشیعة وفنون الاسلام بسیار استوار است که نتوان تقدم هریك را بردیگری در ابتکار بدیع دانست ولی اینرا میدانم که تألیف ابن معتز بر تمامت کتبی که در اینعلم پرداخته اند پیش است کنون بترجمت ابن معتز باید پرداختن .

ابن خلکان گوید ابن معتز ادیبی بلیغ بود و شاعری مطبوع و توانای بر نظم چندانکه الفاظش روان و قریحتش نیکو و ابداع معانی نیکو میکرد و بادانشمندان ادیبان آمیزش داشت و از زمره ایشان بشمار میرفت .

ابن الندیم درفهرست گوید ابن معتز آهنك فصیحان اعراب (اعراب بادیه نشینان و صحرا مسکنانند) میکرد و از اینان فرا میگرفت و دانشمندان از نحویین و اخباریین را دیدار میکرد و بسیار شنید و فراوان روایت کرد و مشهور تر است از اینکه تاریخش استقصا گردد .

ابن خلکان گوید ابن معتز سیاه چرده وگندم گون بود وچهره نیکو (۱) داشت و ریش را بسواد خضاب میکرد و در پارهٔ ازمجامیع دیدم که ابن معتزی می گفت که چهار تن ازشاعرانند که اشعارشان زبانزد است وکردارشان برخلاف گفتارشان باشد نخست ابو العتاهیه (۲) که شعرش بزهد مشهور است و خود مردی ملحد بود دوم ابونواس که شعرش در لواط با امردان است و خود از بوزینه زنا کار تر بود

---

(۱) چهره نیکو ترجمه مسذون الوجه است هر چند در معنی باریك صورت و دراز بینی نیز بکار رفته است لیکن چون آنرا در ابن معتز بیقین نمیدانستم معنی بهتر آنرا آوردم .

(۲) عتاهیه بر وزن علانیه

سوم ابوحکیمه کاتب که شعرش درپاکدامنی و یادرعدم مجامعت (۱) بود وخود از بز نر بیشتر جماع میکرد چهارم محمد بن حازم که شعرش درقناعت پیشکی بود و خود ازسلك حریص تر بود .

نگارنده گوید سخن ابن معتز بیرون ازمبالغه نیست وابن خلکان درخصوص محمد ابن حازم حکایتی آورده است که برقناعت پیشکی و صبر و تحمل او برشداند دلالت میکند و اگر بیم اطالت نبود درپیرامون آن بگفتگو می پرداختم .

در نامه دانشوران است که صلاح الدین کتبی در کتاب فوات الوفیات گوید **ابن معتز** درشعبان سال دویست وچهل ونه هجری ولادت یافت علوم ادبیه وقواعد عربیه از معلم و مؤدب خویش احمد بن سعید دمشقی و ابوالعباس مبرد و ابو العباس ثعلب بیاموخت و در تقریض شعر و ترسیل نثر نادره روزگار خود شد و چندان ازبحر فکرت لالی تابناك برآورده و جواهر آبدار ازخزانه خاطر برشته نظم کشیده که اشعارش در هرمحفل مذکور آید و بواسطه لطائف و مزایا و خصوصیات چندی که از حیثیت لفظ و معنی بکار برده خنك خیالش ازمیدان نظم سابقین قاصرنیاید و از طرز اسلوب ایشان خارج ننماید بلکه بعضی ادبا ویرا از فصحای جاهلیین و مخضرمیین و اسلامیین برتر دانند چه خاطر ایشان جز بذکر دیار مخروبه و بوادی بی آب وعلف انس نگرفته و جز دروصف ناقه وجمل وآهووحمل ومانند آنها سخن ننموده اند وبغیر ازالفاظ وحشیه ومعانی درهم شعری نسروده اند وهیچگاه بزمی بوجود ندما وشمع روی شاهدان رعنا تشکیل نداده اند ومحفلی بفروش و بساطهای فاخره و آلات واوانی مختاره نیاراسته اند و از انواع ریاحین مشام جان معطر نساخته و باقسام ازهار دیده خویش روشن ننموده و از اجناس الحان گوش هوشمان التذاذ نیافته **بالجمله** ویرا درصنعت موسیقی مهارت تمام بود وقتی درآن فن رسالة بنگاشت و بجانب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر انفاذ داشت عبیدالله درجواب آنرساله ابن معتز که درصنعت موسیقی وحرفت الحان نگاشته بود پس ازستایش بسیار چنین گوید رساله تو چنان مرا بخاطر آوردکه طلاقت لسان و فصاحت زبان جد بزرگوارت عباس بن عبدالمطلب بچندین جزء منقسم گشته نصفی ازتمامت آن اجزا بشخص تو اختصاص یافته خدایت عزیز دارد و نصف دیگر میان ابوجعفر منصور و عبدالله مأمون تقسیم شده اگر اینرساله با ابراهیم بن مهدی عباسی و ابراهیم موصلی و پسر وی اسحق

(۱) عبارت متن العفه و عبارت حاشیه العنه از عنین بود و بهر دومعنی ذکرکردم .

موصلی مقابل و مواجه گشتی درحالتی که ایشان درمجلسی بگرد یکدیگر مجتمع میبودند نخست ناظرین مبهوت و متحیر و ناطقین کنك ولال می‌ماندند و بر مزیت سبق وبرهان صدق تو اقرار مینمودند سپس کلمات آبدارت ایشان را فارق حق از باطل و ممیز صواب ازخطا باشد بخدا سوگند که در هیچ فنی ازفنون اقدام ننمودی جز آنکه مدر میدان دانش ازتمامت امثال و اقران خویش مانند اسب خوب نجیب تقدم گرفتی و بر روی ایشان غبار پاشیدی مانند اسبان عزیز خداوند شرافت را ببقاء تو باقی دارد و بزندگانیت ادب زنده ماند و بطول عمر تو خدا جمال دنیا و اهل آنراجمیل سازد انتهی

فرید وجدی دردائرة المعارف گوید ابن معتزواضع علم بدیع بود وشعرش در نهایت رقتست و به تشبیهاتی که بحد اتقان رسد مشهور و این ابیات از اواست .

و انی لمعذور علی طول حبها — لان لها و جهایدل علی عذری
اذا مابدت والبدر لیلة تمة — رأیت لها فضلا مبینا علی البدر
و تهتزمن تحت الثیاب کانها — قضیب من الریحان فی الورق الخضر
ابی الله الاان اموت صبابة (١) بساحرة العینین طیبة النشر

مورخ شهیر **مسعودی** درمروج الذهب ابن معتزرا چنان ستوده که درعبارت ابن خلکان گذشت و آنگاه چندین قطعه از اشعار ویرا مذکور داشته است ازجمله این دو شعر را درشکیب برآزار حسودان .

اصبر علی حسد الحسود — فان صبرك قاتله
فالنار تاکل نفسها (٢) ان لم تجد ما تاکله

---

(١) یعنی من بردوستی طولانی معشوقه معذورم زیرا طلعتی داردکه ازعذر من دلیل است وقتی که چهره بگشاید و ماه درشب تمام باشد بینم که صورت او آشکارا بر ماه فضلیت دارد و حرکت میکند و از زیر جامه ها چنان مینمایدکه شاخه گل در میان برك سبز درحرکتست خدا نخواسته است جز اینکه با درد عشق جادوچشمان و خوشبو بمیرم .

(٢) ازحسد حسود شکیب کن چه شکیب توکشنده اوست وآتش هرگاه چیزی نیابد که آنرا بخورد خودرا میخورد .

گویند ابن معتز شراب نوشیدی و هم از اشعاریکه در وصف خمر نظم کرده است گواه توان گرفتن از جمله این ابیات است .

خلیلی قد طاب الشراب المورد وقد عدت بعد النسك والعوداحمد

فهات عقارا فی قمیص زجاجة کیاقوتة فی درة تتوقد

وقتنی من نار الجحیم بنفسها (۲) و ذلك من احسانها لیس یجحد

من ازنگارش و ترجمه بیت آخرین ابن معتز بلرزیدم و شگفت که ابن معتز از سرودن آن نلرزید آری ازبادهگسار توقع نمیتوان داشت و اثر شوم بادهگساری بالاخره جز آن نباشد **راغب اصفهانی** درمحاضرات گوید ابن معتزجز درشب باده نمینوشید و همیگفت که شرب شب نافع تر است چه درشب خبریکه مانع مستی و سر خوشی باشد نیست که لذت آنرا ببرد ولی در روز زیان آن بسیار و موانع آن زیاد است .

توان گفتن که اثر همان بادهگساریها بودکه همواره از ذریه طیبه علوی روی میگردانید و بدشمنی ایشان میگرائید تا آنجاکه خود بر اعقاب پیمبر مفاخره مینمود و در قصیدهٔ که مطلعش اینست .

الا من لعین و تسکابها تشکی القذاة و تنکابها

درمفاخرت راه مبالغت پیموده و ازگزافه گوئی دریغ نگفته است و صفی الدین حلی متوفی ۷۵۰ ویرا بقصیدهٔ بهمان وزن و قافیت جواب گفته و مطلعش اینست .

الاقل لشر عباد الاله و طاغی قریش وکذابها

و ازآنجاکه ایرادکردن آن دو قصیده درحوصله کتاب ما نگنجد از نوشتن آنها صرف نظر نمودم و نیز قصیده دیگری درمفاخرت دودمان عباس بر دودمان ابو طالب نظم کردکه این بیت ازآنست .

---

(۲) ای دو دوست من شراب گلگون پاکیزه است و من پس از پارسائی ببباده گساری برگشتم و برگشتنم ستوده است پس بیار باده را درمیان پیراهن آبگینه همچون یاقوتی که درمیان در بدرخشد و آن باده خود مرا ازآتش جهنم نگاه میدارد و این کار از احسان باده قابل انکار نیست .

ابی الله الا ما ترون فما لکم غضابا علی الاقدار یا آل طالب

و قاضی تنوخی ویرا بقصیدهٔ جواب گفت که این بیت ازآنست .

و جئتم مع الاولاد تبغون ارثه فابعد محجوب باحجب حاجب

و ابن معتز در مناقب امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب قصیدهٔ پرداخته که این دو بیت ازآنست .

علی یظنون بی بغضه فهلا سوی الکفر ظنوه بی

اذا لا سقتنی غدا کفه (۱) من الحوض و المشرب الاعذب

و ازاین قصیده دانسته میگردد که ابن معتز بعداوت امیرالمؤمنین شهره بوده و ازاین شهرت ننگین میخواسته دامن خود را پاك گرداند و قصیده در دیوان او موجود است .

باری از ابیات رائقه او اشعاریست که در ذیل مذکور میگردد و آنها را جمع نمودم تا خوانندگان میزان قدرت اورا بر ابداع معانی بدست آرند .

سقی المطیرة ذات الظل والشجر ودیر عبدون هطال من المطر

فطال ما نبهتنی للصبوح بها فی غرة الفجر والعصفور لم یطر

اصوات رهبان دیر فی صلاتهم سود المدارع نعارین فی السحر

مزنرین علی الاوساط قد جعلوا علی الرؤس اکالیلا من الشعر

کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یطبق جفنیه علی حور

لاحظته بالهوی حتی استقاد لنا طوعا و اسلفنی المیعاد بالنظر

و جائنی فی قمیص اللیل مستترا یستعجل الخطو من خوف و من حذر

فقمت افرش خدی للطریق له ذلا و اسحب اذیالی علی الاثر

و لاح ضوء هلال کاد یفضحنا مثل القلامة قد قدت من الظفر

---

(۱) یعنی دشمن داشتن علیرا بمن گمان میبرند و چونست که جز کفر در من گمان نبرند اگر چنین باشد فردای قیامت دست علی مرا از حوض و آبشخور گوارا سیراب ننماید .

و کان مان ممالست اذکره (۱) فظن خیرا ولا تسئل عن‌الخبر

ابن خلکان گوید در زمان خلافت المقتدر گروهی از سران سپاه و وجوه کتاب با وی همدست شدند و المقتدر را ازخلافت خلع کردند و این قضیه در روز شنبه بیستم ربیع الاول ازسال دویست و نود و شش اتفاق افتاد و باابن معتز بیعت کردند و اورا المرتضی بالله لقب دادند و بعضی گویند المنصف بالله و بعضی گویند الراضی بالله و بعضی گویند الغالب بالله و یکروز و یکشب ببودند تا آنگاه که یاران المقتدر دسته بندی کردند و با اصحاب ابن معتز بجنگیدند و ایشانرا پراکنده کردند و المقتدر را برسریر خلافت بنشاندند و ابن معتز درخانه ابوعبدالله بن‌الحسین ابن عبدالحسین معروف بابن‌الجصاص بازرگان گوهر فروش پنهان گردید و المقتدر اورا بگرفت و بمونس خادم بسپرد و مونس اورا بکشت و درمیان گلیمی بپیچید و بخانمان او برگردانید و بعضی گویند اورا نکشت بلکه ابن معتز بمرگ خدائی از دنیا برفت لکن این سخن درست نیست و اورا درخرابهٔ که برابر خانه او بود دفن کردند .

نگارنده گوید ابن خلکان سخن را درباره بیعت کردن سران سپاه با ابن‌معتز

---

(۱) یعنی قریه مطیره که درختان سایه افکن دارد و دیر عبدون ازباران سیراب باد چه روزگارها که درآنمکان برای شرب صبوح درهنگام سپیده دم که هنوز گنجشکان بپرواز نیامده بودند مرا بیدارکردند آهنگهای رهبانان دیر در نمازی که میکردند در حالی که جامه های سیاه در بر داشتند وبهنگام سحر آواز بدعا برمیداشتند و زنار ها برمیان میبستند و از مو تاجها بر سر میداشتند و چه بسیار بود در میان ایشان روی نمکین که با جادو سرمه کشیده و پلکهای چشمانرا بر مردمك سیاه فام بر هم مینهاد من اورا ازشیفتگی مینگریستم تاباختیار اورا در دام خود افکندم وباگوشه چشم مرا وعده وصل داد ودرمیان پیراهن شب بهپنهانی نزد من آمد وازبیم رقیبان وترس نگاهبانان قدمها بشتاب برمیداشت من برخاستم وگونه خودرا در سر راه او فرش نمودم ازبس زبون او بودم و دامنهای خویشتن را براثر او میکشیدم و تابش‌هلال عارضش نزدیکبود مارا رسوا کند وکار بفضیحت بینجامد و هلال عارضش همچون ناخنی بودکه ازسر انگشت آنرا بچینند و آنچه بایست بشود صورت وقوع یافت و کاری بودکه من نتوانم آنرا ذکرکنم و درآنکارگمان خوب میدار و اما از خبر آن نپرس .

بسی بکوتاهی آورده است و داستان آن مفصل‌تر است و ازآنجاکه تحریرآن بیرون ازحوصله‌کتاب ماست من نیز بگفتار ابن‌خلکان بسنده‌کردم وکسانیکه بیشتر ازآن مقدار را خواستارند بکتب تاریخ احاله میکنم.

مصنفات و مؤلفات ابن معتز بدین شمار است. کتاب الزهر والریاض وکتاب البدیع وکتاب مکاتبات الاخوان بالشعر و کتاب السرقات و کتاب اشعار الملوك و کتاب الاداب و کتاب الجوارح و الصید و کتاب طبقات الشعرا و کتاب حلی الاخبار وکتاب الجامع فی‌الغنا وکتاب فیه ارجوزة فی ذم‌الصبوح. محمد بن علی‌بن بسام ویرا بدین دوبیت مرثیت‌گفت:

لله درك من میت بمضیعة ناهیك فی‌العلم والاداب والحسب

ما فیه لو و لا لو لا فتنقصه (۱) و انما ادرکته حرفة الادب

ابن شحنه حنفی‌گوید ابن معتز یکروز خلافت‌کرد.

نکتة - مطیرة - بر وزن سفینه قریه‌ایست در نواحی سرمن رای و عبدون فرزند مخلد و برادر صاعد بن مخلد وزیر است و آن دیر را بعبدون از اینجهت اضافت‌کرده اندکه بسیار درآنجا میرفت و بعمارت‌کردن آن میپرداخت و آن دیر در جنب مطیره افتاده است.

نظر اجمالی بعلم بدیع

ازآن پس‌که علم بدیع درشمار علوم ادبیه درآمد دانشمندان بربسط انواع آن همت بستند وکتابها درآن فن بپرداختند و از جمله‌کتابهای پر فائدتی که در آن فن پرداخته‌گردیده است‌کتاب انوار الربیع در انواع بدیعست‌که دانشمند گرانمایه سید علیخان‌آنرا تالیف‌کرده و بسیارکتاب جامع وسودمندیست ونیز ازبهترین‌کتبی که دانشمندان پارسی زبان درآن فن تألیف‌کرده اندکتاب حدائق‌السحر رشید وطواطست ونیز کتاب مدارج البلاغه تألیف رضاقلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء و ریاض العارفین وبباید دانست که بدیع علمی‌است‌که طرق تحسین‌کلام بدان شناخته‌گردد ازآن پس‌که درمرتبه بلاغت و فصاحت تمام باشد ومبادی‌آن تتبع کردن خطب ورسائل و اشعار

(۱) یعنی خدا خیر دهاد آنمرده زبون و بیمقدار را که درعلم و آداب و حسب نهایت‌کسی بودکه آنرا بجوئی در او لو و لولا نبودکه از مرتبه او بکاهد و بس نکبت حرفت ادب ویرا دریافته بود.

رائقه است و ارباب این فن تحسین کلام را بدو بخش کرده اند تحسین لفظ و تحسین معنی اما محسنات لفظیه که بس الفاظ بآنها نیکو گردد از قبیل جناس وسجع و موازنه و لزوم مالایلزم و ردالعجز علی‌الصدر و اما محسنات معنویه که معنی بآنها محسن گردد ازقبیل مطابقه و مشاکله و توریه و حسن تعلیل و تجاهل عارف .

و بباید دانست که ادیبان سخنور درفن بدیع قصائد بدیعیه نظم کرده و انواع محسناترا درآنها ذکر نموده‌اند و سرایندگان قصاید بدیعیه تا آنجا که من اطلاع دارم بدین تفصیل‌است اول بدیعیه صفی الدین حلی‌دوم بدیعیه عزالدین موصلی سوم بدیعیه تقی‌الدین معروف بابن الحجة حموی چهارم بدیعیه سید علیخان شیرازی پنجم بدیعیه اسماعیل‌بن مقری ششم بدیعیه جلال الدین سیوطی هفتم بدیعیه وجیه‌الدین علوی یمنی هشتم بدیعیه عبدالقادر طبری دهم بدیعیه سید غلامعلی هندی و بباید دانست که انواع محسنات بدیعیه درآنچه که استنباط کرده اند منحصرنیست و ممکن است فزونتر ازآنها بر اثر تتبع خطب و اشعار استخراج کرد و بر شمار انواع آن بیفزود و اگر بیم اطالت نمیرفت بیشتر ازین مقدار درپیراموان این فن و نتایج حاصله ازآن و کسانی که پس ازمبتکر چیزی چند بر آن افزوده اند و طریق استنباط آن بگفتگو می‌پرداختم .

مبتکر فن لغت

بباید دانست که برای وضع لغت درهیچیك از لغات عالم مبتکری بخصوص نمیتوان اندیشید مگر آن لغات محدودی که حاجت وضع آنرا ایجاب کند ، تازه پیدا شود مانند لغتهائی که در مخترعات و مصنوعات نو یافته احداث کنند و بکار برند و البته درمعنی جدید وضع ویژه دارد و واضع آن یکتن و یا چندتن باشند لکن اینگونه لغتها بسیار اندك باشند و واضع آنها را نتوان در شمار لغویین بحساب آورد و اما آنراکه گفتیم هیچ لغتی را مبتکر خاص نباشد دلیلش اینست که بخشی‌از لغتها طبیعی‌است باینمعنی که طبیعت انسان گویا آنهارا بوجود آورده است و اینمعنی در اختلاف لغات و طرز تکلم بویژه دراختلاف فاحشی که درطرز تکلم اهل یکزبانست بخوبی مشهود میگردد وبخشی ازلغتها بتدریج برحسب نیازمندیها که در پیش میآمده است پدیدگردیده است و هرچند توان گفتن که هیچ لغتی بدون واضع نباشد لکن آیا واضع کیست درست نمیتوان آنرا بدست آورد مثل اینکه میگویند نخستین کسی که بزبان عربی تکلم کرد یعرب بن قحطان است که درپنجمین سلسله فرزندان سام

بن نوح واقعشده است لکن برفرض که وی بزبان عربی سخن گفته است نمیتوان باور کرد که واضع لغت عرب بوده است و ممکن است که بطرزی خاص سخن گفته باشد که سپس آن طرز را درلغت متداول میان عرب واردکرده باشند .

باری از اینسخن درگذریم چه کتابی جداگانه در آن باره باید نوشتن و اکنون باید دانست که نخستین کسی که فن لغت را ابتکار کرد و آنرا بصورت تألیف درآورد کیست ؟

ازهری مؤلف تهذیب اللغه گوید میان دانشمندان خلافی نیست دراینکه کتاب العین را ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد تأسیس کرد و ابن المظفر ازآن پس که خلیل آن کتاب را براو تلقین کرد آنرا تکمیل نمود و بر خلیل در تأسیسی که کرد و رسمی که نهاد هیچکس پیشی نگرفت لکن مؤلف زبدةالصحائف گوید نخستین کسی که در اسلام لغترا تدوین کرد ابوعبیده معمر بن مثنی بصری است .

نگارنده گوید چون عصر خلیل بن احمد بر ابوعبیده متقدم است زیرا خلیل در سال ۱۷۵ از دنیا برفت و أبوعبیده درسال ۲۱۰ بیایست میتکر را خلیل دانست اما چون بعضی راگمان آنستکه ابن لمظفر کتاب العین را تألیف کرد لازم است در پیرامون آن قدری قلم فرسائی کرد .

قدیمترین کتبیکه دراین باره در دستست **فهرست ابن الندیمست** وی در آن کتاب گوید ازکتب مصنفه خلیل بن احمد کتاب العین است و من بخط ابوالفتح نحوی صاحب بنی الفرات که بسیار راستگو وکنجکاو بود خواندم که ابوبکر بن درید گفت سال چهل وهشت کتاب العین را که یك تن از وراقان خراسان باخود آورده بود در بصره بدیدم ودرچهل وهشت جزو بود وآنرا به پنجاه دینار بفروخت و شنیده شد که این کتاب در خزائن طاهریه بود تاآنگاه که این وراق آنرا باخود آورد وبعضی گویند خلیل بن احمدکتاب العین را بپرداخت و بحج رفت و آنرا در خراسان برجای نهاد و ازخزائن طاهریه آنرا بعراق بردند و هیچکس ازخلیل این کتاب را روایت نکرد و ازاخبار بهیچوجه روایت نشده که بیقین و قطع آنرا پرداخته باشد و بعضی گویند لیث که از فرزندان نصر بن سیار است اندك زمانی باخلیل مصاحبت کرد و خلیل آن کتابرا برای او بپرداخت ومرك ویرا مهلت نداد که آنرا بپایان رساند ولیث آنرا بپایان رسانید وحروف آن بروشی است که ازحلق و لهات خارج میگردد بدین ترتیب

اول عین حا ها خاغین قاف کاف جیم شین صاد ضاد سین را طا

دال تا ظاذال ثا زا لام نون فا میم واو الف یا
حکایت دیگر از کتاب العین

ابومحمدبن درستویه کتاب العین را خود گوید که باین اسناد شنیده است ابوالحسن علی بن مهدی کسروی گفت خبر داد مرا محمد بن منصور معروف به الزاج المحدث و او گفت که لیث بن مظفر بن نصر بن سیار گفت با خلیل بن احمد میرفتم روزی مرا گفت اگر کسی آهنگ کند و حروف الف و با و تا و ثا را بر روشی که من مینمایم تألیف نماید جمیع کلام عرب را فراگیرد و ریشه واصلی آماده کرد که هیچ چیز از آن بیرون نمی افتاد من گفتم اینکار چگونه باشد گفت بروش دوحرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی باید تألیف کردن و ازعرب بیشتر ازآن مقدار کلامی دانسته و معروف نیست

لیث گوید من همی استفهام میکردم وخلیل وصف میکرد وبرآنچه که اووصف میکرد وقوف نمی یافتم و چند روز دوآنمعنی رفت و آمد میکردم تاآنگاه که رنجور گشت و من بحج رفتم و همی درترس و بیم بودم و میترسیدم درآن مرض بمیرد و آنراکه شرح میداد ازمیان برود تاازحج برگشتم وبخدمتش رسیدم ودیدم تمامت حروف را برهمان روشی که درصدر کتابست تألیف نموده است و همی آنراکه در خاطر میداشت بمن املا مینمود و در مورد مشکوك مراگفت ازآن میپرس و صحیح آنرا بنویس تاآنگاه که کتاب را بپرداختم **علی بن مهدی** گفت نسخه کتاب العین را از محمد بن منصور بگرفتم و محمدبن منصوربن اللیث بن المظفر آنرا انتساخ کرده بود و لیث ازطبقه فقها و زهاد بود و مأمون منصب قضا اورا داد و نپذیرفت و ابوالهندام کلاب بن حمزه عقیلی ازاو روایت کرده است . محمدبن اسحق گوید و نسخهٔ که نزد دعلج است همان نسخه ابن العلاء سجستانی است و ابن درستویه گفت ابن العلاء یکی ازکسانیست که آن کتاب را شنیده است و جمعی از دانشمندان برکتاب العین خلیل استدراك نوشتند ازجهت خطائی که کرده و تصحیفی که درآن راه یافته و چیزی را که مهمل نام برده درصورتی که مستعمل است و چیزی که مستعمل ذکر کرده و مهملست و ازجمله ایشان ابوطالب مفضل بن سلمه است و دیگر عبدالله بن محمد کرمانی و سه دیگر ابوبکر بن درید وچهارم و پنجم (جهضمی وسدوسی) است و جمعی دیگر از دانشمندان بیاری خلیل بر خاستند و بعضی بعض دیگر را بخطا منسوب کردند و ما درجایش وقتی ازآن گروه سخن گوئیم وآنرا استقصا نمائیم انتهی .

حضرت استاد

شماره ۶ـ۵ ارمغان ذوق ادبی بنده را تحریك کرد که پس از مدتی قلم بدست گیرم

آقای مرتضی مدرسی درذیل انتقاد ادبی صفحه ۳۴۵ ـ ۳۴۰ ایراداتی بر آقای سحاب وارد ساخته اند ارادتمند خدمت هیچ یك از ایشان نرسیده و کتاب فرهنگ خاور شناسان را ندیده ام لکن بنام حمایت از حقیقت این مطلب را معروض میدارم

دکتر کرنیلیوس فاندیك اصلا اهل مملکت هلند ودر کشور آمریکای شمالی تولد یافته تبعه شام (دولت عثمانی) وساکن بیروت بوده علوم غربی را در شهر فیلادلفی آمریکا و علوم عربی را در بیروت از مرحوم ناصیف یازجی نویسنده مشهور آموخته است تولد وی در ۱۸۱۸ و فوتش در ۱۸۹۵ مسیحی بوده جرجی زیدان در کتاب مشاهیر الشرق وسال چهارم مجله الهلال شرح حالش را نوشته نیز پسرش ادوارد فاندیك در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع درصفحه ۴۰۱ درذیل المصنفون السنة الشهیرون تاریخچه زندگانی و مؤلفاتش را نام برده است بطرس بستانی در دائرة المعارف شرح مربوط به دائرة را نیز بقلم وی نوشته است

ادوارد فاندیك پسر کرنیلیوس فاندیك است وی را تالیف نفیسی است بنام اکتفاء القنوع بماهو مطبوع مؤلف در صفحه ۲۶۱ از این کتاب گوید کتاب محیط الدائره للدکتور کرنیلیوس تا اینکه گوید وهو والد الفقیر العاجز ادوارد فندیك الذی جمع اکتفاء القنوع هذا

بنا بر این تصریح ایراد آقای مدرسی غیر وارد است

در پایان از آقایان انتقاد نویس این در خواست را دارم که همیشه مطالعه و تتبع بیشتری کرده آنگاه بنگارش انتقادات بپردازند تا لااقل ذهن خوانندگان گمتر مشوب شود ۲۰ دی ۱۳۱۹ دزفول

صدر الدین ظهیر الاسلام زاده

عمید لومکی

نقل از یك سفینه کهن سال

نامش عمیدالدین است ولقب اوفخرالملك ومنشاء او سنام درترجمی که بصنعت مکرر مزین است و بمدح قطب الدین آراسته میگوید

بنده عمید ازتنات صیت مزین گرفت تا ابد از وی چنانك یافته سنام نام

ولادتش در سال ششصدو پنجاه و پنج هجریست چنانکه در قصیدهٔ قافیه توحید پس از آنکه سنش به پنجاه وچهار رسید وانموده

یارب اگرچه بدمرا بیش ازین دل وجگر خسته لعبت چنگل بسته دلبر یمك

درسرنون ودال عمرازپس خاونون وها شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرك

وی ازدانشمندان بزرك سواد نظم هندوستان بود ودراقسام شعرخاصه در قصیده دستی تمام داشت در زمان سلطان محمد بلبن که بخان شهید مشهور است شغل مشرفی بدومفوض بود سرانجام درحساب زندانی شد وقصیدهٔ ازبحر طبیعت بساحل زبان داد وتخلص بدینگونه آورد

مشرف نبود عارضت ازخط چرا کشند چون من بدور دولت این شهریار بند

شاه جهانگشای نصیر الحق انکه هست بردست و پای بخل زجودش هزاربند

والا محمد بلبن کز کمند قهر برسر کشان نهد بگه کار زار بند

این سلطان محمد قاآن ملک خطاب داشت وبس صاحب اخلاق و روشن قریحت وبلند فطرت بود همواره باعلما وصلحا صحبت داشتی وباشعرا مصاحبت ومجالست نمودی امیر خسرو ومیر حسن پنج سال در ملتان ندیم او بودند گویند دوبار کس بطلب شیخ سعدی شیرازی فرستاد و زرها ارسال نمود وقرار داد که در ملتان از برای وی جای بسازد و قربها نماید

شیخ از بس ضعف وپیری نتوانست آمد وهردو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته وفرستاد وعذر نا آمدن بسیاری بمیر خسرو بنگاشت . احوال او درتاریخ سلاطین دهلی بتفصیل مسطوراست واشعار عمید در سفاین ومجموعهای باستانی پراکنده بنظر درمیآید ودر جمع شدن آن آرزو دردل میگرفت تاسرانجام بهمت خدایگان اخلاق که ذات اوشمسه ایوان دین ودولت ونمونه صورت دانش و بینش است فراهم آمد و خلعت زندگانی پوشید تربت عمید درسنام است

دلم چو بسته نقش سپهر کژ بین شد ز آب دیده رخم نقشبند پروین شد
ز کعبتین فلک نقش راست چون طلبم که هفت مهره برین نه بساط کژ بین شد
سپاه صبر بیکره شکست کاندر دل سه پایه علم غم چو قطه شین شد
مجوی رسم وفا ازفلک که گردون را مخالفت صفت و کینه رسم وآیین شد
حذر کن ازدم این اژدهای هفت سری که باسه منطقه دروی دوعقده تنین شد
جهان چو تیشه فرهادو بیستون آمد که خسروان را تلخی جور شیرین شد
نخست گرچه برافراشتند گوشه قصر نه عاقبت همه راهم زخشت بالین شد
غبار شیب مزاجم زغم دگرگون کرد زاشك چشمم ازین روی خاك رنگین شد
نشست مشك ختن در شمامه کافور حرارت دم مشکم بنافه چین شد
جوانی ازغزل و پیری ازنصایح ماند برفت شیوه تجنیس ورسم تضمین شد

بدین قبل که زبکران پرده فکرت حدیث شیر بهارفت و ذکر کابین شد
یگانه خیز دوکون آفتاب دین احمد که فر طلعتش آیینه رخ دین شد
شکار او دوجهان دانمی بیك پرواز بدان نمط که کبوتر شکار شاهین شد
زهی گلاب نسیمی که ازدم خلقت مشام غالیه سای و دماغ گلچین شد
نسیم نعت توچون باد در گلستان برد زغنچه گل همه تن آستین تحسین شد
خرد ملقن حال عمید شد هر چند زنعت موی بمویش زبان تلقین شد
نصیب جوی اگر زین جهان حلقه صفت غرور دولت واسباب عزو تمکین شد
نصیبه من مسکین شفاعتت بادا شفاعتی که دل افروز حال مسکین شد
هنوز لب نشدم زین دعا تهی که مرا زجبرئیل امین گوش دل پرآمین شد

صبح چون بازسفید از آشیان آمد پدید ازدل زاغ سیه راز نهان آمد پدید
خون شب گوئی بر آب صبحدم شد ریخته زاینسمن زاریکه بروی ارغوان آمد پدید
دور گردون رستم و دیو سپیدش صبحدم شرق آن غازی که درمازندران آمد پدید
برخط سیمین شده چون نقطه زرجلوه گر نقطهٔ زرین که دروی سرجان آمد پدید
مالك تخت رسالت احمد مرسل کزو حل وعقد خافقین را قهرمان آمد پدید
با کف دریا نوال او بحور سبعه را شبنمی دانم که زیر ناودان آمد پدید
ذوالیزن کز خنجر و زخم سنان بود آیتی هفده آیه درمدیحش برسنان آمد پدید
مادح خاك در اویم که آب نظم من آتش آلود اززبان امتحان آمد پدید
بو که روزی برعمید افتد زفرش سایهٔ زان همایش راتن من استخوان آمد پدید
پس چه خیزد زیندوحرف منکه درهر دفتری ازثنایت داستان برداستان آمد پدید
دورملکت کامران بادا چودوران قمر گرچه دورت تاقیامت کامران آمد پدید

گفتم بوقت صبح یکی جام می بیار گفتا که بیدلانرا با جام می چکار
گفتم زباده تو خماریست در سرم گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم که درهوای تو دلرا قرار نیست گفتا که درهوای من و آنگهی قرار
گفتم که ازتوهیچ نیارم کنار کرد گفتا زجان خویش نگیرد کسی کنار
گفتم غم میان تو پیوسته میخورم گفتا که چون میانم ازان گشتهٔ نزار
گفتم زرشك زلف تو چونست حال مشك گفتا که بازخون شده در نافه تتار
گفتم چه نام کرد ترا مادر ای پسر گفتا که بخت ثابت و اقبال پایدار
گفتم ببارگاه که داری مقامگاه گفتا برآستانه خورشید کان یسار
گفتم که چیست آن یل آفاق را لقب گفتا ستوده نصرت دین چرخ اقتدار
گفتم پس ازلقب خبری ده زنام او گفتا هژبر یلدوز فیروز کامگار
گفتم چه میکند بگه حمله گرز او گفتا که می برآرد ازهرتنی دمار
گفتم که تیراوز کمان چون برون رود گفتا زجرم سد سکندر کند گذار
گفتم سنانش ار بفلك تیز نگرد گفتا برآرد ازوی صد بانك زینهار
گفتم بروزجنك چو درتاب میشود گفتا هزار مرد بچشمش یکی شمار
گفتم غذای فتنه چه آمد بعهد او گفتا چه گویمت همه افیون و کوکنار
گفتم که دست او بچه ماند که عطا گفتا ببحر موج زن و ابر تند بار
گفتم که گل زخلقش اگر خواستی مدد گفتا بعمر خویش نماندی اسیر و خوار
گفتم بماه نو که مگر گوشوارهٔ گفتا که نعل مرکب اویم نه گوشوار
گفتم بآفتاب که آخر چگونهٔ گفتا زگرد موکب او مانده درغبار
گفتم بکان زبهرچه میپروری گهر گفتا که تا بمجلس بزمش کنم نثار
گفتم بناوکش که براعدا چه میکنی گفتا همان که کرد زمرد بچشم مار
گفتم بدست مکرمتش شیوهٔ توچیست گفتا همیشه غارت سرمایه بکار
گفتم که رسم بخشش او پست درزمین گفتا که تاقیامت ازو مانده یادگار
گفتم بپیر چرخ سؤالیست با توام گفتا روان بپرس وندارم درانتظار

گفتم بجزعمید بدینسان ثنا که گفت — گفتا کسی نگفت دراین دورروزگار
گفتم مباد هیچ شکستی بلشکرش — گفتا مگر بزلف نگاران گلعذار
گفتم عدوی وی بجهان درچگونه باد — گفتا ببند باد چو مرغ اسیر وزار

گفتم مرادو بوسه ده ای ماه دلستان — گفتا که ماه بوسه کراداد درجهان
گفتم فروغ روی توافزون بود بشب — گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهرمهی دوشب ازمن نهان مشو — گفتا که مه بهرمه باشد دوشب نهان
گفتم بیك مکانت نه بینم همی قرار — گفتا که مه قرار نگیرد بیك مکان
گفتم نشان آبله برروی توچراست — گفتا بود هرآینه برروی مه نشان
گفتم که گلستان بشکفته است برخت — گفتا شکفته باشد برماه گلستان
گفتم رخ تو بدرسخنور بمن نبود — گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم ز چهره تو تنم رازیان رسید — گفتا زماه تارقصب را رسد زیان
گفتم عجب بود که درآغوش گیرمت — گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتم قران ماه و ستاره کجا بود — گفتا بیزمگاه وزیر خدایگان
گفتم نظام دین عرب داور عجم — گفتا که فخرملك زمین صاحب قران
گفتم که سیدالوزراء صدر روزگار — گفتا مظفرابن حسن فخر دودمان
گفتم که مملکت نبود تازه جزبدو — گفتا که کالبد نبود زنده جز بجان
گفتم که چاره نیست زعدلش زمانه را — گفتا که جسم را نبود چاره ازروان
گفتم که عدل اوز کجا تا کجارسد — گفا ز قندهار رسد تا بقیروان
گفتم که تافت همت او برجوان وپیر — گفتا که مهرتابد برپیرو بر جوان
گفتم که مدح گوی وثناخوان او بسیست — گفتا که چون تو نیست ثنا گوی ومدح خوان
گفتم مباد شخص معالیش را زوال — گفتا مباد بحر معانیش را کران
گفتم که شادمانی او هست برقرار — گفتا که زندگانی او باد جاودان

ای خطت مشکین حمایل رویتو سیمین سپر — از حمایل دلستان و از سپر عاشق سپر
خط و خدتو دو چیز ند از دو معنی هر دو ضد — همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدیگر
خط او دودست لیکن هست بر نارش مقام — خداوندا رست لیکن هست دودش را مقر
چار چیز خوب داری سال و مه بر چار چیز — کس نه بیند زان چهار خوب هرگز خوبتر
ماه داری بر صنو بر شاخ داری بر سمن — مشك داری بر بنفشه لاله داری بر قمر
عنبرت را پیچ و بند و شکرت را شهد و نوش — گوهرت را آب و تاب و عارضت را ماه و خور
چار چیز تو خجل دارد همیشه هشت چیز — هر یك از خوبی بایام اندرون گشته سمر
مشك تو شمشاد و شاخ و قد تو سرو و الف — جزع تو سحر و ستاره لعل تو شهد و شکر
چار چیزت گویم از اول باخر هشت چیز — ماه روی و مشکبوی و سرو قدو سیمبر
ماه تو عنبر لباس و مشك تو چنبر قیاس — سیم تو پولاد اساس و سرو تو خورشید بر
هست روی و موی و دندان و لب تو سال و ماه — تن گداز و دلربای و دلستان و جان شکر
آندو از عاجست و شمشاد اینده از یاقوت و در — آندو از مشکست و کافور اینده از لعل و درر
جان از ان جفت عنا و جسم از ان بار نج و درد — دل از ان یار خطا و دل از ین جفت ضرر
هشت چیزت دارد او از شانزده چیز بدیع — آینه پیش آر و اینك در رخ رخشان نگر
مشك تو شمشاد و سنبل لعل تو گلبرك و می — سیم تو خز و حریر و جزع تو سحر سهر
عنبر تو قیروان و عارض تو نور و نار — نرگس تو خمر خوار و سنبل تو شور و شر
زان قدو رخ زرد و تازه بهرم از وی رنج و درد — اشك و آهم گرم و سرد و کام و جسمم خشکوتر
هشت چیزم هشت چیزست از غم هجران تو — شانزده چیز د گر زان شانزده دارد بتو

خاص بگیتی تراست رافت و انعام عام — رایض دست تو کرد توسن اکرام رام
ابلق ایام اگر سرز لکامت کشد — در دهنش بشکند زخم تو ناکام کام
تیغ تو گر روی دهر فتنه ازو دفع شد — روز وغا میکند نصب بر اجسام سام
درسی هر نوبهار ازدر بزمت گرفت — تا ابد از وی چنانك یافته سنام نام

دام افـاضل بود تربیت خسروان بلبل مدح توام لطف تو بادام دام

تازه فتوحی ترا نصرت معبود بود مطرب بزم ترا طالع مسعود عود
قهر تو موعود شد خان بداندیش را سوخته بین ازدلش مجمر موعود عود
نازچو بگشادو گفت مایه گرفت انس و جان بند زیان سود گشت هیچ نفرسود سود

دارم جفائی نو بنو زین چرخ ناخوش منظری
کوری کبودی کجروی عاقل کشی دون پروری
بر چرخ کین هفت اختر ست هر هفت ناکس پرورست
هرروز نوعی دیگرست بر جان من هر اختری
کرد این سپهر دون لقب برمن همه روزم چه شب
هرگز نبردم زو بلب بیخون دل یکساغری
رخت امیدم برده شد جانم زرنج آزرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری
برد ازمن خسته جگر گردون بغارت سیم وزر
من ماندم ونقد هنر نی اسب و نه لاشه خری
دستم زجور دهردون در زیر غم آمد ستون
دل دربر از اندیشه خون بیغمگسارو یاوری
فضل و هنر داری بسی مایه نه همچون هرخسی
با این همه باشد کسی درخانه چون بد اختری
برخیزو کن عزم سفرزین جای ناخوش در گذر
کاندر دکان شیشه گر قیمت ندارد گوهری

گفتم که این نتوان شنید این رنج هم نتوان کشید
زیرا که نتوانم برید ازوصل چون تو دلبری
گفتا که یار آسوده به جاهش مدام افزوده به
دشمن درآتش بوده به دلسوخته چون مجمری
الحق پذیرفتم بجان پند نگار دلستان
آوردم اندر زیر ران یك پیلتن شاخ آوری
ازفرق تادم گاوم باریك ساق و سخت سم
هرگز نکردی راه گم درتیره شب چون رهبری
ثور از نهاد او خجل پای اسد هم زو بگل
از دست وپایش منفعل برروی هرسنگ آزری
شکلش زموم انگیخته سرمه زچشمش ریخته
غبغب فرود آویخته چون دلبر سیمین بری
درپویه چون رو آرد او فرسنگها بگذارد او
واندم که تك بردارد او گردش نبیند صرصری
برپشت گاوی زین نشان کز بانك صعبش هرزمان
گوید بفریاد الامان در بیشه هر شیر نری
گشتم ضرورت را سوار آوردمش درزیربار
آنکه براهش راهوار افکنده چون تنك استری
اندرچنین سرمای دی کز وی بندد خون و پی
می آوریدم زیر پی هر سنك لاخ و گردری
میکردم از وی نالشی میخوردم از وی بالشی
[illegible]
[illegible] خشتم بودم بالشی و از خاك تیره بستری

گفتم که هان ای گرم رو صحرا نورد تیزدو
درتك بسی کرده گرو از بختی هامون دری
بادات زین چرخ برین برتیز رفتار آفرین
سیمین جلاجل برجبین بر پای خلخال زری
یکره زغم واخر مرا این ره بپایان برمرا
کهتر فرود آور مرا در بارگاه مهتری
فرزانه تاج دین حق جودش بدهر اندرخلق
مدحش نگار هر ورق در منزلت سر دفتری
بو بکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا
آنکو چو حیدر در وغا تنها بدرد لشکری
تیرش گر او سینه حل سندان بذیرد زوخلل
مرغیست منقارش اجل وزمرك بروی شهپری
ذاتش درختی از وفا در غایت نشو ونما
شاخش همه جود وسخا وز لطف وانعامش بری
آنی که عطار سحر یعنی صبای خوش خبر
ازخلق توخوش طیب ترکم دیده مشك وعنبری
دارد امید این چاکرت از لطف مادح پرورت
کاسان تر اندازد برت نومید شوی دیگری
مثل عمید تر سخن نـاورد دو ران زمن
نی درسپاهان و یمن نی در سمرقند و هری
بادات در خیرو ظفر فرخنده وميمون سفر
همواره در عزم سفر اقبال بادت رهبری

دانشمندان اصفهان

(٤)

عماد کاتب

عماد کاتب یکی از تاریخ نگارانی است که آثار تاریخی وادبی نفیسی از خود بیاد گار گذاشته و مورخین هم به گفته های او استناد می نمایند این دانشمند بزرك بیشتر زندگانی خود را در دیار تازی بسر برده و با بیگانگان بیشتر آمیزش داشته است .

ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان نسب عماد کاتب را این قسم می نویسد ، ابوعبد الله محمدبن صفی الدین ابی الفرج محمدبن نفیس الدین ابی الرجاء حامدبن محمد بن عبد الله بن علی بن محمود بن هبة الله مشهور به برادر زاده عزیز وشرح حال عموی بزرگوارش هم در کتاب وفیات الاعیان مسطور است .

پرورش عماد در اصفهان بوده و برای ادامه تحصیلات در هنگام جوانی به بغداد رفت وفقه را در نزد شیخ ابی منصور سعیدبن محمد بن وزان مدرس مدرسه نظامیه آموخت وحدیث را از ابو حسن علی بن هبة الله ابن عبد السلام وابو منصورمحمدبن عبد الملك بن خیرون و ابوالمکارم مبارك ابن علی سمرقندی وابی بکر احمد بن علی بن اشقر وغیره شنید و مدتها در بغداد بود ومذهب شافعی داشته وتحصیلات خود را درمدرسه نظامیه بغداد که درآن عصر از بزرگترین دانشگاه ها بود به پایان رسانید ودر علوم ادب

وتاریخ استاد بود . پس‌ازپایان تحصیلات ازپیشکاران وزیر **عون الدین یحیی** گردید و او را در بصره وواسط والی گردانید و در زمان وزارت آن وزیر دانشور بخوشی و آسودگی خاطر زندگانی می نمود تا انکه وزیردانش گستر مرد و زندگانی عماد خیلی دگرگون شد و بسختی دچار شده ناچار ترك دیار عراق گفته و رهسپار شام گردید ودر شعبان ۵۶۲ هجری وارد دمشق گردید شهریار وقت نور الدین ابوالقاسم محمود اتابك زنگی بود و متصدی امور دولتی هم قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد شهر زوری بود قاضی فاضل عماد کاتب را شناخت ومجالس اورا دیده بود و پرسشی در یکی از مباحث علمی از او نموده بود وامیر کبیر نجم الدین ابوبکر ایوب پدر سلطان صلاح الدین ایوبی عماد کاتب را بنواخت و عموی او عزیز در قلعه **تکریت** هم مهمان تازه را گرامی داشته واورا بنواختند ونوازش ها نمودند وعماد را از بزرگان و اعیان کشور شام برتری دادند . سلطان صلاح الدین ایوبی عماد را بواسطه پدرش شناخت و دانشمند اصفهانی مدیحهٔ در وصف شهریار ایوبی گفته وآن قصیده را در کتاب (البرق الشامی) که ازتالیفات وی‌است وارد ساخته قاضی کمال‌الدین درنزد شهریار وقت نورالدین پس‌اشارت بفضایل و کمالات وی اهلیت اورا برای انشاء باز گفت . عمادکاتب می گوید من دراین خصوص در شگفت شدم چه آنکه امور منشی گری از کار های من نبود و گمان نمیکردم که بتوانم آن‌را انجام دهم ودستور دبیری واصول انشاء را عماد کهنه کرده بود اگرچه هنوز آن را فراموش نکرده بود ودر آغاز دبیری وی ترس ووهم اورا فرا گرفت و هنگامی که متصدی دبیر خانه شهریاری شد بخوبی توانست امور نگارش را انجام دهد و تعبیرات نیکو و شگفتی می‌نوشت و بقول ابن خلکان عماد منشأت را عجمی می نوشت و

در این مدت رابطه دوستی وی با صلاح الدین ایوبی زیادتر گردید وپیوستگی تامی پیدا کرد و مقامش در نزد شهریار نور الدین زیاد تر گردید . شهریار اسرار خود را بعماد کاتب می گفت ویك مرتبه هم سفیر شده به بغداد رفت وپس از بازگشت تدریس مدرسه معروفی را در دمشق به او واگذار نمودند واین سمت درماه رجب ۵۶۷ هجری بود و در سال ۵۶۸ در ردیف اشراف ودیوان قرار گرفت وهمیشه خوش گذران و آسوده خاطر زندگانی می نمود تا آنکه شهریار نور الدین وفات نمود و جانشین وی پسر کوچکش اسماعیل شد وامور کشوررا کسانی دردست گرفته بودند که باعماد کاتب خوب نبود واز او بیزاری می‌جستند واورا درتنگی وسختی وفشار قراردادند تاانکه ناچار ترك دمشق گفته وببغداد رهسپار شد و چون به موصل رسید درآنجا بیمار گردید وآنجا شنید که سلطان صلاح‌الدین از دیار مصر بیرون آمده تادمشق‌را تصرف کند ودرچهارم جمادی‌الاول سال ۵۷۰ هجری‌ازموصل خارج شد وراه بیابان را پیش گرفت تا بدمشق رسید ودر هشتم جمادی آخر صلاح الدین به حلب نزول کرده بود وقلعه حمصی در شعبان همان سال تسلیم شده بود و عماد بحکم آشنائی گذشته قصد خدمت شهریار ایوبی نمود و قصیدهٔ در مدح او سروده وبه آغاز گرفتاری خود اشاره کرد وبدرب سلطان ایستاده تاشهریار نزول کند وبا او در حرکت شود و کم کم از حواشی ودر باریان شاه شد و قصائد ومدایح زیادی درمدح شهریار ایوبی سروده ودرآنها اشاره بصحبت های قدیم خود نمود تاآنکه در سلك در باریان قرار گرفت وکم کم از بزرگان وخواص و از در باریان مشهور گردیده وزیران و مردان بزرك اورا در کارها واسطه قرار میدادند وقاضی فاضل بیشتر اوقات از خدمت

شهریار دور شده وبرای رسیدگی به امور مصر رهسپار میشد و عماد کاتب همیشه ملازم در بار شاهی درشام بود

عماد کاتب در زمان صلاح الدین ایوبی بخوشی زندگانی می کرد تا آنکه شهریار ایوبی برحمت حق پیوست ودو باره پریشانی و اختلال امور تولید گردید ودیگر روز خوشی را درك نکرده و گوشه نشینی اختیار کرد و مشغول تالیف وتصنیف گردید. تولد عماد کاتب در روز دوشنبه دوم جمادی الاخر وبعضی گفته اند در شعبان سال ۵۱۹ هجری ۱۱۳۶ میلادی در اصفهان بوده است ودر روز دوشنبه اول رمضان سال ۵۷۷ هجری مطابق ۱۲۰۱میلادی در دمشق وفات کرده ودر گورستان صوفیه بیرون دروازه نصر مدفون شد عماد کاتب در دوره زندگانی خود تغییرات و پیش آمد های زیادی دیده و سردی و گرمی روزگار را چشیده و بارها درنوش ونیش چرخ و فلك قرار گرفت وتوشهٔ برای زندگانی خود ذخیره نکرده بود وزحمت ها کشید تاچند روزی را به آسودگی خاطر زندگانی کند ودر گیرو دار سیاست و اجتماع وامور دولتی و کشوری مشغول بود ودشمنان زیادی پیدا کرد که ناچار شد ترك دمشق گفته و رهسپار خاك بین النهرین گردد ناگاه نسیم سعادت او وزیده وستارهٔ اقبال او دوباره روشن شد ومدتها در دربار شهریار ایوبی به خوشی و کامرانی زیست کرد وعنوان علمی و ادبی خودرا حفظ کرد ودر نزد ارباب معرفت به فضل و دانائی مشهور شد تا آنجا که استادی مدرسهٔ را در دمشق به او برگذار نموده و مشغول افاده و تدریس گردید ودر روزگار پیری و گوشه گیری تالیفات وتصانیف خودرا آغاز وبه انجام رسانید و کتاب های نیکو ونفیسی در تاریخ وادب تالیف کرده که اکنون هم ازآثار معتبر

ادبی وتاریخی بشمار می رود وهرگاه در دیوان وآثار قلمی او دقت بیشتری نمائیم ممکن است مفصلا در شرح حال وآثار وی مقالات مسلسل و بلکه کتابی را فراهم ساخت

عماد کاتب بیشتر از یك مرتبه اصفهان را ندیده وآنهم پرورش نحستین وی دراصفهان بود پس از ورود به بغداد دیگر نتوانست ویا نخواست که دو باره بازگشت به اصفهان نموده و زایشگاه خود را بار دیگر به بیند

عماد کاتب در سرودن اشعار عربی استاد بوده وچندین مجلد اشعار از خود بیادگار گذارده است ودر شعر ونثر وتاریخ استاد بوده و نگارشهای تاریخی او مزیتی خاص در بر دارد چون بیشتر داستان هارا باچشم دیده و شرکت در وقایع مهم داشته است واتفاقات نزدیك برعصر او روی داده بهتر توانسته است قضایا را ازجنبه تاریخ نگاری تالیف کند

در خاتمه یاد آوری میشود که بهاء الدین ابوطالب عموی عمادکاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است وابن اثیر در سال های ۵۱۶ و ۵۲۳ و ۵۲۵ و ۵۲۷ وتاریخ عماد کاتب چاپ مصر از چگونگی این شهریار نقل می نماید

(تالیفات عماد کاتب)

۱_ کتاب خریدة القصر و جریدة العصر : این کتاب ذیل کتاب دمیة الدهر تالیف ابی المعالی سعدبن علی وراق خطیری است که خطیری کتابش ذیل کتاب دمیة القصر وعصرة اهل العصر باخرزی است و باخرزی کتاب خود را ذیل یتیمة الدهر ثعالبی نیشابوری قرار داده و او ذیل کتاب بارع تالیف هارون بن علی منجم می باشد ، عماد کاتب در کتاب خریدة القصر خود شعرائی را نام برده که بعد از سنه ۵۰۰ هجری بوده اند تاسال ۵۷۲

هجری وشرح حال وآثار شعرای عراق عرب وایران وشام و جزیره و مصر ومغرب را نقل کرده‌است و کمترشاعریست که نام واثری‌ازاو دراین کتاب نیست مگرآنکه خیلی گمنام باشد و این کتاب را نیکو تالیف کرده است ودرده جلد قرار داده

۲ـ کتاب البرق الشامی ـ درهفت جلد کتابی است تاریخی که در آغازآن اززندگانی خود نوشته و وضعیت انتعاش خودرا ازعراق عرب به شام وداستان هائی که به سر او وارد شده ومقداری ازفتوحات شام را ذکر کرده است و از کتاب های نفیس بشمار میرود واین کتاب را برق شامی نام نهاده چه‌آنکه مانند برق خوشی ها وکامرانی‌های او ازبین رفت

۳ ـ کتاب الفتح القدسی فی الفتح القدسی در ۲ جلد در خصوص فتوحات بیت مقدس

٤ ـ کتاب السیل علی الذیل این کتاب ذیل تالیف سمعانی است که او ذیل به تاریخ بغداد تالیف خطیب حافظ می باشد

۵ ـ کتاب نصرة الفترة وعصرة القطرة دراخبار دولت سلجوقی

٦ ـ دیوان رسائل که شامل منشات ونامه های او میباشد

۷ ـ دیوان شعر در ٤ جلد که شامل قصائد بزرگی است

۸ ـ دیوان کوچك که تمام آن دوبیتی است

وبقول ابن خلکان مکالمات و محاورات لطیفی مابین عماد و قاضی فاضل بوده است و بیشتر آثار عماد کاتب در مصر وسوریا به‌چاپ رسیده و مورد توجه ارباب معرفت میباشد .

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار متوسطان

نقل ازسفینه صائب

شاه قاسم انوار

سر بلندی بین که دایم در سرم سودای اوست — قیمت هر کس بقدر همت والای اوست
ان ترانی میرسد از طور موسی را جواب — اینهمه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست
عقل اگر در بزم مستان لاف هشیاری زند — باوجود چشم میگونت کرا پروای اوست
از تو تنها ماند قاسم کز تو تنها کس مباد — لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست
میان مجلس رندان حدیث فردانیست — بیار باده که حال زمانه پیدا نیست
اسیر لذت تن ماندهٔ وگرنه ترا — چه عیشهاست که در ملك جان مهیانیست
جائی نتوان یافت که از عکس جمالش — بالاشجری دل حجری لب شکری نیست
چراغ مرد معنی آشنائیست — بقدر آشنائی رو شنائیست
بجهد و سعی کس عاشق نگردد — که عشق ایمان بود ایمان عطائیست
بیتو در روضه رضوان اگرم جای دهند — گویم ایدوست چه دزدیده ام این زندان چیست
نمیتوان خبری دادن از حقیقت دوست — ولی زروی حقیقت حقیقت همه اوست
ای عشق چاره ساز بنوعی که ممکنست — استاد عقل را ربا هر کجا که هست
همه ارواح مکتوبند ازان عالم باین عالم — تو مکتوب خداوندی طلب کن سرعنوانرا
اندرین ره جزو و کل محتاج یکدیگر شدند — عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده دار
درانزمان که براندازد ازجمال نقاب — بیاو از دل ما لذت تماشا پرس
عمرها شد راز میدارم نگاه — دیك مردم سالها آید بجوش
سؤال وصل بظاهر نمیتوانم کرد — که در طریق ادب خامشیست حسن سؤال

باده ام صافست و مطرب صاف وساقی صاف صاف
باسه صاف اینچنین کس چون برآید درمصاف

ما ازین غمها نمی نالیم ای جان جهان غم چو سیل لا ابالی جان ما چون کوه قاف
زاهدا ما را چه ترسانی چو خود ترسیدهٔ آخر این شمشیر چوبین چند داری در غلاف

ساقیا عذر مگو باده بسر مستان ده می بمستان بده و توبه بهشیاران دهٔ

مگر که مصلحت کار من درین دیدی که هیچ مصلحت کار من نمی بینی

هرچه که گویم فقیه گوید هی هی هرچه نه گوید فقیه گویم هیهات
قاسمی و صحبت فقیه مقلد فاتحه خوانیم بهر دفع بلیات

تا باخودم از خودم خبر نیست چون با یارم زمن اثر نیست

بازناز آغاز کردان یار و ما جان پروریم لطف دیگر اینکه ان آغاز را انجام نیست

بصد جا کمر بست نمی بر میان چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست

مرید جمله ذرات کاینات شود دلی که جلوه خورشید را طلبکار ست

چند پرسی که نهانخانه آن یار کجاست خلوت یار گرامی همه در انجمن است

رعنائی تو چشم ترا کور ابد کرد روو سمه خرای دوست کاینسر مه گرانست

خواجه نه چنان مست و خرابست که امروز با او سخن مردم هشیار توان گفت

به نیمه شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و نالهای درد آلود

گیسوی تو هرچند کمندی زبلا بود خوش سلسلهٔ بود که بر گردن ما بود

شود درست زچیزی شکست هرچیزی بیار باده که می مومیائی رنگست

ای گل شکفته شو که بیاد تو کرده ایم ان گریه ها که ابر بهاری نکرده است

منصف برادر محمد مقیم

دل شکسته مارا چو کاسه در ویش بهر شکستگی صد هزار پیوندست

فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد

میرزا شریف برادر محمد مقیم

چشم یعقوب بره چشم زلیخا در پی نکهت مصر درین بادیه سر گردانست

محمد فصیح استرابادی

بیزبانان محبت چو ز دورت بینند سر گذارند که تسلیم سلامست اینجا

شوق درمرحله پیمائی ومن خانه نشین نیتم برسر راهست و سفر پیدانیست

مجردان چه عجب گرزورطه بیخطرند که دست وپای شناور درآب عریانست

عاقبت فال بدم دام رهائی گسترد بسکه در گنج قفس بال فشانی کردم

نزدیك مینماید ازان راه دور عشق کاتش بره نشانه منزل نهاده اند

لاادری

چشمه نوش است یادهان که تو داری آب حیاتست یالبان که تو داری

در عجبم کان حدیثهای بزرگت چون بدراید ازآن دهان که تو داری

جانا حدیث عشق چگوئی کجا رسد هرگز بود که نوبت وصلت بمارسد

نامن کیم که صافی وصلت طمع کنم اینم نه بس که دردی دردت مرارسد

بیکانه گر هزار بود آشنا یکی تیرت باتفاق بران آشنا رسد

گاه چون عیسیم بماه برد گاه چون یوسفم بچاه برد

آینه گر صفای او بیند دست چون صبحدم بآه برد

خاك را چاك زد ای دوست گیاه عمر بر باد مده باده بخواه

ی بدست آر چه خیزد ز خرد گل شفیعست چه ترسی زگناه

من نه آن طوطی شکر شکنم که صدف بود حقه دهنم

کیست عقل طاق دستارم گلشن جان رواق پیرهنم

آشنا کردنست رفتارم کوه بر کندنست دم زدنم

دم زند در میان ره صد جای تا زخاطر بلب رسد سخنم

سفر شیراز

فاضل محترم آقای حسن جابری انصاری اصفهانی درگذشته نزدیك مسافرتی بشیراز فرموده وبزیارت قبر شیخ سعدی وخواجه حافظ توفیق یافته وشرح مسافرت را باداره ارمغان چنین مینگارد

☆☆☆

درفروردین ۱۳۱۹ سفرپنجروزه بنده بشیراز (بلاد بها ینطت علی تمائمی) آغاز گردید لدی الورود بآرامگاه شیخ بزرگوار سعدی نورالله مضجعه رفتم وآن خاك پاك را بمژگان باآب دیده رفتم وپرسش اول ازلوحی که پس ازرحلتش بخوابگاه آن پیمبر سخن بوده گرفتم پاره سنگی شکسته راکه گفتند از میان سنگهای هفت تنان جسته وآورده در طاقچه بالای سر گذارده نمایاندند بادیده تار وسختی بسیار روی سنك همینقدر پدیدار بود وخواندم (برحمتی فانی قد احسنت بك ظنی) باقی شکسته شده بالای سنگ (هذا قبر مقتدی السالکین) مشهود و باقی شکسته .

سطر زیر پدیدار (ان الله علیم خبیر صدق الله) باقی شکسته .

پائین سنك (مجمع الفضائل الملکیة ینبوع المحامد السنیه ذوالمعالی) باقی شکسته

پائین تر (المشار الیه بالبنان ابوعبد) باقی شکسته بعد کلمه (سعدی) منقور ووشن وباقی شکسته . کرامت آن بزرك روشن شد که نادانان باکوششی بی اندازه که درمحو نام ونشان آن یگانه جهان نموده ونقوش لوحه را خواسته اند بشکستن از میان ببرند خدا نخواسته و لفظ (سعدی) پس از ششصد و شصت واند سال برآن سنك نمودارمانده باری آن طرف سنك ازآیه وافی هدایه این کلمات مقدسه باقی مانده وازمیان وبایان شکسته وچیزی نبود (ان الذین قالوا ربنا) (ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة) بقیه آیه مبارکه جزو قطعه شکسته از میان رفته است

حال اگر از وزارت فرهنك دستوری داده میشد که در سنگهای تکیه هفت تنان یا جای دیگر جستجوهائی مفصل نموده بقیه پاره های این سنك را که مقارن رحلت آن بزرگوار روی مرقدش نصب شده می یافتند منتی بزرك بر دانش پژوهان این دوره میگذاردند و چون این بنده در نسخه گذارش روز گار شیخ بزرگوار سعدی که دو سال پیشین بطبع رسید شیراز نرفته واین نکته بدیعه را نیافته ورساله ام از درج این عبارات ناقص مانده ازمؤلف ومدیرمجله ارمغان خواهشمندم درآن گنجینه طبع ونشردهند بنام تحقیقات بنده واما برلوحهٔ که گویا زمان مرحوم کریم خان وکیل نصب مرقدمنورش گشته پس ازجمله (انت الباقی و کل شیئی هالك) این اشعاراز بوستان نقل ونقر بود

کریم السجا یا جمیل الشیم نبی البرا یا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث ونشر امام الهدی صدردیوان حشر
امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم وسیم نسیم
نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم ترا علیك الصلوة ای نبی الوری
درود ملك بر روان تو باد برآل تووو پیروان تو باد
خصوصا شهنشاه دلدل سوار علی ولی صاحب ذوالفقار
خدایا بحق نبی فاطمه که برقولم ایمان کنی خاتمه
اگر طاعتم رد کنی ورقبول من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدرفرخنده پی ز قدر رفیعت بدر گاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان دار السلامت طفیل
خدایت ثنا گفت وتبجیل کرد زمین بوس قدر توجبریل کرد
تورا عزلولاك تمکین بس است ثنای توطه ویاسین بس است

بود اهل عالم بوصف تو لال فزون ازقیاس است جاه‌وجلال

چه وصفت کند سعدی نا تمام

علیك الصلوة ای نبی والسلام

واز قبور بعضی بزرگان معنوی که بنمایش عظمت آن بزرگوار در آن تکیه بدیدار میشد پرسیدم یکی مرحوم ملا علی قطب العرفاء والسالکین‌است که وصف استادیش را درحکمت مرحوم میرزای فرصت شمهٔ نگاشته ومصراع تاریخی را که مرحوم حاج میرزا علی انصاری پدر بنده برای ان بزرك حکیم سروده در کتاب آثار العجم مرقوم ومنطبع داشته سنگ لوحه را جستجو نمودم‌نگهبان تکیه روی جوی باغچه برو انداخته بود نقدی دادم وآن سنك‌را برگردانیده خواندم این ابیات بود

جز حضرت ذوالجلال بیچون فانی است هرانچه هست مادون

میرد هر کس که زاد ناچار کورسطالیس و کو فلاطون

ملا علی ان حکیم دانا قطب العرفا چنانچه ذوالنون

نا گاه برفت از زمانه تاریخش جستم از خرد چون

گفت انصاری ز جمع اصحاب

از دایره قطب رفت بیرون ۱۲۸۷ قمری

از آن مقام بزرك بمقبره پاك خواجه علیه الرحمه آمدم تا مفاد این کلام راست‌آمده باشد (ماسرت من حرم‌الا الی‌حرم) فضائی‌دلکشا وهوائی روان بخشا یافتم پس‌ازخواندن فاتحه اشعارروی سنگ لوحه‌را ازغزل خواجه که مرحوم میرزا علیمحمدخان قوام‌الملك نصب نموده خواندم

مژده وصل تو کو کزسرجان برخیزم طایر قدسم و ازدام جهان برخیزم

بولای تو که گربنده خویشم خوانی ازسرخواجگی کون و مکان برخیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم
برسر تربت ما بی می و مطرب منشین تازشوقت زلحد رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنك در آغوشم گیر تاسحر گه ز کنار تو جوان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات که چو حافظ زسر جان و جهان برخیزم

بر کنارهای سنك نیز این غزل خواجه بود (۱)

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاك امامان گواه باش
ازانکه دوستی علی نیست کافر است گوزاهد زمانه و گوشیخ راه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا ازجان ودل ببوس و بران بارگاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه درطریق جوانمرد راه باش

وچهار گوشه های سنك روی قبر این ابیات بود

برسر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

واین شعر تاریخ

چراغ اهل معنی خواجه حافظ بجو تاریخش از خاك مصلی
۷۹۱

سنك لوحه مرحوم اهلی صاحب دیوان و مبتکر آن گفتار های سحر حلال را نیز جدیداً ازپایان لوحه مرحوم خواجه برداشته ودر صحن تکیه آورده بودند وبنده خواهشمندم ازبزرگان فرهنك که امر بفرمایند آن سنك را بجای خود ببرند تاروان خواجه واهلی هردو شاد گردد. اهلی نا اهل نبوده وروی سنك وی این رباعی نغز نقر شده

دوش ازغم عمر رفته درمنزل خویش درفکر فرو شدم دمی بادل خویش

(۱) این غزل ازخواجه نیست ودرعصر صفویه برای اثبات تشیع در دیوان او وارد کرده اند. **وحید**

از حاصل عمر در کفم هیچ نبود شرمنده شدم زعمر بی حاصل خویش

تاریخ رحلت اهلی ۹۴۲

سپس بموزه رهسپار گشته قرآن موسوم بهفده من را زیارت کرده خط سلطان ابراهیم شاهرخ وبعد ازسرکار حجة الاسلام آقای رضوی پرسیدم وایشان از گفتارمرحوم سلطان العلماء آقای حاج شیخ یحیی امام جمعه فارس که قرب یکصد سال روزگار را بشرافت و سخاوت طی نموده نقل کردند که آن قرآن بدستور عضد الدوله دیلمی نوشته شده چون مجال تحقیق وافی نیافتم غث وسمین مطلب را از هم نشکافتم که تاریخ نگارش هم وفق بدهد یا نه زیرا قسمتی از قرآن از میان رفته که بعد نوشته بودند . سی پاره دیگررا زیارت نمودم بخط یحیی الجمال الصوفی زمان شاه شیخ ابواسحق اینجو ۷۴۶ واقف تاشی خاتون

ولی آن قرآن های خط کوفی را که نوشته بودند روی عکس ها خط حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ابداً باور نکردم زیرا زمان حضرت مولی این وضع صفحات و سطور و کاغذ های بین الدفتین معمول نبوده واگر فرضا آخر کلام الله نیز رقم علی بن ابی طالب باشد صدها علی ابن ابی طالب نام از بزرگان هنری در رجال مینویسند ولی حضرت مولی الموالی یکتا وفرد هستند واسلوب ترقین و تجلید آن عصر باین روش نبوده و نمیدانم بعضی علماء چگونه تصحیح این انتسابها را مینمایند چنانکه دیوان اشعار منسوب بحضرت امیرهم اصلا مدرك ندارد بلکه برعکس یونس نحوی میگوید ما سمعنا ان علی بن ابی طالب قال شعرا الا (تلکم قریش تمنونی لنقتلنی) حال چند شعر ارجوزه فرموده یا در مرثیه حضرت رسالت ﷺ وحضرت صدیقه انشادی نموده یادر خطب و در مکالمات تمثل بگفتار دیگران کرده باشند دلیل بر انشای این اشعار نمیشود

انتهی

آثار معاصران

بنو بهار مده ساغر شراب از دست
بنوش می که رود دوره شباب ازدست

ز پیر چرخ بیاموز رسم میخواری
که لحظهٔ ننهد جام آفتاب ازدست

بشاهدان چمن بین که از نشاط هنوز
نشسته اند زرخ غازه و خضاب ازدست

زبسکه ازقدح لاله خورده می نرگس
چوچشم مست خودش رفته نیمخواب ازدست

کنون زجام نگردد گفش تهی چون ما
کسیکه می نهادی دمی کتاب ازدست

زپك پیاله بفریاد من رس ایساقی
که میروم زخماری من خراب ازدست

بحکم عشق نه فرزانه است انکه دهد
بطرف باغ می و نغمه رباب ازدست

گرفته ام سرزلفی بدست بیخودومست
کههیچ می نرود گرروم بخواب ازدست

بروی ماه کشید آفتابی از سر ناز
چوساخت دلبرمن بررخش نقاب ازدست

نهاد بر سرمی عمر خویش مهرعلی
چه شد که داد گل عمر خود بآب ازدست

مهرعلی گرکانی

غزل

مژده آورد صبا از بر دلبر سحری
که دمی شاد بزی ایکه زخود بیخبری

یارا گرهست جفا پیشه صبوری بگزین
که دهد نخل امیدت زصبوری ثمری

طفل اشکست مرا دائماً از دیده روان
مگر از گوهر مقصود بیابد اثری

زاده عشقم و جز غصه مرا مامی نیست
لاجرم نیست بجزحسرت و یأسم پدری

چشم امید ز استاد قضا پوش که نیست
بجز از خانه غم ساختنش خود هنری

سوختم ازغم و خاکسترمن رفت بباد
که نماند ازتف آهم بجهان خشك وتری

ترسم آن آفت جان بیخبر ازما باشد
تا زمانیکه کند برسر گورم گذری

هوشم از سرشدوچون گردنشستم برهت
مگرازلطف کنی خاکرهت را نظری

اینهمه خار که پیکان صفتم بردل خست
دوست دارم زتو گرزانکه بود نیشتری

پیش بگرفت ره کعبه وصلت عرشی
گرچه درهرقدمش روی نماید خطری

مهدی عرشی

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۳)

ونیز باید تذکر دادکه همت ونشاط هم کمال تاثیر را در زندگی کسی که میخواهد بآرزوی خود برسد دارد وقطعا هر کس آرزوی کامیابی را دارد بایستی مانند این شخص که برای نمونه و مثال ذکر کردیم دارای عزم وهمت واعتماد بنفس باشد زیراکه اگر همین شخص هم باهمان زندگی پست خود ساخته بود بایستی تمام مدت عمر را باکمال پستی گذرانده نه‌شکم سر بخود ببند ونه روی ثروت

الیك مورن ـ در این موضوع میگوید از جمله آرزوهای ما این است که جوانان در هنگام بلوغ قیمت خودرا بدانند و بنیروی عزم و همت خود معتقد باشند ولی این آرزو صورت نمی‌گیرد مگر وقتی برنامه تربیتی که فعلا در دبستانهاست عوض شود وبجای اینکه شاگردان گوشه گیر وقانع را بستایند و بواسطه این صفت آنهارا برسایرین ترجیح دهند نیروی عزم و همت را در شاگردان تقویت کرده وآنهارا به توانائی خود در حل مشکلات معتقد سازند زیرا قناعت جز در اشخاصیکه ایمان به نیرو مندی خود و امید باتیه ندارند پیدا نمیشود

از جمله اموریکه در ضمن تربیت جوانان لازم است بانها تلقین نمود این است که آنهارا متوجه سازند که دارای چه لیاقت های ذاتی هستند و آنهارا تحریك نمایند که میل بارتقاء وبلندی داشته باشد

قطعاً اینهمه تمجید و تعریف از گوشه گیری وقناعت که در میان

دستهٔ از مردم رواج دارد حس بلند همتی و نظر بلندی را خاموش مینماید بنا براین اشخاص عاقل بایستی این صفت را کـه ناشی از ضعف نفس ودون همتی است ازخود دور کنند وبجای آن صفت نظر بلندی وبلند همتی را در خود تحریك نمایند زیرا این صفات شالوده کامیابی در هر امر بزرگی است

انتظام ومیانه روی

سعادت ورستگاری انسان برروی دوپایه انتظام ومیانه روی محکم و استوار میگردد

میتوان گفت انتظام هم مقدم برمیانه روی است زیرا تا انتظام در زندگی نباشد انسان نمی تواند میانه روی را پیش گیرد مثلا اگر کسی اولین سرمایهٔ را که بدستش می آید وآنرا در برنامه زندگی خود برای کاری قرار داده است که شالوده سعادت اوست بیهوده تلف کند در همان حالی که هست می ماند و قدمی بجلو نخواهد رفت وقطعاً نتیجه این مسئله عدم انتظام در زندگی اوست

نیز آن کسیکه شروع بکاری می‌نماید اگر اولین سودی را که ازکار خود می برد برای توسعه کار خود مصرف ننماید و پیش خود فرض نماید کـه از سود های دیگری که بدستم می‌آید و سائل توسعه کار خود را فراهم میکنم بسا هست که دیگر چنان سودی نصیب او نشود وماهها بلکه سالها بر او بگذرد وبآرزوی خود نرسد در نتیجه نیروئی هم کـه برای پیشرفت او در زندگی درو جودش هست تمام شود وبرای همیشه دچار بد بختی وپستی گردد

یکی از تجار درضمن نصیحت به پسرش میگوید ! با کرم کوچکی میتوان ماهی کوچکی را صید نمود ویاآن ماهی کوچك ممکن است ماهیهای بزرگی صید نموده وگوارا ترین خوراك هارا بانان ترتیب داد .

اگر آن کرم کوچك را حفظ نکنی و در موقع حاجت بکار نبری صید ماهی بزرك وتهیه خوراك مطبوع خیلی بعید بنظر می آید

بسیاری از مردم هستند که مثلا به یکشاهی پول اهمیتی نداده و بنظرشان بسیار کوچك می آید در صورتیکه این نظر خطاست وغالبا ضررهای کلی از مجموع همین شاهی ها تولید میشود

درست است که این پول خیلی حقیر و بی اهمیت است ولی حفظ آن و توجه باینکه در مواقع فرصت هرچه ممکن باشد امثال آنرا روی هم بگذارند بالاخره روزی سرمایه هنگفتی را تشکیل خواهد داد

لافن میگوید (مرجان که در اعماق دریاها تولید میشود جز ذرات کوچکی که ابدا محسوس نیست و بنظر نمی آید چیزی نیست ولی وقتی که این ذرات بیکدیگر پیوستند تشکیل مرجان بدان گرانبهائی را میدهند .

در اینجا لازم است تذکر داده شود که برای خرج کردن پول دوعامل مهم را باید در نظر گرفت اول تفکر وتامل دوم نظم وترتیب

مثلا اگرخانهٔ که مسکن انسان است با کمال زیبائی و نظم و ترتیب آراسته شده باشد کمتر انسان میل میکند برای آسایش ورفاه خود بکافه ها وتماشا خانهای عمومی برود و برعکس خانه که بدین ترتیب آراسته نباشد صاحب آن خانه ناچار است برای آسایش خویش پول خود را در جاهائی صرف کند که روحا و جسما برای او مضر است بنا براین کسی که برای آسایش داخلی خانه خود و تهیه وسائل راحت خود وخانواده اش مخارجی مینماید نمیتوان گفت آدم مقتصدی نیست زیرا اگر آن پولهائی راکه چنین آدمی درکافه ها ورستورانها وجاهای همکانی برای آسایش خود مجبور بود صرف کند حساب بنمائیم خواهیم دید چندین برابر بیش از این وجوهی

است که برای آسایش داخلی خود خرج نموده است

علاوه براینکه در آن حالت چنین آدمی که بیشتر عمرخود راهم ناچار بوده که درخارج ازخانه خود یعنی درکافه ها وجاهای همکانی بسربرد ازلذت زندگی خانوادگی هم محروم مانده است

بهترین وسیله برای بدست آوردن کالاهای گرانبها ونفیس که لذت بردن از زیبائی و تمتع از آن چندین برابر قیمتش ارزش دارد اقتصاد و میانه روی است وبدیهی است که خرید کالاهای گرانبها وخوب باصرفه تر از خرید کالاهای پست وارزان است زیرا غالباً کالا های ارزان قیمت و پست بزودی از بین رفته وفاسد میشود وبکلی بی فایده وبی مصرف میگردد

ولی غالبا هرکس به تناسب حال خود برای رسیدن باین منظور و تمتع بردن از هرچیز خوب وگرانبهائی برخورد بموانع زیادی مینماید که بایستی باآنها مبارزه نماید

برای اینکه هرکس درسهم خود بتواند از کالاهای گرانبها ونفیس بهره مند شود بایستی در هنگام فراوانی مشقت ومرارت روزگار حرمان و بیچارگی را درنظرخود مجسم نماید وبرای روزسختی خود هرچه میتواند ذخیره نماید وبعلاوه دروقت توانائی ضروریات زندگی ومواد غذائی خود را حتی المقدور جمله تهیه نماید زیرا اشخاصی که نمیتوانند این کار را بنمایند ضروریات زندگی خود را غالبا دو برابر قیمت خریده و جنس مرغوب هم نمی توانند تهیه نمایند

از جمله چیزهائیکه کاملا قابل دقت است ودر زندگی انسان تاثیر کامل دارد موضوع پولی است که اشخاص بعنوان خرج جیب بمصرف میرسانند غالبا دیده شده است که بعضی ها مثلا برای خرید یك چیز ضروری

ونفیس که صد ریال ارزش داشته باشد خود داری مینمایند درصورتیکه همین شخص ممکن است چند برابر این پولرا درقهوه خانها وجاهای عمومی بدون اینکه نتیجه بگیرد صرف می گساری که برای جسم وجان شخص مضر است نموده یا چیز هائیکه ظاهر فریبنده دارد ولی فایده ندارد بخرد یااینکه درمسافت کم وغیر لازم خرج وسائل نقلیه ازقبیل درشکه واتومبیل وغیره بنماید

وقتی که از اینگونه اشخاص سئوال کنند که چرا این پول هارا بیهوده صرف میکند غالبا جوابهای غیرمنطقی داده و میگویند چند ریال برای شخص چه سودی دارد در صورتیکه هیچوقت انسان یکدفعه مبلغ هنگفتی را بیهوده تلف نمی نماید برخلاف پولهائی را که عادتا انسان بمصرف های غیر ضروری میرساند همین پولهای کم است که بنظر غیر قابل می آید و اگر هرروز مقدار خرجی راکه انسان هردفعه یك یاچند ریال مختصراست حساب نماید خواهد دید که مبلغ نسبتا مهمی میشود واگر آنهارا درایام سال ضرب نمائیم خواهیم دید که مبلغ مهمی میشود که کمتر کسی میتواند ازآن صرف نظر نماید

بنا براین درهر دفعه که انسان میخواهد یك یا چند ریال خود را بیهوده بمصرف رساند نباید حساب کند که ازاین چند ریال مختصر چه نتیجه میتواند بگیرد وبلکه باید حساب کند که اگر چندین برابر این ریال ها بهم بپیوندند چه ارزشی پیدا میکنند مثلا اگر هرروزی پنج دفعه وهردفعه یك ریال انسان بیهوده صرف کند این یك ریال درحد خود چندان ارزشی ندارد ولی وقتی پنج برابر آنرا حساب کنید ودر مجموع ایام سال ضرب نمائید میشود ۱۸۲۵ ریال وقطعا غیر از اشخاص ابله یك چنین مبلغی را درجائی که سود آن بنظرشان مسلم نباشد خرج نمی نمایند واگر چند سال این مبلغ را

حساب نمائیم سرمایهٔ میشود که اگر خود انسان هم ازآن استفاده ننماید قطعا نزدیکان واولاد شخص ازآن بهر کافی می برند

بنا براین آدم عاقل بایستی هروقت که میخواهد مبلغ کمی را بیهوده صرف نماید این فکر را در نظر مجسم نماید تا اینکه عادت کند که بیهوده پولی را خرج ننماید

در این صورت بچنین آدمی میتوان گفت که شخص منظم و میانه روی است .

هرثروتمندی که در دنیا پیدا شده است قطعا در تاریخ زندگانی او چیز هائیرا میتوان پیدا کرد که بایستی ازآن پیروی نموده وقابل این است که سرمشق زندگی دیگران بشود زیرا غالبا اینگونه اشخاص که درمیان آشنایان و خویشاوندانشان ضرب المثل هستند رستکاری آنها مرهون زحمات و رنج هائی است که در راه انتظام واقتصاد در زندگی کشیده اند

بنا براین انتظام و اقتصاد پله های نردبان سعادت است و برای کسی که میخواهد از این نردبان بالا رود این پله ها اورا از خطر افتادن حفظ مینماید

ضمنا نباید میان اقتصاد ومیانه روی که دربنای سعادت بمنزله شالوده آن هستند و خست وبخل اشتباه نمود زیرا بهمان اندازه که میان اقتصاد و اسراف فاصله است بهمان اندازه هم میان خست وبخل تباین موجود است

مثلا اگر ما پیش خود مقتصد را آدم عاقلی فرض کنیم ومسرف را گناهکار قطعاً باید بگوئیم که آدم بخیل هم جانی است زیرا شخص بخیل که ثروت خودرا احتکار مینماید نه خودش استفاده میبرد ونه میگذارد که این ثروت در راهی بکار رود که دیگران از نتیجه آن بهره مند گردند

از جمله لوازم اقتصاد ومیانه روی احتیاط ومال اندیشی است بعبارة دیگر چون گاهی انسان بر خورد بیك ضرر غیر مترقبه مینماید بایستی قبلا پیش بینی نموده وبرای جبران اینگونه خسارت ها وجهی را ذخیره واندوخته نماید زیرا اگر برای اینگونه ضرر های غیر مترقبه انسان اندوخته نداشته باشد ممکن است دچار یاس ونا امیدی شده یا اینکه دیگر نتواند چنین خسارتی را جبران نموده وعمل خود را ازسر گیرد

در صورتیکه اگر برای چنین خسارتی انسان ذخیره داشته باشد میتواند کار خود را باکمال اطمینان خاطر ازسر گرفته وفتح و ظفر نصیبش شود وبرعکس اگر باتردید و یاس ونومیدی آن کار را ازسر گیرد درآن مرحله هم کامیابی نصیب او نخواهد شد

از بیانات فوق چنین نتیجه گرفته میشود که انسان باید همیشه بانشاط ومتانت اقدام بکار خود نموده و سرمایه خودرا برای استفاده در راههای مطمئن بکار اندازد تادر زندگی دچار تاسف و پشیمانی نشود بعلاوه هرکس در زندگی خط سیر و نقشه معینی باید داشته باشد و حتی المقدور از آن خارج نشود

باید درنظر داشت که اقتصاد ومیانه روی کلید گنج گرانبهای استقلال وخود مختاری است زیرا وقتی که انسان در زندگی مستقل شده یابعبارة دیگر روی پای خویشتن ایستاد نیروی اعتماد بنفس دراو بیشتر قوت پیدا میکند بعلاوه اگراستقلال درزندگی برای انسان هیچ سودی هم نداشته باشدکافی است که شخص را بی نیاز از مساعدت دیگران نموده ومردم اورا ازجهت اینکه در زندگی موفق شده است بستایند

سال بیست ویکم

مجلهٔ ارمغان

شماره دی‌ماه ۱۳۱۹ شمسی

شماره ـ ۱۰

اسپند ماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

رساله معراجیه

از آثار حکیم بارع حجة الحق ابوعلی سینا

(۲)

ورسالت نیز بی نبوت نیست اما نبوت بی رسالت هست چنانکه گفت (کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ـ وآدم منجدل فی طینته روح القدس چون نقطه است ونبوت چون خط ورسالت چون سطح ودعوت چون جوهر وملت چون جسم وزونق جسم بروح باشد همچنین قدر ملت بنبوت باشد جسم عام ونقطه خاص وجسم محسوس ومعین مدرك و نقطه نامعین نا مدرك و نا محسوس چنانکه گفت لاتدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز ها نقطه است وابتدای کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم وسلطنت نفس قدسی برمعقولات ظاهر چنانکه در قرآن خبر داده و هوالقاهر فوق عباده و این معنی در وهم دور نماید که خیال در جهت و شکل می افزاید اما در عقل نزدیکتر از آنست که خاطر را مجال تعین وضع باشد چنانکه گفت ونحن اقرب الیه من حبل الورید وگفت وهو معکم اینما کنتم همه چیزها محتاج فیض قدسیند و او از همه

فارغ نه بارواح تعلق ونه باجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و چون دانسته شد که نبوت فیض نفس قدسی است بباید دانست که حقیقت قرآن کلام ایزد است وتقطه کتاب قول نبویست که قول بی صورت وحرف بی کلام نتواند بود واین هردو را حلق و لب و دندان وشش و امعاء و مخارج حروف در باید واین جمله در جسم بود وجوهر شریفتر ازجسم وآن حقیقت اول که جوهر نیست ونفی جسمی از وی بطریق اولی پس کلام او بی‌قول انسانی نبوده چه انسان مرکب است وآلت وقول دارد ونطق او بحرفست وبصوت وبباید دانست که اثبات قول درآن جانب محال بود پس کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلت عقل کل برروح نبی پس آنچه نطق نبی‌است همه عین کلام ایزدیست و بحکم او بخود باطل شود نام قدسی بروی افتد نطق او قرآن بود آنچه گوید نه ازسر حقیقت خود گوید بلکه باجازت امر گوید چنانکه گفت الرحمن علم‌القرآن خلق الانسان وچون آن کشف نطق‌را مستغرق خود گرداند حقایق معانی‌مجمل نبی گردد لیکن‌امت‌را برآن اطلاع نتواند بود که حواس سد ایشان باشد واز برای مصلحت خلق نبی را اجازت دهند تا خیال ووهم را درکار آرد و بدان فیض‌را درعمل آرد وآن قوت را در فعل کشد وآنچه‌ادراك بود بوهم سپارد تا مجسم کند و بنماید و معجزه بود وآنچه نطق بود بخیال سپارد تا ذکر دروی تصرف کند وآنچه درقول آرد کتاب بود بحکم آنکه بمدد ایزدی باشد ومضاف کند وکتاب الله گویند همچنانکه بیت الله وعبدالله ورسول‌الله پس‌آنچه نبی دریابد ازروح‌القدس معقول محض باشد وآنچه‌بگوید محسوس باشد وبتربیت خیال ووهم آراسته چنانکه گفت نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم ومعقول مجرد بعقل مجرد ادراك توان

گردن و آن در یافتن بود نه گفتن پس شرط انبیا آنست که هر معقول که در یابند در محسوس تعبیه کنند و در قول آرند تا امت متابعت آن محسوس کنند و بر حورداری ایشان هم معقول باشد لیکن برای امت نیز محسوس و مجسم کنند و بر وعد و امید ها بیفزایند و گمانهای نیکو زیاده کنند تا شرطها بکمال رسد وتا قاعده و ناموس شرع و اساس عبودیت منحل و مختل نشود و آنچه مراد نبی است پنهان نماند وچون عاقلی رسد عقل خود ادراك کند وداند که گفته های نبی همه رمز باشد و بمعقول آکنده وچون غافلی رسد بظاهر گفته نگرد ودل بر مجسمات محسوس حریص و خوش گرداند و در جوال خیال شود و از آستانه وهم در نگذرد میپرسد تا دانسته و میشنود تادر یافته الحمدلله بل اکثرهم لایعلمون و برای این بود که شریفترین انسان و عزیز ترین انبیا و خاتم رسولان صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت بامرکز حکمت وفلك حقیقت وخزینه عقل امیرالمومنین علیه السلام که یاعلی : اذا رایت الناس یتقربون الی خالقهم بانواع البرتقرب الیه بانواع العقل تسبقهم واین چنین خطاب جز باچنو بزرگی راست نیامدی که او درمیان خلق آنچنان بود که معقول در میان محسوس گفت یاعلی چون مردمان در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراك معقول رنج بر تا بر همه سبقت گیری لاجرم چون بدیده بصیرت عقلی مدرك اسرار گشت همه حقایق را در یافت و دیدن یك حکم دارد که گفت لو کشف الغطا ما ازددت یقینا هیچ دولت آدمی را زیادت از درك معقول نیست بهشتی که بحقیقت آراسته باشد بانواع نعم و زنجبیل و سلسبیل ادراك معقول است دوزخ با عقاب و اغلال متابعت اشغال جسمانی است که مردم در جحیم هوی افتد و در بند خیال بماند و بند خیال و رنج وهم . آزاد بعلم زود تر برخیزد که

بعمل زیرا که عمل حرکت بدنیست وحرکت بدنی را انجام جز بمحسوس نیست اما علم قوت روح است وآن جز بمعقول نرود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله گفت قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرموده نیت المومن خیر من عمله وامیرالمؤمنین علی گفت قیمه کل امرء ما یحسنه که قدر آدمی وشرف مردمی جز بردانش نیست وچون این مقدمات درپیش افتاد درازتر نکشیم تااز مقصود بازنمانیم مقصود ازاین کتاب آن بود که شرح دهم معراج نبی را برموجب عقل چنانکه رفته است و بوده تا عاقلان دانند که مقصود او از آن سیرحسی نبوده است بلکه آن معقول بوده است که مرموز بزبان محسوس بگفته است تا هردو صنف مردم از آن محروم نمانند و این جز بتائید ربانی و مدد و روشنائی نورالانوار نبوده است که خاطرازان مدد گیرد وآیینه عقل روشن نماید تاشرح این کلمات داده شود بر طریق اختصار و رمز معراج گشاده گردد بر سبیل اسرار و اعتماد بر توفیق ایزد است عزوعلا ـ

(**فصل**)

(در مقدمه معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم)

بدانکه ساز هر چیز در خور آن چیز بود و راه هر مقصدی معین بود درجهة آن مقصد تا اگر کسی خواهد که راه نه بدانجهت برود هرگز بمقصد نرسد چنانکه اگر کسی خواهد که ببغداد رود وراه سمرقند در پیش گیرد ببغداد نرسد و در سازها همین است اگر کسی خواهد بساز زرکوبی یا پیشه دیگر که ساز آن معین نبود گراید ندامت برد و راست نیاید و همچنین اگر کسی پندارد که جسم آدمی جائی رسد که عقل رسد محال بود زیرا که عقل بمعقول که رسد نه بمدت بود ونه آلت و بواسطه زمان نرود زیرا که عقل نه در موضوع باشد و مکان بدو محیط نشود پس آنجا که عقل رسد جسم نرسد وجسم جوهری کثیف است قصد بالا ندارد اگر سفر کند

بالا جز عرضی وقهری نبود اگر خواهد که بتعجیل مسافتی که بیامی رفته باشد قطع کند نتواند کرد پس مقاصد دو گونه‌است یامعقول‌است یامحسوس قاصد محسوس حس بود و قاصد معقول عقل، و بلندی دو گونه است یا معقول است یا محسوس بلندی محسوس از جهت ادراك نظر بالای محسوس بود و بلندی معقول از راه مرتبه و شرف بود زیرا که نه در موضع باشد و چون مقصود نازل بود سفر بدو نازل بود وچون مقصود عالی بود حرکت بدو علوی بود وبر شدن نیز بردو گونه است یاجسم‌را بالای محسوس یا روح‌را بمدارج معقول و چون حرکت جسم بمقصود عالی جز بانتقال و قطع مکانی واشتغال زمانی نتواند بود و چون درمدرج معقول حرکت کند روح را بود بعقل نه جسم را بود بقدم پس جسم هم در موضع بود وقوه ادراك برمرکب عقل بمقصود خود میرسد وسفر اوسریع شود زیرا که بمرکزخود میرود وهر چیزی بمرکز خود گراینده باشد پس ادراك معقول کار عقل است نه کار حس و نظر در معقول کار روح است نه کار جسم و چون معلوم است که بلندی معقول درجهت علواست پرویزشدن بدو نه کارجسم‌است که جسم بطی‌السیر است پس معراج دو گونه باشد یا جسمی بقوه حرکت بالا شود یاروحی بقوه فکری بمعقول بر شود وچون احوال معراج مهتر عالم نه ازعالم محسوس بوده است معلوم باشد که نه بجسم رفت زیرا که جسم بلحظهٔ مسافت دور قطع نتواند کردن پس معراج جسمانی نبوده است زیرا که مقصود حس نبوده بلکه معراج روحانی بوده زیرا که مقصود عقلی بود و اگر کسی پندارد که آنچه گفت رفتم و شرح احوال داد بشکل مجسمات آنجمله خیال بوده است زیرا که اثبات محالات نه کار عقل است و این هیچ نقصان ظاهر نکند درطرف نبی زیرا که قدرت بمحالات تعلق ندارد و نفس محال ناپذیرنده از احوال

شرفست نه قصان اما رمز معقول است که وی بزبان حس جسمانی به بیرون داده است و شرح حال مصنوعات و مبدعات داده است بطریقیکه اصحاب ظاهر پذیرند در حد خود و اصحاب تحقیق مطلع گردند بر آن حقایق و الا اهل عقل دانند که آنجا که فکر رسد جسم نرسد و آنچه بصیرت دریابد حس بصر درنیابد و چون حال معراج بمعقول تعلق دارد عمری در این تأمل مبافتاد که چیست چون عقل این بگشاد اندیشه افتاد که شرح رمزهای معراج داده شود تادانند که شرف نبی چون بوده است ومرادوی از این گفته ها چه بوده‌است واعتماد بر توفیق ایزدی‌است تعالی ووصیت میکنم که این حرفها را از نا اهل جاهل نامحرم دریغ دارند که بخل بحقایق از غیر اهل از جمله فرایض است که خاتم الرسل میفرماید لاتطرحو الجواهر تحت اقدام الخنازیر و گفته اند الاسرار صنها عن الاشرار وسرك من دمك بر خورداری مباد آنکسی‌را که آسان این کلام بهر دونی نماید زیرا که خائن بود ومن غشنا فلیس منا چه هم آنکس درو بال افتد وهم بیننده را وبال و عقاب حاصل آید و چون عاقلی شرح معقول داد جز عاقل نباید که مطالعه کند تا دیگری باغیار مزاحم نگردد والله یحکم بیننا و بین القوم الظالمین وهو خیرالحافظین

چنین فرماید مهتر بهتر کائنات صلعم شبی خفته بودم در خانه شبی بود با رعد و برق هیچ حیوان آواز نمیداد وهیچ پرنده سفر نمیکرد هیچکس بیدار نبود و من درخواب نبودم میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی که مدتی دراز بود تا آرزومند ادراك حقائق بودم ببصیرت و بشب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی وموانع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد که میان بیداری و خواب بودم یعنی میان حس و عقل بودم ببحر علم در افتادم شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت

غضبی مرده شد و قوت خیالی از کار خود فرو ایستاد وغلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی گفت ناگاه جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چنان بهاء و فرو عظمت که خانه روشن گشت یعنی که قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن گشت وانکه گفت در وصف جمال جبرئیل که اورا دیدم سپید تر از برف وروی نیکو و موی مجعد وبر پیشانی او نوشته بود لااله الاالله محمد رسول‌الله بنور . چشم تنك وابروی باریك وهفتاد هزار ذوابه از یاقوت سرخ فروهشته و ششصدهزار پر ازمروارید خوشاب از هم گشاده یعنی که چندان فر وجمال وحسن دربصیرت بتجرد عقل یافتم که اگر اثری ازآن جمال برحس ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لااله الاالله بر پیشانی او نوشته بود بنور یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شك و شرك و تعلق از پیش وی برخیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق که بدرجه آن رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید وی افزون گردد و چنان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسوی از مشك و کافور بود بحسن وی نرسد و چندان تعجیل داشت که گفتی بسیصد هزار پر وبال می پرید و روش وی بمدت و زمان نبود و آنکه گفت چون بمن رسید مرا در بر گرفت و در میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون این قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خود راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان کرد پس گفت چند خسبی یعنی بمخیلات مزور چرا قانع شدی عالمهاست و رای اینکه تو دراوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسیدن و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد بر خیز

و انکه گفت مرا ساکن باش که من برادر توام جبرئیل یعنی بلطف کشف وی خوف در دل من ساکن شد واوآشنائی فرا داد تامرا ازهمه باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی است دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چگنم گفت برخیز وهوشیار باش ودل باخود دار یعنی قوت حافظهرا روشن دار و متابعت من کن تا اشکالها از پیش تو بردارم و آنکه آشفته و دروا شدم وبرابر جبرئیل روان شدم یعنی که از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی براثر فیضقدسی روان شدم . وآنکه گفت بر اثر جبرئیل براق را دیدم بداشته یعنی عقل فعال که قاهر و غالب بر قوتهای قدسی است ولیکن مدد او بعقول بیش از آن رسد که بدین عالم کون و فساد و ازعقول علوی اوست که برتر پادشاه است و ارواح را مدد دهنده است در هر وقتی بدانچه لایق آن باشند و به براق مانند از آن کرد که در روش و مدد رونده مرکب باشد و در آن سفر مدد کننده او را داشت لاجرم بنام مرکب خواندش و انکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کوچکتر و انکه گفت روی او چون روی آدمیان بود یعنی مایل بود بتربیت انسان وچندان شفقت دارد برآدمیان که جنسرا باشد برنوع خود ومانندگی او برآدمیان بطریق شفقت وتربیت است وآنکه گفت دراز دست و دراز پای است یعنی که فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزهارا تازه میدارد وآنکه گفت خواستم بر وی نشینم سر کشی کرد جبرئیل باری داد مرا تارام شد یعنی بحکم آنکه درعالم جسمانی بود خواستم که بر وی نشینم یعنی بر صحبت وی پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد ازاشغال جهل وعوائق جسم مجردکشتم وبوسیلت او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم .

ناتمام

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

(۳)

لوالدی قدس سره

بیت

برجمال دلبر ما نورعزت شد حجاب زان تجلی در نقاب لن ترانی میکند
گشت پیدا دردل اسعد خیال یارو او باخیالش روزوشب عیش نهانی میکند

توان که مراد بگشتی باده آنصورت مثالی باشد این یك وجهست از محامل این بیت واین معنی بمراسم مرتبه طلب که وجهه قصد ناظم درین غزل تبیین طرق آنست انسب است ودورنیست که دیده بازدوربین بوساطه احاطه بمقدماتی که درشرح بیت دوم سبق تمهید پذیرفت نکته دیگردرین مقام تواند یافت چه درآن محال نموده شد که قلب انسانی بواسطه تنزل بمضایق قوای جسمانی ومشاعر ظاهره وباطنه حیوانی از مشاهده سعت وحدت حقیقی باز میماند واز گرداب هر قوتی از قوا و حاسهٔ از حواس درمرتبهٔ از مراتب کثرت که هریك بحریست بی پایان مستغرق میگردد وخلاص از ورطات امواج این کثرات جز بتجلی شعوری ممکن نیست که بنشر ریاح مبشرات جذبات بیك طرفة العین رخت سالك را از غرقاب مهالك کثرت اکوان بساحل وحدت حقیقی رساند که (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین)

بیت

میشوم غرقه درین بحر بگوئید کجاست کشتی نوح که در مهلکه طوفانم

وحینئذ ـ کشتی باده اضافه بیانی باشد و مراد بهر گوشه چشم هرحاسهٔ از حواس باشد (تعبیر اعنها باشهر افراد ها و اظهرها) چه حکم بصر در موطن ظهور اقویست و کمال انکشاف در مرتبه اوست و از اینجاست که حکم او در مدارك دیگر مشاعر نافذ است بواسطه رقوم کشتی که محل آن مشعر بصر است و ازینجا فهم نکته دان منتقل شود بانکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام مدار شهادت در افعال و اقوال برابصار نهاده‌اند تا اگر کسی از ورای جدار شنود که کسی تلفظ بصیغه اقراری یاعقدی از عقود مینماید وجزما داند که این آواز زید است مثلا بروجهی که سوگند برآن یاد تواند کرد چون لافظ را مشاهده ننموده گواهی برآن دادن اورا جایز نباشد وازینجهت گواهی اعمی مسموع نباشد مگر که لافظ دردست او باشد واورا رها نکرده اداء شهادت نماید و ازینجا روشن میگردد که اجلی مراتب انکشاف واعلی مجالی ظهور مرتبه بصر است وبنا بر این وجه غم دل بغایت مناسب باشد چه مبین شد که آیینه دل بواسطه قوای بدنی زنگار آلود غمام حجاب دوری میگردد والله اعلم بجلیات انواره و خفیات اسراره

بیت

کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش که دگرمی نخورم بیرخ بزم آرائی

وظیفه دیگر ازآداب طریقت‌را بازمینماید که بادانائی کامل کنار خمخانه مشرب عالی از مفلسان کوی طلب باندك نقد نیازی که پیش می‌آرند سر خوشان میشوند وثیقه عهد متأکد میدارم که اسرار حقیقت را اظهار نکنم

الا در صحبت آشنائی که چهره سیرت او بحسن معنوی که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصال است موسوم بوده جمال مرتبه او بدقایق کمال مزین باشد و بزم دل بحضور پرنور او آراسته گردد چه حقایق الاسرار صونها عن الاغیار

بیت

پیر میخانه چه خوش گفت بآن دردی نوش
که مگو راز دل سوخته با خامی چند

که اگر آن حقایق باقاصران در میان نهند هم آنرا اضاعت کرده باشند وهم ایشانرا چه آنمقدار عقاید که بحسب قوه نظر خویش و مدد تقلید پیشوایان حاصل کرده باشند که بقدر موجب خلاص ایشان از التکاس پس مهاوی حیرت بالکلیه میگردد برایشان مشوش گردد (وکالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران) هایم وار در بیابان تحیر بمانند نعوذ بالله من ذالك و از کلمات کلمة الله عیسی علی نبینا و علیه الصلوه والسلام است (لاتضعوالحکمة عند غیرها تظلموهم) درصحبت بعضی درویشان بگوشم رسید که نقل ازدرویشی رفت که گفت حافظ را باپیر من شیخ محمود عطار سلسله صحبت وارادت بود و آن پیر در روزگار خویش درویشی یگانه بود واکابر زیرکان آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بوده اند وهم از آن صحبت شنیده ام که از بعضی بزرگان نقل فرموده اند (قدس سر ارواح جمیع اولیائه) که گفت در آنسال که مرا در طی اسفار عبور بشیراز واقع شد و نزول در رباط مقدس کبری علی ساکنها الرضوان اتفاق افتاد پیری بصحبت من می آمد و سخنان حقایق القا مینمود از بعض سخنان شیخ العارفین والعاشقین سید جلساء الرحمن شطاح جهان شیخ ابی محمد روزبهان قدس سره العالی فحص میکرد

واز مشرب عذب روز بهـانی نصیبی داشت مرا دید که این حکایت را بآن درویش که سخن اول ازونقل رفت میگفتم و گـفت این عزیز پیرمن بود غرض ازنقل این حکایت اولا تنبیهی‌است براحوال ناظم که بتقریب درین مقام‌نموده شد چه دراطلاع برمقاصد غرتعرف‌احوال اومددی‌عظیم‌است ولهذا شیوه شارحان برین‌نهج رفته که شطری ازاحوال صاحب سخن بیان کنند آنگاه درتبیین مقاصد او آویزند ثانیاً آنکه اکثر اهل زمان بواسطه بعضی‌ازاحوال ناظم‌که درالسنه ناس افتاده والله بصیر باحوال عباده سخنان اورا برهمان معانی ظاهر که فطن قصر این عباراة بان ممنوعات جایز ندارد فرود آورند واز حمل آن برامثال این حقایق انگشت تعجب بدندان تفکر گیرند و ناهمه از مضمون لاتنظر الی من قال وانظر الی ماقال وفحوای اعرف الرجال بالحق لاالحق بـالرجال غافلند واگر فرضا صاحب سخن را بهیچ وجه لمحی خفی نیز بجانب این معانی نبوده باشد استنباط این معانی ازان در غایت ظهور و جلاست و متبصر صاحب حال را در این حالهاست واگر کسی خودرا باز خواند بی شایبه شك ووهم داند که کسی از سعتر بری سع تزری شنود و بآن سبب مغلوب وجد گردد بطریق اولی کـه از مثال این سخنان نظایر این مقال تواند در یافت ولیکن

بیت

نوچه دانی زبان مرغان را کـه ندیدی دمی سلیمان را

سر این نکته مگر شمع درآرد بزبان ورنه پروانـه ندارد سخن پروائی

درمعاطف مقدمه اساس بنای این تدوین برمعاقد قواعد آن مؤسس‌شد واین نقش تحریر یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دوحیثیت است یکی عاشقی وازین رو مقتضی اختفا وانتفاست ودیگر معشوقیت وازین رو مستدعی

ظهور و اظهار است و کلمه جامعه درین مقام آنست کـه حقیقت عشق بالذات مقتضی فناء عاشق است در معشوق و چون عاشق که احد طرفی ظهور احکام عشقست در معشوق فانی گردد لامحالـة احکام عشق نیـز در احکام معشوق مستهلك گردد چنانچه در مقدمه سبق ایمائی بآن رفت پس عاشق را نظر بخصوص حیثیت عاشقی زبان بیان اسرار عشق نیست بلکه اظهار و اشعار آثار جلوه های جمال معشوقی است اگرچه صورتاً ازعاشق ظاهر گردد

رباعی

هر بوی که ازمشك و قرنفل شنوی از سایه آن زلف چو سنبل شنوی
چون ناله بلبل زپی گـل شنوی گـل گـفته بود گرچه زبلبل شنوی

پس در بدو حال که فنای عاشق ببقای معشوق متبدل نشده از عاشق اظهار اسرار عشق صورت نه بندد تا آن زمان ببقای معشوقی متحقق گردد و آنگاه احکام مرتبه معشوقی همه ازو بظهور پیوندد ومضمون من عرف الله کل لسانه با فحوای من عرف الله طال لسانه یك وجه از وجوه توفیق اینست

سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست کزوی وجام میم نیست بکس پروائی

شرطی دیگر از شرایط راه طلب باز مینماید کـه طالب می باید که روی التفات ازغیر مطلوب گردانیده وجهت قصد مقصود نباشد از غیراو نگوید و نشنود بلکه غیر او نه بیند ونداند وچون سابقا نموده شد که در مبادی احوال شهود صرف بی شوب صورت مثالی متصور نیست بنا برین درمصرع دوم جام می‌را که مجلیست قرین معشوق داشت وچون جام مقصود بالذات نیست بلکه بتبعیت مظروف وهمچنین درین صورت نیزآن صورت مثالی آلت ملاحظه است نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در مصراع دوم منافی نفی غیرمطلقا دراول نباشد چه درجام نظر باوست نه غیر وهمانا جمعی کـه این وجه توفیق از

ایشان پوشیده مانده ازین نکته بیخبرند

بیت

مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر زلذت شرب مدام ما

و بنا برانکه در مقدمه تمهید رفت که دل را جام میگویند میتوان که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالك در بدو حال که متوجه تصفیه قلبست دل و دلدار هردو نصب العین دارد چنانچه در معنی گبرو ترسا نموده شد تا آنزمان که تمام بدلدار پیوندد و دل دروگم کند آنگاه مضمون این مقال وصف الحال او باشد

بیت

من بودم و شکسته دلی از متاع دهر وآنهم زروی لطف غریبی قبول کرد

و آنگاه بکلی از لوث اثنینیت پاك گردد و این وجه همانا بمقصد غزل و ذوق خاص ناظم انسب است ودرین وجه مثل نکته سابقه ملاحظه باید داشت چه دل ملاحظ بالذات نیست بلکه عاشق درو روی دوست می بیند

رباعی

دل داغ تو دارد ارنه فروختمی در دیده توئی وگرنه بردوختمی
جان همدم تست ورنه روزی صدبار درپیش تو چون سپند برسوختمی

☆☆☆

نرگس ارلاف زد ازشیوه چشم تومرنج نروند اهل نظر از پی نا بینائی

نرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقت آن که بینائی است بی نصیب است آدمی صورتان بی معنی نیز اگرچه در صورت انسانیه اند که نسبت بانجم کاینات بمنزله چشم است مردم را بلکه مردم چشم را لیکن از حقیقت انکه بینائی بحقیقت است بی بهره افتاده اند

بیت

شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب همچو نرگس همه تن دیده ولی بینا نیست

ومع ذلك سنت سنیه آلهی بر آن رفته که لایزال این طایفه بمراد جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند وخود را در صورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند وبدعاوی بلند که ایشانرا از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند وشان طالب آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات ایشان خاطر نرنجاند و عنان از صوب مقصد خود نگرداند

بیت

ابله اگر زنخ زند ـ تو ره عشق گم مکن شیوه عشق پیشه کن ـ هر زه شمر دیگر حرف

چه امثال این موانع نزد همت طالبان ثابت قدم عرضه اعتبار نیست واگر سالك باین وساوس متزلزل شود راه عشق از پیش نرود

بیت

گر من از سر زنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکده با دف ونی ترسائی

گر مسلمانی از ینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

درظلمات کثرت اکوان طالب صاحب درد را وجهه طلب جز شروق آفتاب وحدت حقیقی نیست چه در شب تاریك هجران عاشق درد مند را قصارای منی جز ظهور نور جمال معشوق نباشد و این مقال ترانه زبان حال او باشد

بیت

یارب این تیره شب هجر بپایان آید یارب این درد مرا نوبت درمان آید

تا آن زمان که تباشیر انوار حقیقت از مشرق دل او سر برزند و مواکب غیاهب امکانی از صولت تیغ اشعه خورشید تجلی راه انهزام پیش گرفته و بمغرب اختفاء ذاتی و انتفاء اصلی خودرو نهد آنگاه هاتف مقام ندای این بشارت دهد

بیت

ازافق مکرمت صبح سعادت دمید محو مجازات شد شاه حقیقت رسید

تاکی بخواب صبحدمی فارغ ازصبوح برخیز کافتاب دمید از شعاع می

وچون درین حال سالك را جمال وحدت ذات بحق الیقین منکشف نگشته بلکه مطمح نظر او تباشیر انوار عین الیقین است مناسب این حال وقت صبح بغایت روشن باشد و معنی میکده از پیش گذشت که مقام عشق است و چون هرمقام را مراتب بسیار ومواقف بی شمار است تنکیر میکده مناسب باشد و با ملاحظه معنی ترسا وسحر گاه بردر میکده بودن ملایم نماید پس خلاصه معنی آن باشد که مرا ازین سخن بغایت خوش آمد که رهروی صاحب قدم بکمال نزدیك رسیده که شب دوری او بصبح تباشیر انوار تجلی رسیده بود میگفت که اگر اسلام و خدا دانی ازین نمط است که حافظ دارد یعنی ناتمامان بی درد که مدار اعمال واحوال ایشان برصور کونی ورقایق مجازیست ودراین اسلوب سلوك طریقه (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) نموده چنانچه برنکته دان پوشیده نیست ای بسا حسرت و ندامت که ایشان را باشد در روز حساب که مدار برحقیقت محض باشد وصور تابع معانی گردد بلکه

معانی مصور گردد وصورت بی معنی متلاشی شود همچنانکه درین عالم معنی بی صورت معدوم مینماید در آن موطن صورت بی معنی معدوم باشد

بیت

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده‌رهروی که‌عمل برمجاز کرد

چه نقد ممود عمل ایشان که بی سکه حقیقت اخلاص است نزد صراف عدالت آلهی مقبول نخواهد بود ودر روز بازار حساب مفلس و تهی دست خواهند ماند

بیت

قلب اندوده حافظ براو صرفه نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

ودران که بودن فردا که در این سیاق عبارت از یوم الحساب است مصدریه‌اگر گردانیده باآنکه درآن هیچشك وریب‌نیست نکتهٔ ملحوظ شده‌ازقبیل (تنزیل‌العالم منزلة الجاهل واجراء الکلام علی سنن اعتقاد المخاطب) چون گویا نزد این طایفه صورت پرستان متحقق نیست که روز حساب خواهد بود ودر آن روز مدار برحقیقت محض خواهد بود نه بر تمویهات صوری وتصویرات مجازی و اگر بکلی غافل از حقیقت نبودندی منهمك و منغمس در مجاز نشدندی .

بیت

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کین همه‌قلب‌ودغل‌درکارداورمیکنند

این یکروست از معنی این دو بیت که هر دانا را بی مزید توجهی ظاهر گردد واز آنجا که عارف را از بدو سلوك تا منتهی وصول سیربرجمیع مواطن آلهی از مبدا تامعاد و تمام ایام الله از ازل تا بابد واقع میشود و نهایت مرتبه وصول او معاد اکبر و قیامت کبریست درین نشاه

بیت

قیامت است برآن رخ نقاب زلف اما نقاب چون بگشائی قیامت این باشد

این معنی ازین بیت توان در یافت که زبان حال سالك صاحب مقام که سیرش قریب بوصول شده بر در میکده توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت باین معنی گویاست که اگر مسلمانی ازین نوع است که صورت پرستان دارند آه از آنم که خورشید حقیقت از افق هدایت سر برزند که پیدا شود بحق الیقین که آن توجهات و طاعات حقیقتاً نقش وصورت پرستی بوده نه خدا پرستی چه احکام تقلیدات وهمی و خیالی غالب برنشئه انسانی است وازین جهة وجهه توجه ناقصان جز صورتی محصوره ازان صور نتواند بود والحق اعلی من کل ما تصورته فقد نحتته والله خلقکم وما تعملون . این بود آنچه بمیامن صفاء وقت وبرکات لطف زمان ازنفحات ربانی بهوای فضای جولان خیال محرر این مقال رسید و زبان زمان واضح بیان مستنشقان گلشن رازرا باشارت با بشارت (الا فتعرضوا لها) باستشمام فوایح فحاوی آن میخوانند

بیت

قدمی زخود برون نه بریاض عشق کانجا نه صداع نفخه گلی نه جفای خار باشد

وهمانا نکته دان شوخ طبع که اسلوب رمز و ایما که زبان بی زبانان عشق است داند که در مطاوی این اوراق بسی سخنان نا نوشته خواند بلکه بمدد این مقدمات احاطه برتمام مقاصد ناظم در سایر اشعار او تواند چه از فحوای آن طریق سیر او تا آنجا که مستقر همت اوست که نشانه سهام اشارت هر کس از آن دو بیرون نتواند بود معلوم گشت وبنا برین در تکثیر و جوه محامل این ابیات شعف ننمود بلکه بآنچه بذوق خاص ناظم انسب بود اکتفا نمود مصرع ـ اندکی گفتم و بسیار دگر دانستم

خاتمه

آثار انجمن نظامی

« غزل »

ناید بدیده جز تو بهرجا که بنگرم — کاینه جمال تو باشد برابرم
گر نقش را بر آب نباشد بقا چرا — ماندست نقش روی تو دردیده ترم
جوررقیب وسختی هجران وطعن خلق — سهل است اگر وصال تو گردد میسرم
از راه ذره پروری ای آفتاب روی — برمن تفقدی که نه از ذره کمترم
بر آسمان فرود نیارم سر نیاز — افتد اگر که سایه لطف تو برسرم
تا جای سرو قدتو قلب صنوبریست — فارغ ز یاد سرو و خیال صنوبرم
درخلدم ارز گندم خالت کنند خام — بالله که باغ خلد بیك جو نمیخرم
چون جوردوست رانکشیدم بروزوصل — چندانکه جورمی کشم ازهجر درخورم
امید وصل هست ولیکن امید نیست — کزدست هجر جان بسلامت بدربرم
بازآ که هرچه جور کنی بعدازین بمن — باشم صبور و آه ز دل بر نیاورم
تاکرده ام نظر بتو ای ماه مهربان — دیگر بماه از نظر مهر تنگرم
گرسوزیم درآتش وخاکم دهی بباد — خوشتر بود ازینکه برانی ازان درم
دی بارقیب گفت که عبرت گدای ماست — آری گدای اویم ازانرو توانگرم

— عبرت —

غزل

خرم آن روز که بودیم من و او باهم — کرده بودیم بسان تن و جان خو باهم
در میان من و او بود اگر فاصلهٔ — اینقدر بود که بین گره و مو باهم

حیف وصد حیف که نگذاشت فلك تا من و دوست ساعتی را بنشینیم بیکسو با هم
گرنه ازسرو قد دوست نشان میجوید پس چرا فاختگانند به کو کو با هم
چه زیان داشت گرازروزازل میکردیم عدل را پیشه نمانند ترازو با هم
دور شو دور زبزمی که درآن بنشینند دو سخن چین بد اندیش جفاجو با هم
هر گلی را زازل رنگی و بوئی دادند گرچه هرلحظه خورند آب زیك جو باهم

(صابر) ازفرط شعف دست برافشان کهشدند

شادزین طرفه غزل (خواجه) و (خواجو) باهم

اسدالله — صابر همدانی

غزل

بقربانگاه عشق ار راه آن شیرین دهان افتد
ز جوش عاشقان شور قیامت در جهان افتد
من اندر پیش او ازهستی خود در گمان افتم
که ذره پیش مهر ازهستی خود در گمان افتد
چه خونها از غم آن دلبر نامهربان خوردم
خوشا برحال آنعاشق که یارش مهربان افتد
بجانان گفتم اندر عشق دیدم بس زیان گفتا
نباشد عاشق آنکو در پی سود و زیان افتد
گر آن زیبا صنم از روی تابان پرده بردارد
ز تاب شوق آتش در دل پیر و جوان افتد
شود شوری بپا هرجا نگار من سخن گوید
که یار نکته دان خوبرو شیرین زبان افتد
بیاد روی او دوران عمر عاشقان شد طی
نمیدانم که جانان کی بیاد عاشقان افتد

به پیش شمع جان داد و نداد آواز پروانه
بلی عاشق چو بیند روی معشوق ازبیان افتد
نسراید نکته های دلکش اندر پیش گل بلبل
بلی هر کس که درس عشق خواند نکته دان افتد
بیا از راه مهر ایماه سیمین تن ببالینم
شبی تا آتش حسرت بجان آسمان افتد
(فرات) ازراه مستی درجهان پس فتنه اندازد
چو ساغر در کف آن فتنه دور زمان افتد

(عباس – فرات)

غزل

هر خفته مدعی است که بیدار گشته ام — هر مست قائل است که هشیار گشته ام
جوئی زهر کسی صفت نیك ـ گویدت — مردم گزای بر صفت مار گشته ام
بسیار گفته ام که دلا در میان خلق — اهل وفا مجوی که بسیار گشته ام
چندان بدهر در ره کوتاه زندگی — پست و بلند دیده که هموار گشته ام
راز دل از دو دیده ازان فاش میکنم — کاینه تجلی اسرار گشته ام
آگه ز راز هستی موهوم بوده ام — واقف برمز پرده پندار گشته ام
گمره نمیشوم که بظلمت سرای دهر — با سوز جان چوشمع بدیدار گشته ام
از قید مال وجاه بدر جسته ام ولیك — در دست حادثات گرفتار گشته ام
چیزی نباشدم بجز این جسم عاریت — زین نیز بگذرم که گرانبار گشته ام

(گلچین) گذشته است بسی فکرم اززمان
زانرو بچشم اهل زمان خوار گشته ام

(احمد – گلچین معانی)

غزل

گر آفتاب درین فصل با نقاب برآید — چه غم تو زلف برافکن که آفتاب برآید
تو رخ گشودی و صدفتنه بی‌نقاب برآمد — نگفتمت که منه رویت از نقاب برآید
بطرف گیسو ازاینگونه پیچ وتاب میفکن — مگر که کار دل من زپیچ و تاب برآید
بگو دو لعل ترا بنگرد بگاه تکلم — ندیده گر کسی ازلعل شهدناب برآید
ز پیش من گذری با شتاب ودیر نپایی — بلی تو عمر منی عمر با شتاب برآید
کجا شود که قدم درسرای من بگذاری — مگر که بخت من ازمقدمت زخواب برآید
مبین بحال (صفائی) و روزگار خرابش — بگنجهای سخن بین کزین خراب برآید

• ابراهیم — صفائی ملایری •

زاد دانش

ندارد زاد دانش آمیزاد — چنین زادست ازاول روزگاران
ز گیتی زیرکی گاهی بزاید — ولی ابله بروزی صدهزاران
فراوان بود خر زانروهمیشه — جهان خالی نبود ازخرسواران
اگر دیدی که دام ریش ودستار — نهادستند در ره دامیاران
مگو پرهیز باید کرد ازین دام — مکن دشمن بخود اغیار ویاران
جدا ماند کسی از رستگاری — که خواهد بستگانرا رستگاران
بناکامیست زیبا کار انباز — قرین با کامیابی زشتکاران
گل خوشبوی وخار زشت خویند — ز ناکامان نشان و کامکاران

درنگ گل بگلشن یکدوهفته است
ولیکن خار تا بس روزگاران

• وحید •

از خاطرات یکسال پیش

بقلم یکی ازکارکنان ارمغان

(۲)

درست نیم ساعت بعد از ظهر بود که اتوموبیل ما از تعمیر بیرون آمده و برای حرکت حاضر شده بود ، راه بین اصفهان و شیراز بعکس بین طهران و اصفهان بسیار خوب بود ودو جهت داشت یکی اینکه در این راه برفی وجود نداشت و دوم اینکه زمین بین اصفهان وشیراز اصلا نرم تر است و در آنجا اتومبیل خیلی هموار تر حرکت میکند واگر راست است که از هرکس بهتر کار کرد باید تقدیر نمود ممکن است گفت که اداره راه در این خط بهتر کار کرده بود ،

بهرحال راه این خط بسیار خوب بود و شوفر ما که پیش از این خیلی آهسته وبا احتیاط میراند و از این جهت موجب ایراد دائم همسفر محترم ما بود در این راه رویه را تغییر داد و غالباً میدیدم که اتومبیل بین ۸۰ الی ۹۰ کیلو متر حرکت میکند ووقتیکه بزمین نگاه میکردم درست وضع آن را تشخیص نمیدادم .

شهرها ودهاتیکه بتندی حرکت کرده ازمارد میشدند یا بعبارت صحیحتر از آن شهرها وروستاهائیکه به تندی رد میشدیم چون نام میشنیدم مثل کسیکه شبحی از خواب گذشته بنظرش میآید ودرست وضع وترتیب واول وآخر آنرا بخاطر نمیاورد در فکر عمیقی فرو رفته و کوشش میکردم که درست کیفیت آنهارا بخاطر آورم و نمیتوانستم . زیرا بیست سال پیش من باکالسکه ازاین خط آمده بودم و چیزیکه موجب بهت من میشد این بود که بغالب این نقاط

که ما در یکساعت و نیم یادو ساعت میرسیدیم در آن سفر در عرض دو روز هم نمیرسیدیم . از نقاطی که در آن سفر بخاطرم مانده ودرآنجا مانده بودیم یکی شهرضا و دیگر ایزد خواست بود که بنظر من چند شبانه روز باهم فاصله داشتند اما در این سفر مثل اینکه اتومبیل این دورا بهم پیوست . زیرا از یك آبادی رد شدیم و گفتند شهرضا (قمشه سابق) و بآبادی دیگری رسیدیم و گفتند ایزد خواست است . ایزد خواست هیچگونه تغییری نیافته و همانست که بیست سال پیش آنرا دیدم ، باین جهت فوراً آنرا شناختم و اگر آن فرمانده مغول که عده زیادی از سپاهیان خود را در اینجا ازدست داد دوباره آنرا میدید هم بزودی آنرا میشناخت . این ده در یك درهٔ واقع شده که آن دره در وسط یکدشت بسیار وسیعی قرار گرفته واز دور هیچ معلوم نیست که در این میان دره آبادئی وجود دارد زیرا لب دره مخصوصاً از سمت مشرق بطوری هموار است که کمترین پستی و بلندی ندارد وازبرای کسیکه اطلاع از آنجا نداشته باشد تند آمدن خطر ناکست . عده زیادی از لشگریان مغل که بتاخت این صحرارا می پیمودند چون از وجود این دره و آبادی آگاهی نداشتند بدره ریخته وجانرا بمالك سپردند

در سفر پیش که من از اینجا گذشتم هنگام درو بود و منظره روستائیان اینجا که مشغول درو و خرمن بودند اثر زیبائی از خود در خاطر من باقی گذاشته بود وفقط هروقت بیاد پرتگاه این دره میافتادم رعبی بی اندازه مرا فرا میگرفت ودرعین حال آنجایگاه باهیبت پیش نظرم میآمد . ماست وپنیر ایزد خواست هم در آنحدود بخوبی معروف است . ازاین جهت هروقت از ایزد خواست یاد میکردم یك خاطرهٔ شیرین وزیبائی در ذهن من بیدارمیگشت بعد ازاینکه داستان تلف شدن چند هزار از لشگر مغولرا درآنجا شنیدم یك

نوع احترام و محبوبیتی فوق العاده بدان خاطره های زیبا افزوده شد .

اتفاقا نماینده سیاسی و نویسنده اجتماعی مشهور فرانسه کنت گوبینو که تقریبا هشتاد سال پیش از این بایران آمده نیز در کتاب معروف خود (سه سال در آسیا) از این دره با محبت نام میبرد واز آنجمله میگوید یك جوان روستائی از اهل این آبادی وقتیکه مارا دید شب کلاه خود را باحترام ما بلند کرد . من درعین حال که از ادب او خیلی خوشم آمد از این رفتار او تعجب کرده اورا نگاهداشتم و گفتم مگر شما ارمنی هستید که هنگام سلام کلاه خود را بلند کردید ؟

گفت خیر ! من مسلمانم ولی شنیده ام که مردم اروپا اینطورسلام میکنند . اگر اینطور نیست واین حرکت من بر خلاف ادب بوده از شما پوزش میخواهم .

کنت گوبینو که از همین خط بطهران رفته یکی از مشاهدات خود را در مهیار نیز شرح میدهد که چون در این سفر وسفر پیش مادرآنجا توقف نکردیم نامی ازان نبردم کنت گوبینو میگوید وقتیکه بمهیار رسیدیم بما گفتند که دراینجاهنرمندانی هستند که درتیراندازی معجزمیکنند ماخواستیم آنانرا به بینیم وچند نفرآمدند وواقعا هم دراین کار مهارتی داشتند زیرا اینها برپشت خوابیده و چشم را روی هم گذاشته هدف میگرفتند وتیرشان خطا نمیکرد .

کنت گوبینو خود چندان باین مهارت اهمیتی نداده میگوید آنها خیلی شیفته هنر خود بودند و ماهم برای اینکه بدشان نیاید ایشانرا تحسین کردیم . بهرحال ما درمهیار چیزیکه جالب توجه باشد ندیدیم جز اینکه اهل آنجا حروف حلق را کاملا ازمخرج ادا میکردند وح را طوری غلیظ میگفتند که من در عربستان هم بدان غلظت نشنیده بودم و یکی از همسفران پیش‌من

میگفت گوئی تمام اهل این آبادی آخوندند

باری گفتگوی ما راجع بایزد خواست بود و بی جهت آقای گنت گوبینو مارا بمهیار برگردانید . قبل از اینکه از ایزد خواست حرکت کنیم این نکته را فراموش نکنم که در قهوه خانه آنجا چیزی دیدم که واقعا مرا تکان داد . از شاگرد قهوه چی آنجا پرسیدم چه کار میکنی ؟ گفت روز چنانکه می بینی در قهوه خانه کارمیکنم وشب بکلاس میروم . گفتم کدام کلاس گفت همینکه دولت برای تعلیم دهاتیها باز کرده است . معلوم شد که در آنجا کلاس سالمندان است و بعضی از همین روستائیان چون ازکار روز فراغت یافتند بفرا گرفتن خواندن و نوشتن میپردازند . از شنیدن حرفهای این جوان دهاتی باندیشه دور ودرازی فرو رفته فکر کردم که پرتو این مشعلی که چند سال بیش نیست بلند شده حتی این دره را نیز روشن کرده است ؟ البته این مشعل بصدها بلکه هزاران نقطه نظیر اینجا که تاچند سال پیش در تاریکی جهل و بیسوادی فرو رفته بود پرتو افکنده وده سال بعد چه نتایج عظیمی ازآن گرفته خواهد شد . بیست سال قبل که من از اینخط گذشته بطهران میرفتم از این حرفها هیچ خبری نبود و حتی در شیراز یکدبیرستان وجود نداشت وهمانسال یا یکسال بعد فقط یك کلاس متوسطه بمدرسه ابتدائی شعاعیه افزوده شد ودر اصفهان هم نشنیدم که مدرسهٔ متوسطهٔ باشد . اما دراین سفر برای آن چند ساعت که دراصفهان بودم از آقای شکرائی رئیس فرهنگ آنجا خواهش کردم که یکی از مدارس آنجا را بمن نشان دهد واو مرا بدبیرستان سعدی برد . من خود مدتی از عمر خویش در مدرسه گذرانیده ام واگر بگویم ازکسانی هستم که خوب باین نگاههای آدم سازی آشنائی دارند از خوانندگان محترم خواهش میکنم که فعلا برسم علی الحساب قبول

بفرمایند تا بعدها فرصتی پیدا کرده سند نشان بدهم . آقای رئیس فرهنگ مرا میشناخت و دانست که من میخواهم غفلة و بدون خبر بیکی از مدارس ایشان سر کشی کنم و باین جهت مرا به نزدیکترین دبیرستانی باداره فرهنگ یعنی دبیرستان سعدی برد همه چیز اصفهان اسباب شگفتی من میشد واین دبیرستان نیز یکی ازآن شگفتیها بود . بنای مدرسه بحد تمام زیبا و پاك و تمیز بود ، انتظام مدرسه بنحوی بود که وقتی وارد حیاط آنجا شدیم اصلا صدا نمیآمد و پنداشتی که مدرسه تعطیل است . ما بیکی یکی از کلاسهای آنجا سر زدیم ومن برای اینکه دقت نظر خود را نشان داده باشم خیلی کوشیدم که عیبی پیدا کنم ونتوانستم آخر کار گفتم چرا دبیرتعلیم خط بتمام دانشجویان سرمشق یك استاد نداده‌است که من سرمشقهای مختلف نزد ایشان می‌بینم . رئیس فرهنگ نیز مدیر مدرسه را خواسته باو تذکر داد که اگرچنین نقصی هست رفع کنند

چیز عجیبی است این دره ایزد خواست عجب خاك دامنگیر دارد . من باید از اینجا حرکت کرده تفصیل ورود بآباده بلکه شیراز را نوشته باشم تازه خاطرات اصفهان ومهیار یادم آمده بعقب برمیگردم

بهر حال از ایزد خواست حرکت کردیم این دشت وسیع هیچ چیزی که قابل ذکر باشد ندارد فقط سر تاسر آنرا یك بوته تیره رنگی پوشیده که شاید استفاده سوخت بتوان از آن کرد از قراریکه رفقا میگویند در فروردین این بوته ها سبز میشوند و اگر راست بگویند این دشت در فصل بهار خیلی باصفاست و از برای حیوانات مرتع خوبست ولی تعجب اینجاست که من نه در سفر پیش ونه دراین سفر چار پایان زیادی در این دشت ندیدم . ولی در هر صورت این دشت از برای اتومبیل راه خوبی است و زمین نرم و هموار آن بطوری موجب دلخواه شوفر است که میگوید بمراتب

بهتر از راههای اسفالت شده است

دو ساعت بغروب مانده یاچیزی کمتر بآباده رسیدیم رفقا پیشنهاد کردند که شب در آباده بمانیم بنده نیز پذیرفتم و اگر هم نمیپذیرفتم کار دیگری نمیتوانستم کرد زیرا اتومبیل پنچر شده بود

درآباده مهمانخانه خوبیست که باغچه بزرگی دارد ولی چون زمستان است از زشتی و زیبائی آن نمیتوان چیزی فهمید و آنچه مطبوع ما واقع شد این بود که بخاری را آتش کردند و یك تخته نرد کار آنجا نیز روی میز بود که مدتی از وقت مارا گرفت

رفیق ما که بی اندازه مایل بود زود بشیراز برسد سه از نیمه شب گذشته مارا بیدار کرد . شوفر هم بنا بقراری که دیشب گذاشته بودیم بیدار و مهیای حرکت شده بود . هنگامی که ازآباده بیرون آمدیم هوا بکلی تاریك بود و ما فقط براهنمائی چراغ اتوموبیل راه پیدا میکردیم . ولی چون مسافتی راه پیمودیم نور کم رنگی از سمت مشرق پدیدار گردید واین نور دم بدم روشنتر ودر عین حال زیباتر و طرب انگیزتر میگردید تا اینکه قرص ماه مثل عروسی که رخسار از میان حریری سفید نمودار کند در میان آن نور پدیدار گردید . در این اثنا ماکنار کوهی رسیدیم که در سفر بیست سال پیش نیز شبانه از اینجا رد شده بودیم . اما درآن سفر این راه نا امن بود وما باترس ولرز از اینجا گذشتیم و علت اینکه من بیدرنك اینجا را شناختم نیز همین بود که ترس و هراسی که هنگام عبور از اینجا برما مستولی شده بود دائما وضع آنجارا در نظر من مجسم میداشت و برای اینکه در ضمن داستان فضل فروشی هم کرده باشم باید بگویم یاد گار آن شب ووضع وترتیب آن راه وکوه جزو شعور باطن من گردیده و خوابیده بود و همینکه آنجارا

دیدم آن شعور بیدار گردیده و تمام وقایع آن شب یادم آمد . امـا در این بار ترسی نیست و اتومبیل بنحوی دلخواه یعنی بین ۵۰ الی ۶۰ کیلومتر حرکت میکنند . ماه نیز مثل بعضی از پریچهرگان که برای گرمی بازار خویش وتیز کردن آتش دلدادگان گاهی رخسار را پنهان وگاهی آشکار میکنند گاهی از پشت کوه چهره مینمود وگاهی درپشت یك تیغه پنهان میگردید ولی نور نقره فام خود را دریغ نمیداشت وبی مضایقه بر کوه و دشت می پراکند رفته رفته جلوه ماهتاب رو بکاستن گذاشت و نوری قویتر از سمت خاور هویدا گردید یعنی سپیده دم دمید وقرب طلوع خسرو سیار گانرا خبر داد وماه نیز چون میدانست نور عاریتی او در برابر نور خورشید تاب خود نمائی ندارد ازجلوه گری و طنازی خویشتن کاست

در سفر پیش من از سرمای ده بید سختیها دیده بودم ، بعد ها نیز شنیدم که ده بید مرتفعترین و سرد ترین نقطه در ایران است باین جهت هنگام حرکت از طهران پوستینی برای این نقطه تهیه کرده بودم . تقریبا نیم ساعت یا قدری بیشتر بطلوع آفتاب مانده بده بید رسیده رد شدیم و اتفاقاً در این بار احساس سرمای زیاد تری در این نقطه نکردم . طولی نکشید که از گردنه قادر آباد بالا رفتیم . نام این آبادی را هیچ وقت فراموش نمیکنم زیرا در سفر پیش عبای مرا در این حدود دزدیدند . در این دشت که بنام مشهد مرغاب معروف است یکی از بزرگترین فرزندان دنیا یکی از نوامیس طبیعت یعنی کوروش شاهنشاه بزرك هخا منشی خوابیده است ،

پس در این دشت آرام وکم جمعیت روزی خبری بوده است . آری شهر پازار گاد پایتخت این شهریار نامدار در این دشت بوده وما چه میدانیم شاید همین قادرآباد کـه ما امروزآنرا ده کوچکی میشماریم یکی‌ازمحلات این

شهر بوده وبجای خانه های روستائی امروزکاخهای کیوان شکوه داشته‌است.

از آنجا نیز رد شده بسعادت آباد رسیدیم . من اگر همه چیز را فراموش کنم نام سعادت آبادرا نتوانم فراموش کرد زیرا درسفر پیش حادثهٔ در اینجا برای من رخ داد که طبعا فراموش شدنی نیست

چون حافظهٔ من برای نگاهداری روز وماه و بالاخره آنچه مربوط بعدد ورقم میباشد ضعیف است درست بخاطر ندارم درچه ماه وروز بود که درکدامین سال بود . همینقدر میدانم که در حدود بیست سال پیش بود که میخواستم از شیراز بقصد طهران حرکت کنم ، درخت برومند حکومت‌جوان این کشور کهن سال هنوز نهال بود و تازه میخواست جوانه زند ، از درخت پوسیده حکومت پیش فقط هیکلی مانده بود که خودش را نیز نمیتوانست بخوبی نگاهداری‌کند . ناامنی راه وخود سری گردنکشان و سر دسته های راهزنان بحد اعلی رسیده بود . تقریباً دوماه و نیم من در شیراز معطل شدم وهر روز ازنا امنی راه خبری میآوردند تا اینکه بعللی که فعلا مجال شرح آن نیست گفتند که وضع آرام تر شده است . بنده نیز بایکی دو نفر دیگر رخت سفر طهران را بستیم وتا بسیوند رسیدیم هیچ حادثه ناگواری برای ما رخ نداد . بعد از ظهر از سیوند بیرون آمدیم نرسیده بسعادت آباد چند سوار از سمت چپ ما پدیدار گردیده بتاخت روبما آوردند سورچی ما نیز اسبهای خود را هی کرد و قبل از اینکه بما برسند ما بسعادت آباد رسیدیم ولی یك گاری که تنباکو بار داشت و پشت سر ما می آمد بچنگ ایشان افتاد و ظاهرا چون چشمشان از آن آبی نخورد آنرا نیز رها کرده سر خویش گرفتند .

این واقعه بیست سال پیش برای من رخ داده بود و امروز که از همین دشت میگذرم و می بینم که بجای گاری اتوموبیل در کار است و خیال خطر بخاطر کسی خطور هم نمیکند پیداست که چه وجد وشعفی ازآن خاطره واین وضع بمن دست میدهد

اتفاقا چند روز پیش در اینجا باران آمده و یك قسمت از این دشت بیك دریاچه مبدل شد و بقدری مرغابی روی آب نشسته است که صفحه آب را از چشم ما مستور میدارند . مامدتی فکر کردیم که در صورتیکه هیچ دریاچهٔ طبیعی در این نزدیکیها نیست این مرغابیها از کجا آمده اند وعقلمان بجائی نرسید و عاقبت خود را بدین تعلیل راضی کردیم که شاید بجهت این مرغابیها « مشهد مرغاب » گفته اند

این راه از وسط دشت گذشته کم کم بدامنه کوه میکشد . کوههای دیگری نیز از دور خود نمائی میکنند و نور خورشید صبحدم نیز جلوه و صفای مخصوصی بدیشان می بخشد . این کوهی که ما بدامنه‌آن رسیده‌ایم وآن کوههائی که ازدور برما گردن میکشند یادگارهای شگرفی از عظمت ایران باستان باخود دارند وشاید این گردنکشی ونخوت که پیوسته بمسافرانی که از آنجا میگذرند نشان میدهند بیاد روز گارانی است که شهریاران هخا منشی در دامن ایشان میزیسته اند . در غالب این کوهها آثاری حك شده است که از عظمت آن روزگاران حکایت میکند

اتوموبیل حرکت مار پیچی خود را ادامه داد تا ازپشت کوه ردشدیم وناگاه منار های تخت جمشید هویدا گردیدند

آثار باستان

منو چهری

بر کوع آر صراحی را درقبله جام — سجده چون کرده شود بازدر آور بقیام
ز سجودش بتشهد برو آنگه بسلام — زو سلامی و درودی زتو بر جمع کرام
این نماز ازدر خاصست بیاموز بعام — عام نشناسد این سیرت وآئین گرام

عمادی شهریاری

دستی که میان عقل بسته است — در حلقه زلف تو شکسته است
بادی که کلاه صبر بر بود — از دامن طره تو جسته است
بارنك رخ تو لاله عشق — در دست زمانه دسته دسته است

دریا دیدی که کوه بارد — شمشیر بران صفت گذارد
از پوست برون جهد قیامت — گر کار جهان فرو گذارد

بلشکر تو ظفر زود تر رسد که نبرد — بدشمن تو سقر زود تر رسد که کفن

محمدبن عمرالفرقدی

کس ازملوك جهان یادگار تیغ و قلم — نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم
یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید — زبان لال و میان نزار تیغ و قلم

استاد رشیدی

گرسری یابد بعالم کس به نیکوشاعری — رودکی را برسران شاعران زیبدسری
شعراورا من شمردم سیزده ره صدهزار — هم فزون آیدا گرچونانکه باید بشمری

امیرمحمد کسکنی

گل نیمشب شکفته شود درحریم باغ — تعلیم گلرخان بحیا اینقدر مس است

اسیرانت چو مرغان گرفتار — نمیدانند با هم آشنائی

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

ازاین بیان دانسته گردید که کتاب العین ازخلیل بن احمد است و لیث بن مظفر همان املای خلیل را مینوشته است وگفتار بعضی که آنرا ازخلیل ندانندچنانکه گذشت بدون مدرك است .

مؤلف کتاب الشیعة وفنون‌الاسلام‌گوید نخستین‌کسی که فن لغت‌را باظرصائب تأسیس‌کرد و هیچکس براو پیشی نگرفت حبر علامه وحجت ادب وترجمان لسان عرب ابوالصفا خلیل بن احمد ازدی یحمدی فراهیدی‌است و میان اهل علم و ادب خلافی درآن نیست تاآنجاکه‌گوید اختلاف در اینست که کتاب العین که در دستست مصنف آن کیست تا آنجاکه‌گوید من عبارات ارباب اقوال و ادله ایشان را در اصل (مقصود از اصل کتاب تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام است) بیاوردم ومیان آنها داوری نمودم و حق را تاجائی‌که مزیدی برآن نباشد تحقیق‌کردم ونسخه کتاب العین باخط خوب درنزد من موجوداست .

نگارنده گوید ابوعبیده نخستین‌کسی است‌که در غریب حدیث کتاب تألیف کرد و شاید همین‌کار منشاء اشتباه مؤلف زبدة الصحائف باشد .

ابن اثیر دردیباچه‌کتاب نهایة اللغة‌گوید ابوعبیده معمربن مثنی تیمی نخستین کسی‌است‌که در فن غریب حدیث چیزی چندگرد آورد و آنرا درکتاب مختصری جمع نمود و چند ورق شمرده بود تا آنجاکه‌گوید ازآن پس ابوالحسن نضربن‌شمیل مازنی کتابی درغریب حدیث بزرگتر ازکتاب ابو عبیده تألیف کرد و از آن پس عبدالملك بن قریب معروف به اصمعی‌که درعصر ابوعبیده میزیست کتابی بهتر ازاو تصنیف‌کرد و همچنین محمدبن مستنیر معروف به قطرب وغیر او از پیشوایان لغت و فقه احادیثی‌گرد آوردند ـ انتهی

باری ترجمت خلیل‌بن احمد را درجائیکه ازمبتکر عروض سخن‌گوئیم‌بیاوریم وبباید دانست‌که ازآن پس‌اوضاع لغویه عرب درکتاب خزانه گردید ودانشمندان بتکمیل آن پرداختندازجمله **ابوبکربن درید ازدی** متوفی ۳۱۱ کتاب‌الجمهره درلغت‌پرداخت درشش جزء و ازآن پس جوهری اسمعیل‌بن حماد فارابی متوفی ۳۹۳ مؤلف کتاب صحاح اللغة که آنرا بترتیب حروف تهجی پرداخت و خود در دیباچه آن‌کتاب‌گوید

براین ترتیب هیچکس برمن پیشی نگرفت و آنرا بربیست و هشت باب مرتب کردم و هر بابی‌را در بیست و هشت فصل برابر عدد حروف تهجی و ترتیب آنها و مأخذوی مشافهت اعراب عاریه دربادیه بود و روایاتی‌که در دوره تحصیل خود درعراق بدست آورده بود وازآن پس‌که کتاب خودرا بپایان رسانیدآنرا پیش‌عربان برد وگفت **خذوا لغتکم من رجل اعجمی** یعنی لغت خودرا ازمردی عجمی فراگیرید وازجمله **احمدبن فارس‌بن زکریا** متوفی ۳۹۵ کتاب‌الجمل وکتاب فقه‌اللغه معروف بصاحبی‌را بپرداخت و ازآنروی آنرا صاحبی نام دادکه برای‌کافی‌الکفات صاحب بن عبادتألیف کرد وازجمله **صاحب‌بن عباد** وزیر فخرالدوله متوفی ۳۸۵ کتاب المحیط درعلم لغت درده مجلد بپرداخت ونیزکتاب جوهرة الجمهره را تألیف‌کرد و ازآن پس **محمدبن یعقوب** فیروزآبادی متوفی ۷۰۹ کتاب بزرگی درلغت تألیف‌کرد بنام (اللامع المعلم - العجاب - الجامع بین‌المحکم والعباب) درشصت مجلد و آنگاه آنرا تلخیص کرد و قاموس اللغة نام نهاد و میان ادیبان درتفضیل صحاح جوهری بر قاموس فیروزآبادی و یاعکس آن سخن در گرفت و شیخ عبدالغنی نابلسی با دو شعر ادیبانه بداوری برخاست و صحاح را برقاموس فضیلت داد و آن دوشعر اینست .

من‌قال قدبطلت صحاح‌الجوهری لماانی القاموس فهو المفتری

قلت اسمه‌القاموس وهو البحران (۱) یفخر فمعظم فخره بالجوهر

و ازآن پس لغویین فراوان‌کتاب پرداختندکه شرح دادن آنها سخنرا طولانی گرداند و بباید دانست‌که درلغت عرب گذشته ازوسعت لغات درترتیب هرلفظی درمعنی بخصوص کتابها پرداخته‌اند ازجمله ابومنصور ثعالبی که کتاب فقه‌اللغة درآن باره بپرداخت وکتابی بسیارسودمنداست واینکار پیش‌ازثعالبی‌آغازگردید وازسخنان ابوعبیده معمر بن مثنی است‌که گفته است کاس نگویند مگر درآن شراب باشد وگرنه قدح‌گویند و مائده نگویند مگر برآن طعام باشد وگرنه خوان گویند وکوز نگویند مگر در آن دسته باشد وگرنه کوب‌گویند و قلم نگویند مگر تراشیده باشد وگرنه قصب‌گویند وفرو نگویند مگر برآن پشم باشد وگرنه جلدگویند و اریکه نگویند مگر برآن حجله باشد وگر نه سریرگویند و خدر نگویند مگر درپشت آن زن باشد وگر نه ستر گویند و

(۱) یعنی آنکس‌که گفت وقتی قاموس بیامد صحاح جوهری ناچیزگردید دروغ گفت من گفتم نام آن قاموس‌است و قاموس بمعنی دریا است و دریا اگربیالد فخربزرگش بگوهرباشد

ورضاب نگویند مگر در دهان باشد وگرنه بصاق گویند و عویل نگویند مگر با آواز باشد وگرنه بکا گویند وکیه نگویند مگردرآن آب باشد وگرنه بثر گویند وکمی نگویند مگر زیر سلاح باشد وگرنه بطل گویند و آبق نگویند مگر بنده باشد وگرنه هارب گویند.

مبتکر علم عروض

نخستین کسیکه آنرا ایداع وابتکار کرد ابوعبدالرحمن **خلیل بن احمد** عمرو- ابن تمیم فراهیدی بود **ابن خلکان** گوید خلیل‌بن احمد در مکه ازخدا بخواست که اورا علمی روزی فرماید که کسی را براو تقدم نباشد و ازاو فراگیرند و چون ازمکه بازگردید علم عروض براوگشوده گشت. **ابن ندیم** درفهرست گوید خلیل اولین کسی‌است که عروض را استخراج کرد و اشعار عرب را بدان حصاربندی کرد و **حمزة بن الحسن** اصفهانی درکتاب التنبیه گوید دولت اسلام مبتکرتر ازخلیل‌بن احمد نسبت بعلومی‌که ریشه های آن نزد دانشمندان عرب نبود بیرون نداد و برهانی‌واضحتر ازهمان علم عروض نیست که آنرا ابداع نمود بدون آنکه آنرا ازحکیمی فراگرفته باشد و یا صورت و مثالی ازآن درپیش روی داشته باشد و ابوبکر زبیدی دردیباچه کتاب استدراك الغاط گوید خلیل‌بن احمد یگانه عصر و مهتر دهر و صراف امت و استاد اهل فطانت بود وکسیست‌که نظیر وی دیده نشده و عدیل اودانسته نگردیده‌است تاآنجاکه گوید بروش اختراع وابداع کتاب العرش والمثال‌را درعروض تألیف کرد.

نیز **حمزة بن الحسن** اصفهانی گوید واین علم‌را اختراع‌کرد ازگذری‌که بربازارمسگران نمود و آواز کوفتن برطشت مسین را شنید صدائی که تفسیر هیچ چیز نتواندکرد جز جوهر صدای خود را و اگر خلیل در روزگار پیشین میبود و آثارش دور مینمود درصفتی‌که ابداع کرد پارهٔ از امم بشك اندر میشدند بحکم اینکه علمی پدید آوردکه ازآغازآفرینش هیچکس‌آنرا پدید نکرده بود. **یونس** گوید خلیل‌مسائل نحورا استنباط کرد وعلم عروض‌را ابتکار نمود وقالب الحان‌را بریخت و هیچکس باوی انباز نبود.

ابن خلکان گوید خلیل‌را فرزندی جلف بود روزی برپدر درآمد درحالیکه خلیل بیت شعری‌را با اوزان عروض تقطیع مینمود ازخانه بیرون رفت و مردم را گفت پدرم دیوانه شده است مردم برخلیل درآمدند و اورا ازسخن پدرش خبرداند خلیل روی بفرزندکرد وگفت:

لوکنت تعلم ما اقول عذرتنی اوکنت اجهل ماتقول عذلتکا

لکن جهلت مقالتی فعذلتنی (۱) و علمت انك جاهل فعذرتکا

ابن الندیم درفهرست گوید نخستین کسیکه دراسلام احمد نام گرفت پدرخلیل بود و در روضات الجنات ازآن پس که سخن‌را نقل کرده گوید میرگفت کنجکاوان هر اندازه کنجکاوی کردند کسی‌را پس از پیغمبرص بنام احمد نیافتند .

خلیل گذشته ازمقام دانش درسلك زاهدان منظوم است ابن‌الندیم گوید (وکان من‌الزهاد فی‌الدنیا المنقطعین الی‌العلم) یعنی خلیل در دنیا از زمره زهد پیشگان بود و از هرچه بجز دانش منقطع بود .

نضربن شمیل که ازشاگردان او بودگوید پس‌ازصحابه هیچکس درعرب پاکیزه نهادتر ازاو نبود یکسال حج میکرد و یکسال بجنك بامشرکان میرفت .

قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین گوید درکتاب طبقات ازسیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوائل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لغت بآن منتظم میشد اشتغال مینمود و از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمیفرمود واز اومنقولست که میگفته اگردراهل علم ولی نخواهد بود پس‌خدای تعالی‌را درروی زمین ولی نخواهد بود و از مأثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان‌بن علی‌بن حبیب بن مهلب بن ابی‌صفره ازدی که والی اهواز بودکتابتی ازآنجا باو نوشت والتماس نمودکه جهت تادیب اولاد او باهواز توجه‌نماید خلیل چون‌کتابت‌را مطالعه نمود نان خشکی بیرون‌آورد و برسول سلیمان نمود وگفت نزد من غیر این نان نیست و مادامیکه آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من‌ازجانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل درنظم این ابیات شروع نمود .

ابلغ سلیمان انی عنك فی سعة — و فی غنی غیرانی لست ذامال

منحا بنفسی انی لا اری احدا — یموت هزلا ولا یبقی علی‌حال

الرزق عن قدر لاالضعف‌ینقصه — و لا یزیدك فیه حول محتال

---

(۱) یعنی اگر بدانی که من چه میگویم عذر پذیر من باشی یا اگر من ندانم تو چه میگوئی تورا بنکوهم لکن توگفتار مرا ندانی و مرا نگوهش کنی و من دانسته‌ام که تو نادانی و ترا معذور دارم .

والفقر فی النفس لافی المال نعرفه (۱) ومثل ذاك الغنی فی النفس لا المال

ابن خلکان گوید که چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبهٔ که سابقاً باو میداد قطع نمود و خلیل دراینباب فرمود.

ان الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی

حرمتنی مالا قلیلا فما (۲) زادك فی مالك حرمانی

و چون بسلیمان این قطعه رسید ازکرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامهٔ بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل درآن باب گفت:

و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جائت من سلیمانا

لا تعجبن لخیر زل عن یده (۳) فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

ابن خلکان گوید (وکان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا) یعنی خلیل مردی شایسته کار و خردمند و بردبار و باوقار بود.

باری خلیل‌را ارباب تراجم بزهد و صلاح و ستودگی صفات ذکرکرده‌اند و در آغاز ازجهت معاش در وسعت نبوده بلکه درسختی روزکار میگذرانیده است

نضربن شمیل که ازشاگردان خلیل بودگوید خلیل دربصره خانهٔ ازنی داشت وقدرت بردو فلس (پول سیاه) نداشت و شاگردان او بعلمی که ازاو فرامیگرفتند کسب اموال مینمودند و شنیدم اورا روزی که میگفت من درخانه‌ام را می‌بندم که اندوهم از آن

---

(۱) یعنی بسلیمان این خبر برسان که من از تو بی‌نیازم جز اینکه مال ندارم بر من آسانست همین قدرکه نمی‌بینم هیچکس را که بشوخی بمیرد و بیك حال نپاید روزی مقدر باشد چندانکه نه ناتوانی آنرا بکاهد ونه گردش حیلتگر آنرا فزون گرداند و ما شناخته ایم که نیازمندی درنفس باشد نه درمال همچنانکه بی‌نیازی درنفس بود نه درمال.

(۲) آنکس که دهانم را بشکافت تامرا بمیراند ضامن روزی منست تو مرا از مال کم محروم کردی و محرومی من برمال تو نیفزود.

(۳) لغزشی که شیطان ازآن بسیار تعجب میکند هرگاه بیاد آورد همان لغزش سلیمان است شگفتی مدار از لغزش دستش چه ستاره نحس‌گاه باشد که زمین را سیراب گرداند.

بیرون نرود وابوعبیده گوید معیشت برخلیل تنك کردید و بعزم خراسان ازبصره بیرون رفت و سه هزارکس ازمردم بصره که ازمحدثان و اخباریان و نحویان و لغویان بودند بمشایعت او بیرون رفتند تا وقتی بمرباد (مربد بر وزن منبر حصاریست در بصره) رسید گفت ایمردم بصره فراق شما برمن دشوار باشد سوگند باخدای که اگر در هر روز یك کیل باقلامییافتم ازشما جدا نمیشدم ابو عبیده گفت درمیان آن سه هزارمرد یك کس نبود که آنرا تعهد کند تاآنگاه که خلیل بخراسان رفت ومالها بدست آورد .

سفیان بن عیینه گوید (من اراد ان ینظر الی رجل خلق من الذهب والمسك فلینظر الی الخلیل) یعنی آنکس که میخواهد بمردی نظر افکندکه از زر و مشك آفریده شده است برخلیل نظر اندازد و خلیل استاد سیبویه بود و هرجا سیبویه گوید پرسیدم ازاو و یا بگوید گفت وگوینده را نام نبرد مقصود او خلیل باشد .

خلیل درهوش و فطانت آیتی بود و ازنمونه های هوشش آنست که درنزد یکی ازمردم عصر خلیل داروئی بود که برای دفع تاریکی چشم نافع بود و مردم از آن منتفع میگشتند و آنمرد بمرد ومردم را بآن دارو حاجت افتاد خلیل پرسید آیانسخه آنرا میشناسید گفتند نه پرسید آیا ظرفی راکه درآن دارو میساخت موجود است گفتند آری گفت آنرا نزد من آرید و چون آنرا نزد او بردند آنرا برداشت و ببوئید و بقوت شامه هریك از اجزای دارو را بشناخت تا پانزده جزو ازآنرا بدانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را بساخت و بمردم داد و از آن نفع یافتند و بعد ازآن نسخه دارو درکتب آنمرد یافت کردید و دیدند ازشانزده جزو مرکبست و خلیل پانزده جزو آنرا بدانست و یکجزو آنرا ندانست .

نیز **خلیل** اول کسی است که حروف معجم را دریك شعر برشته کشیده و شعر اینست :

صف خلق جود کمثل الشمس اذبزغت یحظی الضجیع بها نجلا بقنطار

ابن خلکان گوید خلیل وعبدالله بن مقفع شبی تابامداد بگفتگو پرداختند و بامدادان از یکدیگر جداگشتند کسی ازخلیل پرسید ابن مقفع را چگونه مردی یافتی گفت اورا مردی یافتم که علمش ازعقلش بیش بود و از ابن مقفع پرسید خلیل را چگونه یافتی گفت خلیل را مردی یافتم که عقلش ازعلمش فزونتر بود .

راغب اصفهانی درمحاضرات گوید یونس بن حبیب نحوی نزد خلیل میرفت

وعلم عروض‌را ازاوفرا میگرفت لکن این کار براو دشوار میآمد روزی‌خلیل اورا گفت که این شعر ازکدامین بحر باشد .

اذا لم تستطع شیئا فدعه (۱) و جاوزه الی ما تستطیع

یونس مطلب را بفطانت دریافت و تعلم عروض را ترك کفت و نیز راغب کوید بعضی‌ازیونانیان بلغت یونان نامه نزد خلیل فرستادند و خلیل یکماه درآن نامه اندیشه را بکار برد تامضمون نامه را بدانست‌کسی ازاو پرسید چکونه آنراتوانستی خواندن‌کفت چون دانستم‌که ناکزیر نامه را بنام خدا بگشایند همانراکرفتم وحروف آنرا اصل‌گرفتم و برآن قیاس‌نامه را بخواندم .

ابن‌خلکان کوید خلیل معرفتی بعلم ایقاع و نغم (موسیقی) داشت وهمان علم ویرا باختراع‌فن عروض راهبری‌کرد چه میان‌آن دو فن درماًخذ نزدیکی باشد .

نوادر خلیل بسیاراست از جمله‌کویند مردی با فرزندش بر خلیل در آمدند آنمردکفت من از راه دوری آمده ام تا بفرزند من چیزی ازعلم نجوم و نحو و طب و احکام فقه بیاموزی و این سخن را می‌کفت درحالی‌که حمارش بر درخانه بود خلیل‌کفت بدان ستاره ثریا در وسط آسمان است و فاعل مرفوع است و هلیله کابلی دفع صفراکند و هرکاه‌کسی بمیرد و دو پسر برجای نهد هر دو بطور تساوی ارث اورا قسمت‌کنند آنمرد بفرزندش‌کفت برخیز برویم .

در مجمع البیان از نضربن شمیل درباره ستودکی خلیل چنین حکایت کند که کسی از خلیل از معنی این آیه (رب ارجعون) پرسید خلیل لختی در اندیشه فرو رفت آنکاه‌کفت ازچیزی پرسیدی‌که من آنرا نیکو نمیدانم و معنی‌آنرانمیشناسم حاضران‌انسخن را تحسین‌کردند .

ابن‌خلکانکوید یزیدی حکایت‌کردکه روزی برخلیل بن احمد درآمدم و اورا دیدم بر روی بوریائی نشسته است و نخواستم جارا براو تنك‌کردانم‌کفت ای ابو محمد (کنیت یزیدی‌است) سوراخ سوزن بر دو دستی که صادقانه دوستی کنند تنك نباشد و دنیا باهمه فراخناکی بر دوکس‌که دشمن یکدیکر باشند تنك باشد و باین مصراع اشارت‌کرده است : (سم الخیاط مع المحبوب میدان) یعنی سوراخ‌سوزن با محبوب میدانست .

خلیل بن‌احمدرا سخنان حکیمانه بسیار است از جمله‌کوید (اصفی ما یکون

(۱) یعنی هرکاه برکاری توانا نباشی ازآن درکذر و بکاری پردازکه میتوانی .

ذهن الانسان وقت السحر) یعنی درسحرگاه ذهن آدمی از هروقت دیگر صافترباشد و همو گوید (لایعلم‌الانسان خطاء معلمه حتی یجالس غیره) یعنی آدمی بر خطای آموزگار خود وقوف نیابد تا آنگاه‌که باغیر آموزگار خود همنشین گردد و همو گوید (الدنیا مختلفات تاتلف و مؤتلفات تختلف) یعنی دنیا الفت مختلفات و اختلاف مؤتلفات باشد و همو گوید (اذا رایت من هو اعلی منی فذاك یوم استفادتی و اذا رایت من هو دونی فی‌العلم فذاك یوم افادتی و اذا رایت من هومثلی فی‌العلم‌فذاك یوم مذاکرتی و اذا لم اراحدا من هؤلاء فذاك یوم مصیبتی) یعنی هرگاه‌کسی‌را که از من دانشمند تراست به بینم آنست روز فایدت بردنم و هرگاه‌کسی راکه ازمن کم دانش تر است به بینم آنست روز فایدت رساندنم و هرگاه‌کسی را که همانند منست در دانش به بینم آنست روز مذاکراتم و هرگاه هیچیك از این سه‌کس را نه بینم آنست روز مصیبتم .

نگارنده گوید این سخن کسی‌است‌که شیفته دانشجوئی ودانش پروریست و شیوه‌کسی است که عمر خودرا بسیار قیمت نهاده و دانش را بهترین ذخیره ها و اندوخته های خود داند و براستی سزد این سخن را آویزه گوش کردن و بر طبق آن‌کار بستن و حرام باد دانش برآن کس‌که نه درجستجوی دانش باشد و نه در پرورانیدن وگسترانیدن آن و بدا برآنکس‌که دو روزش برابر باشد .

و هم **خلیل** گوید (العلم لایعطیك بعضه حتی تعطیه‌کلك ثم انت فی‌اعطائه ایاك بعضه مع اعطائك ایاه‌کلك علی خطر) یعنی دانش پارهٔ ازخود بتو نبخشد تا تو تمام خودرا باو نبخشی و تو باآنکه آن پارهٔ ازخود بتو داد و تو تمام خود را باو دادی بلند قدر باشی .

و همو گوید آدمی وقتی بچهل سالگی رسید خرد وهوشش کاملتر گردد و این‌سالی است‌که محمدصم برسالت برانگیخته گردید آنگاه دیگرگون‌گردد و رو بکاستی رود تا بشصت و سه سالگی رسد و این سالی‌است‌که پیغمبر درآن ازجهان برفت و همو گوید (لا یصل احد الی ما یحتاج الابعلم مالا یحتاج الیه) یعنی هیچکس نرسد بچیزی که حاجت دارد مگر بدانستن چیزی‌که بآن حاجت ندارد و همو گوید (انما یجمع المرء المال لاحد ثلثة کلهم اعدائه اما زوج امرائته او زوج ابنته او زوجةابنه) یعنی جز این نیست‌که مرد برای یکی ازسه‌کس‌که دشمنان اویند مال گردکند یاشوی زنش و یا شوی دخترش و یا زن پسرش .

بیاد برادر

اثر طبع آقای سرمد

دریغا گرانیسان نباشد دریغا

دو سالم زمرگ برادر گذشته — دوقرن است گوئی براو برگذشته
اگرچه نمرده است در دیده من — وگرچه روانش ز پیکر گذشته
تو گوئی که اصلا زمادر نزاده — تو گوئی نه اصلا زمادر گذشته
فراموشخانه است ایدر که گوئی — نیامد درون هرك ازیندر گذشته
ز تکرار هر تازه ای کهنه گردد — چو گیتی که برما مکرر گذشته
من از اینجهان قصه ها یاد دارم — که شاید تراهم بخاطر گذشته
بهر کس رسیده است نوبت دوروزی — وزیندست بر دست دیگر گذشته

ز کورس گذشته بدارا رسیده — ز دارا بدست سکندر گذشته
بقیصر رسیده ز کسری گذشته — بکسری رسیده ز قیصر گذشته
سکندر که میزد بی آب حیوان — بمردو دو صد آش ازسر گذشته
پسر زیر تیغ پدر جان سپرده — برادر بکین برادر گذشته
یکی مرده در حسرت نیم نانی — یکی خسرو هفت کشور گذشته
یکی در متاعب تهی کرده قالب — یکی نازك و ناز پرور گذشته
یکی نا بهنگام دم در کشیده — یکی خود بمرك مقدر گذشته
یکی انتقام از ستمگر گرفته — یکی زیر تیغ ستمگر گذشته
یکی برده باخود بگور آرزوها — یکی کامران و مظفر گذشته
یکی ریخته خون خود بهر مردم — یکی خون خلقش بساغر گذشته
یکی مرده زاهد یکی مرده فاسق — یکی خیر محض و یکی شر گذشته

هراسی ندارم من از در گذشتن — که آینده ناچار از ایدر گذشته
ازان بیم دارم که فردا برایند — که برزشت و زیبا برابر گذشته
مبادا بر آید بروز مبادا — که خر مهره همسنك گوهر گذشته

بکافر رسد هرچه مومن نهاده — بمومن هر آنچه بکافر گذشته
چه بودی گر این داستان راست بودی — که بر فکر صدها پیمبر گذشته
شنیدم هرانکس که بگذشت ازینجا — ز دنیای ادنی باکبر گذشته
صراطی است انجا که ازوی هرانکس — زعصیان سبکتر سبکتر گذشته
بسنجند تا ارزش نیك و بدرا — عملها بقسطاس کیفر گذشته
برون آید از بوته آزمایش — طبایع اگر مس اگر زر گذشته
بظالم رسد هرچه مظلوم دیده — بقاتل هر آنچش بخنجر گذشته
بمینو رود هرکه منکر نبوده — بدوزخ فتد هرکه منکر گذشته
سرائی است مینو کش ایوان زرفعت — فراتر از این چرخ اخضر گذشته
ز خاکش نهال معطر دمیده — ز شاخش نسیم معنبر گذشته
بسر سبزی افراشته قد طوبی — زبالای سرو و صنوبر گذشته
ز سیماب رو شنترو با صفا تر — زانهار وی آب کوثر گذشته
نکو کار آنجا مقدم نشیند — اگر چه از اینجا مؤخر گذشته
فرشته پیابی درودش فرستد — که همچون فرشته بمحشر گذشته
مقامی است دوزخ که ازهر کرانش — بگردون فرو زنده آذر گذشته
چنان شعله خیزاست سوزنده نارش — که هر اخگرش تا باختر گذشته
بزهکار آنجا چو مجمر بسوزد — که دلها زدستش چو مجمر گذشته
بد اندیش انجا مکدر نشیند — کز اینجا روانش مکدر گذشته
دریغا گر اینسان نباشد دریغا — که بر ما بس امید آخر گذشته
براینقصه هر کس فزوده است حرفی — بدانحد که از حد باور گذشته

اثر طبع آقای شهریار تبریزی

مرثیت پدر

دیدی منت گذاشته ام بی پسر پدر — رفتی توهم گذاشتیم بی پدر پدر

ای جان سپرده دروطن خویشتن غریب ای مانده با همه پدری بی پسر پدر
گفتم عصای دست تو باشم ولی چه سود خارم بپای جان شدو خاکم بسر پدر
مارا یتیم هشتن وسازسفر چه بود خوش میروی برو که سفر بیخطر پدر
آهسته تابه بینمت این یك سفر که نیست آهنك باز گشت تو از این سفر پدر
من آرزوی دیدن روی تو داشتم رفتی و ماند داغ توام درجگر پدر
بردی بخود توحسرت دیدار من بخاك من هم ترا بخواب به بینم مگر پدر
پر بر فلك گشودی وطوفان روزگار کردی زمن معاینه صرفنظر پدر
آری که با چو من پسری چون تو کردمی من نیزهم بجای تو بودم اگر پدر
چون باغبان بخون جگر پروراندیم ای از نهال سعی نچیده ثمر پدر
زخم زبان خلق شنیدی برای من نفرین بخوی مردم بیداد گر پدر
دور از تو کرد بازی ایام غافلم تا باخبر شوم زتو آمد خبر پدر
اهل گذشت بودی و بخشنده و کریم جرم پسر ببخش وزمن در گذر پدر
ان روز روزی من بیخانمان مباد کایم بخانه از تو نبینم اثر پدر
کوه ار شوم بصبر و توانائی و شکیب مارا تو کوه را بشکافد کمر پدر
تا از تنم بدر نرود درغم تو جان داغ تو ام نمی رود ازجان بدر پدر
من بودم و امیدی و باقی ملال و غم آن نیزهم تباه شد اکنون دگر پدر
چون شمع باتبسم شیرین گداختی تا بی نفس شدی به نسیم سحر پدر
کی مردهٔ که نام تو باقی است جاودان بس در جهان به نیکی و بخشش سمر پدر
قبل از طلوع فجر شب قدر سوی عرش روح تو باملائکه بگشوده بال و پر

(جلوه حق)

شرح زندگانی امیر المؤمنین علی ع تالیف آقای سید علی اکبر برقعی

کتابی که اکنون مورد بحث این گفتار است رساله شرح زندگانی

پیشوای راستی و درستی امیر المؤمنین علی ع میباشد که بخامه توانا و دلکش آقای سید علی اکبر برقعی تحریر شده است

رساله جلوه حق مختصری از کتاب مهر تابان است که مؤلف برحسب در خواست دوستان خود آن را مختصر کرده و بنام جلوه حق منتشر ساخته است با انکه چند روزی بیشتر از انتشار این کتاب زیبا نمی گذرد علاقه مندان به آثار اسلامی آن را خریده و نسخه های آن به پایان رسیده است آرزو مندیم که آقای برقعی تمام آثار خود را در این قسمت مرتباً انتشار داده و دیده علاقه مندان را روشن تر سازند . خوانندگان دانشور ارمغان چندیست که آثار ادبی این مرد دانشور را در مجله ارمغان خوانده و خوشوقتند که روز بروز بهتر به کمالات و فضایل معنوی یکی از کبوتران حرم آشیانه قدس قم آشنا می شوند و براستی آقای برقعی یکی از بهترین نمونه فضل و دانش مکتب قدیم هستند همان مکتبی که هزاران طوسی ها و طبرسی ها و قاضی نور الله ها و مجلسی ها بیرون داده و جهان دانش را به انوار تابناك خود روشن ساخته و تالیفات نفیسی ازخود بیاد گار گذارده است

آرامگاه امیرالمؤمنین علی ع به گواهی تاریخ چندین سده است که همیشه دانشگاه بزرك اسلامی بوده ومیباشد وهر کدام ازفارغ التحصیل های آن از تابش دانش خود جهانی را روشن ساخته اند و کمتر اثر ادبی و علمی در عالم اسلامی روشنائی می بخشد که صاحب آن اثرچندی را در کنار آرامگاه پیشوای راستی اقامت نکرده واز فیض مجاورت بهره ها نبرده باشد . دانش مندان بزرك و متفکرین عالم اسلامی از آنجا فیض گرفته واز سرچشمه حکمت و معرفت سیراب شده وباجرعهٔ چشیده اند و هزاران نفوس را بروشنائی کشانیده ونام نیك در صفحات تاریخ و روز گار بیاد گار گذارده اند

خوش بختانه آستانه قدس قم هم از پرتو انوار شاگردان مکتب

امیر ٤ همیشه روشن بوده و هست کیست که امیر المؤمنین ٤ را نشناسد واز زندگانی او خاطراتی درسینه ثبت نکرده باشد دوست و دشمن فریفته او هستند و از کمالات و سخنانش بهره ها برده اند و خطابه های مولی متقیان چنان سرمشق بزرگی برای تازیان میباشد که روز بروز بفضل و کمالات آنان افزوده می شود باز بی اختیار خوشه چین کلمات پیشوای بزرك اسلامی علی ٤ هستند گفتار پیمبر اسلام را چقدر فردوسی شاعربزرك ایرانی نیکو ترجمه کرده است

که من شهر علمم علیم درست درست این سخن قول پیغمبر ست

خواندن این گونه شرح حال ها در خوانندگان تاثیرات فراوانی می بخشد و درس های خوبی را برای خوانندگان روشن می سازد که آدمی باید چگونه زندگانی کند و پرهیز کاری و راستی و درستی را چگونه می توان ملکه نمود آدم حساس هنگامی که این گونه کتاب هارا می خواند بی اختیار لرزه براندامش افتاده ودر تحت تاثیر صاحب ترجمه قرار می گیرد عالم اسلامی انتظار دارد که به آثار ادبی وعلمی آقای برقعی بهتر وبیشتر آشنا شده و علوم و معرفت پدران پاك خود را باز بانی ساده و شیوا برشته نگارش آورده و انتشار دهند .

در پایان بی مناسبت نیست یاد آوری کنیم که درست بخاطر دارم که در چند سال پیش در یکی از مطبوعات خواندم که یکی از بزرگان آمریکائی روان پاك دانشمند انگلیسی را احضار کرده و از او پرسش هائی نمود در پاسخ او روان گفت هنگامی که روحم مانند مرغی از بدنم جدا گردید خود را در باغی دیدم و گفتند صبر کنید که دوست شما اکنون حاضر میشود من در شگفت شدم که دوستی را در عالم برزخ نداشتم که این گونه یاوری ها نماید گفتند هنگامی که مشغول تالیف تاریخ شرق بودید در بخش خلفای راشدین بسبب فضیلت ومعنویتی که درعلی پسر ابی طالب سراغ

داشتید اورا مقدم بر سایر خلفای راشدین نوشته و ترتیب تاریخی خلافت ظاهری را مراعات نکرده اید و اکنون به پاس آن خدمت کوچك باارواح در خرمی وشاد مانی زندگانی می نمایم و در تحت حمایت او قرار گرفته ام، هنگامی که صدها این گونه داستان هارا دیده و یا خوانده باشیم دیگر تشویقی بالاتر و بهتر از این برای نویسندگان آثار اسلامی نمیتوان سراغ گرفت.

کتاب بامداد روشن آقای برقعی درخصوص حسن ابن علی ٤ درزیرچاپ است و امید واریم بزودی دیده دوستداران را روشن سازد، نکتهٔ که در این قسمت باید یاد آوری کرد در کتاب مهر تابان فصلی بنام مکتب علی ٤ بانگارش بس شیوا و دلکشی نگاشته اند که در خور درج و مطالعه ارباب تحقیق است متاسفانه در رساله جلوه حق آن بخش را نیاورده ویا به اشاره گذشته اند و دیگران آن قسمت را بنام خود نوشته و چاپ کرده اند اگرچه این گونه جنایت های ادبی زیاد است اما نمی توان چشم پوشی کرد ونادیده گرفت ویاد آوری میشود آقای ابوالقاسم پاینده مترجم کتاب زندگانی محمد ص چندیست که مشغول تتبع و مطالعه در شخصیت علی ابن ابی طالب ٤ هستند وصدها کتاب را زیرو رو کرده واز نظر دقیق خود گذرانده اند و به سبك نویسندگان غربی دراین خصوص مطالعاتی کرده اند امیدواریم کتاب ایشان هم که قطعاً یك اثر جاودانی خواهد بود چاپ شده ودیده ارباب فضل ومعرفت را روشن سازند.

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار معاصران

اثر طبع آقای جلی عراقی

« غزل »

عیش زمانه چیست غم یار داشتن — در سر هوای طره طرار داشتن
درآرزوی لعل لبی دامن ازسرشك — پیوسته پر ز لؤلؤ شهوار داشتن

زنجیر علم و فضل ز گردن گسیختن — خود را ز بار زهد سبکبار داشتن
روی طلب بمیکده آوردن از حرم — تسبیح را گسستن و زنار داشتن
چندی ز قید فلسفه آزاد زیستن — خود را بدام عشق گرفتار داشتن
چون غنچه تنگدل ننشستن بروز گار — با نو گلی شکفته سرو کار داشتن
درسرهوای یارو بجان آرزوی دوست — در دل امید دولت دیدار داشتن
اندیشه سلامت و سودای عافیت — ازفیض آن دونرگس بیمار داشتن
شبها بیاد آن بدن نرمتر ز گل — تا صبح جا بدامن گلزار داشتن
تا کی چو زاهدان پی آرایش بدن — خود را اسیرخرقه و دستار داشتن
با این برهنگی و تهی دستی ایعجب — عار آیدم ز جامه زر تار داشتن
با اتکاء حلقهٔ زلفی خطا بود — چشم طمع بنافه تاتار داشتن
باچشم مست یار کمال جهالت است — دست طلب بساغر سرشار داشتن
هرجا حدیث قدرت عشقست ای جلی — باید بعجز خویشتن اقرار داشتن

غزل

در راه تو هرسو نگرم چشم براهیست — وانچشم بره منتظر نیم نگاهیست
بایك نگهم یکسره از خویش ربودی — آری ره نزدیك بسوی تو نگاهیست
زین پس من ومهر تو که از بر تو خورشید — الماس درخشان شود ارسنك سیاهیست
ازمهر هرآن تن که نه جان داشت جمادیست — درباغ هرآنگل که نه بوداشت گیاهیست
با بال و پرعشق مگر طی شود این راه — ورنه وجب اندر وجبش دامی وچاهیست
نی نی نهرا سد زره پر خطر آزاد — کورا چوتو درراه رفیقی و پناهیست
درعصر خود استاد سخن بود فروغی — بردعوی استادیش این شعر گواهیست
هرگز نکشم منت خورشید فلك را — تابرسر من سایهٔ کج کرده کلاهیست

آزاد همدانی

غزل

جستیم در شکنج دو زلف تو خانهٔ عنقا نجسته است چنین آشیانهٔ
تا مام دهر خواب کند کودکان خویش آغاز کرد از سمر ما فسانهٔ
ماخود براه عشق تو ازسر گذشته‌ایم برقتل ما مجوی نگا را بهانهٔ
دل گر بچین زلف توطرار گشته است باموی خود توان زدنش تازیانهٔ
کامم روا شود نفسی کان چمنده سرو اندر چمن دهد ز شرابم چمانهٔ
در سوزش فراق تو بهر گواه ما سوزنده شمع نیست بغیر از زبانهٔ
در جستجوی گوهر یکدانه نشاط ایطفل اشك بیهده با سر روانهٔ
در دامهای عشق نظر کرد مرغ دل چون خال تو ندید فریبنده دانهٔ
تا رشته امید بکف آیدم، نگار گه گاه میزند بسر زلف شانهٔ
دربحرشعرمهر علی ازچه غوص کرد کین بحررا نه تك بود و نی کرانهٔ

مهر علی گرکانی

غزل

گر ببینم روی یار گلعذار خویش را بر کف او میسپارم اختیار خویش را
چون کشم در بر خیال دوست را هر شام تار روشن ازرویش نمایم شام تار خویش را
بسکه درغربت بسختی میگذارم زندگی هرزمان یادآروم شهرو دیار خویش را
ی ندانم درفراق آن بت شیرین سخن تلخ تا کی بگذرانم روزگار خویش را
سوختم ازآتش هجران ومیترسم ازانك لطف او شامل نگردد جان نثار خویش را
ایدل از الطاف جانان نا امیدی تا بچند خواجه کی نومیدسازد ریزه‌خوار خویش را
تکیه کن برلطف جانان وزخدمت سرمپیچ تازشفقت بنگرد خدمتگذار خویش را
خواهی ار عرشی وصال او میسر آیدت مگذران بی یاد او لیل و نهار خویش را

مهدی عرشی

دودمان علوی

در مازندران

عموی خود گردید و او هم در قریه جاز مـا بلوك دو هزار تنکابن در گذشت ـ سید رکابزن کیا ـ از اولاد ان المؤید بالله بود کـه فرمانداری بخش تنکابن ورامسر را داشت و او در بـادی امر برحسب امر سید قوام الدین کـه تاج الدیـن محمد برفجائی بخشدار طالش را برسالت نزد او جهت کمك و مساعدت باسید علی کیا واقوام او فرستاده بود قبول امداد به سید علی کیارا نموده وبخش گرمه رود را برای نشیمن آنها برقرارکرد وبجهت دستگیری امیره (۱) نوپاشا که ناحیه (رانکورا) درتحت تصرف خود داشت وباسید علی کیا واقوام وی و سادات دشمنی میورزید بابیعت سید علی با مشار الیه جنگ نمود و چون امیره نو پاشا پسر عم خود امیره جهان فرماندار لاهیجان راهم بکمك خود خواسته بود

۱ـ علت بکـار بردن کلمه امیره بجـای امیر روی این زمینه بوده که چون در لهجه هـای گیلانی ومـازندرانی در پیوستن دوکلمه بهم زیری برآخر کلمه یکم می افزایند وهمین زیر است که در نوشتن هـا میشود ـ در امیره نو پـاشا وانوز و امیره دیبـاج همین زیر است هـا شده و ربطی بمعنـای کوچکی ندارد مترجم

سید رکابزن کیا دید با آنهمه قشون اورا تاب مقاومت نیست لذا از سید علی عذر خواسته و گفت بدون شما در این ناحیه خطرناك وخوف شرمندگی را برای من دارد سید علی نیز از گرمه رود بصوب مازندران حرکت کرد و سید رکابزن کیا با امیره نوپاشا بنیاد صلح نهاده ومنازعت را بمصالحت تبدیل نمودند.

بعد ازوقوع این مصالحه امیره نو پاشا و امیره جهان هریك لشکر خود را فرمان بازگشت دادند مابین امیره نو پاشا و پسر عمش اندك منازعهٔ بود که امیره جهان بدان سبب از او دلگیر بود و امیره نو پاشا برای رفع این کدورت ده پاره از قراء خود را بامیره جهان بخشید ولی در باطن از وی بیمناك بود تاآنکه کس پیش سید رکابزن کیا فرستاد و با او در این زمینه گفتگو کرده و مقصود خود را که عبارت از قتل امیره جهان و تسخیر لاهیجان بود بسید گفت سید رکابزن کیاهم با او تعهد در کمك بانجام این امر نموده وهردو باجمعی از سپاهیان بعنوان مصالحه با امیره جهان بطرف ملاط حرکت نمودند در نزدیکی ملاط به قریه پیرشکوه بآن عده ازهمراهان خود دستور دادند که در آنجا مانده واز دنبال ایشان بیایند وخود شان بطرف ملاط رفتند چون امیره جهان از آمدن ایشان آگاهی یافت باعدهٔ ازندمای خود به پیشواز آنها آمد وقتیکه بهم نزدیك شدند رکابزن کیا به نوپاشا گفت کار از آن شما است نوپاشا گفت نه از آن شما است گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل برآن میکرد که مصالحه و معانقهٔ که

با او خواهند کرد با همدیگر تکلیف میکنند رکابزن گیا زوبینی که در دست داشت برچشم امیره جهان زد چنانکه از قفا بدر آمد در حال امیره جهان بیفتاد و جان تسلیم کرد و نوکران امیره مقتول غوغا کردند ولی لشکر امیره نوپاشا و سید بطوریکه وعده کرده بودند در رسیدند و نایره قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره جهان بقتل آمدند امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او بود بنام امیره محمد بن جلال الدین که در انواقعه فرار نموده بلاهیجان آمد .

امیره‌نو پاشا وسید رکابزن گیا پس ازاین واقعه عازم تسخیر لاهیجان شدند چون خبر حرکت آنها به امیره محمد بن جلال الدین اسپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان فرزندان مرحوم امیره جهان را برداشته به خرارود بخانه کیاشر پاشاکوشیج برد و بدو ملتجی گشت وایشان را آنجا گذاشته خود نزد امیره (انوزکهدمی) رفت و گفت فرزندان امیره جهان بشما التجاء آوردند و چون مظلومند توقع مدد دارند امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده ملتمس محمد بن جلال‌الدین را مبذول و لشکر کهدم را جمع ساخت وبصوب لاهیجان حرکت نمود امیره نوپاشا بی ضرب تیر و شمشیر به جفل در آمد و برتخت بنشست ورکابزن کیارا بشهر لاهیجان فرستاد . چون مردم لاهیجان ازتوجه امیره انوز کهدمی بخونخواهی امیره جهان بسمت لاهیجان آگاهی یافتند همگی باهم اتفاق کرده هنگام صبحگاهی برکابزن

کیا هجوم کردند سید چون از واقعه اطلاع حاصل نمود بگریخت مردم از دنبال او برفتند و بر در مسجد اسبه شوران بدو رسیدند و بضرب تیر و شمشیر از اسب فرودش آورده بقتل رساندند و ریسمان در هردو پای او بسته در میان بازار لاهیجان برده بدار آویختند و این واقعه در سال ۷۶۹ هجری بود .

امیره نوپاشا چون خبر اینحادثه را شنید بگریخت و به گوله رود بار رفت واز آنجا به رانکو عازم شد پس از آن تمامی لاهیجان بدست فرزندان امیره جهان بیافتاد وامیره نوپاشا دررانکو پسر رکابزن کیا را تسلی داده و اورا بفرمانداری تنکابن منصوب نمود بعد از مدتی ریاست فرمانداری تنکابن ورامسر از دست اولادان سید رکابزن کیا بیرون شده و ایشان بیکی ازقراء تنکابن که مشهور به شرابه کلایه است توطن اختیار نمودند و دولت ایشان بپایان رسید .

سادات ملاطی بیه پیش

شبی سید قوام الدین مرعشی در خواب دید که چهاردست باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را بین پسروبرادران خویش قسمت نمود چون روز شد کسی را بنزد سید علی کیا که پس از خروج از تنکابن بآمل نزد سید قوام الدین میزیست فرستاد واز احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا ورکابزن کیا بلاهیجان و کشته شدن رکابزن کیا وفرار امیره نوپاشا برانکو و تفویض نمودن بخش تنکابن را به پسر سید مقتول آگاهی

داده و بایشان نوید تسخیر تنکابن و گیلان را داده و دستور جمع آوری سپاه و حرکتش را بصوب تنکابن داد و گفت فرزندان خود سید کمال الدین فرماندار ساری و سید رضی الدین فرماندار آمل تائید کرده ام که برای همراهی باشما از دنبال قشون خود را برداشته و بیایند .

چون سید علی کیا به نواحی تنکابن رسید باساداتی که آنجا بودند بمحاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکاوه رود سر که سرحد رستمدار و تنکابن است جنگ بزرگی واقع شد و لشکر سید علی کیا بسیاری مجروح ومقتول گشتند اما سید استقامت نموده و محاربه را قایم ساخت ومدت یکهفته همچنان نایره قتال اشتعال داشت وهر روز مردم تنکابن دسته دسته بنزد سید علی آمده و باو بیعت میکردند و سید ناصر کیا که یکی از سادات بزرك تنکابن بوده با کاکو اردشیر از بزرکان آنجا بخدمت سید رسیده و بیعت کردند چون فرزند رکابزن کیا دانست که کار از دست رفت فرار نموده و بموضعی که مشهور به کرز مانسر و یکی از قلاع آن ناحیه بود پناهنده شد واز آنجا هم به کرجیان نزد امیران آنجا رفت .

سید علی قلعه کرزمانسر را از دست گماشتگان پسر رکابزن کیا پس از وقوع جنگی بزرك گرفت فرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نوباشا برانکو رفت و صورت حال معروض داشت .

امیره نوباشا لشکر جمع کرده متوجه قلعه کرزمانسر شد .

سید چون از آمدن امیره نوپاشا بطرف قلعه آگاهی یافت برادر خود سید هادی کیارا بر انقلعه باز داشت و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمده و از بیراهه عازم رانکو شد و خانه امیره نوپاشا را غارت وآتش زد. چون امیره نوپاشا از واقعه اطلاع حاصل نمود فوراً برای تلافی و دستگیری سید بطرف رانکو حرکت کرد وچون برانکو رسید سید علی از راهی که آمده بود به قلعه مذکور بازگشت وتنکابن را بتصرف خود درآورده وقایع را بجهت سید قوام الدین نوشت ودر خواست دستور از ایشان نمود.

سید قوام الدین در پاسخ نگاشت که چون برادر شما سید هادی آنچه لازمه شجاعت بود در اینجنك بجای آورد صلاح در آنست که فرمانداری بخش تنکابن را بدو محول دارید وبعداً اقدام بدفع امیره نوپاشا بنمائید.

سید علی نیز همچنان رفتار کرد و متوجه امیره نوپاشا که دراین زمان بافرزند رکابزن کیا لشکر بیشماری جمع نموده بود شد و پس از رسیدن دولشکر بهم جنگ بزرگی در گرفت وسید ناصر کیا که در ابتداء باسید علی بیت کرده بود در اینجنگ رشادت فوق العاده از خود بروز داده و بسیاری از نوکران امیره نو پاشارا بکشت ونوپاشا منهزماً به رانکو رفت وچون در خود تاب مقاومت باسید علی را ندید کس برسالت نزد سید فرستاد وتقاضای

مصالحه نمود بدین نحو که بخش تنکابن از آن سید باشد واو هم فرزند رکابزن کیارا ازنزد خود دور سازد .

سید علی پس از مشورت بابزرکان تنکابن و در یافت نظریه ایشان حاضر بصلح بانوپاشا شد وبرای ملاقات بااوعازم رانکوه گردید امیره نوپاشا به ملاط آمد وسید به خرشتم چون خبر مصالحه امیره نوپاشا با سادات بسمع امراء بیه پیش رسید امیره دباج بن علاء الدین اسحقی وامیره محمد تجاسبی رشتی وامیره انوزکهدمی وامیره شفتی هریك نـامه نوشته و چند تار موی ریش خودرا کنده در میان نامه نهاده نزد امیره نوپاشا فرستادند واظهارداشتندا گرتودیوانه شدی قصه دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته و خانمان تورا بتالان داده اند و تنکابن را متصرف شدند بمدد و معاونت ایشان مشغول و بدفع بنی اعمام خود قیام نمائی وهیچ میدانی که آنچه میکنی چیست تو خانه خود را خراب و خانه ماراهم خراب خواهی کرد .

امیره نوپاشا چون نامه های مزبور را بخواند با نوکران خود مشورت کرد که اکنون صلاح کار چیست وچه باید کرد تمام گفتند که آنچه امراء بیه پیش نوشته اند درست است وتدبیر آنست که شما نزد سید بفرستید وبگوئید که اگر دعوی امامت میکنی مارا از شما کرامات مطلوب است واگر سرفرمانداری داری آن قصه دیگر است و بتو اعتمادی نمیتوان کرد و همکاران ما

بدانچه کرده ام راضی نیستند چون قاصد پیغام امیره نوباشا را به سید رسانید دانست که امیره از عهده عهد خود برگشته است پاسخ داد که بامیره بگو کرامات دگرچه باشد که من از مدرسه ملاط باعصا و جبهٔ بیرون رفتم و پدرت را کشتم و اموال تورا بتاراج بردم و ناحیه تنکابن را متصرف شدم و اکنون توراهم هدف تیر بلا خواهم ساخت چون قاصد برفت سید بـه تنکابن حرکت کرده و مشغول جمع آوری لشکر شده و بمازندران هم بطلب مدد فرستاد و گروهی از مازندران بخدمتش پیوستند امیره نوباشا هم بجمع لشکر پرداخت و خود را آماده دفاع کرد .

سید بالشکر خود عازم تسخیر رانکو شد و بناحیه سیاکله رود با امیره رو برو شدند ودو روز متصل جنگ نمودند عاقبت امیره شکست یافته برانکومتواری شد وسید بمسجد مبارك کیلاکجان کـه از مستحدثات ناصر الکبیر بود نزول نموده مردم رانکو از اطراف برای بیعت نمودن نزد سید می آمدند .

سید بعد از یك هفته توقف عازم رانکو شد امیره نوباشا چون خبر آمدن سید را بشنید بازن خویش خود را بساحل دریا رسانید وچون خواست بکشتی رود زنش دستار اورا ازسرش برداشت و گفت بیش از این باتو همراهی نمیکنم هرجا کـه خواهی برو وخود سوار اسب شده تازان برانکو بازگشت وسید علی کیا بدون جنك برانکو در آمد وآن ناحیه را متصرف شد وفرمانداری

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۳)

درعین حال نبایستی بدون فکر و تامل و پیش از اینکه روزنه امیدی برای انسان پیدا شود در هیچ کاری اقدامی کرد زیرا کمترین ضرری که اینگونه کارها برای شخص داشته باشد این است که انسان پیش نفس خود خجل شده عزمش درکار سست میشود و از اینکه بی نتیجه در کاری جهد و کوشش کرده ووقت و مال خودرا در آن راه صرف نموده است همیشه پشیمان است .

مخصوصاً برای اشخاصیکه بیشتر در کار مادیات هستند لازم است که قبل از اینکه دست بکاری میزنند بصیرت خود را در آن کار بسنجند و در میزان عقل خود کاملا خوب وبد آنرا درك نمایند و قبل از اینکه نفع و ضرر آنرا نسنجند ابدا دست بان کار نزنند .

اینگونه مطالعات در کار برای اشخاص متین و صاحبان عزم و همت هیچ گونه رنج و زحمتی ندارد زیرا اینگونه اشخاص را کشاکش زمانه تربیت کرده است و زیر و بالای کار هارا دیده اند بنا براین میتوانند درکار خود ثابت قدم بوده و زمام اختیار خود را بدست داشته باشند واگر درضمن مطالعات خود برای آن مقصود معین بر خورد بکار هائی بنمایند که مربوط بمقصودآنها نباشد پیرامون آنها نگشته ومقصود خودرا دنبال مینمایند .

در اینصورت پس از اینکه مطالعات خود را در کار خود تمام کرد وآن کار را باسایر کار های شبیه بان مقایسه نمود و برتری آن درنظرش مجسم شد بدون اینکه از نقشه ثابت خود منحرف شود آن کار را پیروی نموده و دنبال مینماید و بکمك سایر نیروهائیکه انسان را روبه موفقیت می برد منظور خود را دنبال می نماید

در هر صورت اراده و عزم در راه رسیدن بمقصود مانند سنگ شالوده بناست

دیگر از چیز هائیکه نیروی عزم و اراده را در انسان قوی مینماید دقت در شرح حال ثروتمندان بزرك دنیاست که غالباً در اوان زندگی خود در حال فقر و فاقه زندگی میکردند و اکنون بقدری ثروتمند شده اند که همه کس نام آنهارا به بزرگی ذکر مینماید

مثلا راکفلر صاحب ملیونها پوند که امروزهمه کس نام اورا شنیده است در ابتدای کار خود روز نامه فروش بود واز آنجا که دارای نیروی عزم واراده بود جدیت کرد تا خواندن و نوشتن را پیش خود فرا گرفت و توانست که روز نامهائی را که انتشار میدهد بخواند بعد بفکر افتاد که یك قسمت از عمر خودرا در یکی از دبستانها صرف تحصیل نماید در سن ۱۴ سالگی شروع باین کار کرد ودر سن ۱۶ سالگی تحصیلاتش بقدری شد که توانست داخل دریك تجارتخانه شده و مستخدم آن تجارتخانه بشود مدت چهار سال نزد آن تاجر ماند وکار خود را از روی درستی و جدیت و باعزم و اراده انجام میداد درسن ۲۰ سالگی آن تاجر چون صفات پسندیده اورا دید میل کرد در کار تجارت با او شرکت نماید

در سال ۱۸۶۰ بفکر اختراع بنزین از نفط افتاد و این اختراع

اورا بمنتها درجه ترقی و عظمت رسانید و تقریبا ثروت او در اثر این اقدام به چهل ملیون پوند رسید

همچنین کردبرتش ـ ثروتمند معروف لهستانی وقتی ازمیهن خود خارج شد بیش از ۴۰ دولار نداشت چیزی نگذشت که در نیو یورك صاحب صاحب قصرها و عمارات بسیار عالی شد که تقریبا ۲۰۰ ملیون دولار ارزش داشت

این شخص وقتی وارد نیویورك شد از چهل و پنج دولاری که‌داشت بیش از هفت هشت دولار آن باقی نمانده بود علاوه بر این زبان انگلیسی راهم نمی دانست ولی دارای ثروت مهمی بود که آن عبارت از اراده و عزم ثابت بود

در اول ورود خود بامریکا شروع کرد بخرید و فروش چیز های خیلی ارزان و اینگونه چیز هارا به عابرین میفروخت از سود این تجارت پس از چندی تقریبا هزار دولار اندوخته کرد

با این هزار دولار قطعه زمینی خرید این قطعه زمین در او تاثیر مهمی کرد زیرا هیچوقت فرض نمی کرد روزی بیاید که او بتواند وارد تجارت خرید و فروش اراضی بشود

کردبرتش بدین هم قناعت نکرد یعنی تجارت خود را منحصر بدین کار ننمود بلکه همینطور کار خود را ادامه داد تا اینکه سرمایه او باندازهٔ رسید که توانست در رشته های مختلفه وارد تجارت شده و برای کار خود شعب مختلفی داشته باشد خلاصه انقدر پشت کار بخرج داد تا اینکه یکی از ثروتمندان بزرك دنیا بشمار رفته و صاحب ثروت بی شمار گردید

نظائر اینگونه اشخاص فراوانند و میتوان عده زیادی را که بانیروی

اراده وعزم موفقیت حاصل کرده اند ذکر کرد بطور خلاصه باید گفت که اگر انسان در احوال تمام این ثروتمندان بدقت مطالعه نماید از بروز عزم و همتی که برای موفقیت بخرج داده اند بشگفت می افتد

باز ماندگان این قبیل اشخاص بمراتب خوشبخت تر از بازماندگان اشخاصی هستند که لقب یانام بزرگی برای اولاد خود بمیراث میگذارند بدون اینکه ثروتی که شایسته نگاهداری آن نام باشد برای آنها گذارده باشند زیرا اینها با ثروتی که پدر ایشان برای آنها گذارده است همه گونه وسائل خوشی و آسایش را برای خود فراهم مینمایند

کسیکه آرزو مند چنین موفقیت است دائما میگوید که میخواهم چنین ثروتی بدست آورم و باعزم و اراده ثابت آنرا دنبال مینماید زیرا خیلی ها میگویند که من خواهان فلان منظور هستم ولی بحقیقة معنی خواستن پی نبرده و فقط زبانی است والا اگر این خواستن تنها لفظی نباشد بطور قطع روزی بهدف آرزوی خود خواهد رسید

جد و جهد

اشخاصی که آسایش وراحت را برکار ترجیح میدهند بطور قطع در کشاکش حیاتی فاتح نشده وهمیشه جزء طبقات پست محسوب میشوند زیر شالوده ثروت و بزرگی همیشه باجدیت وسعی وکوشش گذارده میشود

انسان در موقع تصدی بکار های مهم ناچار است که قوای خودرا صرف قسمت های مختلف نموده تا بتواند اساس کار خود را محکم نماید ولی اگر عادت به تن آسائی وسستی کرد طبعا آن حرارت طبیعی خاموش شده وجز یاس ونا امیدی نتیجه برایش ندارد و استعداد های جسمی و عقلی او از بین خواهد رفت

در میان استادان موسیقی مثلا اشخاصی که در نواختن پیانو استادند هر قدر هم ماهر و استاد باشند کمتر کسی دیده شده است که هر روز قسمتی از وقت خود را صرف تمرین ننماید برای اینکه اگر چنین نباشد قطعا پس از چندی پنجه هائی که عادت کرده اند با کمال چالاکی و ظرافت آهنك های آسمانی از پیانو بیرون بیاورند نمی توانند فرمان موسیقی دان را اطاعت کنند بنا بر این برای هر گونه کاری مخصوصا کارهای عقلی وبدنی تمرین لازم است و میتوان گفت فکری و عقلی که درکار نباشد و تمرین ننماید عینا مانند شمشیریست که زنك زده باشد بدیهی است چنین شمشیری برای بازوی پهلوانان شجاع شایسته نیست

کسالت و تنبلی موجب این میشود که قوای فکری وعقلی شخص را فاسد نموده و حقایق را از نظر انسان بپوشاند

اعضاء اورا ضعیف نموده و نشاط شخص را که موجب سعادت و خوشبختی است ودر هرکاری باو کمك مینماید بکلی خمود نموده وبکشد در حقیقت قوای بدنی وعقلی برای چنین آدمی مانند بار سنگینی است که بی فایده بدوش می کشد و گوئی دائما می خواهد این بار را از دوش خود بردارد

ژراردین ـ میگوید (دنیا عصائی است که در دست اشخاص سحر خیز است) این حرف اگرچه مبالغه است ولی عاری از حقیقت نیست زیرا تنها موفقیت در دنیا نصیب اشخاص جدی و فعال است و اگر هم دیده شود که برحسب تصادف آدم تنبل وبی کاره صاحب ثروت هنگفتی شده است بطور

قطع آنرا نمی تواند حفظ کند

کارگر با نشاطی که صبح زود از خواب برخواسته و دنبال کارمیرود روز در نظر او کوتاه آمده و تمام روز را بخوشی می گذراند ولی آن کسیکه بهترین اوقات کار یعنی صبح را در خواب میگذراند مانند آدم نادانی است که قدر چیزهای گرانبهارا ندانسته و بیهوده تلف می نماید

یکی از جمله کلمات مفید وپر معنی است که گذشته باز نیاید این جمله را بایستی انسان همیشه درنظر داشته باشد زیرا هرلحظه که بر انسان میگذرد و بگذشته ها می پیوندد قسمتی از عمرماست که از رشته زندگی گسیخته شده ودر دریای عدم و نیستی محو میشود بنا بر این بایستی مانند یك گوهر گرانبهائی در نظر ما ارزش داشته باشد وجز بکار سود مندی که برای خود یا عالم انسانیت مفید باشد صرف ننمائیم

لازم است هر کس برای زندگی خود نقشهٔ را طرح نموده وهر وقتی را برحسب وضعیت کار خود برای انجام کاری تعیین نماید که درآن برای هرکاری از قبیل انجام کار های ضروری ملاقات های اشخاص اوقات تفریح و غیره معین باشد و هریك از آنها راهم در همان وقت معین انجام دهد .

چنین شخصی صبح که از خواب بر میخیزد فوری شروع با نجام برنامه خود نموده وهر کاری را بموقع انجام خواهد داد بدون اینکه او قات کار خود را تغییری داده یا اینکه درهم نماید زیرا اختلاط کارها با یکدیگر منجر باشفتگی و خرابی آن کار خواهد شد

فهرست سال بیست ویکم ارمغان

حرف الف

عنوان	صفحه
استاد جمال‌الدین اصفهانی	۶
آثار اساتید	۱۷
آثار انجمن نظامی	۲۲
اخبار علمی	۲۶
اشعار متوسطان	۳۲
آثار ریاضی و فلکی شرق	۱۰۰
آثار اساتید	۱۱۲
آثار متوسطان	۱۱۸
آثار معاصران	۱۵۷
آثار انجمن نظامی	۱۶۱
ایجاز بحد اعجاز	۱۷۷
آثار انجمن نظامی	۱۸۳
آثار باستان	۲۱۷
آثار متوسطان	۲۳۰
آثار انجمن نظامی	۲۴۸
آثار باستان	۲۶۹
آثار متوسطان	۲۸۶
اسرار زندگی یا کلید خوشبختی	۳۰۸
آثار معاصران	۳۳۷
انتقاد ادبی	۳۴۰
آثار انجمن نظامی	۳۶۰
آثار باستان	۳۷۷
آثار معاصران	۳۹۳
آثار متوسطان	۳۹۹
آثار انجمن نظامی	۴۲۶

حرف الف

عنوان	صفحه
آثار باستان	۴۴۵
از خاطرات یکسال پیش	۴۶۹
انجمن ادبی همدان	۴۷۹
انتقاد بر انتقاد	۴۹۷
آثار متوسطان	۵۱۳
آثار معاصران	۵۲۱
آثار انجمن نظامی	۵۴۷
از خاطرات یکسال پیش	۵۵۱
آثار باستان	۲۶۰
آثار معاصران	۵۷۴

حرف باء

بنام پاك یزدان	۱
بیست و یکمین سال ارمغان	۴
بهداشت موی سر	۱۳۰
بهداشت موی سر و بدن	۲۰۶
بهترین سخن	۲۴۲
بیاد برادر	۵۶۹

حرف تاء

تمثال مقدس شاهنشاه ایرانپناه پهلوی	۲
تمثال بیمثال والاحضرت اقدس ولیعهد پهلوی	۳
تذکره مبتکران	۱۶۲
تذکره مبتکران	۱۹۳
تذکره مبتکران	۲۸۹
تاریخ ولادت علیاحضرت شهناز پهلوی	۲۴۱
تذکره مبتکران	۳۶۹
تذکره مبتکران	۴۸۱
تذکره مبتکران	۵۶۱

حرف جیم

عنوان	صفحه
جلوه حق - تقریظ	۵۷۱

حرف چ

چله افسر	۱۸۸

حرف حاء

حکیم نظامی - تلقین بنفس	۳۵۳

حرف دال

دو مکتوب تاریخی	۱۰۲
دو کتاب خوب	۱۱۵
دانشمندان اصفهان - راغب اصفهانی	۱۲۶
دودمان علوی در مازندران	۱۳۳
دو سپهدار	۲۵۱
دانشمندان اصفهان - ابوالفرج اصفهانی	۲۷۳
دودمان علوی در مازندران	۳۲۱
دستور رستگاری	۳۴۶
دانشمندان اصفهان	۳۹۴
دودمان علوی در مازندران	۴۰۱
دستور رستگاری	۴۰۹
دودمان علوی در مازندران	۴۴۹
دانشمندان اصفهان	۵۰۷
دستور رستگاری	۵۲۲
دودمان علوی در مازندران	۵۷۷
دستور رستگاری	۵۸۵

حرف راء

رساله معراجیه از آثار بوعلی سینا	۴۱۷
رساله معراجیه	۵۲۹

حرف زاء

زندگانی در اجتماع	۵۱

حرف سین

عنوان	صفحه
سوگواری ادبی	۶۵
سفر شیراز	۵۱۶

حرف شین

شرح حال بدیع	۱۴۷
شاطر عباس صبوحی - انتقاد	۱۵۵
شاطر عباس صبوحی	۲۰۶
شب مه	۲۲۳
شرح یکغزل حافظ - علامه دوانی	۳۶۵
شرح یك غزل حافظ «»»»	۴۳۳
شرح یك غزل حافظ «»»»	۵۳۷

حرف صاد

صد کلمه علی بن ابیطالب - ترجمه رشید وطواط	۴۱
صد کلمه «»»»»»»»»»»»»»	۸۱

حرف عین

عمید لومکی	۴۹۸

حرف فاء

فلسفه حوادث	۳۸۴

حرف کاف

کبك و انواع آن	۱۰۶

حرف میم

ماده تاریخهائی چند	۶۶
مرثیت وماده تاریخ رحلت کمال الملك	۱۳۹
مستدرك تاریخ شریف رضی	۱۴۰
مرك برادر	۳۱۵
مرثیت پدر	۵۷۰

